وأفوض أمري إلى الله إن الله بصير بالعباد
هذا
کتاب مسمی
بما تمکد من تالیفات
مرحوم مغفور اخوند ملا محمد
غفر ذنوبه
ومن يتوكل على الله فهو حسبه إن الله بالغ أمره

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك اللهم يا من خصّنا بمصيبة من بكى عليه السموات وسكانها والجبال وخزانها والانهار
وقيعانها والبحار وحيتانها ومكة وبنيانها والجنان وولدانها والبيت والمقام والمشعر الحرام و
النجوم الطوالع والبروق اللوامع والافلاك الروافع سيدنا وسيد الكونين مولانا ابي عبد الله
الحسين واصلي عليه على جده وابيه وامه واخيه وذريته وبنيه ما دام سماء المشية
تبكي بماء الوجود على ارض الامكان ويتلاطم بحار الحزن ببكاء الانس والجان
وبعد چنین گوید اقل خلیقه بل لاشیء فی الحقیقه تراب نعل ذاکرین العبد المذنب الاحقر محمد بن علی اکبر عفی الله عن جرائمهما
که در این دور زمان جمعی کثیر و جمّی غفیر در ایام محرم و صفر بلکه در تمام سال تعزیه خوانی و ذکر مصیبت سید جوانان اهل جنان
را وسیله معاش دنیوی و مایه نجات اخروی خود ساخته و چشم از صحت و سقم اخبار و احادیث پوشیده هر چه بدست
ایشان آید آنرا در منابر و محافل ذکر مینمایند و بازار جعل و سخنان بی اصل رواج گرفته لهذا این بنده خاکسار
اخبار ائمه اطهار سر خود و حسب الحسبه مجموعه فراهم آورده که از کلمات واهی و الفاظ بی معنی بری و عری باشد
بتاریخ ششم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و شصت و یک هجری بتحریر این مجموعه پرداخت امید که قادر
سبحان توفیق اتمام آن عنایت فرموده آنرا سرمایه سعادت ابدی بن غریق بحر عصیان فرماید و بالله

التوفیق و چون از عبارات نظم و نثر این مجموعه اندوه و ماتم اهلبیت رسالت هویداست آنرا ماتمکده خواند

و مرتب ساخت آنرا بر چهارده ماتمکده و خاتمه و در هر ماتمکده چند مجلس ماتمکده اول در بیان احوال خیر مآل سید انبیاء

دوم در بیان حالات عفت آیات سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها سیوم در شرح حال خیریت اشتمال حضرت

ولایت مآب مرتضوی علیه و آله و اولاده سلام الله چهارم در ذکر احوال رابع اصحاب کسا سید من و امام حسن ابو محمد

الحسن علیه الصلوة و السلام پنجم از آنچه از جور و ستم بکربلا از عرصه نینوا خامس آل عبا جناب ابی عبد الله الحسین علی

رسید ششم در بیان مصائبی که سید الساجدین از جفای مشرکین کشید هفتم در احوالات باقر علوم اولین و آخرین ابو جعفر

اول حضرت امام محمد باقر هشتم در حالات خیریت دلالات امام مغارب و مشارق ابی عبد الله حضرت امام جعفر

صادق نهم در بلاهای سمی کلیم مفخر اعاظم ابی ابراهیم حضرت امام موسی کاظم دهم در گرفتاری و غربت امام مبین

ضامن ابی الحسن ثانی حضرت امام رضا یازدهم در شرح حال خیریت مآل امام جواد و سر خیل اهل علم و سداد ابی

جعفر الثانی حضرت امام محمد تقی علیه السلام دوازدهم در بیان احوال امام همام و بدر تمام ابی الحسن ثالث حضرت

علی النقی علیه السلام سیزدهم در ذکر حال سرور اخیار و قدوه ابرار ابو محمد حضرت امام حسن عسکری علیه و آبائه

الطیبین سلام الله چهاردهم در بعضی از فضایل و مناقب بقیة الله فی الارضین صاحب العصر و الزمان عجل الله

فرجه خاتمه در اندکی از ثواب گریستن ایشان و ثواب زیارت آن بزرگواران و بعضی مطالب دیگر متعلق بایشان

ماتمکده اول در بیان شرح حالات سید انبیا و آن مشتمل است بر چند مجلس مجلس اول

در بیان ظلمهائی که از کفار قریش بآنحضرت رسید بر سبیل اجمال و بالله التوفیق نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا

بمصائب من هو البرزخ الجامع بین الحقیقة الواجبة و السلسلة الامکانیة و اجل رزیتنا علی

من هو الواسطة لفیضان الامدادات الکونیة علی الموجودات المعلولیة و من هو السبب

فی رجوع الکثرة الی الوحدة الحقیقیة الذی تحمل الاذی عن امته و عامته فی تحصیل مرضات

الالهیة و احتمل الشدائد عن قومه و عشیرته فی نیل الثواب عن الرحمة الرحمانیة ما لا یحمله

نبیٍّ ولا ولیٍّ فی طریقة المودّة الجلیلة للحضرة الاحدیّة حتّی بذل مهجته فی سبیل المحبّة الفطریّة للحضرة الالهیّة
وصلّی الله علیه وعلی آله الذین سلکوا مسلکه فی بذل المهجة للحضرة الربوبیّة افلاکیان چو قرعهٔ ماتم فکنده اند اهل نام
تسید عالم فکنده اند هر گونه محنتی که بخلق جهان رسید زاده کرفته جمله بجان ماتم فکنده اند اهل حجاز باز زجور مخالفان
شور نوا بدایرهٔ غم فکنده اند از بهر نوح ثانی بهلاک حق نسل طوفان ز رشک دیده دمادم فکنده اند حور
بگریه بر سر زهیتیش بسته اند و زنجه جمع زطرهٔ پرچم فکنده اند بدانکه از آنجا که قضای آفتاب محبت کسیست که بهر شان
که پرتو انداخت آن کاشانه را بامید نوید گنج محبت ویرانه ساخت چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غنچهٔ
دل اهل محبت پیوسته طالب نزول بلاست که البلاء موکّل للانبیاء والاولیاء ثمّ الامثل فالامثل چون آن لؤلؤ عمان
حضرت سبحان زینت تاج امکان گردید و آن تابنده اختر فلک رسالت تا شمع شبستان امکان شد هنوز لب از
شیر سیر نکرده بود که ساقی اجل زهر ممات در ساغر حیات پدر بزرگوارش عبد الله ریخت و هنوز آئینه رخسارش
بود که دست قضا خاک یتیمی بر سرش بیخت و چون زمانی قلیل از ولادت باسعادتش منقضی گردید مادرش آمنه بنت
رخت از دار فنا بکشور بقا کشید پس آنحضرت از پدر محروم و از مادر ناکام بکنار دیده و نه در دامان مادر آرمید
از رحم مادر سر برون وجود اطهرش رفت بابش از جهان نادیده روی انورش آن پیغمبر اسلام چون
شد آسمان خون در دلش کرد از عزای مادرش سال هشتم بود از عمر شریفش کز جهان رفت عبد المطلب جد گرامی
از بهرش با وجود پرستاری و دلجوئی گشت مبعوث بنبوت از خدای اکبرش بر خلاف رفعت السابقون السابقون
داد ایزد منصب پیغمبری بر غیرتش گشت چون مأمور دعوت از فور معجزات کاهنش خواندند قومی فرقهٔ جادوگرش
آه آه که اعظم از همه مصائب آنحضرت آن بود که در میان آن قوم عنود گرفتار گردیده بود و پیوسته او را نسبت بسفاهت و
جنون میدادند و استهزاء و سخریه بآنجناب میکردند و جمیع قوم و عشیره و خویش و طایفه آن بزرگوار را از خود متنفر ساختند و
ازو می جستند و اذیتهای بیحد و آزارهای بیعد بآنسرور میرسانیدند گویند آنحضرت را دو همسایه مبتلا شده بود
که در ایذا و اذیتش دقیقه فرو گذاشت نمیکردند یکی عمش ابو لهب و دیگری عقبة بن ابی معیط و حمالة الحطب زن ابو

بالقوم

که ای قوم این چه خویشی است که با من دارید و چه حق همسایگی است که بجا می آورید بیت آخر القوم خود تصا
دهید خویش با خویش چنین میباشد ما که دشمن ز خویشی تو بیقیم حق همسایگی این میباشد الحاصل آن سید
حق پرست سه سال و بروایتی پنج سال از جانب ذو الجلال وحی بر آنحضرت نازل می‌شد و آنحضرت از آن
قوم پیغام مخفی میداشت در کمال خوف و هراس بسر می برد بیت که نه بست کس از مرد و زن کمر در پی
بجز مرد و زنی کس نه بود راه بینش که بود مرد علی بود و آنکه بود نتیجه ز آل عبد مناف آن زن عفیفه خدیجه
ما چون مأمور شد که مردم را علانیه دعوت فرماید و آشکارا به تبلیغ رسالت قیام نماید در موسم
که انبوه خاص و عام است و جمعی کثیر از دور و نزدیک در مکه معظمه مجتمع بودند آنحضرت کوه صفا را
چون دل صافی ضمیر آن مصطفی نموده از میمنت عروج آن کوه را غیرت عرش برین فرمود پس ندا
کرد که ایها الناس آیا هرگز از من دروغی شنیده اید حاضرین بمتفق الکلمه گفتند حاشا و کلا که از تو دروغی شنیده
باشیم بلکه بصدق قول و امانت موصوف و معروف میباشی آنحضرت فرمود که جماعت شما را میترسانم از عذاب
الهی و مرا خداوند عز و علا برسالت بسوی شما فرستاده و میخوانم شما را بدین حق و طریق هدی چون این
کلمات حقیقت آیات بر زبان آن مبین معجزات جاری شد سر خیل منکرین و قاید مشرکین ابو جهل لعین
چون مار خشمگین بر خود پیچید و دست ستم از آستین کین بر آورده سنگی بر داشت و بجانب آن برگزیده
رب العالمین انداخت و جبهه که عکس پرتو ضیائش دست حسن مهر و ماه را بعقب بسته بود در هم شکسته
بیت عرش لرزید چو از سنگ ستم جبهه محمد مختار شکست عارضش گشت ز خون چون گلگون یکسر
از شهید بر خسار شکست گره جبهه او چون بشکافت قفل گنجینه اسرار شکست ابرویش شد چو خون ز نقاب
بار اگر می بار شکست کرد بو جهل چو بکاری پشت اسلام ازین کار شکست پس بمتابعت آن پی ایمان
از رحمت و سنة الهی را سنگ باران کردند ای عزیز گویا این رسم ناستوده از آن روز شیوع یافت
چون نغمه حقی از کسی استماع نمایند او را سنگ باران کنند چنانچه در کوفه مسلم بن عقیل وقتی که برسالت از

جانب سید الشهدا آمد و زبان نصیحت و موعظه گشود اهل کوفه در عوض مهمان نوازی و تصدیق رسالت او
او را در میان گرفته تقدر سنگ بر صورت و اعضای او زدند که اگر او را به شمشیر و خنجر و تیر و نیزه دیگر نمی‌آزردند همان
زخمهای سنگ که بر سر و صورت و پشت و پهلوی آن سید غریب رسیده بود باعث هلاکت او بود آه آه
که همان سنگین دلان کوفه باین اکتفا نکرده در روز عاشورا در حضور حجت خدا جناب سید الشهدا را در زاده
که از سنگ سر نقش خدائی نگذشته بود و هر کافر سنگین دلی برادر حسم نکرده چون زبان نصیحت ایشان گشود
او را میان گرفتند و چندان سنگ و چوب و سنان و زوبین و خنجر بر آوردند که از حیات گذشته از زندگانی
پاک شیدای شیعه آنچه مذکور شد در جنب مصیبت سید مظلومان و آقای شهیدان امام حسین اندکی بل از هزار یکی
نیست زیرا که اگر از رسول اکرم و سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم گویم دو بار سنگ جفا پیشانی نورانی
آنحضرت را شکسته یکمرتبه در مکه معظمه چنانکه مذکور شد یکمرتبه در حوالی مدینه در روز جنگ احد چنانکه نگارش خواهد
و در هر مرتبه زخم آنحضرت منحصر بهمان بود یا دو و سه زخم اما کمش گرسنه و لبش تشنه نبود و اعوانش کشته و
فرزندان و برادرانش بخون آغشته نگردیده خیال اسیری عیال و دربدری اطفال نداشت جانم بفدای
آقای مظلومان حسین باد که بعد از آنکه هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدن اطهرش رسیده بود ساعتی در
وسط میدان توقف فرمود که بیاساید که ناگاه ملعونی سنگی بر پیشانی نورانیش زد که زیاده از زخمهای
سابق آنحضرت را بیتاب کرد ابلیس مجرم که سنگ جفا جبهه او را درید که از آن جبهه نور میریخت
ز سنگ ستم پیکری شد نزار که بد مخزن سر پروردگار بفرقش چو سنگ جفا از قفا تو گوئی که فرق
سپهر شکافت سبحان الله که منحصر باین یک سنگ و این یکضرب نبود بلکه سنگهای بسیار و ضربتهای
بر آن بزرگوار زدند تا رسید بمقامی که رسید کما قال الباقر لقد قتل جدی الحسین بالسیف
والسنان و بالحجارة والعصا و له این سخن باید بیابان آید بهر شرح ظلم کربلا کی مختصر از چه گوی کنار
آن ستمکاران پا از ره مکوش الحاصل چون بدن نازنین آنحضرت از سنگ جفای مشرکین مجروح گردید

آنحضرت با بدن خسته و جبههٔ شکسته توجه بکوه ابوقبیس فرمود در آنحال حضرت امیر ع که بظاهر کودک بود از این واقعه
مطلع شد گریان و مضطرب نزد خدیجه آمد و فرمود که ای مستورهٔ سراپردهٔ عصمت و جلال شنیدم که پسر عمم از
ابوجهل مردود و فرقهٔ مردود اذیت و سانحه رسیده و نمیدانم که بکجا رفته آبی و طعامی بردار تا بجستجوی آن بزرگوار
برآییم پس هر دو روانهٔ کوه ابوقبیس شدند و آنوقت جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمد و بر آن میوهٔ بوستان
خلیل سلام کرد حبیب خدا فرمود ای جبرئیل ای برادر ببین که خویشان من با من چه کردند دلی که خلوتخانهٔ راز
و نیاز بود خستند و جبهه که محل سجود واجب الوجود بود شکستند پس جبرئیل آنحضرت را بمثوبات الهی امیدوار
ساخته مقارن آنحال ملائکه چند بشرف پای بوس آن بسیار رحمت مشرف گشته عرض کردند که مأموریم بتسخیر حکم و
فرمائی عمل کنیم آنحضرت گریست و فرمود ای ملائکه مرا بایشان واگذارید که آنچه خواهند در حق من نمایند پس آنحضرت
بسوی آسمان بلند کرد و عرض نمود که الهی **بیت** بهر رحمت گشته ام مأمور نی بهر غضب عذر میخواهم از طغیان
ظلم از سر گذشت بار الها این ز حق واماندگان در غفلتند چون نمیدانند که از حق میباید آگهی گذشت در جهان
مانده چند از کنهی کرده اند خوش نما باشد گر خطائی رفته از این فرقه خواهم عذر خواست گر خطائی کرده
اند قومم خواهشم در گذشت در آنحال جبرئیل عرض کرد یا رسول الله دریاب خدیجه را که گریه میکند و گریه و بکا
بیتاب و از تسلیم بازداشته او را از رنج مفارقت برهان و سلام مرا باو برسان پس خاتم انبیا بخجسته شهر جلد
و خدیجه کبری برآمد و ایشان را ملاقات و نوازش نمود و در حالتیکه خون از جبههٔ مبارکش جاری بود و آن را بآب
میگرد و نمیگذاشت که قطره از آن خون بر زمین چکد و گویا می فرمود **بیت** چو من کسی بجهان نیست قوم بیچاره
کسیکه نیست معینش بجز خدا چکند نظر ز خلقت خود بسته اند خالق خود چه خویش را نشناسند کسی را چکند
پس حضرت امیر المؤمنین ع و علیا جناب خدیجه خاتون سید ابرار را برداشته بخانه آوردند و در بعضی از کتب
اخبار وارد است که ابوطالب و حمزه گاه بگاهی شب و روز در محافظت آنحضرت میکوشیدند و مخالفین از
خوف آن دو بزرگوار متعرض آنحضرت نمیشدند تا آنکه روزی حمزه بشکار رفته و ابوطالب نیز بسبب سفر

گوسفندان خود رفته ابوجهل بپایان میدان آزار سید ابرار حسب المرام خالی یافت و بجستجوی سید ابرار برآمد که آنچه
مقصود او ست از اذیت و آزار آن بزرگوار بعمل آورد که در مسجد الحرام آنحضرت را ملاقات نمود و ملعون بمدد جمعی با
از مشرکین بر سر آنحضرت ریختند **بیت** یکی بیجاده در گردن رد ایش یکی مجروح کرد از سنگ پایش
درانحال جمعی از صغیر و کبیر از آن منافقان حضور داشتند و احدی پای در دایرهٔ حمایت آن سرور نبوت
نگذاشت و ابوجهل آنچه توانست از استخفاف ظلم و آزار نسبت بآن سید بزرگوار بعمل آورد آنحضرت از مسجد الحرام
با بدن مجروح بیرون آمده رو بخارج شهر نهاد چون حمزهٔ نامدار بعد از سه روز از شکار باز آمد بر در دروازه کنیز
عبدالله بن جدعان را دید که با چشم گریان ایستاده حمزه پرسید که جاریه چه اندیشه می نگاری و از که شکایت داری آن
جاریه گریه اش زیاده شد و گفت ای حمزه نمیدانی که کفار با برادرزادهٔ تو چه ستم ها کردند این شکار را بچه کار آید و
این تنگ را کجا خواهی برد **بیت** بحال زار یتیمان نکو نظر داری ز نور چشم برادر عجب خبر داری ادنی که ابوجهل
بت پرست شریر بوی نمود مرا نیست قوت تقریر کجا رواست که احمد چنین الیم شود کجا رواست چنین ظلم بر یتیم شود
حمزه از مکالمه آنجاریه متغیر الحال داخل خانهٔ خود شد دید که صفیه زوجهٔ خود گریانست حمزه سبب گریه پرسید صفیه گفت
ای حمزه برادرزادهٔ یتیم خود را خوب محافظت نمودی و نیکو پرستاری کردی ابوجهل بیحیا با جمعی از سفها بر سر او ریختند و
جبههٔ مبارکش را بخاک و خون آغشتند حمزه از شنیدن این حکایت دود از نهادش بر آمد و با آنکه بغایت گرسنه و تشنه
بود طعام نخورده برخواست و بتفحص آن گوهر عمان فتوت و آن خورشید آسمان نبوت بجد و جهد تمام بسوی کوه ابو قبیس یا
مسجد الحرام روان شد چون بآنحضرت رسید عرض کرد که اَلسَّلامُ عَلَیکَ یَا ابنَ اَخِی کَیفَ حالُکَ
آنحضرت فرمود چه میپرسی از من ای عم نامی مرا بحال خود بگذار و بگذر حمزه آنحضرت را تسلی داده و کمان خود را برگرفته
بجانب ابوجهل لعین و آن مشرکین روان شد و در موضعی که اشراف قریش جمع بودند آن سرخیل خوارج را دید که چون سگ
از خارج نشسته تکیه در دست داشت آنقدر بر سر و صورت ابوجهل زد که کمان ریزریز شد و گفت ای ملحد مشرک شنیدم وای
خدا ناترس و ای بدنام اگر مرتبهٔ دیگر نسبت به برادرزادهٔ من خلاف ادب و حرمت منظور داری قسم بجان او شنیده خود و بیا ...

رسانید و تیغ حواله قاتل آن شاهزاده نموده دست آن مردود را از بدن جدا نمود لشکر بحمایت آن ملعون در اطراف

و جوانب آنجناب ازدحام کرده جنگ در پیوست و سید الشهدا را ممکن نشد که جسم پاک برادرزاده را از میان معرکه

بکناری کشد جسد آن طفل در زیر سم ستوران پایمال گردید چون آن قهرمان حضرت کردگار بعد از متفرق ساختن الفرقه

نابکار بر سر برادرزاده نامدار رسید دید که پاشنه پا بزمین میساید و میگوید یا عماه فرزند برادرت فکار رسیده یا عم در معرکه

خوار و خاکسار رسید یا یک صید گرفتار هزاران صیاد یک مرغ بدست صد هزار رستم یا سید الشهدا از مرکب پیاده

شده قاسم را در بغل کشید و فرمود وَاللّٰهِ یَعِزُّ عَلٰی عَمِّكَ اَنْ تَدْعُوَهُ فَلَا یُجِیْبُكَ اَوْ یُجِیْبُكَ فَلَا

یَنْفَعُكَ هر قدر خصم عنود و لجوج باشد چون شخص بر خصم غالب شد البته تشفی قلبی برای او حاصل میشود چنانچه حمزه بعد از آنکه

سر ابوجهل را شکست فی الجمله آرامی در قلب وی بهم رسید اگر چنانچه دیده باطن بینا باشد و نظر کند کسی بسوز سخن سید الشهدا

میرسد که بر سر کشته برادرزاده خود چه نوع تکلم میفرمود پس خواهد دانست که بر آنحضرت چه قدر تاثیر کرده بود میگفت قسم بخدا که

بسیار گران است بر عم تو که او را بخوانی و او نتواند جواب دهد و اگر جواب دهد نتواند ترا اعانت کند آه آه که حمزه سید الشهدا برادرزاده

خود را صحیح و سالم بخانه آورد و سید الشهدا برادرزاده خود قاسم بن حسن را کشته و بخون خود آغشته بخیمهای حرم محترم

آورد و گویا میفرمود **قطعه** سرو باغ حسن آباد در افتاد از پا وقت بی تابی دلهای پریشان آمد رفت بر باد

گلستان حیات قاسم داد و پیدا دگر این غم بلبیم جان آمد از ازل بر سر خوان غم محنت گویا قسمت آل نبی دیده

گریان آمد آه آه که چنین مصیبتی با اندام بر هیچ آفریده نرسیده لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس دوم در بیان وقایع عام الحزن و آنچه بسبب رحلت خدیجه کبری از ملال بآن برگزیده حضرت ذوالجلال رسیده

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ الطَّیِّبَاتِ لِلطَّیِّبِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی نَبِیِّهٖ خَیْرِ

الْاَطْیَابِ وَالْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ سِیَّمَا ابْنِ عَمِّهٖ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ

وَبِنْتِهِ سَیِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِیْنَ وَاُمِّهَا اُمِّ الْمُؤْمِنِیْنَ اَلَّتِی مِنْ قُرْبَتْ

بِالرِّسَالَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَبَذَلَتْ جَمِیْعَ مَالِهَا فِی تَرْوِیْجِ الدِّیْنِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهَا بیت

دوستان در جوی آب دیده کردم شست‌وشو تا شوم از شهر یثرب سوی بطحا باوضو بر مزار مادر زهرا روان سازم زمزم
ز اشک دجله جاری که پیشش بحر میماند چو جو بر کسی گریم که غیر از دخترش مانند وی کس ندارد از زنان در دو گه
حق آبرو بر کسی گریم که روز ماتم او مصطفی کرد جاری از برای آب چشم تر براو بر کسی گریم که در خیل زنان مصطفی بود نیکوتر
ز هر کس بود در خیمش نکو بود مریم دخترش را مهد جنبانش بکاخ بود عیسی شوهرش را محفل آرائی بکو بدانکه از جمله
مصائب عظیمه که در مکه معظمه بحضرت رسول صلعم روی داد سانحهٔ عام الحزن بود که در آن سال جناب ابوطالب علیها و
جناب خدیجه خاتون رحلت نمودند و در واقع بسی دشوار است دیدن ماتم مونسی که سالها در سرای شوهر به محنت
گذرانیده و رنجها و مشقتها کشیده باشد شرح این نوع ماتم جانکاه دل و زبانی در کار است غم دیده که چراغ از دامن
مونس خود افروده و پروانه‌سان از شعلهٔ جان‌سوز آن سوزد مخفی نماناد که علیا جناب خدیجهٔ کبری
دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب است که در قصی نسب وی به نسب سید انبیا صلی الله علیه و
آله متصل میشود و کنیت خدیجه ام هند بود و مادر خدیجه فاطمه بنت زائده از بنی عامر بن لوی است که او نیز
در اجداد حضرت رسالت پناه صلعم داخل است و قبل از آنکه بحبالهٔ نکاح رسول خدا درآید دو شوهر کرده بود در اول
زن عتیق بن عائذ مخزومی بود و از وی پسری و دختری داشت و پس از عتیق او را ابوهاله تمیمی بخواست بالجمله خدیجه
خاتون زنی بود بزرگوار و مالی وافر داشت که در میان قریش بکثرت مال مشهور و در رتبه و جاه در نزد خواتین
عرب محسود نزدیک و دور بود گویند هشتاد هزار شتر بارکش داشت و سروران روزگار را بانجام مهام خود بکار میداشت
و همواره در مجالس او علما و دانایان جلیس و پیوسته با اهل علم و فضل انیس بود بزرگان قریش بعد از ابوهاله او را
خواستگاری نمودند و قبول ننمود و سبب آن بود که بعد از مردن ابوهاله شبی در خواب دید که ماه از آسمان در خانهٔ
او فرود آمد و نور او منتشر شد چنانکه هیچ جا نماند مگر آنکه از آن نور منور شد چون از خواب بیدار شد به پسر عم خود ورقه بن

نوفل که معبّری ماهر بود خواب را نقل کرد ورقه گفت پیغمبر آخر الزمان شوهر تو شود خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلد باشد
گفت از مکه پرسید از کدام قوم گفت از قریش پرسید از چه بطن گفت از بنی هاشم گفت ورا چه نام است گفت محمد ص چون علیا
جناب خدیجه این مژدهٔ فرح بخش را از آن معبّر شنید رشتهٔ خودداریش گسسته و پیمانهٔ صبر و قرارش شکسته آن مخدره
با اهتمام تمام و سعی و کوشش مالا کلام و نهجی که در کتب مورخین مسطور است خویش را بشرف مزاوجت سید انبیا
رسانید بیت همین نه از سلیمان حاجت بلقیس شد حاصل خدیجه هم رسید از وصل پیغمبر بکام دل طریق
جهد را پیمودن آن از سعی بی پایان زلیخا سان که یوسف را نمود آخر بخود مایل پس چون زمان آن رسید که بشرف
صحبت رسول خدا و خاتم انبیا ص مشرف گردد در مجلس مزاوجت عباس و ابوطالب و حمزه اعمام کرام آنحضرت و
بعضی از اکابر و اعیان قریش حاضر بودند و ابوجهل بدکیش در آن محفل حضور داشت و چون خواست سخنی
خلاف گوید حمزه چنان دستش را فشرد که خون از بن ناخنهای آن بی انصاف جاری شد پس ابوطالب عم بجناب
خطبهٔ غرائی خواند و فرمود ای جماعت قریش گواه باشید که من دختر خویلد را بزنی به برادرزادهٔ خود محمد بن عبدالله دادم تصدیق
چهارصد دینار پس عمران بن اسد عم خدیجه بوکالت خدیجه گفت راضی شدیم بوصلت شما ای سادات حرم پس
خدیجه بکنیزان خود امر فرمود که شادی نمائید و دف زنید و حضرت رسول ص بعم خود ابوطالب امر نمود که شتری چند از مال آن بحباله
نحر نمودند و اکابر حرم را دعوت نموده مردم کلا بخانهٔ آنحضرت آمدند و طعام خوردند و از آن طعام مبارک خود بردند و در مهمان
شب تسریح **الطیبات للطیبین** ظاهر شد **بیت** بر آن زهرهٔ آسمان عفاف چو شد خاتم انبیا مشتری ز حوا و آدم
جهان بسته لب که از آن دو بدا این دو را برتری نخوانم گرین هر دو را کی رواست زلیخا یکی یوسف آن دیگری حدیث
سلیمان و بلقیس را فلک زد رقم مهر انگشتری مگویم ز ماجرا سخن و ز خلیل که خلت از آن بود زاین هاجری نبی الوری سید المرسلین
که بروی شده ختم پیغمبری ز وصف خدیجه همین بس که شد بخیر الشمائل همسری **اهنوا اللذات** در دنیا
ازدواج است و چون از آن لذتی بهتر نیست باین واسطه رسم و قانون گشته که از اول خلقت آدم و حوا تا این دم خلائق عشرت
و سرور و فرح می پردازند کف میزنند و دف می نوازند طعامها و شربتها بمردم میخورانند و این قاعده در میان

طبقهٔ بنی آدم مستمر شده چنانکه مذکور شد که کنیزان خدیجه دف زدند و سرود گفتند و شادی کردند و طعامها و شربتها
بخلایق خورانیدند ای احبا شنیده اید عروسی را که **بلیت** سرودش صفیر بر پر بود همه شربتش از آب شمشیر بود
ز هر سو سرکشته سرفراشت بی رقص آن بزم دستی نداشت ملائک سر از غرفهای جنان برون کرده
با صد نوا و فغان نمودند یک یک بحسرت نگاه تماشای آن بزم و آن بزمگاه یکی بهر داماد رخ سندروس
یکی گفت کرد اسیر این عروس یا **شیعه** شنیدی که در عروسیها بهترین طعمه و شربه صرف میکنند آه آه از آن
عروسی که طعمهٔ آن خون جگر و شربهٔ آن شربت مرگ بود و بجای کف زدن زنان برسینه و سر میزدند **بلیت** اما
در اول زنان سوریان چون گل شگفتند در آن عشرت مبارکباد گفتند نگردیده سرود سوریان راست
که بانگ رود رود از حجله برخواست آه آه از اول دنیا تا اینم در طبقهٔ بنی آدم مانند عروسی روز عاشورا
اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد **الحاصل** علیا جناب خدیجه خاتون چون بحبالهٔ نکاح سید انبیا مشرف شد
رشک گردون باین نوبه سرا شد **بلیت** مشتری با زهره آمد همنشین مهر و مه کردند در یکجا قرین خانهٔ ختم
رسل معمور شد اتصال نور حق با نور شد اگر از طلعت آن مخدره گویم آفتاب نقاب شرم بصورت کشید و اگر
حشمت آن محبوبهٔ سید پیغمبران سرایم آسمان طبق زر انجم بخدمت عطارد در دفترخانهٔ شوکتش پاسبان و زهره
در آن درگاه یکی از حاجبان در وصف دولتش همین بس که مذکور شد که هشتاد هزار شتر بارکش داشت که اموال
به بلاد و امصار نقل مینمودند و جمعی کثیر از مردمان کاروان و عظمای دوران بانجام مهمات خود میگماشتند و چون بدولت
همخوابگی اشرف انبیا مشرف گشت هرچه ما فی الید داشت از درم و دینار و ضیاع و عقار و منقول و غیر منقول و
دواب و غنام و اثاث البیت و نقود و مسکوکه وغیره کلا در راه خدا و طاعت سید انبیا بی مضایقه داد چنانکه در
عرایس ثعلبی است که ده خصوصیت در خدیجه خاتون بود که در احدی از زوجات سید کاینات نبود اول آنکه با ملازم
رسول خدا بود و آنحضرت زنی دیگر بروی اختیار نفرمود دوم آنکه حضرت رسول اکبر او وارد شد سیم آنکه اول زنی که با
اسلام نهاد آن مخدره بود چهارم آنکه جبرئیل او را ام المومنین خواند پنجم آنکه در مدت مواصلت آن مخدره

هرگز رسول خدا را آزرده و دلگیر نساخت **ششم** آنکه اولاد آنحضرت ذکور و اناث بغیر از ابراهیم از آن مخدره
متولد شدند **هفتم** آنکه سلسله نسب تمامی اولاد آنحضرت بآن مومنه صالحه منتهی میشود و این اعظم خصایص آنحضرت است
هشتم آنکه جمیع اموال و اثقال خود را در راه خدا و رسول بذل نموده چنانکه در معارج النبوه است که سالی در
مکه قحطی عظیم بهم رسید و ارباب احتیاج نزد رسول خدا می آمدند روزی آنحضرت غمگین داخل خانه خدیجه شدند خدیجه
پرسید یا رسول الله چرا ملول و اندوهناکی حضرت فرمود که زمان عسرت است اگر مردم محتاج را دستگیری نمایم مال تو
نقصان پذیرد و اگر از بذل و ایثار دست کوتاه سازم توهم مؤاخذه الهی دارم خدیجه در ساعت امر باحضار
اعیان مکه و رؤسای قریش نمود چون وضیع و شریف مکه حضور بهم رسانیدند خدیجه فرمان داد که چندان زر سرخ
بیرون آورده در مجلس بر روی هم ریختند که راوی گفت من از این طرف کسی که در آنجانب نشسته بود نمیدیدم از
بسیاری دنانیر بعد از آن خدیجه خاتون فرمود که ای معشر قریش و ای حاضرین مجلس گواه باشید که جمیع این اموال
حق و ملک محمد است پس آن مخدره آنچه داشت بی مضایقه در راه آنحضرت بذل نمود تا غنایش بفقر و یسرش
بعسر و دولتش بمسکنت و زوال و ظرف بلورش بسفال و فرش ابریشمش بپوست گوسفند و بوریا و لباس دیبای
آن مخدره جامه مرقع بلیف خرما گردید **نهم** از خصایص آن مخدره آن بود که حضرت رسول صلعم او را بهترین
زنان امت خود خواند **دهم** علاقه شدید انبیا بوی ملتجی بود و پیوسته طلب مغفرت و رحمت برای
او میکرد چنانکه از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که هر وقت نام خدیجه در نزد رسول خدا صلعم مذکور میشد آنحضرت
بی اختیار میگریست روزی عایشه دختر ابوبکر علیها و علی ابیها لعنة الله در مقام گستاخی برآمده عرض کرد که یا رسول الله
چه قدر یاد میکنی عجوزه سرخ روئی از قریش که از غایت پیری دندان در دهن نداشت و حال آنکه خدا بهتر از او
بتو عطا فرموده رسول خدا بغایت متغیر گردیده برآشفت و فرمود ای عایشه تا چه بار که نام خدیجه بزبان آری
نه یاد کنم و بر فقدان او نگریم و حال آنکه تصدیق کرد مرا در وقتی که بود دیگران تکذیب من کردند و ایمان آورد بمن در
وقتی دیگران کافر بودند و زائید از برای من دختری حمیده و رخشان اختری پسندیده و شما عقیم ماندید

در باریم گر همت پست و هر گز نیست خاطرم به سنگ ملال شکسته مال خود را در راه خدا و دوستی من انفاق نمود
کجاست زنی مانند خدیجه کبری و کنیت در روی زمین بهتر از او غیر از دختر زهرای عاشیه **بیت** عاقد شرع نبی نام
منش از روز الست عقد آن گوهر دریای حیا را چون بست کفت نیست که پنج شجر کفر زپا فکند چون رسید تشنه
اسلام هر دست انکه بدرر اسلام چه خواندم او را زود تصدیق مرا کرد و دلم را نکست از زنان بود خدیجه که من
ملحق شد چون علی کز همه کس او بمن از جان پیوست نامش آرم بزبان تا که حیاتم باقیست زار گریم زغمش تا که بتن جانم هست
مهربانیست که او خاطر من رنجه نخواست هم زنانیست که او خاطر من هیچ نخست آسمانیست که بر روی زمین زهرا زد آفتابیست که
در دامن او زهره نشست الحاصل چون خدیجه خاتون اموال خود را تمامه در راه خدا بذل نمود و فقر و فاقه دست تصرف
بان آن محبوبه رسول متعال دریافت خواتین عرب که آستانه خانه اش به آستین ادب میروبیدند از مصاحبتش سر پیچیدند و پا از خدمتش
کشیدند دست از ملازمتش بر داشتند و سر به بیجائی که داشتند آنحضرت را سرزنش نمودند و زبان بطعن او کشودند و دلش را
به سنگ توبیخ شکستند راه آمد و شد بر رویش بستند چون رسول خدا به مسجد الحرام تشریف میبرد مادر غمخوار دختر و دلجوی
مادر بود تا آنحضرت بخانه مراجعت نمود **بیت** خدیجه داد چو الف اساس دینار به بین عطای خدای علی اعلا را که داد
در عوض چند دانه زر صرف باو یگانه در کان فضل زهرا را که تا انیس و جلیس او گردد کنند ز خاطر او محو زنگ غمها را القصه
چون روزنامچه عمر خدیجه از آغاز بانجام رسید و ایام حیاتش به انجام و اختتام انجامید مرضی صعب عارض وجود
آن مستوره دوران گردید حضرت رسول صلعم ببالین او آمد سر آن مخدره را بدامن گرفت خدیجه عرض کرد یا رسول الله صلعم
بیت ای خسرو ملک وجود ای پیشوای مرد و زن گردید بهر ما کنون روز وداع جان و تن زین وادی پر شور و
شر باشد مرا میل سفر و آن سرا گیرم مقر زانجا کنم ترک وطن داغ فراقت بر جگر سودای یادت بسر تو در غمم زاری
اگر چون سازم از هجر تو من یا رسول الله در سر کوی محبت تو خط نسیان بر صفحه دل نوشتم از دولت و ثروت
در گذشتم بذر عشق تو را در مزرع دل کاشتم و دین را از شائبه هوا و هوس بر داشتم از برکات نور کلت با
بسوی بهار شتافتم و در حبل زمان از مسلمات در عرصه جهان از موسمات اکنون راه دور در پیشم

خوردم از خارهای حسرت ریش است التماس آن دارم که بگوشهٔ چشم مرحمت بمن نظری و از همت و عنایت خود

از راه سفری نهی یا رسول الله **بیت** رنجهای دگر دارم بغم تنها امشب وصیت میکنم مباش از من بی خبر امشب

اگر امشب شب مرگ خدیجه نیست ای یاران نهان بهر چه دارید آستین چشم تر امشب ببالینم نشین و سرم را بر بر او

که تا گویم سخنهایم از دل یکدگر امشب حضرت رسول گریها های گریست و سر خدیجه را بدامن گرفت و فرمود که ای همدم وفادار و ای

انیس غمخوار من بسیار بر من دشوار است که ترا باین حالت ببینم اما خداوند حکیم علیم بسی مصلحتها و خیرها در فوت تو از

دنیا بجهة من و تو خواسته است ای یار مهربان بدانکه خداوند عالمیان در بهشت جاویدان ترا بر جمیع زنان فضیلت شرف

داده و بعد از تو مریم مادر عیسی و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون را شرف بر زنان عالم داده پس آنحضرت گریان

گریان فرمود ای خدیجه مرا عفو فرما زیرا که در خانهٔ من بسیار زحمت کشیدی و هیچ راحت ندیدی خدیجه عرض کرد

که یا رسول الله من التماس عفو و استدعای گذشت از حضرت تو دارم و مرا چند وصیت است اگر رخصت میفرمائی تا عرض

همایون رسانم زیرا که مرا بغیر تو پناهی و بجز از حضرت تو گریزگاهی و مهربانی نیست **بیت** آتش تب زده بر خرمن عمرم

شرری نخل جانرا بجز از مرگ نباشد ثمری وقت آن شد که قفس بشکند آنگاه زند طایر روح سوی ملک بقا بال و

پری آرزو نیست مرا آنکه پس از مرگ کنی بر سر تربت من از ره احسان گذری کن بهر حال تو با فاطمه لطفی بیحد

زانکه غمخوار ندارد بجز از تو دگری مادری نیست چو او را که پرستار شود تو پرستار بوی باش که با او پدری آتش

افتاده بجانم زغمش میسوزم که بپهلوی وی از کینه بدر عمری یا رسول الله از جناب شما شنیده‌ام که بعد از من فاطمه در

دنیا زحمت بسیار خواهد کشید از برای فاطمه دلم مشوش است و نعل دلم در آتش بعد از من با آستین مرحمت غبار یتیمی از

رخسارش بگیر و حوایج او را بسمع رضا بشنو و استدعای دیگر من آنست که تقصیرات ایام گذشته را که در خدمت تو بسر

برده عفو فرمائی و دیگر غمی ندارم مگر غم تنهائی دخترم فاطمه و طولی دارا از تو مسئلت دارم و او را بتو می‌سپارم **بیت**

آنگاه لحد گردید چون ماوای من مگذار افتد از صفا آن گوهر یکتای من تو همره زهرا باش تو خشنش زنده شود

کسب چو ای مهر روشن رای من بسی خو گریان شود تا آستین مرحمت گیر پاک اشک ابتهد

از صورت عذری من طفل بهشتی خوی من مانوس باشد با پری کی انس میگیرد بدبو آن نسبه حورای من
ای باغبان در جای من چون نوگلی می پروری از باغ خود بیرون مکن این بلبل شیدای من گر مبتلا ذبهمه
بلقیس نهد باپری نه سلیمان مانی بوی نشنید جای من من خفته در زیر لحد کو چون کنم با خصم بد روزی که او در
بر پهلوی زهرای من حضرت رسولص از سخنان خدیجه ملول گردید و اشکش جاری شد و فرمود ای همسر باوفا و
همخوابه سیدالنسا در بارهٔ زهرا تشویش منما که آن گوهر یکتا حبیبهٔ خدا و روشنائی بصر و پارهٔ جگر منست هر که او را
آزار کند مرا آزار کرده ای شیعیان شنیدید وصایای علیا جناب خدیجه را با سیدالنسا در بارهٔ دخترش و تاکیدات
آن مخدره در باب رعایت آن معصومه بلی تا رسول خدا در حیات بود حسب الوصیه خدیجه نگذاشت غبار غمی و گرد
ماتمی بر خواطر فاطمه نشیند تا رسول خدا حیات داشت کسی حق فاطمه را غصب نکرد در حیات رسول کسی طپانچه
بصورت فاطمه نزد گوشوار فاطمه نشق نشد آه آه در حیات رسول کسی آتش بر در خانه بتول نیفروخت و باب العصمه
او را کسی نسوخت و اطلاع در زمان رسولص کسی پهلوی و بازوی فاطمه نشکست و ریسمان بگردن شوهر فاطمه
نبست در حیات سیده نسا کجا حضرت زهرا در میان مهاجر و انصار و اشرار و منافقین کفار فریاد و زبان
و نالان آید باری آنچه بر آن مخدرهٔ زمان و مظلومهٔ دوران رو داد بعد از رحلت سید انس و جان بود لعنهم
با وجود آنکه خدیجه خاتون یک دختر داشت و از رسول خدا شنیده بود که چندان فاطمه در دنیا نخواهد ماند
و زود با آنحضرت و او ملحق خواهد شد اینهمه اضطراب و تشویش داشت و مکرر در وصیت خود برسول خدا با آنکه مهربانی
آنحضرت را نسبت بفاطمه میدانست که بسرحد کمال است سفارشش فاطمه را می نمود نمیدانم چه حال داشت فاطمه
زهرا در آن زمان که بر بستر بیماری خفته بود و سفارش دختران مظلومهٔ خود را بامیرمومنان می نمود و میدانست
که برایشان در دار دنیا از جور اهل نفاق ظلم چه رو میدهد و میفرمود یا علی بیت کیست کند سوی کلثوم اگر بچشم نظر
بجای جامه طاقت کفن در مدور بر هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب نکو ترست زیکلحظه گریه زینب واحسرتا
که فاطمه روا نداشت که چشم زینب گریان شود یا کسی بچشم بجانب ام کلثوم نظر نماید کجا بود در وقتی که کو

ام کلثوم کشیدند و آنقدر تازیانه بر پشت و پهلوی زینب زدند که جامهٔ آن مخدره پاره پاره شد بلی ای احبا میراث مادر

بدختر میرسد میراثی که از خدیجه کبری به بتول عذرا رسید همان اندوه و ملال و پریشانی احوالی بود که خدیجه کبری برای

تنهائی رسول خدا داشت که انهمه اذیت و آزار از کفار قریش بانحضرت میرسید بعینه همین اندوه و ملال حضرت زهرا بود در

حینی که منافقین مهاجر و انصار دست از نصرت حیدر کرار بر داشته و پای بدایرهٔ ارادت سامری گذاشته یکدفعه دست آنحضرت

را از حق کوتاه کردند و مرتبه دیگر در خانهٔ او را سوختند بار دیگر آن ید الله العلی الاعلی را دست و گردن بسته بسوی بیعت [illegible]

اولی رعیت او و از دل ماس کشیدند و پهلو و بازوی مخدرهٔ او شکستند ایضاً بچشم حقیقت بین ببین که درین احوال

بر حضرت زهرا چه میگذشت و ملال و اندوه معصومه بچه مشابه بود اگرچه بخدیجه در حمایت و دوستی رسول خدا ملال انتها رسید اما

خدیجه خاتون در انجمن قریش فریاد زنان نیامد و محسنش سقط نشد و حق او را غصب نکردند و از خانهٔ خود قدم بیرون

نگذاشت آه آه وا ویلاه که آنچه بسبب زنان و دختر مظلومه اش مریم دوران رسید با حدی از زنان انبیاء و اوصیاء

ماضیه نرسید مگر باولاد اطهار خود معصومه و اما میراثی که از فاطمه بدختر انش رسید **بیت** میراث از زهرا بکلثوم

و زینب زمان همین ماند اندر زمانه زکربلا تا ره شام و کوفه با این کعب نیزه با آن تازیانه الحاصل علیا جناب خدیجه

برسول خدا عرض کرد که وصیت دیگر دارم و از بیان آن شرم میکنم اما بدخترم فاطمه میگویم با آنجناب عرض نماید حضرت از حجره

و از حجره بیرون تشریف برد خدیجه فاطمه را در آغوش کشید و رازی که داشت در گوش او گفت فاطمه گریان نزد پدر بزرگوار

آمد و عرض کرد که مادرم میگوید که چون دیدم پدر بزرگوارت اوضاع و اسبابی ندارد و از مالیه دنیا چیزی در دست او نیست

باین واسطه خجالت کشیدم که مواجهه بآن حضرت عرض کنم و نظر باینکه من از فشار قبر بسیار میترسم مستدعی چنانم

که آن ردائی که در هنگام نزول وحی بر سر مبارک میپوشید بمن عنایت فرماید که بجای کفن بر خود بپوشم شاید خداوند رحیم از برکت

ردای آن سید کریم فشار قبر را از من مرفوع سازد خواجه کائنات گریان شد و فرمود ای دختر من اموال بسیار از مال مادر

بدا[illegible]م و او ابا نکرد این ردا را چه بهاست که من مضایقه نمایم پس ردا را بفاطمه داد و فاطمه آن ردا را نزد مادر آورد

[illegible] مسرور شد **بیت** خدیجه از وصول آن ردا بسیار خوشدل شد که ناگه بزمین از آسمان جبرئیل

نازل شد حریری در دست با خود از برای جنت پیغمبر چنین گفتا پس از نعت و درود و حمد کای سرور خداوند زمین و آسمان

گوید بگیر این را بپوش این حریر و دین در صبر اندام شبیرین را بگو میپوشانش دل شاد و بپوشانش تو بر پیکر نباشد از غبار

غبر خوف ذره دیگر بگو بنت خویلد را بگیر این را ردا در کن بگو باز آن ردا از بنت دوش محمد کن بیاد آمد مرا ای شیعه

اینجا قصه دیگر که آمد از بیان او زبانم عاجز و مضطر نمیدانم کجا بودی در آن دم سرور عالم که بیند جسم صد چاک حسین در خاک

و خون آلوده پیکر ردای خویش را اندم بر اندام حسین پوشید ز روی مرحمت کوشد بکفن و دفن آنسرور نه جبریل آن زمان بهر تن

کفن آورد از جنت بمیدان بیکفن ز نشه و زینب ماند بی معجر شهی کشته ورش میبد بر دامان خود زهرا برهنه ماند در دامان

صحرا این پیکر آه آه کجا بود سید انبیا در صحرای کربلا که ردای مبارک خود را بر روی کشته صد پاره حسین بپوشاند

ایموالیان عزت مرد کجا و عزت زن کجا پیغمبر را بر حال خدیجه رحم آمد که ردای مبارک خود را مرحمت

فرمود که بجای کفن بر خود بپوشاند البته اگر در صحرای کربلا میبود نمیگذاشت که سه روز و سه شب بدن مجروح حسینش بر روی ریگهای

گرم بماند چون حضرت رسالت آن پارچه گران بها را بخدیجه داد و زبان به پیام الهی گشاد خدیجه مسرور شد و طایر

روح فتوح خسار دار آنسرور آشیان گرفت پس از سرای حضرت رسالت صدای ناله و گریه بلند شد شبانه روزی

که بتول عذرا از دنیا رحلت نمود و نوحه و ناله علی مرتضی و دختران و فرزندان آنحضرت آسمان مسیر بود و بیشتر از حد

ندبه ایشان ندبه و گریه فرزندان اصغر سید الشهدا در صحرای کربلا بود و در هنگامیکه بدن صد پاره پاره آنحضرت را

در خاک و خون مشاهده میکردند

مجلس ششم در بیان ستمهائیکه از کفار قریش در غزوه احد با آن سید بزرگوار رسید

بر همه هوشمندان روشن ضمیر و دانایان صاف ضمیر و خردمندان تجربه آموز پوشیده و مخفی نماند که در عرصه عالم سروری

بی غم و عاشقی بی ماتم و راحتی بی الم صورت نه بندد با بدر هلال است و با آفتاب زوال نوش با نیش است و جدوار با پیش

هر یک از اعالی و اسافل را ضدی در مقابل است و جلوه جمال دلکشای شاهدان معانی را حجابهای غم

حضرت آدم را در برابر شیطان است و بهشت برین را در مقابل نیران قابیل را با هابیل و نمرود مردود با حضرت

فرعون رو بروست و عیسی را یهود عنود در گفتگوی اهرمن در برابر یزدان و با محمد مصطفی ص ابوجهل و ابوسفیان بنا بر این
مقال حدوث واقعهٔ احد بعد غزوهٔ بدر است که در زمان حضرت رسالت ص واقعه از آن صعب‌تر بر مسلمانان روی نمود
و این واقعهٔ عظما و داهیهٔ کبری در روز شنبه پانزدهم شهر شوال است از سال سیم هجرت که روی داد و لشکر سعادت
اثر آنحضرت بروایت مشهور هفتصد نفر و هزار نفر هم گفته اند و لشکر شقاوت اثر ابوسفیان سه هزار کس که اکثر آنها زره پوشیده
بودند با دویست اسب و سه هزار شتر و زنان شقیه نیز همراه داشتند جناب رسالت مآب در حین خروج از مدینه عبدالله
ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه فرمود و سه لوا ترتیب داده لوای اوس را به سعد بن عباده و لوای خزرج را به حباب بن منذر و لوای
مهاجر که اختصاص با آنحضرت داشت به شیر بیشه شجاعت علی بن ابیطالب داد و چون بشیخین رسیدند اطفالی که
لایق جهاد نبودند رخصت انصراف داد و مهاجر و انصار را ترغیب و تحریص بر جهاد فرموده از آنجا بجانب احد
حرکت نمود **بیت** ز یکجانبش حمزه شیر خدا ز دیگر طرف سید اوصیا علی ولی تنگ بسته میان بدستش یکی برق آتش
فشا کجا خنجرش را توانم بیان که بر سم فتد آتشم بر زبان تو گفتی که آن خنجر آبگون یکی قطره آب است و صد بحر خون
یکی بیت از حمله خوانم ترا بس عقد گوهر فشانم ترا تو گفتی که گردید در روز کین مجسم جلال جهان آفرین مهاجر و انصار
با کر و فر روان از پی شه داد گر بدین شان و شوکت رسول امین بسوی احد گشت منزل گزین الحاصل چون آنحضرت
باحد رسید در زمین مستطحی مقر لشکر سعادت اثر را معین نمود و مقرر فرمود که احد در پشت سر و مدینه در پیش رو و کوه
عینین در طرف یسار واقع شود و عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر تعین فرمود که شکاف کوه عینین را نگاه دارند که مشرکان
از آن راه نیایند و با ایشان تاکید بلیغ نمود که از جای خود حرکت مکنید خواه فاتح کنیم و غالب شویم و خواه
مغلوب گردیم ما دامیکه از جانب من خبری بشما نرسد مرکز را خالی مگذارید پس آنحضرت میمنهٔ سپاه بتصرف عکاشه [illegible]
اسدی و میسره را به ابوسلمهٔ مخزومی سپرد و مقداد اسود کندی را بر ساقهٔ لشکر ظفر اثر گماشت و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه
[illegible] داشت و این سعد همان سعد است که پسر نحسش عمر در کربلا کرد آنچه کرد ای شیعه **بیت** عمر نسل شوم وی
بر نبی کرده برآوی پدر در رکاب پدر جان فشان پسر با پسر خصم و در قصد جان عجب دارم از بازی

روزگار تفو بر تو ای چرخ ناپایدار چو از تشنگی شاه بیکس حسین شنید از حرم بانگ افغان و شین طلب کرد از آن
نطفه های حرام دم آبی بسرور تشنه کام عمرزاده نحس پیدین سعد نظر سست اندیشه قبل و بعد ندا کرد کی بر خلاف
امیر بین موج آب از دم تیغ و تیر جز از تیغ و خنجر جوابش نداد لب تشنه جان داد و آبش نداد الحاصل کفار قریش
چون وارد احد شدند ابوسفیان پلید خالد بن ولید را با دویست سوار معین نمود که در عقب کوه عینین بترصد فرصت بوده
چون طرفین بجدال اشتغال نمایند خالد از همان مرکزی که سید انبیا آخر است از بعضی عبد الله بن جبیر فرموده بود
از کمین گاه بیرون تاخته بر مسلمانان حمله ور شوند و باقی جنود ضلالت نمود خود را مرتب داشته رایت نحوست و رایت
خود را به طلحه بن ابی طلحه که از بزرگان قبیله بنی عبد الدار و او را کبش الکتیبه یعنی قوچ بزرگ رزمگاه میگفتند داد و چون صفوف
قتال از طرفین آراسته شد و حق و باطل در برابر یکدیگر ایستادند اول کسیکه از جانب کفار روی بکارزار نهاد ابو عامر فاسق
بود از دو طرف تیر و سنگ بسیار بر یکدیگر انداختند بالاخره ابو عامر کافر از معرکه روی برتافت پس طلحه بن ابی طلحه
علمدار کفار بود و در تهور و پردلی مشهور نزدیک و دور بعلم بمیدان قدم نهاد و مبارز طلبید و مضمون رجز آنکه این
بیت که ای جنگ جویان شمشیر دست دلیران دین دار یزدان پرست منم مرد رزم آور صف شکن نباشد کسی
مرد میدان من منم طلحه شیر گیر دلیر که میلرزد از بیم من چرخ پیر نیاید چرا مرد جنگ آوری که گردیم با هم پی داوری
مهاجر و انصار ساکت شدند و احدی از بیم اقدام بر مبارزت نکرد جناب اسد الله الغالب چون شیر گرسنه روی
بآن قوچ معرکه نهاد و چنان نعره کشید که قاف تا قاف از نعره آنحضرت متزلزل گردید بیت بتن خنده سیل و بجان
جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل بخود خورده متوحش شد که از غضب آن دریای غضب الهی بنیاد هستی ممکنات خواهد
ریخت و [illegible] خیال را گمان آنکه از شمشیر آن شیر کردگار رضاب کون موجودات از هم خواهد گسیخت طلحه که آن حضرت را دید
دل در برش طپید عرض کرد که تو کیستی که جرأت بر مبارزت مثل منی میکنی حضرت امیر فرمود بیت
[illegible] کردگار [illegible] پایدار منم سپهر اسلام و سالار دین منم قاتل زمره مشرکین ز بیم دل سنگ
مرا نام کرده نبی بوتراب ید الله منم قدرت الله منم ولی خدا هادی ره منم و گر بار [illegible] از نام من

بت شکن تورات نامم بود ایلیا بر انجیل خواندم خدا مرا نام اندر کتاب تبیین بود ای لعین صالح المومنین
ابوطالبم نام کرده علی زنزد خداوند باشم ولی منم شیر حق پور عبد المناف که از بیم من کوه دارد شکاف طلحه گفت
تو را شناختم ای اقضم و جرأت و جلادت تو را دانستم ای ثابت قدم میدانم که بغیر از تو کسی جرأت بر جنگ نکرده
و مبارزت من نمیکند و وجه تسمیه بنام نهادن طلحه ملعون آنحضرت را باقضم اینست که علی بن ابراهیم روایت
کرده از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند که چرا طلحه در روز جنگ جمل آنحضرت را اقضم خواند و بچه مناسبت حضرت
امیر المومنین ع را اقضم میگویند حضرت صادق ع فرمود بجهت آنکه در ابتدای ظهور نور محمدی ص کفار از راه حسد اذیت و آزار
بسیار به سید انبیا میرسانیدند و تا جناب ابوطالب عم آنحضرت حیات داشت جرأت نمیکردند که علانیه اظهار
عداوت آن بزرگوار نمایند به نهانی کودکان خود را تحریص اذیت و ایذای سید انبیا می نمودند چون آنحضرت
بیرون آمدند کودکان در کوچها دامان پر از سنگ کردند و بر بدن پاک سید لولاک میزدند **بیت** گر پیمبر در میان
کوچه میکردی گذر هر کجا می بود طفلی با پیمبر جنگ داشت بهر آزار نبی هر گوشه اطفال قریش طفلی اندر دست
چوب و طفل دیگر سنگ داشت جناب رسول نظر بخلق عظیم و حوصله وسیع از خوردن سنگ اطفال عصمت
بی و بهنگ دل مبارک را تنگ نمیداشت زیرا که میدانست که اذیت سنگ جهال و سفها و زنگهای عالم امکان
لازمه هدایت بندگانست و تعلیم باطن وابسته بود که تا خاک نشین حضیض مذلت نشود باوج معراج منزلت ربانی
نرسد لهذا آنچه از اذیت و آزار با آن سید بزرگوار میرسید متحمل میشد الحاصل چون حضرت امیر با وجود کودکی و صغر
سنی که بظاهر داشت از آنحال مطلع گردید عرض کرد که یا رسول الله هر گاه از خانه بیرون میروی مرا همراه
که دفع اذیت و آزار کودکان کفار از تو نمایم و هر وقت که حضرت رسول از خانه بیرون تشریف میبرد جناب
اسد الله الغالب از عقب آن بزرگوار بیرون میرفتند چون آن کودکان بادات تعلیم پدران بی ایمان خود
متوجه آنحضرت میشدند حضرت امیر ایشانرا میگرفت و بر زمین میکوبید و بچنگال شیر آسا و سر پنجه شجاعت انتها سر و
صورت و بینی و گردنهای ایشانرا مجروح میساخت آن اطفال گریان و نالان نزد پدران خود میرفتند و میگفتند

اقصمنا علیّ یعنی ما را مجروح ساخت پس یا بن وصی علی را قصم شکفند و در میان عرب و کفار قریش

باین هم اشتهار داشت **مخمس** ای شیر خدا حامی دین حافظ اسلام ای صف شکن و صفدر

در معرکه صمصام کشتی تو چه رو پنجه از حال حسینت در کرب و بلا آنکه برگشت چو ایام بر قصد تن نازک و تیغ کشیدند

از غدر نمودند پی کشتنش ابرام مردان و جوانان رشیدش همه صد چاک نسوان همه از ترس عدو لرزه بر اندام

وارون علم و کشته علمدار ز جان سیر محروم ز عمر اکبر و هم اصغر ناکام آویخته در دامن کلثوم سکینه کی عمه مرا جور

شود امروز سر انجام نه قاسم و عباس و علی اکبر و اصغر نه مانده برایم ز جفا یاور و دیگر مام انگاشته زدی بر سر صحن مرگ

شبیخون و ز صفحه دوران بردوی دیگر نام یا علی با وجود کودکی در مکه معظم رفع اذیت و آزار اطفال قریش از

حضرت رسول مینمودی کجا بودی در صحرای کربلا در روز عاشورا که پاره تن رسول ص با بدن مجروح که هزار و نهصد و

پنجاه و یک جراحت از سنگ و چوب و تیر و شمشیر و نیزه و زوبین و عمود و گرز و خنجر بر او رسیده و سیع هفتاد و زیر دست و

پای پست ترین ناکس شمر شریر خدا نشناس از این طرف بآن طرف می غلطید و چون آن پلید مصمم بر قتل آن مظلوم گردید

بیت گفت با شمر لعین سلطان دین کای لعین بنیان دین ویران مکن زینب و کلثوم را بیکس مساز اهل بیتم بی سر و

سامان مکن چون مصمم گشته بر کشتنم یک حدیثی بشنو کتمان مکن نه شما کردید با من شرط و عهد که بگوئید آی و خوف از

جان مکن چون باینجانب رسیدم عهد خویش نقض ای عهد بد پیمان مکن گفت شمر بی بسط حکیم کیوان هست تحایل

سخن افغان مکن من زهر زر تو را سازم شهید گفتگو از دین و از ایمان مکن زر عهود و شرط را در شکست

نقل عهد و صرف از این و آن مکن شاه دین فرمود ای بی رحم دون دین ارض و سما گریان مکن چون سرا مطلب

سلیمان گشته است تا بکی ای هرس طغیان مکن من بری چون خنجر آمد بر تنش قصد کشتن جهان مکن گفت تیغ

آبدار آیت دیده اهل از تشنگی افغان مکن گفت شاه دین که ای پروردگار رحم بر آل ابوسفیان مکن چون بن رحمی نکرد

این گروه لطف خود را شامل ایشان مکن القصه بعد از آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع در برابر طلحه لعین ایستاده دو شمشیر در

میان ایشان رد و بدل شد حضرت امیر بقوت اسداللهی از غضب شمشیر او زد که نیمی از تخت ... چشمهایش بر روی او

ملعون با علم از پای درآمده چنان نعره زد که هیچکس تا مرو ز چنان صدائی نشنیده بود نقل است که آنحضرت کار
او را تمام نفرموده روی خود را از معرکه گردانیدند از آنجناب سبب آنرا پرسیدند فرمود که چون طلحه بر زمین افتاد عورت
او نمایان شد مرا شرم مانع شد برگشتم چون خبر کشته شدن طلحه برسول خدا رسید بغایت مسرور شد پس عثمان ابن ابی
طلحه علم را برداشت و زنان مغنیه با ایشان بودند با آواز دف و چنگ او را تحریص و تحریک میکردند و آن پلید چون بمیدان
رسید حمزه سید الشهدا ضربتی بر او زد که جان بمالک دوزخ سپرد بعد از آن ابوسعید پسر طلحه علم را برداشت و قدم
پیش گذاشت بضرب تیر سعد بن ابی وقاص از زحمت حیات خلاص شد پس صواب نام از غلامان بنی عبد الدار که
بکمال دلاوری اشتهار داشت رایت منحوس را از خاک برداشت و بمیدان آمد حضرت امیر بجانب آن شریر تاخت و ضربتی
بر دست آن ملعون زد که دست راستش از بدن جدا شد آن پلید بجای آن علم را بدست دیگر خود گرفت آنحضرت ضربتی دیگر
بر دست چپ او زده که آن دست دیگر آن پلید نیز قطع شده هر دو از غایت جلادت بقیه استخوان دو بازوی خود
علم را محکم بسینه خود چسبانید حضرت شمشیری چنان بر فرق او زده که با علم بر زمین افتاد پس عمره دختر علقمه کنانیه
علم را برداشت و بشمشیر حضرت امیر دو دست آن ضعیفه بیحیا دست جدا کرده دو مرتبه علم افتاد پس مسافع بن طلحه که در
شجاعت مشهور و مانند او مبارزی نبود پیش تاخت و علم را برداشت و در مقابل امیر المومنان ایستاد **بیت** مقابل
چو شد کفر و ایمان بهم رسیدند دیو و سلیمان بهم فتادند در هم دران داروگیر بهم حمله کردند و با تیر و شمشیر مسافع
شمشیر کین بقصد سر و گردن شاه دین بزیر سپر فرو برد و سر نشد ضربت آن لعین کارگر چو زد ضربت او در گذشت آن
پلید که نوبت بشاه ولایت رسید جهانید اسب سبک خیز را برآورد شمشیر خونریز را تو گوئی که دست جهان آفرین
ز غیرت برون آمد از آستین زمین لرزه افتاد در شش جهات شد آباسفیم و عقیم امهات فلک ساکن و چون فلک شد
زمین آسمان آسمان شد زمین چنان نعره از جگر برکشید که گفتی فلک را بهم بر درید ز بالا چو شمشیر آمد فرود
سپر را دو جا کرد و بدرید خود سر و گردن و ناف راکب برید دم تیغ تا تنگ مرکب رسید علم گشت وارون چو او گشته شد
چو بخت علمدار برگشته شد یکی دیگر از آن گروه دژم رسانید خود را بپای علم و در آن وقت از صوامع ملکوت [illegible]

جبروت صدای آفرین قدسیان بگوش رسید سپاه کفر ودین شد لشکر کفار چون چنان دیدند دیگر کسی جرات مبارزت نکرد **بیت** دیدند چو آن طایفه مرتد ابتر رزم علی آن قوت بازوی بیمر گفتند بهم حمله چنین بازیع و تیغ نزدیم کسی گفتند بهم دیگر که بهتر مارا نبود طاقت نیز می این مرد روبه نتواند که رود نزد غضنفر گر ما همه گردیم دو صد لاور حاشا نتوانیم با این شیر برابر گر حمله کند بر صف کفار درین وقت سر بر ننمایند مگر در صف محشر الشیر خداوند که از صاعقه تیغ بر خرمن عمر عدو انداختی آذر آیا شنیدی که حسین تو چه میگفت چون گشت روان جانب میدان علی اکبر **یا علی** در کجا بودی در صحرای کربلا که جوان هجده ساله حسین تو با لب تشنه در لشکر کفار رفت وسید الشهدا با چشم گریان از عقبش نظر میکرد و میگفت **بیت** چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا و کسی از برای حسین از اعوان و انصار و برادران و برادر زادگان وفادار نمانده بود که همراه آن نوجوان تشنه جگر در برابر آن لشکر و سپاهی کشید که از ماه تا بماهی لرزید **بیت** نظر کرد آنکه بسوی سپهر که ای برفرزند ماه مصر بود جان شیرینم این نوجوان چو من دیده کس رفتن جان عیان اگر در شهادت کمر بسته چیست خوشم زانکه قربانی راه تست شود کشته گر پیش چشم ترم جوان رشیدم علی اکبرم رود گر بنا بحوش من جای شیر بحلق علی اصغرم آب تیر کنند اندرین دشت خونخوارگی ام دو صد پاره عدا دو صد پاره ام رود گر بخواری سرم بر سنین شود گر بهم اهلبیت حسین اگر خصم با من اهل و یار است اهل مرا چون تو مقصود نیست الهی بخون گلوی حسین بشفقتگیهای موی حسین بخون علی اکبر با جگر که شد در حضور پدر جان نثار بعباس آن نوجوان رشید که شد در وفای برادر شهید باصحاب آن سید ارجمند که دل بر نبستند بر دو زن از بهر رسول و فرزند بهای و رسول

مجلس چهارم در بیان بقیه و افعال احد و شکستن دندان مبارک جناب رسول خدا

اگر چه سپهر بیرنگ ساز را همیشه دست تعدی و دراز و روزگار غدار شعبده باز پیوسته با کسی سبب و سفله نواز هیچ کس را اعتقادی در بصلاح او اعتمادی **بیت** سفله کان زمانه را ایام عزت اول رسد هلاک آخر مدد قوم

لوط را بفلک لیکن می فکند بکار آخر چند انکه گردنکشان اهل ظلم را از زنجیر تقدیر بست صد چندان ظالمان کمند

آه مظلومان گردن کبر بست **بیت** اینجا چنین کنند مکافات تا دگر احوال بصف حشر چون شود در سرکشی

خاکنشینی که گفته اند فواره چون بلند شود سرنگون شود مصداق این مقال شاهد حال و گواه احوال کفار قریش

و حزب شیطان است که در جنگ احد بیحیائی را از حد گذرانیده اند و بظاهر شکست بر لشکر حق پرستان کشیدند تا نهایت رو

داده جمعی کثیر رخت حیات بقصور جنات کشیدند آخر الامر بتائیدات الهی و زور بازوی حضرت ولایت جانی محمد و

و منکوب با وجهی بسوی مکه معظمه گریختند مورخین و محدثین امامیه و عامه تفصیل آن واقعه هایله را چنین ذکر کرده اند که چون لشکر

اسلام و کفر چون نور و ظلمت در برابر یکدیگر استادند **بیت المحرره** صف کشیدند از طرفی کفر و زیک سو اسلام

طرفی مهر فروزان طرفی شام ظلام کفر داعیه آنکه خسرم گردد و بر رای اسلام که کی مرکز حق گیرد نام حضرت

امام جعفر صادق ع فرمود که چون نه نفر علمداران قریش بضرب تیغ شرربار حیدر کرار و بعضی دیگر از مهاجران و انصار بدار

و ارشتافتند کفار روی از کارزار برتافته فرار بر قرار اختیار نمودند اسلامیان منصور و مشرکان مقهور گردیدند

لشکر اسلام بکسب غنایم پرداخت جلب منفعت را بر دفع مضرت ترجیح داده از عقب گریختگان نرفتند و ایشان را

واگذاشتند تابعان عبد الله بن جبیر که فرار کفار را دیدند از مال دنیا نتوانستند گذشت و انهمه تاکید حضرت رسول را که

در حفظ مرکز فرموده بود فراموش کرده رو باخذ غنایم نهادند هرچند عبد الله ایشان را منع فرمود که از فرمایش رسول

خدا تخالف منمائید سود نبخشید و با ابن جبیر زیاده از بیست تن نماند **و در تفسیر صافی** از حضرت باقر ع

روایت شده که با ابن جبیر دوازده نفر ماندند علی ای حال چون آنجماعت رفتند خالد بن ولید که منتهز فرصت بود

چون دید که کمانداران تیر هزیمت بهدف اخذ غنایم انداختند و مرکز را خالی گذاشتند بر ابن جبیر و آن معدود

قلیل تاختند ایشان ثبات قدم ورزیدند آخر الامر شربت شهادت نوشیدند خالد از عقب مسلمانان چون گرگ

گرسنه درآمده مسلمانان را چون نبات النعش متفرق ساخت و از شآمت مخالفت تابعان ابن جبیر از فرمایش سید

کائنات شکستی فاحش بلشکر اسلام روی داد و جمعی که از لشکر اسلام فرار کرده بودند روی تافته برگشتند و بجانب مسلمانان

شتافتند ارباب سیر و اصحاب خبر گفته اند که لشکر اسلام سه قسمت شدند قسمی فرار کردند و قسمی بدرجه رفیعه شهادت
رسیدند و قسمی دیگر پای ثبات فشرده در معرکه ماندند و خود را به سید انبیا رسانیدند چون حضرت رسول دید که مسلمانان
روی بفرار نهادند خود از سر خود برداشت و بجانب گریختگان توجه نمودند و فرمود ای گروه منم رسول خدا بجانب
من آئید من کشته نشده ام و نمرده ام بجانب من آئید و اکثر گریختگان را نام می برد و هیچکس اعتنا بفرمایش آنحضرت نمیکرد
و بجز حمزه و علی ابن ابیطالب و ابودجانه کسی نماند و بعضی سهل بن حنیف و عبد الله بن مسعود و طلحه و زبیر را نیز از باقی ماندگان
شمرده اند و بلا خلاف ابوبکر و عمر و عثمان از جمله گریختگان بودند پس حضرت رسول روی مبارک بجانب امیر
مومنان فرمود که یا علی بکجا رفتند و در آن وقت عرق در جبین مبارکش میچکید چنانکه عادت آنحضرت بود که در هنگام
غضب عرق از جبهه مبارکش قطره آسا میریخت حضرت امیر در جواب عرض کرد که **بیت** هر یک از دایره جمع بجائی
رفتند ما بماندیم و خیال تو بجای مقیم در آنوقت گروهی انبوه از کفار روی بجانب رسالت مآب آوردند حضرت
فرمودند که این گروه را از من دور کن حضرت امیر بر ایشان تاخت و مانند نهنگ در بحر پر خطر جنگ شناور گشته چون
سیل گران که از فراز کوه بلند روی به نشیب نهد بر آن گروه مرتد حمله نمود چون قدری از آنحضرت دور شد برگشت
و بجانب حضرت رسول آمد چون آنجناب را بسلامت دید دوباره بر کفار حمله کرد تا آنکه شمشیر آن قهرمان حضرت اله
پارچه پارچه شد و بعضی گفته اند که شمشیر آنحضرت سه پارچه شده زخم بسیار بر بدن نازنین آن سید بزرگوار رسیده و از
ضرب یا عطش بر بدن اشرفش غش افتاد بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد که یا رسول الله این شمشیر پارچه پارچه شد حضرت
رسول چون دید که پای مبارک امیر مومنان از کثرت جدال لغزش یافته در حق او دعا کرد و چوبی در دست آنحضرت
بود دیگر بار بدست حضرت امیر المومنین داد چون بدست امیر مومنان رسید شمشیری شد مسمی بذوالفقار و بعضی از محدثین
گفته اند که چون آن عدد از شمشیر آنحضرت شکست جبرئیل از آسمان فرود آمد و شمشیر را برای آنحضرت آورد و جمعی از مورخین
گفته اند که ذوالفقار شمشیر منبه بن حجاج سهمی بود که در غزوه بدر بدرک رفته حضرت رسالت پناه شمشیر او را با شمشیر عاص بن وائل
ابوجهل به قسم غنیمت اختصاص گشته بود در نزد سید انبیا بود تا آن روز و امروز بحضرت امیر بخشید در تفسیر ابوالفتوح جعفر

وارد است که آن شمشیری بود که بلقیس بجهت حضرت سلیمان به هدیه آورده و دست بدست از سلیمان بحضرت رسول (ص)
رسیده و در روایتی است که جبرئیل خبر داد بحضرت رسول (ص) که در یمن بتی از آهن ساخته‌اند بفرست که آن بت را شکسته
از آن شمشیری بسازند حضرت رسول امر فرمود که آن بت را شکسته عمیر سیاف از آهن آن بت دو شمشیر ساخته یکی
مخذوم و یکی ذوالفقار و حضرت امام رضا فرموده که ذوالفقار را از آن جهت ذوالفقار میگفتند که در وسط آن خطی کشیده
بود در طول شبیه بفقرات ظهر و از ودایع امامت است و در نزد هر امامی بوده و الآن در نزد امام عصر و بقیة الله فی
الارضین جناب صاحب الزمان عجل الله فرجه میباشد و الله العالم بحقایق الامور و الاحوال چون آن شمشیر بدست
حضرت امیر رسید و حضرت مشغول محاربه با اعدا گردید در میان زمین و آسمان هاتفی با واز بلند میگفت که لا سیف الا
ذوالفقار و لا فتی الا علی و بروایت دیگر میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بیت ندیده و نبیند
دگر روزگار جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار بیت شیر حق یاران محمد را حمایت میکند عالمی را تیغ تیز او کفایت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار جبرئیل اندر زمین هر دم روایت میکند همچو حفظ مصطفی این مرتضی کز جان
گذشت خاطر او را فزون از خود رعایت میکند او مگر نشنیده اندر کربلا فرزند او بیکس و تنها ز تنهائی شکایت
میکند او مگر نشنیده اندر کربلا اطفال او ناله‌شان در صحن صحرا سرایت میکند صف شکن عباس سقا چشم تو پوشیده
از حیات تشنه خشک لب اطفال و را کی سقایت میکند شد سلیمان جهان فرزند او در خون طپان اهرمن
دعوی ولایت میکند در آن وقت چهار نفر از کفار قریش ابن قمیه و ابن شهاب و ابن حبیب و عتبة بن ابی وقاص
با یکدیگر عهد بستند که آنحضرت را بقتل رسانند چون حضرت پیغمبر قدری از اصحاب دور شد آن مردودان سخت دل باتفاق جمعی دیگر
میدان آزار را حسب المرافقه دست جرات از آستین وقاحت بیرون آورده سنگی حواله مهر سپهر رسالت و معدن
جوهر جلالت کردند ابن قمیه لعین سنگی انداخت بر پیشانی انور ربانی رسید بنوعیکه چهره نورانی آن سرمایه حیات و جان
که محراب قلوب بود و جهان حرم صدق و صفا بود مجروح شده خون بر چهره مبارکش جاری شد حضرت فرمود
که اللهم انک تعلم ما فعلوا بنبیهم بیت مرغ طبعم باز دیگر باز آهنگ شد از حدیث کربلا در سینه‌ام دل تنگ شد

شد کر رسول اندر احد از جور کفار قریش جبهه نورانیش از سنگ کین گلرنگ شد هر دو پیشانی ز خون شد رنگ رنگ

لیکن فرق هست آن یکی شکافت از تیر وان یکی از سنگ شد فرق دیگر بود خضر تر ز شمشیر علی غمگساری داشت گر از

غم دل او تنگ شد صورتش گر رنگ خون بگرفت اما الغرض در طریق یاریش شیر خدا یکرنگ شد زور بازوی یدالله

آنحضرت زیر بازوی گیرائی سپهر او زرنگ شد لیک در دشت بلا یاران حسین تشنه لب قاسمش از دست رفت و

اکبرش از جنگ شد شد لواش سرنگون عباس غمخوارش شهید کار بر آن شهریار بی معین چون تنگ شد چون

در اطرافش نظر افکند غمخواری ندید جز زنان با خواهرش در ناله هم آهنگ شد گفت ای زینب ستمگر میکنند کوفی

از این قوم غیرت رفت و نام و ننگ شد | در روایت معتبره وارد هست که چون پیشانی نورانی رسول خدا شکست و خون

جاری شد حضرت نمیگذاشت که قطره از آن خون بزمین رسد و اگر قطره بزمین میرسید عذاب الهی بر اهل زمین

نازل شدی **ایها الیاران** سه خون را نگذاشتند که بزمین رسد اگر بزمین میرسید البته غضب الهی نازل شدی

و اهل زمین را فرو میگرفت و متنفسی باقی نمی ماند **اول** خون جبهه رسول خدا **دوم** خون حلق طفل شیرخوار

جناب سید الشهدا **سیم** خونیکه از ضرب تیر زهرآلود در روز عاشورا از پیشانی نورانی حضرت سید الشهدا

جاری شد حضرت دامن جبه خود را بلند کرد که آن خون را پاک کند و نگذارد بزمین رسد که شکم آنحضرت

هویدا و ظاهر گردید که ملعونی تیری سه شعبه بر سینه بی کینه آن منبع علوم ربانی زد که آن تیر بدل حقایق

منزل آنحضرت رسید و بهمان جهت حضرت طاق گردید از مرکب در غلطید **الغرض** چون پیشانی نور

آن سید جن و بشر شکست ابی بن خلف بقصد آنحضرت پیش تاخت و گفت نجات نیابم اگر محمد را نکشم چون ملعون

نزدیک آنحضرت رسید مصعب بن عمیر در پیش روی آنحضرت ایستاده بود نیزه بر آن سعادتمند زد که از آن حضرت

الشهید مظلوم بدرود حیات کرده شربت شهادت نوشید حضرت رسول چون آنحالت را بدید عصائی کوچکی

در دست سهل بن حنیف بود آن عصا را از سهل گرفت و بجانب آن مرد انداخت آن عصا بر گریبان زره

آن شقی آمد و فی الجمله خراشی آن پلید بهم رسید آن ملعون بگردن اسب چسپید و فریادهای مهیب میزد و چون گاو

نعرهٔ مبارک بدرد و بسوی لشکر خود شتافت ابوسفیان گفت این چه جرح است این خراش جزئی و خفیفی

نیست الا گفت وای بر تو مگر نمیدانی که این زخم را محمد زده است و اگر این طعنه بر تمام اهل حجاز واقع میشد

جملگی هلاک میشدند و همه میمردند پس آن پلید لا ینقطع فریاد میزد تا نفسش منقطع گردید و بجهنم رفت [illegible]

طبرسی ره از ابن عباس روایت کرده که عتبة بن ابی وقاص در آن روز فرصت یافته سنگی انداخت بجانب

آنجناب که لب و دندان لؤلؤ بحر رسالت را مجروح کرد و بعضی گویند دندان رباعیه آنحضرت را شکست **بیت**

با توانان که در جنگ زدند درج یاقوت تو را سنگ زدند گوهر جام لبت را شکستند ساغر دولت خود بشکستند

رخنه افتاد از آن حیله گران در صف گوهر صافی گهران سنگ دندانش بخون پنهان شد رشته لؤلؤ تر

مرجان شد گوئیا سنگ خشک مغز ابجهه رفع سودا مفرحی درکار بود که بجهدی تمام در شاهواری شکسته تو

ریزانی می شود یا آن سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعه سهیل دندانش

اقتباس رنگی نمود **بیت** بر لب و دندان پیغمبر که آن سنگ ستم ابن وقاص لعین انداخت گوئی زد اتفاق

این امر شد یکدفعه و یک سنگ بود کان لعین بر آن لب و دندان خوش اسلوب زد لیک بر حلق و لب و دندان

فرزندش حسین تیر زد یکجا حصین یکجا ابو ایوب زد چون ابو ایوب تیر افکند و آن تیر از قضا بر لب خشک

از آب خون مرطوب شد هر کسان گفتند لعنت بر ابو ایوب باد کوفیان گفتند ابو ایوب زد بر دهان لعل و لب خشک آنجناب

بر زاده پاک ابوسفیان ملعون چوب زد شد زیاد یوسف صدیق جور ما سلف دست بر سر زین حضرت

یعقوب زد **بدانکه** اختلاف است که آیا دندان مبارک حضرت رسالت پناه شکست یا نه بعضی احادیث دلالت دارد

بر اینکه شکست چنانکه عامه معتقد بر اینکه دندان حضرت شکست آن دندان مبارک را گرفته و میفرمود کیف یفلح

قوم فعلوا بنبیهم چگونه روی رستگاری ببینند قومیکه با پیغمبر خود این عمل را کردند **و اما** علمای امامیه

رضوان الله علیهم آنست که دندان اشرف کاینات نشکست بدلیل حدیث زراره که از حضرت باقر ع پرسید که مردم میگویند

که دندان رباعیه آنحضرت شکست فرمود دروغ میگویند حضرت رسول سالم از دنیا رفت و در حدیث دیگر

حضرت صادقؑ پرسیدند که مردم میگویند که دندان آنحضرت شکست آنجناب در جواب فرمود **واللہ** چون
حضرت رسولؐ از دنیا رفت هیچ عضوی از او ناقص نبود محقق مجلسیؒ جمع بین الاخبار چنین کرده که خبار
داله بر شکستن دندان آنحضرت بر تقیه است و ممکن است که دندان اشرف متحرک شده باشد اما نیفتاده باشد و شکستن دندان
عبارت از آن باشد **علی ای حال** بر آنحضرت از هر طرف حملها میکردند معیره پسر عاص که از دست چپ سنگ
می انداخت و هر گز سنگ او رد نمیشد سنگی انداخت و بدست چپ آنجناب رسید شمشیر از دست اشرفش افتاد معیره
فریاد زد که بلات و عزی قسم است که محمد را کشتم حضرت امیرؑ ندا کرد که دروغ میگوید خدا لعنت کند او را پس سنگ دیگر
انداخت بر بازوی آنحضرت زد و بروایتی بر پیشانی آنجناب آمد که آنحضرت او را نفرین کرد که خداوندا او را متحیر و سرگردا
ساز چون مشرکان برگشتند آن ملعون در معرکه حیران ماند تا آنکه عمار بن یاسر او را ملاقات کرد و آن ملعون را بدرک
رسانید **و در روایت** دیگر ابن شهاب سنگی بر بازوی دستگیر عالمیان زد که بازوی مبارکش
مجروح شد حضرت رسولؐ از ضرب سنگ بر خود پیچید و آهی کشید **بیت** از ضرب سنگ ابن شهاب از
جگر کشید آهی که آفتاب چو تیر شهاب سوخت ارض و سما ز ناله او بیقرار شد وز آه و ناله اش جگر بو تراب سوخت
اما نه آن چنان که علی اصغر صغیر در کربلا ز تشنگی از قحط آب سوخت اما نه آن چنان که بمیدان ماریه عریان
تن حسین ز تف آفتاب سوخت اما نه آن چنان که تن زین عابدین زنجیر بر دو دست و بگردن طناب سوخت
اما نه آن چنان که دل زوجه حسن چون دید دست قاسمش از خون خضاب سوخت اما کجا چو مادر اکبر
بی نوا چون دید نعش اکبر خونین شباب سوخت اما نه آنچنان که ببازار شهر شام زینب چو دید صورت خود بیحجاب
اما نه آنچنان که دل دختر حسین چون دید روی باب عزیزش بخواب سوخت حضرت رسولؐ در مغاکی افتاد
کفار گمان کردند که کار آنحضرت با تمام رسید فریاد **قد قتل محمد** برکشیدند از استماع این صدا تمامی صحابه
دست از جنگ کشیدند مگر حضرت امیرؑ که دست از جهاد برنداشت زیرا که بحیات آنحضرت متیقن بود بجهت آنکه در آن
روز حضرت رسول خبر شهادت خود را بحضرت امیرؑ داده بود و هم متوجه رزم اعدا بود و هم جویای حال آن اعلیٰ بود

تا آنکه حضرت رسول صلعم را یافت و دو بات آنحضرت را با بدن پاره پاره مجروح بر باره گردون خرام سوار کرده
دو مرتبه مشغول جهاد شد گویند چهار مرتبه از مرکب در غلطید و در هر مرتبه که می افتاد جبرئیل بازوی آنحضرت
را میگرفت و آنجناب را بر میخیزانید و میگفت فدای تو شوم جهد کن در جهاد و یاری سید کاینات چون حضرت
امیر ع از تنهائی رسول بخاطر می آورد بر میخواست و متوجه ضرب میشد و چندان کوشش نمود که با تن تنها لشکر کفار
را پراکنده ساخت پس چون بخدمت اشرف کاینات رسید از بسیاری جراحت که بر بدن آنحضرت رسیده بود
ضعف بر حضرت امیر ع طاری گردید بر زمین غلطید **گفته اند** در آن روز نود زخم بر بدن نازنین امیر المومنین
رسیده بود حضرت رسول نسیبه دختر کعب را که از جمله غازیان احد بود و ثبات قدم ورزید و آن شیره زن را
حضرت رسول ص در غزوات همراه میبرد که بمداوای مجروحان معرکه پردازد حضرت نسیبه را طلبید و امر کرد که
زخمهای سینه آنحضرت را رفو نموده مرهم گذارد نسیبه بفرموده رسول متوجه معالجه اصحاب و رنگ تاج گردید
هر زخمی را که فتیله میگذاشت و می بست فور گشوده میشد هر قدر سعی کرد دست معالجه جراحات آنحضرت نیافت کیفیت را
بعرض اشرف کاینات رسانید حضرت رسول ص چون ببالین زوج بتول آمد آنحضرت را چون گوشت پاره کوبیده
شده دید که میغلطید سید انبیا گریست و فرمود کسیکه در راه خدا اینهمه رنج و زحمت کشید بر خدا لازم است
که او را بنعمتهای مطلبش برساند حضرت گریان شد و عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
حمد میکنم خدا را که پشت نکردم و فرار ننمودم و من بر بخت جانی خود میگریم و نمیدانم چرا از فیض شهادت
امروز محروم ماندم حضرت رسول ص فرمود که یا علی خوشنود باش که شهادت را نیز در عقب داری پس
آن شاه لولاک مرهم آب دهان معجز بیان زخمهای سینه پاک آن فخر افلاک را التیام بخشید **العزیز**
زخمهای سینه آن شاه بیقرینه وقتی تازه شد که پیکر پاک فرزند دلبندش حسین در کربلای پر بلا هدف
ناوک جفا گردید **بیت** تازه شد زخم دل شیر خدا از جراحتهای شاه کربلا آنکه دشمن تیر زد بر سینه
اش خوب خون شد سینه بیکینه اش آه آه بفدای آن مظلومی که بعوض مرهم که بر جراحت هایش نهند

زخم دیگر بالای آن زخم و جراحت دیگر بر روی آن جراحت میزدند از آنجمله صعب ترین جراحات آنحضرت جراحتی
بود در وقتی که بر روی خاک میغلطید صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که برو درافتاد **بیت**
شکاف اندر آمد بعرش برین سر نیزه بشکست حبل المتین سنانش چو بشکافت پهلوی شاه برآمد غریو از دل
شاه آه چو نیزه به پهلوی او راه یافت جگرگاه خیر البشر را شکافت سیه گشت گنبد لاجورد نور دیده شد چرخ گیتی نورد
آه آه روی بخاک مالیده شد که آب رخ قدسیان بود لا حول و لا قوة الا بالله **مجلس پنجم در**

بیان شهادت لب السعادت حمزه بن عبد المطلب
در غزوه احد و ذکر آنکه وی سید کولان

داستان تازه ایست شرح احوال بلند آوازه ایست گر بگویم از جفاهای قریش شام گردد شیعیان را صبح عیش
خواصه از عم نبی شهریار حمزه کاو جان کرد بهر او نثار چاکش از مضراب چون بر دل رسید شد ز گریه دیده
انجم سفید **بدانکه** از جمله مصائب عظیمه که در روز جنگ احد بحضرت رسول رسید مصیبت جان گداز و
اندوه حسرت انباز شهادت حمزه عم بزرگوار سید اخیار است و وقایع شهادت آنحضرت بدین گونه است که جبیر بن
مطعم بن عدی عمی داشت طعیمه نام و آن بد فرجام در جنگ بدر بدست حمزه راه نورد بادیه سعیر شده بود و جبیر را
غلامی بود حبشی وحشی نام بجور و ناپاکی معروف و به سفاکی و بی باکی موصوف در انداختن حربه بجانب خصم
مهارتی تمام داشت جبیر وحشی گفت که اگر امروز در این جنگ عم رسول ع حمزه را بعوض عم من بقتل رسانی تو را
آزاد سازم و بقولی دختر حارث بن نوفل که پدرش در بدر کشته شده بود بوحشی گفت که اگر محمد یا علی یا حمزه
را بقتل رسانی چنان کنم که آزاد شوی زیرا که بغیر از این سه نفر کسی کفو پدر من نیست **و بروایت**
حضرت امام جعفر صادق ع هند زن ابو سفیان که دختر عتبه بن ربیعه بود و پدرش با برادرش ولید و عمش شیبه
و بسیاری از خویشان او در بدر بوصل شده بودند بوحشی گفت که اگر یکی از این سه نفر را بقتل رسانی من چنان
کنم که آزاد شوی و تو را نقد در جایزه دهم که بی نیاز گردی وحشی در جواب هند گفت **بیت** نتوان شدن بمعارض

در بیان مصطفا من از کجا و کشتن سلطان اصطفا او را همین نه فرقه صحاب در پی اند جن و ملک به ارض و سما حافظ
و نیند قادر به تقبل وی از من غمین مباش هرگز رضا بکشتن شخصی چنین مباش و اما حمزه که سپهدار جیش و قلب
او مقصود و در پیش است **بیت** بدعوا عمم پیر دلیر است که اندر بیشه الجهاد شیر است مبارز کشش شجاع نامدار است
بروز رزم همچو سوار نیست کجا کرد مقابل با جنابش چو من شخصی که گر بینم بخوابش مرا خود نیست این جرأت
بدیدار که از خوابش کنم آشفته بیدار **اما** علی چون جوانست نو رسیده و روزگار نادیده و از فنون رزم و
طعن و ضرب بی بهره است ممکن نیست که بکمین او نشینم شاید ضربه باو توانم زد **بیت** بود وحشی و حشیانه چون هلال
چشم او میدید شیر را غزال پس وحشی رو بمعرکه نهاد که ناگاه چشمش بر امیر مؤمنان افتاد که چون شیر گرسنه رو
بمیدان مشرکان نهاد و در حرب با هر سه از اطراف جوانب خود با خبر باشد **بیت** بهر سو که تیغی دو ذوالفقار
ز دریای خون کشتی بی کنار ز شمشیر او پشت گردون شکست سحون آسمان تا بزانو نشست چو تیغ دودم از
کفش گشت راست زنه پرده چرخ آواز خواست سراپرده چرخ شد صنوبری ز خون سرخ شد چرخ نیلوفری
وحشی دانست که حریف آنجناب نیست بجانب حمزه روان شد و در کمین آن بزرگوار نشست چون هنگامه گیر و
دار رسیده فتنین بر یکدیگر تاختند و تیغ تیز بر سر هم می آختند زمین معرکه از خون گلگون شد و عرصه نبرد از
دماء غیرت جیحون گشت و در آن هنگام سواران بسیر بر خاک هلاک می افتادند و هر کب بی راکب در عرصه کارزار
عنان گسسته پای بجولان میکشاندند با آنکه آتش از آب اصطفا باید از آب تیغ آتش حرب دمبدم شعله ور میگردید
از دست ساقی اجل ساعت بساعت تشنگان از شربت شهادت میچشانید دلاوران طمع از جان بریده
از سفیر تیر پیام **کل نفس ذائقة الموت** می شنیدند زره برتن کندآوران چون عاشق و معشوق همه
تن چشم گشته منتظر مشاهده شاهد مقصود میبود و نیزه چون قامت سرو قدان بدلربائی گردن می افراخت
و سرکشی آغاز مینمود طفل تیر که پرورده دامان دایه سرکمان بود چون فرزند ناخلف پدر را بیت مسد و بد **بیت**
نمودار بود اندران رستخیز بلا از فراز و حبل از ستیز علمها علم شد به اوج سپهر مه از بیم کاهید و لرزید مهر

سنانها در آن عرصه از بار سر کمان گشت چون نخل بارآور تن پردلان شد گرزگران همه کهنه ابنای پر استخوان

سر سرکشان شد ز سیلاب خون حبابی بدریای خون واژگون در آن روز حمزه مذبوح شد چو غالب چه مغلوب

مجروح شد احد بر تن و جدی از نحست نگردان مدارا که کرد درست در آن روز حمزه داد مردی و مردانگی میداد و مانند

شیر گرسنه از هر طرف می تاخت و از هر جانب سواری را می انداخت در آن اثنا سباع بن عبدالعزی که سبعی بود

خونخوار و پردلی مشهور چون گرگ جار قدم بمعرکه کارزار گذاشته مبارز طلبید حمزه بجانب او تاخت و بشمشیر

او را روانه بئس المصیر ساخت وحشی گوید که من در عقب سنگی کمین کرده بودم و منتظر فرصت بودم که ناگاه دست

اسب حمزه بسوراخی فرو رفت بهب شاه اندازی نموده سکندری خورد و آن سلیمان ملک سیادت از

توسن باد رفتار بزیر افتاد **بیت** چو افتاد از اسب او بر زمین توگفتی که افتاد چرخ برین وحشی گوید

بر جستم و حربه بدان حضرت انداختم آن حربه تهیگاه آنحضرت و از پشت زهار آن مظهر شجاعت ظاهر گردید پس وحشی

بر سر آنحضرت شتافت و شکم مبارکش را شکافت و جگر آن بزرگوار را بیرون آورده نزد هند برد آن ملعونه

از دست آن ملعون گرفت و در دهان نحس خود گذاشت و خائید و از اینجاست که او را آکلة الاکباد گویند

بیت ستمگر که برای زنی زنوآیین برد تحفه جگربند عم سرور دین ده بجگم حال اگر جگر پاک حمزه مانند استخوان

سر او کردید **بیت** چو از برای مکیدن زکینهای نهان نهاد هند جگرخوار آن جگر بدهان خدا نخواست

که عضو شریف اطهر او فرو رود و شود آن عضو جزو بدن او پس آن ملعونه آن جگرگاه را انداخت از حضرت رسول

مرویست که خدا ملکی را فرستاد که آن جگر مطهر را از خاک برداشته در شکم حمزه بجای خود گذاشت پس آن

خابسه قطعت قطام سیرت بر سر نعش مطهر آن بزرگوار آمده و گوش و بینی و بعضی از آلت و اعضای بیچاره

مظلوم را برید و بجای قلاده بگردن انداخت و در محل زخم حمزه روایات دیگر هست و اصح اقوال همین بود که از

حضرت صادق روایت شده و در بحر اللآلی از بحار الانوار مجلسی روایت شده که حلیس بن علقمه ابوسفیان را

دید که نیزه بر دست داشت و بر دهان حمزه میزد حلیس گفت عجب عجیب نظر کنید مردی که ادعا میکند که بزرگ قریش است

و با لب سر عم گشته خود چه میکنند ابوسفیان از عمل خود منفعل گشت گفت راست گفتی لغزشی از من صادر شد

آن مکن ای عزیز ابوسفیان را گفتند این چه عملی ست منفعل شد والتماس کرد که فتنهای حرکت عنیف من مکنید که

من کعب نیزه بر دهان لب سر عم گشته خود نهاده ام لعنت خدا بر زاده ابوسفیان یزید پلید که چوب بر لب و دندان

سید الشهدا حسین ع میزد و هر چند حاضرین مجلس او را منع میکردند منع نپذیرفت ابوبرزه اسلمی گوید من همیشه

از مرگ هارب بودم چون در جائی وبا یا طاعون می افتاد می گریختم مگر وقتی طلب کردم مرگ را که دیدم

یزید چوب بر لب و دندان فرزند رسول خدا میزد **در روایتی** چون ابوبرزه این حالت را دید عمامه

خود را بر زمین زد و گریبان خود را درید و رو بیزید کرد **بیت** ای سنگدل مردود ای کمر زن چوب بر این

لعل و این دندان مزن من خود دیدم مگر مصطفی بوسه زدی این سر از تن جدا بارها گفت آن رسول

عالمین که حسین از من بود من از حسین ای تو را شرم از خدا نی از رسول نه زیانش مرتضا نه از بتول

جبرئیل بر حسرت فرود آی دنیا خود بگو چون میکنی روز جزا دوزخ از بهر خداست ای یزید هست اندر

هل من مزید **القصه** چون بازار حرب فرو نشست حبیب خدا بهر طرف نگریست حمزه را ندید فرمود ما

فعل عمی حمزه ع چه شده است که عم من حمزه پیدا نیست **بیت** چو پیک احوال محبت خویش در فرقت

مخاطب دیگران را کرد کیف الحال میپرسید بخاک افتاده سرو قامتش خیر البشر فصل هنوز از آن شهید غرقه

خون احوال میپرسید پس حارث بن صمه از نزد رسول خدا بتفحص حمزه روان شد چون بر نعش حمزه

رسید و آن بزرگوار را کشته دید از شرم بسوی رسول خدا برنگشت پس سید انبیا بحضرت امیر فرمود که

یا علی عمت حمزه را طلب کن چون جناب امیر بر نعش حمزه آمد مظلوم را با آن حالت دید مکروه داشت که این خبر

وحشت اثر را بحضرت رسول برساند بر سر نعش حمزه گریان ایستاد و بخدمت اشرف کائنات برنگشت حضرت

رسول ص چون دید که مراجعت کردن ایشان بطول انجامید بنفس نفیس بجانب حمزه و جستجوی آن شهید روان

شد چون بر سر کشته حمزه رسید و او را با آن حال دید چنان متغیر شد که کسی تا آن روز آنحضرت را بآن تغیر

بدین بود و پیوسته آب از چشمهای مبارکش جاری بود چرا که سید الشهدا حمزه را بسیار دوست میداشت

که هم عم و هم برادر رضاعی آنحضرت بود و فرمود بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده که مرا خشم آورد مثل این

مکان و اگر خدای تعالی مرا قدرت دهد هفتاد نفر از قریش را مثله کنم چون این حرف بر زبان معجز بیان آنحضرت

جاری شد جبرئیل فرود آمده این آیه را بر آنحضرت خواند وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ

وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ پس آنحضرت بردیمانی بر دوش مبارک داشت از دوش کشیده

بر روی حمزه انداخت و اما آن ردا بر قد رسای حمزه نارسا بود زیرا که حمزه بلند بالا و کشیده قامت بود و پای

مبارک وی از زیر عبا بیرون بود و سید انبیا بدست خود پای حمزه را بگیاه و علف پوشانید **بیت**

حیرتی دارم از آن خلعت که استاد ازل تا ردوبدش رشته جان و دل آگاه بود حمزه را چون بخت

گوید آن تشریف خاص با وجود آن بلندی بر قدش کوتاه بود وا اسفا پیغمبری که نتواند نعش حمزه را زیر

و پای عمش را در آفتاب ملاحظه نماید کجا بود در زمین کربلا و قتیله زخمهای پی در پی از تیر و شمشیر اعدا بر بدن

نازپرورش که بدوش و کنار او را پرورده و در شأن او پیوسته حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ فرموده

بود رسیده و برهنه و عریان بی غسل و کفن در خاک و خون افتاده بود **بیت** در خون طپید چون بدن اطهر

حسین خیر البشر نبود چرا بسر حسین زهرا خبر نداشت که شو نیاب چشم در کربلا محاسن از خون تر حسین

شیر خدا نبود در آن آفتاب گرم پوشد ردای خود بتن انور حسین حیدرش خبر نداشت که بیکس دم آب بهر

خروش و اهاد خنجر حسین بر زخم سینه اش ننهاد مرهمی چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین نگرفته دست

او کسی اندم که او فتاد دست از تن برادر نام آور حسین آگه نشد خدیجه زمانیکه روبشام عریان سوار شد

خواهر حسین در کربلا نبود حسن تا نظر کند در زیر تیر و تیغ و سنان پیکر حسین در خلد بود جعفر طیار

خبر نکشت گذشت شمر چه بر خنجر حسین حاضر نبود حمزه که از منجنیق ظلم بارید سنگ حادثه بر پیکر حسین از

کوفه تا بشام کسی آب و نان نداد بر اهلبیت بیکس بی یاور حسین از کربلا بیا بحد شیعه این زمان تعداد این قصیده

کرداو

کنند و او حسین **الغرض** مقارن این حال چشم بخشند دید که صفیه عمه آن جناب که خواهر حمزه بود می آید حضرت

به زبیر فرمود که برو مادرت را برگردان زبیر گریبان نزد مادر آمد و عرض کرد که ای مادر رسول خدا میفرماید که آمدن تو

به قتلگاه مصلحت نیست برگرد صفیه گفت ای فرزند شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و یقین میدانم که این محنت و بلا

حمزه را بجهت محبت و رضای خدا است من آن میخواهم او را باین حالت ببینم که بجزای جزیل رسم زبیر سخن مادر را بعرض اشرف

کائنات رسانید آنحضرت دستوری داد و چون صفیه بر سر نعش حمزه رسید بی اختیار خود را بر سر نعش برادر انداخت و چنان

فریاد برکشید که تمام اصحاب گریان شدند باوجود اینکه صفیه وقتی که بر سر نعش حمزه رسید حضرت رسول و جناب امیر

دو برادرزاده آنحضرت حضور داشتند و بدن نازنین حمزه را پوشانیده بودند چنین حالتی صفیه را عارض شد آیا

نمیدانم چه حال داشتند خواهران امام حسین زینب و ام کلثوم در زمانیکه به قتلگاه سید الشهدا رسیدند و آن امام مظلوم را

با سایر برادران دیگر خود مانند عباس و عون و جعفر و عبدالله و برادرزادگان نامی خویش مثل علی اکبر و قاسم و عبدالله

بی سر و دست و برهنه و در خاک و خون آغشته در برابر آفتاب افتاده دیدند **ای موالیان** صفیه اینهمه بی خود

و بی اختیار وارد حال شد باوجود اینکه سینه بسیار راضی نبود که بر سر کشته برادر خود آید **اما** خواهران امام حسین را به لعنف و

جبر به قتلگاه شهیدان و بر سر نعشهای پاره پاره برادران و فرزندان ایشان آوردند صفیه خواهر حمزه تو نیست که به تعزیه

داری برادر خود قیام نماید و خواهران امام حسین را نگذاشتند که به تعزیه داری برادر و کشتگان خود قیام نمایند

وا مصیبتاه در آن صحرا بیاری غمگساری **بیت** لب تشنه حسین در برابر از خون گلو

محاسنش ز عباس رشید نو جوانش میدید یکجا که خون طپانش یکجا تن نازنین اکبر صد پاره شده ز تیر و خنجر

یکجا قاسم فگار و خسته بر دست ز خون خضاب بسته یکجا اندوه دستگیری یکجا درد دل اسیری یکجا

چون شمر بیحیائی از حق بازرسی پی جفائی دامن زن آتش دل او کشته چو بلا موکل او آه آه کز آن غریبان

از قتلگاه بظلم و تعدی بیرون میبردند اما بر آن بیکسان چه میگذشت خصوص بر سرداران لشکر محنت و اقیشه

دوران علیا جناب زینب که مظلومه بالای ناقه عریان روی خود بسوی کشتگان کرده گویا میگفت

رفتم زکویت با آه و افغان بر دامن من دست یتیمان تو خفته در خون در طرف هامون من رو بسوی شام
غریبان هذا فراق بینی و بینک وای بر من از درد هجران زینب بیکس من و تو دارم چشمی تو با شهیدان
من با اسیران شیون کن تو مرغان گلزار شور فکن من افغان طفلان امیر کن نگاه کن جانب من
در دم گذشته با الله زدرمان پس حضرت رسول صلعم صفیه را تسلی داد در مصیبت حمزه و فرمود بشارت باد ترا
که در آسمانها حمزه را اسد الله و اسد الرسول نامیدند نگاه در زبان معجز بیان جاری فرمود که اگر زنان بنی هاشم
مرا ملامت نمیکردند نعش عم مظلوم خود حمزه را دفن نمیکردم و او را بر روی زمین می انداختم پس پنج تکبیر
بر دخت و بر جسد حمزه نماز گذارد و هر شهیدی که می آوردند در پیش جنازه میگذاشتند و حبیب خدا بر سر کشته
نماز میکرد و نعش حمزه شریک بود تا آنکه از روز هفتاد مرتبه بر حمزه نماز کرد آه کجا بود سید شهدا در کربلا که
بر نعش چاک چاک فرزندش حسین نماز گذارد **بیت** در کربلا حسین چو جان را نثار کرد آیا کدام دوست بنعش نماز
نور الائمه خوارزمی آورده است که حمزه شهید اول بود از اهلبیت و امام حسین شهید آخر اهلبیت آنکه در راه
خدا کشته شد تیغ و سنان بود ز اهلبیت اول حمزه و آخر حسین **علی** این مصیبتهای بسیار که در دار دنیا بر سر
انبیا و اولیا وارد میشد سبب آن بود که آنحضرت در این عاریت سرا دل بمحبت دنیا ننهند و غنچه وار در گلزار
بکام دل نخندد و میل بصحبت مخلوق ننماید بلکه آغوش جان جز بجمال محبوب ازلی نگشاید اما چون حضرت رسول
بمدینه مراجعت نمود از اکثر خانهای مدینه آواز شیون و نوحه بلند بود که بر کشتگان خود میگریستند مگر از خانه حمزه
که در مدینه غریب بود حضرت رسول صلعم چشمهای مبارکش پر آب شد و فرمود اما حمزة فلا بواکی له یعنی حمزه در این
شهر غریب است و غریبان را در غربت کسی نیست که دوست داشته باشد یا علاقه بایشان بهم رساند که از فوت غریبان
متاثر گردد چون انصار این سخن از سید ابرار استماع نمودند بخانهای خود رفته عیال خویش را فرمودند که اول
بخانه حمزه رفته در نزد فاطمه دخترش مجتمع شده اول بر حمزه گریستند و بعد بر کشتگان زنان انصار دسته دسته
بخانه حمزه رفتند و تا نیمه شب بر آن بزرگوار گریستند **رباعی** تنها نه وحش و طیر بهامون گریستند

از بهر حمزه جن و ملک خون گریستند مرد و زن مدینه بران کشته غریب از کشتگان خویشتن فرود
گریستند چون حبیب خدا مطلع شد از گریستن زنان انصار فرمود خدا خوشنود باد از شما و اولاد شما ای
زنان انصار **شیعه** چون حمزه غریب بود گریه بر او باعث سرور سرور انبیا بود زیرا که حال غریبان
عجیب و سرحالی است نصیب **بیت** هر شب برود ز سینه آزار غریب و ز شربت غم تلخ بود کام
غریب گویند ز مرگ صعب‌تر دردی نیست شب نیست که صعب‌تر بود شام غریب **آورده‌اند**
که یکی از انبیای بنی اسرائیل از عزرائیل پرسید که هیچ دانی که بر جگر آدمیان میگذاری هرگز بر کسی رحم کرده عزرائیل
گفت رحم از دل من دور است مگر بر غریب زمانیکه جان میدهد و باطراف خود مینگرد و اقارب و خویش
و منسوب خود را نمی‌بیند و محتمل است که بواسطه غربت حمزه بود که همچو حضرت رسول در مصیبت وی متالم شد **ایضا**
هیچ میدانید غریب‌تر از حمزه کیست اشهد بالله غریب‌تر از حمزه حسین است که یک تن بیش نبود و همه دشمن خونخوار
در برابرش صف کشیده بودند آه آه که آنحضرت غریب بود و مصداق **الغرباء الموتی** غریب شد بلکه عرش گردید
و تنهاش گذاشتند و با آنکه در آن روز یک تن بیش نبود گاهی پاسبانی حرم مینمود و گاهی بجراحت و جمع آوری کشتگان
بود زمانی تسلی عترت طاهره میفرمود آه آه که با اینهمه بلا با وجود این نوع ابتلا باز نصیب بیقرار اینحال خود نمیگذاشتند
سینه مبارکش را هدف یکهزار و نهصد و پنجاه جراحت تیر و سنان میساختند **بیت** آن تن که زیب دوش رسول
کبار بود زخمش هزار و نهصد و هشتاد بود از بسکه خون ز پیکرش موج میزد شش هزار موی و سر تا کنت
چشم بیمار بود تشنه دلش از تشنگی کباب از بهر اکبرش جگرش داغدار بود در دشت همان نبود که مظلوم ماتن بود
از تشنگی پر بود گریان دل فگار بود لاحول و لا قوة الا بالله

مجلس ششم در بیان آنچه در غزوه احزاب که آن را جنگ خندق نامند میان حضرت رسول صلعم و ابوسفیان بی ایمان و سایر کفار رفت

اگرچه دیگر غزوات سید انبیا مناسب با جمع این کتاب است و غرض از تحریر این مجموعه مصائب آنحضرت چند است که

در دار دنیا از ظلم اعدا به رسول خدا صلعم رسید که گوهر محبان و شیعیان شود تا احبا و موالیان بدانند که
این عاریت سرا مقام آرامش نیست مکان آسایش و چون اعظم فتوحات اسلام غزوه خیبر است و نخواست که این
حقیقه از کلمات فتح آیات بشارت سمات نیز خالی باشد بنا علیه از راه تیمن و تبرک بر سبیل اجمال بذکر این غزوه
پرداخت و چون بعد از فتح بدر کبری اعظم فتوحات اسلام احزاب و غزوه خندق است که درین غزوه همایون اسلام
بقوت بازوی یدالهی سمت ارتفاع یافت اول بذکر این غزوه کمیت خامه در میدان بیان گرم عنان ساخت و
تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنست که چون جماعت قریش بعد از مراجعت احد و آن شکست فاحش
که یافتند دوباره بهم پیوستند و با یکدیگر عهد بستند از اطراف و جوانب از اعراب و یهود سرخیلان قبایل و عشایر را
خواستند و با وجود عدم ایمان عهد و شروط باطله خود را با یمان مؤکد و بقسمهای مغلظه که در رسوم جاهلیت
میان ایشان مصطلح بود مجدد نمودند مضمون عهد ایشان آنکه روی بمدینه و محاربه پیغمبر بنهند و روی
بمنازل و اوطان خود ننمایند تا ظلمت کده عالم امکان را از نور آن نور بخش ساحت کون و مکان تهی
پردازند از مشهوران نامدار عرب و مبارزان دلیر آن قوم هیچ هیبتی نماند که بیاری آن قوم مرکب بجهانیدند حاصل
که جمعیتی عجیب دست داد و فوجی غریب روی بیثرب نهادند زمین و زمان متزلزل گردید فحصل ان
زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ ظاهر گردید بیت زجا از زمین لشکر بیشمار همه بد نهادان خنجر گذار
خروشان همه از پی کیش و دین همه دشمن سید المرسلین همه با خدا و نبی کین گرای همه لاف خوانان عز
ستای چو نزدیک یثرب رسیدان سپاه شد از گرد ایشان تیره خورشید و ماه بیثرب عیان گشت شور
شور افتاد در ملک یثرب فتور درانحال از نزد قادر ذو الجلال جبرئیل نازل شد و از قصد اعادی خبر
سر نصرت که بجانب سلیمان ملک رسالت روآورده بودند آنحضرت را مطلع ساخت و آنحضرت بحفر خندق
نمود و بروایت دیگر سلیمان فارسی عرض کرد یا رسول الله در بلاد عجم دستور چنان است که چون
لشکر بقصد جمعی کنند که ایشان را قوت مقاومت نباشد بر گرد خود خندقی عمیق زنند که لشکر مخالف از

اطراف هجوم نتوانند آورد آنحضرت و سایر مسلمانان را سخن سلمان مقبول افتاد و در این وقت جبرئیل نازل شد و
عرض کرد یا نبی الله رای سلمان صوابست پس آنحضرت بنفس نفیس دوات ضرب پرداخت و عبدالله بن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه کرد و خود با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را که غربی یثرب بود لشکرگاه ساخت چون
و جوانب مدینه بعمارات و سور معمور بود همان جانبی که آنحضرت با اصحاب نزول فرموده بودند احتیاج بخندق
داشت فرمان واجب الاذعان نبوی شرف صدور یافت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خطی که
بر موضع خندق کشید بر اصحاب قسمت فرمود **و بروایتی** هر ده کس را چهل گز و بروایتی ده گز رسید
و اهل اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق قیام نمودند و حضرت رسول ص برای بسط خواطر مسلمین و تقویت
قلوب اهل دین در کندن خندق و کشیدن خاک بنفس نفیس با ایشان مشارکت میفرمودند **گویند**
سلمان را برده مرد کار میکرد و در آن ایام بر اهل اسلام بسیار تنگ میگذشت بعلت قحطی و قصور پریشانی
در روز و شب روز
و شدت سرما حضرت رسول ص و امیر المؤمنین ع در اکثر روزها روزه بودند و گاه بود که قوت لایموت و چاره آن
دو بزرگوار نمی شد **بیت** هر حفظ زن و فرزند و خندق کنند یکی در یثرب و دیگر بصف کرب و بلا
که شود مانع طغیان سپاه کفار سالم آیند ز آفات هجوم اعدا اهل یثرب همه گشتند ز عدا محفوظ کشته در
کرب و بلا شور قیامت برپا از زمان کرچپ و از راست هجوم مردم رو نمودند سوی شاه شهدا همه از خوف
عمر و لرزه بر عضا چون سپه کوفه و کان ملشکر سامان هیچ یاور نه بجا نه علی اکبر و قاسم نه عبدالله و عون
دست عباس علمدار ز تن بود جدا نه حسین یاور که رفع ستم خصم کنند این چه ظلمست و جفا ای فلک بی پروا
بیان خندق مناسب اقرب است و تا امروز نشنیده خندقی که برای حفظ اهل بلدی یا بجهه صیانت
قومی و لشکری حفر نمایند بر آتش مگر خندقی که در روز عاشورا در طرف خیام اهل بیت سید انام کنده بودند که آتش
ظلم و عدوان از آن خندق چنان بر فلک ازرق زبانه میکشید که پر و بال ملکوتیان ملاء اعلی را در سوختن و اهل
کوفه و شام با آنکه در طرف عتره طاهره سید انام آتشهای کینه و جور افروخته بودند کم قناعت ننمودند اما کن خیام هم

سپهر احتشام نشان را که به پرده داری ایوان بیهل سموات برکشیده بکرم مباهات میکردند در هم سوختند سبحان الله که عیال
سید المرسلین ص در آن روز در میان شعله های آتش درون و بیرون گرفتار شدن از هر جانب که عزم فرار میکردند راه
خود را مسدود میدیدند فریاد و امحمداه و اعلیاه بر فلک میرسید **بیت** چون سوختند خیمه جلال اهلبیت تاراج
حادثات شد اموال اهلبیت زینب بسوی فلک شاه تشنه کام رو کرد کی مربی احوال اهلبیت ای در وطن
شب و روز بیکس و بی در سفر انیس و مونس سال اهلبیت ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست کز تشنگی
کباب شد اطفال اهلبیت هر زخم کین بجسم تو چشمی است اشکبار وان چشم خون گریسته بر حال اهلبیت **القصه**
بعد از انجام امر حکیم علام در باب خندق و تمام کار آن سپاه کینه خواه و طایفه طاغیه گمراه از راه رسیدند حا
بن عوف و عیینه بن حصین فزاری با بنی اسد و غطفان و بنی قریضه از بالای بلندی که بر شرق مدینه واقع است
در آمدند و جماعت قریش با بنی کنانه از آخر وادی رسیدند از عدت و هیبت و کثرت کفار دلهای ضعفای
اهل اسلام متزلزل گشته چشمهای ایشان خیره شد چون جنود شیاطین و احزاب مشرکین یکبار خندق
رسیدند متعجب گشته گفتند این امریست عجیب و سحریست تازه که از محمد بروز کرده چه تا آنروز خندق ندیده بودند
و در میان عرب بنای خندق متعارف نبود بعضی گفتند که تدبیر آن فارسی است که با اوست یعنی سلمان رض
پس در کنار خندق آن جماعت دور از حق فرود آمدند و مسلمانان را محاصره کردند و تا مدت بیست روز فیما بین
جنگ واقع نشد مگر سنگ و تیر و مسلمانان شبها تا صبح بحراست خندق مشغول بودند پس چون ایام محاصره
بطول انجامید روزی عمرو بن عبدود که ثانی عاد و تالی شداد بود و در میان قبایل عرب بوفور جلادت و
جرأت و تهور مشهور و در دانستن رموز جنگ و استعمال آلات حرب معروف نزدیک و دور بود او را با هزار
مرد محارب مقابل میدانستند و آن مردود در ایام سابق که ذکر خواهد شد فارس یلیل میگفتند و در غزوه بدر زخمی گران
یافته از آن جنگگاه جان بدر برده و در جنگ احد عمرو را مانعی بهم رسید منونست که با ابوسفیان و همراهان او
موافقت نماید و منحوست که تدارک ما فات پردازد در این اوقات همراه آن گروه گمراه آمده مرکب جهالت بمیدان

عداوت نازید و از روی جرأت و جسارت دست بگیرودار یازید **بیت** اجل گشته اندر کمینگاه و ستیز تو
اجل گفت او را که خیر پیش سپه بود آن ژنده پیل خروشان و جوشان چو دریای نیل چو برق
جهنده تکاور براند بخندق رسید و زخندق جهاند بجلدی چنان جست و شمند که گرد و شراری ز سنگی بلند
بپای حصار آمد آواز داد که ای نامداران هاشم نژاد کجا یند گردان و مردان مرد که امروز نبینم اندر نبرد
ز آواز او بر دلیران دین عیان گشت آن روز زرد و زرین **الغرض** لشکر کفار با ابوسفیان نابکار در
آن طرف خندق ایستاده کسی در جستن عمرو از خندق با او موافقت ننمود مگر عکرمه بن ابوجهل و هبیره بن ابی وهب
و مرداس بن حکم فهری و ضرار بن خطاب الحاصل عمرو مردود در کنار خندق ایستاده رجز میخواند و مبارز میطلبید
چون لشکر اسلام او را دیدند از بیم او چون درخت سال خورده بر جای خود خشکیدند و احدی نفس بر نمیکشیدند
كَاَنَّمَا عَلٰى رُؤُسِهِمُ الطَّيْرَ هر چند جناب مقدس نبوی با اصحاب فرمود که مَن لِهٰذَا الْكَلْب
احدی جواب نداد **بیت** نبی چون باین گونه فرمود حکم بماندند بر جا همه صم و بکم رخ نامداران دین زرد
گشت نبی را ازین دل پر از درد گشت **در روضة الصفا** و سایر کتب عامه و کتب امامیه مسطور است
که آنحضرت آن صحاب را بحساب اندیشناک دید پرسید که سبب اینهمه بیم و هراس چیست عمر بن خطاب
لب از جانب اسلامیان گشوده معروض داشت که این مرد عمرو بن عبدود است و سرآمد پهلوانان روزگار در
من با جماعتی از قریش با مالی وافر و متاعی بسیار بعزم تجارت بشام میرفتیم و این عمرو در میان ما بود چون
بمنزل یلیل رسیدیم قریب بهزار کس از قاطعان طریق سر راه بر ما بستند کاروانیان از مال بلکه از جان
دست شستند چون عمرو صورت حال بدین منوال دید فوراً شمشیر از نیام کشیده شتربچه را از زمین ربود و بجای
سپر در پیش روی خود گرفت و بر دشمنان حمله کرد تا آن جماعت را با تن تنها فرار داده کاروانیان بسلامت گذشتند
چون عمر این سخن را مذکور ساخت رعب و هراس اسلامیان زیاده گردید و عمرو همچنان نعره زنان ایستاده
مبارز میطلبید و میگفت از بس ندا کردم که در جمع شما کسی هست که با من مبارزت کند نفسم گرفت حضرت رسول

دوباره فرمود که آیا کسی از دوستان هست که دفع این دشمن خدا از ما نماید هیچکس جواب نداد مگر شیر بیشه
شجاعت و یکه تاز عرصه عالم امکان شاه مردان علی بن ابیطالب پای مردی پیش نهاد جبین ضراعت
بر زمین ابتهال سوده عرض کرد که یا رسول الله **أَنَا أُبَارِزُهُ** حضرت فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است
و بنا بر قولی حضرت رسول هیچ نفرمود باز عمرو آواز برکشید و مبارز طلبید و حضرت رسول باز رو بدیگر
یاران مهاجر و انصار نموده فرمود که کیست بمیدان رود و احدی جواب نداد حضرت امیر پیش آمد عرض کرد
که من میروم جناب مستطاب نبوی فرمود ای پسر عم **بیت** چگونه فرستم ترا سوی او و یکتنی مینیاد کس
روی او نیارم سوی وی فرستادنت باین همه کین جانور دادنت برمن ز جانی تو محبوبتر کسی جان
نفرستد سوی جانور حضرت امیر مبالغه و الحاح بسرحد کمال رسانید پس حضرت رسول باتفاق جمیع ارباب
سیر بلا خلاف بدست مبارک خود عمامه سحاب که تار و پودش از کرم مبارک بود او را بر تارک
بست و درع مقدس را که درع و جوشن دلاوران روشن ضمیر و حصار وجود جان نثاران بی نظیر بود
بر تن و بدن حضرت آراست و ذوالفقار را بر کمر او بست **بیت** پیمبر یکی درع پوشیده بود بدین چشم خود
چرخ کبود زره را بدست خود آن نیکخیش ز تن کند و پوشید بر جان خویش زره بر تن شاه چون
گشت راست ز هر حلقه اش صوت داود خواست زره آنچه در آن تن مینمود سماوات نور السموات بود
بدست رسول خدای کریم زره پوش گردید عرش عظیم نبی را یکی تیغ رخشنده بود که او همچو خورشید
زده صیقلش دست پروردگار بهر جوهرش جوهری آشکار بهر جوهرش کو بعالم درست عرض جمله
و جوهرش جوهر است بیاورد آن تیغ خیر البشر بدست مبارک ببستش کمر نبی را یکی نغز عمامه بود که از سندس و
طرازش تار و پود چو عمامه چون مهر عالم فروز که تابان شود بر فلک نیمروز چو حیدرش آن عمامه بر سر نهاد
ز عمامه بر عرش افسر نهاد چو بر تن بیاراست خفتان کین جهان آفرینش بنو آفرین چو در دستی نفس
شود همه گناهش نه بنده که یک ذات چو ذات خداوندی و کلمات چو بر دشت کین شد روان بوتراب

فلک گفت یا لیتنی کنت ترابا شها هی رفت با صد جلال چو خورشید تابان و بر کف هلال سلاح
حضرت رسول آنحضرت را سلاح و مکمل ساخت دستهای مبارک بجانب آسمان بر داشت و اشک از
چشمهای مبارکش جاری شد و این دعا را خواند که اللّٰهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهٖ
وَ عَنْ یَمِیْنِهٖ وَ عَنْ شِمَالِهٖ وَ مِنْ فَوْقِ رَاْسِهٖ وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَیْهِ **بیت** ز نرگس فرو ریخت اشک
بر گل گلاب ستاره ببارید بر آفتاب که یا رب علی را نگهدار باش چو یار تو هست او تو هم یار باش
که ذات ترا او شناسنده است مرا یادگار و ترا بنده است علی چونکه از نزد من میرود مرا جان شیرین
ز تن میرود پس آنحضرت با چشم اشکبار عرض کرد که پروردگارا عبیده را در جنگ بدر از من گرفتی و حمزه را
در جنگ احد و مراد دیگر یاری و معینی نیست بجز علی خدایا او را بتو سپردم **بیت** دلا تا کی از این غم گویم و از
سر برم هوش غم دیگر کنم تا شود این غم فراموش همان عمامه که بهر علی حبیب پیغمبر حسین در کربلا
نهاد بر فرق علی اکبر همان جوشن که شبیر خدا پوشید پیغمبر حسین در کربلا زان تا آن زره با لیسر پوشید همان تیغی که
گفت احمد حبیب در بر پهلیان نهد حسین در کربلا بگشود از خود بست بر فرزند **مولیان** حضرت رسول
علی را بجنگ یک نفر سفر فرستاد و امیدوار بود تا آنکه حضرت اسد الله الغالب مظفر و منصور بر خواهد گشت و جود
این با نیمرتبه هوش و مضطرب بود سبحان الله چه احوال داشت جناب سید الشهدا از آنکه نوجوان رشید
علی اکبر را بجنگ سی هزار کافر سنگدل بیرحمی فرستاد و علم قطع بهم رسانیده بود که آن شبیه رسول
خدا را خواهند کشت و دیگر بسوی پدر عود نخواهد کرد **بیت** شه از رفتن آن جوان رشید ز حسرت آه آهی
کشید چنان ناله از دلش شد بلند که آتش در ارکان جهان فکند نظر کرد آنگاه سوی سپهر که ای بر فرازنده
ماه و مهر بود جان شیرینم این نوجوان چو من دید کم رفتن جان عیان اگر در شهادت کر حسینیت
خوشم زانکه قربانی راه تست پس آن شاه تشنه جگر مانند حضرت پیغمبر که در غزوه احزاب اسد الله حرب نمود
حیدر صفدر پوشید جامه مرگ و سلاح کارزار بر نوجوان خود آراست و زنان حرم در طرف و جوانان

مخترم جمع شده میکرست شد **بیت** یکی ستاده بحسرت براو نظر میکرد یکی فتاده و خاک سیه بسر میکرد

یکی بدور کمر تیغ تیز می بستش یکی گرفته عنان عقاب بر سمتش کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش را نمود

شانه یکی گیسوی رسایش را یکی بحلقه بموی کلاب میباشید یکی ز دیده بدنبالش آب میباشید سلاح

رزم براندام نازنین آراست فشاند بر سر جان دامن از جا برخاست پس آنگه کم سپاه بحسرت بر قد

و بالای علی اکبر نگاه میکرد و میگفت **بیت** شوم چون مرغ اگر بسمل بزیر خنجر قاتل بود آسان مرا

اما فراق این جوان مشکل الهی آن چنان عهدی که کردم بجان کردم چنین بنما جوانی را فدای میهمان کردم

القصه چون حضرت امیر مومنان مسلح و مکمل از نزد رسول خدا بیرون آمد رو بعمرو نهاد حضرت رسالت

پناه این آیه را تلاوت فرمود که رب لا تذرنی فرداً و انت خیر الوارثین و چون حضرت امیر

بنزدیک عمرو رسید سید انبیا فرمود برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی برابر شد کل ایمان با کل کفر پس

فرمان حضرت جبروت چون مقابل عمرو ایستاد این رجز را خواند که لا تعجل فقد اتاک مجیب صو

تک غیر عاجز ذو نیة و بصیرة و الصدق منجی کل فائز انی لارجو ان

اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند

الهزاهز یعنی العجل و تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو

و صاحب نیت درست و بیناست در راه حق و نجات دهنده هر قابل نجات است و امیدوارم که بر

برپا کنم برای تو نوحه را که بر جنازه ها کنند از ضربتی شکافنده که آوازه آن ضربت باشد بعد از جنگها چون آن

کافر بد اختر و آن مشرک بد سیر آنحضرت را دید و رجز آنجناب را شنید بظاهر از خورد سالی آنحضرت تعجب کرد و چون

شان و شوکت و جلال آن بزرگوار را باطناً یافت دل در برش طپید و با خود اندیشید راه چاره منحصر دید باینکه در راه

دوستی بر روی آنحضرت بگشاید و از در نسبت دوستی خود با جناب ابوطالب حکایت نماید شاید آنحضرت را از جنگ

باز گردانیده با دیگری بکارزار پردازد و چون آنحضرت مراجعت فرماید عمرو راه فرار پیش گیرد پس با آنکه آنحضرت را

کما ینبغی نشناخت عرض کرد که ای جوان نام تو چیست و نسبت تو کیست حضرت امیر در جواب فرمود منم
غالب کل غالب علی بن ابی طالب پسر عم و داماد رسول خدا عمرو گفت پدر تو مرا از دوستان قدیم بود
و با من پیوسته یار و ندیم بود نمیخواهم ترا به نیزهٔ خود بردارم و در میان آسمان و زمین بدارم که نه زنده باشی و نه مرده
حضرت امیر فرمود که پسر عم من مرا خبر داده که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت شوم و تو در جهنم باشی و اگر من ترا بکشم
باز همان دستور من در بهشت باشم و تو در جهنم عمرو گفت هر دو ترا باشد **و بروایت** دیگر عمرو گفت
که در بنی اعمام تو از تو بزرگتری نبود بسلامت باز گرد که بواسطهٔ محبت من با پدر تو نمیخواهم خون تو بدست من ریخته
شود حضرت فرمود که اگر تو خون ریختن مرا دوست نمیداری من دوست میدارم که خون ترا بریزم **و قال آنجناب**
چون عمرو را از برگشتن شیر بیشهٔ شجاعت از کارزار یأس حاصل شد با آنحضرت دو باره گفت **بیت** ترا
چه چرا سوی میدان شدی مگر طالب عهد و پیمان شدی ندانی که این رزم شیران بود مر این رزم مر رزم
دلیران بود تو چون کودکان پوی پوی آمدی پیاده بچوگان و گوی آمدی نبود از چنین لشکر نامدار سوار از میدان
من یکسوار چنین داد پاسخ نگهبان دین که ای گبر بر خویشتن چندین مبین اگر مرد رزمی نبه پا پیش که مردان سوار زند
برپای خویش زبان و سخن گوی از تیغ تیز که توسن ضرورست بهر گریز ز میدان هران کو نتابد عنان حلقه گوش
بکران کشد زیر ران ز جنگ اگر نیست روی فرار بس بیان تازی تو زاسپ نکار دلیران با اسپ نسبت کار
که آسیب در کار هنگام فرار زنهار و ز دستی ندار مر این دو بیت آمد بکار پیاده از آنم که تنگ آیدم که چون
تو سواری بجنگ آیدم حضرت امیر فرمود که ای عمرو چنان مسموع شده که تو وقتی با ستار کعبه دست زده
گفته که هر که در روز مصاف سه چیز بر من عرض کند و از من درخواست نماید البته یکی از آنها را قبول خواهم کرد
گفت بلی چنین است حضرت امیر فرمود که اکنون من سه کار بتو اظهار کنم یکی از آنها را قبول کن عمرو گفت بگو حضرت
امیر فرمود که اول آنست که اسلام آوری گفت یا علی این سخن را از من مخواه که نخواهد شد حضرت فرمود که دوم آنست
که دست از جنگ کشیده برگردی پس اگر حضرت رسول راستگوست و رسول خداست موجب شرف

شماست اگر درو غلوست گرگان عرب کفایت او خواهند کرد گفت اینکار نیز صورت تمام نخواهد گرفت
زیرا که زنان قریش در خانهای خود مرا ملامت خواهند کرد که من از جنگ او ترسیدم چون تجربه زان خون
گرفته و نصایح مشفقانه اثر نمیکند فرمود ستم حاجت من آنست که پیاده شوی بکارزار پردازی عمرو بخندید
و گفت گمان نداشتم که احدی از مبارزان و شجاعان عرب جرأت کنند که جنگ مرا طلب نمایند پس امیر رو
پیاده شد و اسپ خود را پی کرد و با آنحضرت درآویخت و بواسطه رعبی که از آنحضرت در باطن داشت پیشدستی
نموده تیغ از کمر کشیده حواله آنجناب نمود **بیت** هوا چاک چاک از دم تیغ شد جهان تیره چون شام از گرد شد
تو گفتی که ابر سیاه آن تیره گرد که بارد ازو تیغ روز نبرد به سر نیز دارام بالهنگ آمد از کوه و شیر از کنام
ز حیرت سر سپهر شد آسمان سرانگشت او نوش در دهان ره خاور از هول گم کرده مهر زحل گشته لرزان
بهفتم سپهر میان شه دین و آن تیز جنگ چنین بود از چاشت تا ظهر جنگ چنین آن دو ماهر در آب حرب
ز هم رد نمودند هفتاد ضرب درانوقت آن لعین در غایت خشمناکی و بیباکی ضربتی حواله سر انور نموده که سپر را
شکافته بعمامه رسید و عمامه حضرت را شکافته چهار انگشت در پیش سر مبارک آن تاجدار جا گرفت و بعلت گرد
خاک میدان کسی پیدا نبود و منافقین میجنبیدند و تمسخر میکردند و میگفتند محمد را بغیر از علی کسی نبود و او هم کشته شد
باید برویم نزد عبدالله بن ابی سلول تا از ابوسفیان از برای ما امان گیرد و حضرت رسول صلعم نهایت تشویش بود
و با خالق ارض و سموات در مناجات بود **ابن عباس** رضی گوید که حضرت امیر چون فرق همایونش شکافته
و خون بر صورتش جاری شد چنان نعره کشید که دل در بر عمرو طپید و فرمود **بیت** که ای سگ بد رگ بت
پرست بیاور بود هت همین ضرب دست نگه کن بر خویش خواهی گریست کنون نوبت ضربت حیدر است
که از خون آسایش دین کنم نبی را ازان تازه آئین کنم چون کمیت خامه سبک عنان در میدان وقایع نگاری
این داستان گرم جولان آمد و سمند خوشخرام اقلام در مضمار این روایات بانگ و تاز همعنان بی خلیفه
در رفتار آمده و مدحت سرائی با زبان لال در گفتار است **بیت** دریغا زبانی ندارم دریغ که گویم ثنا یش از آن

دست و تیغ دریغا که کند سهمت تیغ زبان گزان دست و تیغ اندر آرم بیان چو دستی که خالق بعهد الست
عصو و خلایق به آن دست بست چو تیغی که از برق آن آفتاب خجلت نهان کرده رخ در حجاب چو دستی
که در زیر عرش برین دو صد باره بوسیده روح الامین چو افکندن چوبی بمیدان کلیم بفرعون شدی
اژدهای عظیم همین پاچه گردد بدهر آشکار چو دست خدا برکشد ذوالفقار چو تیغ از کف شاه دین رست
زه قوسین قوسین او برگذشت ز هفت آسمان اندر آمد خروش ز چارم فلک رفت عیسی ز هوش
ز برقش سموات شد مضمحل به بجهد بر خود که طی السجل اگر برق حلمش نیفروختی همه ماسوا سربسر سوختی
یم تیغ او چونکه طغیان نمود چو یک قطره پیشش یم نیل بود چو شمشیرش آمد ز بالا بزیر سر سید شد اهرمن در
سمیر تو گفتی که دست جهان آفرین ز غیرت برون آمد از آستین چو آن تیغ بر گردن عمرو شود سر عمرو
گفتی به پیکر نبود سری کان جهان بود پرخاشجوی بغلطید بر خاک میدان چو گوی چو غلطید بر خاک آن
زنده پیل بزد بوسه بر دست او جبرئیل بر او آفرین کرد یزدان پاک ملک در فلک گفت روحی فداک
چو غلطید بر خاک آن زورمند به تکبیر صوت علی شد بلند رسول خدا از دل آمد بجای چو شد بلند تکبیر حیدر
از ابن عباس مرویست که حضرت امیر ضربتی از آن شوم تر نبود یعنی ضربتی که ابن ملجم
مرادی بر آن بزرگوار زد **بیت** صفا و رونق اهل عزا از گریست الحق عزای پنجتن ...
بی رونق برای آنکه خون دل شود از دیدها جاری تمام جنگ خندق زجنگ کربلا الحق کشید
شهر بشیر خویش را بیرون فتادم در زمین کربلا بگذشتم از خندق زبان بستم ز دعوای علی با عمرو
بی ایمان حکایت میکنم از قاسم داماد با ارزق **قطعه** در زمانیکه امیر مومنان در برابر عمرو بن عبدود ایستاده
بود لبش تشنه و شکمش گرسنه نبود و خیال نو عروس نپوشیده داشت و از غم تنهائی و بیکسی عم بزرگوار و عمه ها
و مادر و سایر اقارب مشوش نبود آه آه از آن ساعت که فرزند سیزده ساله امام حسن قاسم نوداماد برابر ارزق
شامی آمد لبش تشنه شکمش گرسنه برای عروس مشوش و از تنهائی و غریبی عم بزرگوار دلش در آتش برای ایشان

سید دیگر تمام یاوران او چگونه شربت شهادت می نوشید با وجود این حال چون در برابر آن قوم بد سگال
ایستاد و با دشمن ستیزید **بیت** ای لشکر کافر پر کین برون رفته از راه آیین و دین کشیده از روی کین از نیام
بصید حرم تیغ با احترام منم اختر آسمان جلال منم جابجا اندر این لایزال منم آنکه جدم رسول الله است
سپهرش ز نازل ترین درگه است پدر در پدر با جلال نام آوریم عظیم شکاریم و از در دریم
چون با شما خصومت کند سبا بیا چو ظلم است این ای سپاه شریر که آل پیمبر چنین بی گناه ز خون گلو
لب تشنگی خشکیده پستان‌ها و رنگی رو نیست که رحم بر حال ما چه تقصیر از این اطفال ما پس عمر بن سعد را
طلبید و فرمود که اَمَا تَخَافُ مِنَ اللهِ یَا اَعْمَی الْقَلْب اَمَا تُرَاعِی رَسُولَ اللهِ لِاَجْلِ اللهِ یا از خدا نمی‌ترسی ای کور دل
آیا از پیغمبر شرم نمی‌کنی که این اجزای جگر او را عمر سعد از انفعال سر بزیر افکند هیچ نگفت قاسم دوباره مبارز طلبید
پسران ازرق شامی که یک یک ره نورد وادی جحیم شدند ازرق از قتل پسران خشمناک شده بیجا با صد کس
آن شاهزاده بهم ما بجا بیامد سید الشهدا چون ازرق را در برابر قاسم دید اشک بر چشم سر بسوی آسمان
بلند کرد و نصرت قاسم را از خدا طلبید و عرض کرد **بیت** بزرگوار خدایا بجان ناشاد من پناه باش
با طفل تازه داماد من الهی از بد ازرق نگاه دارش باش بر قاسم من نصرت یار شو باش
القصه همچنانکه دعای سید انبیا در بارهٔ شاه لافتی در حین مبارزت عمرو بن عبدود با آنحضرت
با جابت رسید دعای سید الشهدا نیز در روز عاشورا در بارهٔ برادرزاده ارجمندش قاسم بن حسن که برابر
ازرق شامی ایستاده بود با جابت رسید **ولی** فرق در نیست که حضرت امیر بعد از آنکه عمرو را به
فرستاد مظفر و منصور بخدمت فلک رفعت ابن عمش رسید و قاسم ناکام را بعد از قتل ازرق
نداند که عم مظلوم خود را بار دیگر ملاقات نماید دور او را گرفتند و از طرف و جوانب آن نو داماد نوجوان را
هدف ناوک تیران و طعمهٔ شمشیر و سنان ساختند **القصه** یکی نیزه به پهلویش سنان دیگری خنجر یکی از
... ان بجانش میزد و آذری شمشیر کین می آخت بر فرق همایونش لباس عیشش گلناری کردند از

خون تر چه حالت داشت یارب عمر پی یاریش در آن وادی چو میدید جوانان را در میان اهلبیت کر
چو میرفت از جفا بر نو عروس زار ما بوشش چو میکردند یارب در عزایش عمه ما در دشت کربلا بیهُش افتاد دو بیجان
بار سر دادند ز صحاب و ز حباب و ز اقوام نکو منظر ز عباس و ز عون و فضل و جعفر با عبدالله زفرزند
حسین شهید یعنی علی اکبر چنین ظلمی که را رو داد یا رب در آن صحرا بر یزید هم کجا نشد یا مالش ان پیکر چه دشت
کربلا ناید با انجام از زبان شو لال به یثرب رو کن و بر گوی ز رزم حیدر صفدر لطیفه چون عمرو بد رگ اسفل
بار رسید ضرار بن خطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد آنحضرت کردند چون چشم ایشان بر رخسار کثیر الانوار
آنحضرت کرد کار زار افتاد ذوالفقار شعله بار در دست آن بزرگوار دیدند بی اختیار از معرکه ستیز روی
بگریز نهادند نوفل بن عبد الله مخزومی در حین فرار از روی زین در خندق افتاد مسلمانان سنگ در او
میزدند او فریاد بر آورد که بهتر ازین میتوان کشت حضرت امیر بر او ترحم کرده خود را در خندق انداخت و بیک ضرب
ذوالفقار او را دو نیم ساخت و بدار البوار رسانید و **روایتی** هست که حضرت رسول صلعم زبیر را فرمود
که نوفل را بقتل رسانید الحاصل حضرت امیر عمرو را که از کالبد بخشش جدا ساخته بود سر دشمن رسول را نبرد
او آورده در قدم آنحضرت انداخت و عرض کرده که از من راضی شدی فرمود که از تو خدا راضی باد چون هنوز
از سر مبارک حضرت امیر بواسطه زخم شمشیر عمرو خون جاری بود حضرت رسول صلعم فرمود یا علی شاد باش که
عمل امروز تو را با اعمال امت من بسنجند البته عمل تو بر اعمال همگی زیادتی میکند و باتفاق خاصه و عامه بانک
تغیری در لفظ که بحد تواتر رسیده حضرت رسول صلعم فرمود ضَرْبَةُ عَلِیٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثقلین
بیت ز یمن بعثت چنان قدر ایمان فزود که ایمان سر فخر بر عرش سود بکینی از امروز در دست حیدر
عبادات و طاعات اهل نیز نیرزد به یک ضرب شمشیر تو بود کم ز تیغ جهانگیر تو نیرزد خداوند جهد و جن و انس
بهتر از طاعت جن و انس نبودی گر امروز این ضرب دست دو عالم بدی تا ابد بت پرست حبیب
روضة الصفا آورده که چون آنحضرت از قتل عمرو فراغت یافت و بخصوص قطع البنو شرف

کاینات رسید ابوبکر و عمر برخواستند و سر آنحضرت را بوسیدند و عبد الله بن مسعود این آیه را خواند وَکَفَی اللّٰهُ
الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ بِعَلِیٍّ وَکَانَ اللّٰهُ عَلِیْماً حَکِیْماً آورده اند که چون خواهر عمرو بر سر کشته برادر خود رسید دید
که زره و سلاح او بحال خود باقیست گفت مَا قَتَلَهُ اِلَّا کُفْوٌ کَرِیْمٌ و این ابیات را خواند بیت لَوْ کَانَ
قَاتِلُ عَمْرٍو غَیْرَ قَاتِلِهِ لَکُنْتُ اَبْکِیْ عَلَیْهِ مُدَّةَ الْاَبَدِ لٰکِنَّ قَاتِلَهُ لَا یُعَابُ بِهِ مَنْ کَانَ
یُدْعیٰ قَدِیْماً بَیْضَةَ الْبَلَدِ یعنی اگر بودی قاتل عمرو غیر از آن کسی که حال او در کشته هر آینه بودم که میگریستم
بر عمرو تا زنده ام لکن حال برادر که میگریم چرا که قاتل او کسی بود که عیبی برادر گذاشته نمی شود یعنی سرافراز
آراسته بوده و خوانده شده از قدیم بیضه بلد یعنی بزرگ قبیله که خلایق بر اطراف جمع شده اند مرویست ازین
که عمر بن خطاب از حضرت امیر پرسید که چرا زره عمرو را از تن او بیرون نیاوردی که در میان عرب زره
بهتر نیست آنحضرت فرمود که نخواستم بدن او برهنه بماند سبحان الله انسان حیادار مولای صغار
و کبار جسد خبیثی از کفار را نخواست عریان از لباس جنگ بماند و آنانکه دعوی مسلمانی می نمودند بدن جگر
نور دیده او را برهنه در خاک کربلا انداختند و هیچ رحم بر او ننمودند بیت عمرو بن عبدود آن منکر
قرآن و کتاب کشته چون گشت بشمشیر علی در احزاب فاش چون شد خبر کشتن آن شوم پلید در رو نزدیک
چون این واقعه مخبر گردید خواهر عمر شد از قتل برادر آگاه جامه زد چاک ز جا جست بصد شیون و آه مو کنان موی کنان
کنان جامه دران با فغان بر سر کشته عمرو آمد و بیتاب و توان زرهی دید ببر عمرو که چشم افلاک
درع گران مایه بدین خوبی ناک جامه های دگر از برد یمانی و حریر بود در زیر زره در بر آن کبر شریر چونکه فرمان
نبی بود باصحاب کبار که نه زنند جدا جامه ز جسم کفار خواهرش درع گرانمایه و آنجامه خوب
دید بر کالبد عمرو نکشته مسلوب گفت خندان پس ازین واقعه و حزن عظیم قاتل عمرو نبوده است مگر کفو کریم
گو زبانی که دهم شرح که لال از بیان که چسان زینب محزونه حسین را عریان دید افتاده دو صد چاک تنش
است تنش نه حنوط و نه جهازی نه سدر و کفنش جسم پاکی که بتول از پی پیراهن او کرد از روی شعف پرده

دل در تن او رید پی پیرهن و جامه و پی درع و قبا او فتاده بر خاک بر بسته ز جفا دست بر سر زدو

از سینه کشیدی فریاد کی کرده این چه جفاجوئی و ظلم است و عناد گر برید سرش از چه نمودید عریان

پس نبود تمه ز تنش تن از تیر و سنان گرنه مائیم سلیمان و ز اولاد رسول گرنه مائیم جگر گوشهٔ زهرای

بتول لاحول و لاقوة الا بالله

مجلس هفتم در بیان توجه سید بشیر بجانب خیبر و فتوحاتی که دران سفر خیر اثر بجهت الظهور رسید

صبا مهر و وفا طلب نماید از فلک مدار کو همیشه بود دیجور

جفادار از گردش زمانه فانی وفا مجوی در شوره زار دانه نباید برمکار از گردش زمانه دون پرور الحذر

از کینه سپهر ستمکار الفرار تا آسمان کند دل تو بکرت شادمان سازد درون حیدر کرار سوگوار خللی

تا که نبندد بر ساق اهرمن بگشاید از سوی عهد روح الامین سوار جو جبل را بخیبر احمد بود مقام دجال را بمسند

مهدی بود قرار کو ذوالفقار حیدر کرار تا کند پاک از وجود خارجیان روی روزگار سلطان دین

امام هدی شاه لافتا زوج بتول و صهر نبی دست کردگار یعنی علی عالی اعلا که سر حق آمد ز ذات پاک

بیهالوش آشکار دارای چرخ چاکرش عرش آستان که هست سکان عرش را ز غلامیش افتخار بر کائنات

سر خدائی شدی عیان تا آفرید ذات ترا آفریدگار حاشا که کردگار بخوانم ترا ولی فردی و فرد منست

بجز ذات کردگار مدح ترا چگونه کنیم با شدت صد هزار جان صبا در رهت نثار ام الکتاب مدحت

و روح الامین رسول خیر البشر مبلغ و مداح کردگار اگرچه این فایح مناسب چنان مینماید که در ماتم جناب

ولایت مآب نگاشته شود لیکن چون غزوهٔ خیبر و قلع و قمع یهودان بسیر و زمان حیات سید بشر روی داده

لهذا بمناسبت در همین مقام ذکر شد و کیفیت این غزوه چنان است که خیبر نام موضعی است مشهور و معروف در چهار

منزلی مدینه بجانب شام واقع است و در آن موضع قلاع متعدده بود و اعظم قلاع و محکم ترین آنها قلعه موسوم

بقموص بود در سال هفتم هجرت که موکب همایون از حدیبیه رجعت فرمود در عرض راه سورهٔ مبارکه فتح

شرف نزول یافته و درانجا بطریق اشاره بشارت فتح خیبر نازل شد حیث قال الله تعالی وعدکم الله مغانم

پس آنحضرت چون وارد مدینه شد و بیست روز در مدینه توقف نمود بعد از آن با مهاجر و انصار گفت که بتهیه اسباب

لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر رویم و باید که با من بیرون نیاید احدی مگر برای جهاد و رضای حضرت عزت

برای حطام دنیا و جهد غنیمت نباشد توجه آنحضرت بخیبر جهودان مدینه بغایت دشوار آمد از هر کسی که طلبی

داشتند محصلی براو گماشتند **آورده اند** که ابوشحم یهودی از عبدالله بن حدرد اسلمی پنج درهم طلب

داشت و مانند هیولا که از صورت مفارقت نجسته و بواسطه آن محقر طلب او را مضطرب میداشت تا آنکه

عبدالله باو گفت که حق تعالی فتح خیبر را باهل اسلام وعده داده چند روزی صبر کن که چون شاهد فتح در آئینه مراد روی

نماید و غنیمتی حاصل آید قرض ترا ادا نمایم یهودی گفت جنگ خیبر را با دیگر جنگها قیاس نتوان کرد

بحق توریه که ده هزار مرد جنگی در خیبر موجود است **بیت** در ایشان دلیریست مرحب بنام که آوازه اش

رفته تا مصر و شام چو روباه حاضر بهیبت پلنگ ز صرخنگ کمر بجنگش نهنگ تنش برده از اژدها

توش و تاب دلش خورده از زهره شیر آب فشارد اگر سنگ خاره بچنگ ز تنگی جهد آتش از جرم سنگ

دهد گر بکوه از کف پا فشار بجوشد از او آب فواره وار ببازوی خود نقد در کمان که وارد بگرفته

آسمان نداند بمیدان هم آورد خود دو صد مرد چون عمرو بن عبدود عبدالله گفت یا عدو الله ما را از همه

کفار تخویف مینمائی و حال آنکه تو در امان مائی نزاع میان ایشان بمثابه رسید که منجر برفتن بحضرت

حضرت نبوی گردید عبدالله گوید سخن آن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم آنحضرت هیچ نفرمود

و لبهای مبارک آنحضرت متحرک گشته سخنی گفت که من نفهمیدم پس یهودی عرض کرد که یا رسول الله

این مرد حق مرا گرفته نمیدهد حضرت فرمود حق او را بده عبدالله گوید و جامه داشتم یکی را بسه درهم فروختم

و دو درهم دیگر تحصیل نمودم و به ابوشحم دادم و سلمه بن اسلم جامه بمن داد که با آن جامه بغزای خیبر رفتم

و حق تعالی در آن سفر خیر اثر چندان نعمت و دولت بمن کرامت فرمود که مستغنی شدم و زنی از خویشان

ابتهم روزی من شد که در مدینه او را بجای نام فرو ختم القصه چون سپاه نصرت پناه کارسازی
راه کردند آنحضرت با هزار و چهار صد نفر از لشکر قیامت اثر توجه بخیبر فرمود و سباع بن عرفطه غفاری را
در مدینه خلیفه نمود و چون یهودان خیبر از توجه آن لشکر با خبر شدند هر شب جمعی را بپاسبانی و حراست
تعیین می‌نمودند که چون آنحضرت بحوالی ایشان رسد بمقابله و مقاتله پردازند چون حضرت رسالت پناه
بمنزله که در یک منزلی خیبر واقع بود رسید با آنکه اهل خیبر بکمال جد و جهد در پاسبانی و حراست
اراضی خود می‌نمودند آن شب خواب بر ایشان مستولی شده تا صباح از روز ورود آنحضرت خبر دار
نشدند نگشتند حتی آنکه در آن دست که خروس و سگ ایشان صدا نکردند و حیوانات و دواب ایشان اصلا حرکت نکردند
چون قریب بطلوع آفتاب رسید از خواب غفلت دیده گشودند و بیل و زنبیل برداشته بقصد تعمیر مزارع خود
روان شدند که ناگاه نظر ایشان بر لشکریان آفتاب رسالت افتاد که انجم دار بر گرد حصار آن اشرار
احاطه نموده بکمال اضطراب پشت بزارع نموده روی بفرار بحصار نهادند و بقلاع خویش در آمدن قوم را از آمدن
اسلامیان خبردار ساختند الحاصل قلاع آن سرزمین محصور حامیان دین گردید

در تلخیص المعانی

از محمد بن اسحق روایت شده که حضرت رسول صلعم حراست لشکر را هر شب یکی از اصحاب مقرر می‌فرمود شبی
عمر بن خطاب را بن خطاب شرفیاب آمد آن شب مسلمین شخص یهودی را گرفته نزد عمر آوردند عمر امر بقتل یهودی
کرد آن یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید که با او سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا آورد یهودی گفت یا
ابوالقاسم مرا امان میدهی که با تو راست گویم آنحضرت عالمیان او را امان داد عرض کرد که من
بحصار نطاط میدانم اگر حکم فرمائی که آن موضع را بشکافند و آب را بطرف دیگر جاری سازند اهل
قلعه فورا به امان آیند و قلعه را بی منازعه و جنگ تسلیم کنند حضرت فرمود ای یهودی تو را امان دادم
لیکن آب را بر روی قلعه گیان بستن از طریق مروت دور است زیرا که در میان ایشان ضعفا و اطفال خورد
سال و زنان باشند **ابو الیمان ثبت** یکی از اطفال یهود سپاه پیغمبر را

چون رضا بودی که در کرب و بلا تشنه لب اطفال اولیها کبود گونی از سوز عطش از سینه شان بر
فلک از آه شان می‌رفت و دود آه از ظلم تو ای وارونه چرخ داد از جور عنود در خور اولاد پاک مصطفی
خود بدین انصاف کاین شایسته بود الغرض سپه اشقیا آب را بر روی اطفال بسته بودند هیچ نفر نبود که او را
طریقه انصاف و مروت و درست لعنت خدا بر بنی امیه بیست هزار بود که آب را در کربلا بر روی اطفال
خورسال آنحضرت بستند حتی که پاره تن رسول خدا سید الشهدا طفل شیرخواره خود را بر روی دست گرفت
بسوی آن جماعت طلب آب نمود که دیگر ما سوا آب شد و فاجع جمیع موجودات بحال آنحضرت کباب و آن
جماعت بد عاقبت بر آنحضرت و اطفال خشک لب رحم نکردند و کردند آنچه نوشتند صاحب روضة
الاحباب آورده است که سید انبیا بحوالی قلاع خیبر که رسید شخصی در حصار زنا عمه که عامر نام داشت
او را غلام حبشی بود که در شبانی گوسفندان او مشغول بود روزی آن غلام دید که اهل قلعه اسباب مقاتله فراهم
آورده خود در سلاح جنگ می‌آیند پرسید که شما را چه میشود گفتند با آنکه مدعی پیغمبریست میخواهیم جنگ کنیم
او را حالتی در دل روی نمود که در محبت رسول خدا اختیار شد چون طرفین بجنگ مشغول شدند گوسفندان
را برداشته نزد حضرت رسول آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوت میکنی فرمود که باسلام بگو اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله غلام گفت چون این را بگویم مرا چه باشد حضرت فرمود اگر بر این قول ثابت باشی بهشت
ترا روزی شود آن غلام چون این سخن شنید فی الحال کلمه گفت و مسلمان شد و عرض کرد یا رسول الله
این گوسفندان که در دست منست میخواهم بصاحبش رسانم حضرت رسول فرمود از لشکر بیرون ببر و با
بر انداز و سنگریزه چند از عقب آنها بینداز که خدای تعالی آنها را بصاحبش رساند چون آن غلام چنان کرد
گوسفندان بخانه عامر رفتند پس آن سیاه بخت سفید سلاح جنگ برداشته بجانب معرکه رفت و جهاد کرد
تا زخمی بسیار بر وی رسید مسلمانان او را برداشته بخیمه حضرت پیغمبر بردند بروایتی آنحضرت بنفس نفیس بر در
خیمه آمد و ببالین غلام نشست و فرمود که کار اندک کرد و مزد بسیار گرفت و بعضی گویند که دو ملک ببالین

نوشته اند **ایهوا البیان** ملاحظه کن مروت و لطف و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان
را که چه لطفها در بارهٔ سیاهی که عمر خود را در ضلالت گذرانیده منظور میداشت بمجرد آنکه یکقدم در جادهٔ
ایمان و اسلام برداشت حضرت رسول بنفس نفیس ببالینش آمد و او را برحمت الهی بشارت میداد و نمیدانم
چرا ببالین حسینش در روز عاشورا نیامد و چرا پارهٔ تن خود را از خاکهای گرم برنداشت و چرا بحمایت فرزندان و دختران
اسیر و طفلهای دستگیر قدمی برنداشت **بیت** اگر دور افتادم از دوستان بدارید معذور رمیده
دلی دارم و بیجان شوروشین ز بار غم کربلای حسین اگر رزم گویم اگر بزم هم بگردد فراموشیم از
ستم که در کربلا از سپاه یزید بسلطان مظلوم بیکس رسید اگر در عروسی اگر عزتست همان بار زمینم سوی
کربلاست رسد هر دم از دل نوائی مرا کشاند رجائی فرا بیا خامه وقف مصیبت گذشت بخیبر کن از کربلا
بازگشت درین مجلس از نوحن بس آرکن بنحیر گرفتن زبان باز کن **القصه** حضرت ختمی مآب بعد از فتح
قلاع نطاط و حصار شق و صعب و ناعم و کتیبه در پای قلعه قموص که تعلق مرحب و آل ابی الحقیق داشت
و از همه قلعه‌ها بزرگتر و استحکامش بیشتر و بجنست جمعیت و دولت و اسباب کارزار و جوانان کار از همه بهتر
خوبتر بود که کنگره قلعش با محدب فلک الافلاک برابری مینمود و بروجش از برج چرخ والا برتری داشت و خندقی
در اطراف آن بود که قعر آن از نظر ناظران ناپدید و نور بصر هزار رنگ و بعمق آن نتوانست رسید فرود آمد
آورده اند که در حین محاصره و ایام توقف آن حضرت در طرف قلعه قموص بواسطه گرمی هوا و قلت
طعام کار بر لشکر اسلام مختل شد و از اتفاقات غیر حسنه سید ابرار در دو شقیقه شدید عارض شده بود
که بنفس نفیس متوجه جهاد جدا نمیتوانست شد و مدت بیست روز آن قلعه را صحاب سعادت مآب محاصره
کردند حضرت رسول هر روز التفات بجانب صحاب نموده یکی از ایشان را به امارت لشکر مقرر و محاربه
اهل خیبر مامور میفرمود و صورت فتح در آئینه مراد هیچیک رخ نمی نمود تا آنکه روزی توجه خاطر همایون فال
آن برگزیدهٔ ذوالجلال بر سر خلیفهٔ ثانی عمر بن خطاب سایه فکن گشته به امارت لشکر و محاربه با یهود و فتح آن

قلعه مامور بود عمر مانند غراب البین علم برگرفته با اصحاب رو بقلعه نهاد و از عرض راه خوف و بیم بر او استیلا
یافته مراجعت نموده او و اصحاب را نسبت بجبن میداد و اصحاب او را **بیت** دلیران ز غیرت بجوش آمدند
شکایت کنان در حضورش آمدند که بر ما بود زندگانی حرام بجون خفته به مردی ننگ و نام بمیدان کین با
کمر بسته چیست که بگریخت سرکرده نادرست کس از خصم ما را نیامد آوردنیست چه حاصل که سردار ما مرد نیست
پس روز دوم سید انبیا لوا را بخلیفه اول ابوبکر داده او را با جمعی از اصحاب بمحاربه یهودان مامور فرمود او
نیز پس از حمله نمائی گشته برهمان حالت معاودت نمود بار مرتبه دیگر عمر بامید آنکه شاید گوی نیکنامی از
میدان رباید قدم مردی پیش نهاد و سحرگاه باذن حضرت رسالت ص با اصحاب بجانب آن قلعه روان
شد و وقت عصر منفعل و خجل برگشت چون روز اول از شومی آن شقی شکست بر مسلمانان روی داده
جوانان نامدار مهاجر و انصار در نزد سید مختار شرمسار شدند **بیت** گردید از شوم عمر نام نابکار
در روزگار رستگار سهل اسلام کم عیار در خیبر از نحوست آن ملحد عنود گشتند جمله لشکر اسلام شرمسار
افکند آخر آن شقی از فرط جبن و بیم اسلام را از رونق و دین را ز اعتبار سرداری سپاه کجا بود حد تو
ور سعی تو محال بود فتح این حصار بودی تو در طریقه اسلام راه دین ابجد ار چه سایر اصحاب جو
گذار چون دست یافتی تو نمیکردی ای لعین از ظلم چشم دختر پیغمبر اشکبار دلش نمی شکستی و از کین نمیزدی
آتش بر آستانه آن عندلیب زار کردی شهید محسن بیچاره از جفا افکندی از درون صدف در شاهوار
من در تعجبم که چرا حین ارتحال در حیرتم که از چه سبب وقت احتضار حق را نداشتی تو مسلم با اهل آن
گفتی که اختیار کنم نار را بعار گر عار در نهاد تو هست از چه میکنی ای بیحیا ز جنگ یهودان چرا فرار
ایمان چو در تو نیست ترا نیز عار نیست ایمان قرین عار بود نزد هوشیار اما حکایت عمر ثانی ای عزیز
بشنو تو نقل این عمر نحس واگذار بگذار نقل فاطمه رد کن بکربلا زینب نشسته موی پریشان و اشکبار
آه از دمی که دختر زهرا الصفیه افکند معجر از سر خود و آفتاب رو کرد در مدینه که یا ایها الرسول انجد یا

سری از لحد برار بنگر کہل بیت عزیزت دلیل شد نه کبری بجاست عباس نامدار سردار ما و لشکر ما
جمله شد شهید نه یک پیاده ماند بجا و نه یکسوار ای نطق باز کرد بجیب که مصطفا هستند با صحابه کامی
در انتظار حضرت رسول از فراق شیخین بغایت ملول گردید و فرمود از روباه غضنفری و از کم دلان دلاوری
نمی آید گویند حضرت امیر در مبدا این غزوه بنابر درد چشم عارض در مدینه توقف داز حضور سید انبیاء
ظاهر دور مانده بود و چون چند روزی گذشت شوق حضور باهر النور آنحضرت بر جناب ولایت مآب
زور آور شد در عین غلبه درد چشم و جع آن بجانب خیبر توجه نموده در حین محاصره قلعه قموص بلشکر گاه
حبیب اله رسید وبروایتی در حین خروج از مدینه باتفاق آنحضرت بیرون آمده بود پس از آن
آن مردمک دیده بینایی را درد چشمی شدید عارض شده بحدی که اصلا قدرت حرکت نداشت و علی احد
القولین آنحضرت بواسطه رمدها در بر محاربه نبود اهل تحقیق گفته اند که حکمت در درد چشم آنحضرت آن
بود که بر خورد و بزرگ و دوست و دشمن ظاهر شود که اگر زور بازوی حیدری و ضرب تیغ شرربار آن شیر
بیشه صفدری نباشد آتش فتنه کفار بآب کوشش دیگران منطفی نگردد و نیز مراتب جرئت و جلادت خلفا بر
خلایق ظاهر و هویدا آید بالجمله باتفاق عامه امامیه و جمیع ارباب سیر حضرت سید المرسلین بعد از آنکه همه
بزرگان از رزم خایب و خاسر برگشتند پس از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه دیار مغرب شد بسلطنت
بزبان معجز بیان گذرانید که لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَيُحِبُّ اللّٰهَ
وَرَسُولَهُ كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ یعنی رایت همایون را فردا بکسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند
و او خدا و رسول را دوست دارد و برگردنده باشد بجانب جنگ و فرار جنگ نباشد چون اصحاب را این
سخن آبدار بگوش رسید گردنها کشیدند و شب تا صبح بیارمیدند و منتظر بودند که چون صبح شود باین موهبت
عظما و منزلت کبری فایض گردند بیت کسانی که بودند زان پردلان به نیرو و بازوی خود
در گمان در اندیشه کین منزلت زان کیست خود این موهبت در خور شان کیست علی را چون

در درچشم شدید باین فیض عظما نخواهد رسید زما پردلان غیر شیر خدا که باشد مرا و را حدیث لوا بجود
هر یکی غره تا صبحدم که فردا سپهدار لشکر منم عجب تر که شیخین ابلیس کیش کمان داشتند این کرامت بخویش
پس چون روز دیگر شد صحاب بر در خیمه مقدسه حضرت نبوی صلعم مجتمع گشتند و همه گردنها کشیدند هر یک
تصور آنکه این سعادت عظمی موهبت کبری نصیب او میگردد ناگاه جناب رسول خدا صلعم از خیمه مبارک
بیرون آمده فرمودند اَیْنَ مُهْجَةَ قَلْبِیْ وَثَمَرَةَ فُؤَادِیْ اَیْنَ عَلِیّ بِنْ اَبِیْطَالِبْ از اطراف و جوانب فریاد
برآوردند که یا رسول الله چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند حضرت رسول صلعم فرمود که
بیاورید او را و چون دست حضرت ید اللهی را گرفته بپای بوس حضرت رسول صلعم رسانیدند رسول خدا
سر آن سرور را بر ران مبارک خود نهاده آب دهان خود را بر چشمهای جناب مرتضوی انداخت و فرمود
اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَالْبَرْدِ فی الحال بامر قادر متعال درد چشم آن عدیم المثال زایل گشته
که گویا هرگز درد نداشته از حضرت امیر منقول است که فرمود ببرکت دعای آنحضرت دیگر گرما و سرما نیافتم
صاحب روضة الصفا از ابن ابی لیلی روایت کند که آنحضرت در گرمای شدید جامه
پرپنبه پوشیدی و در سرمای سخت جامه نازک در بر کردی و از آن متضرر گشتی پس جناب رسالت مآب
اسلحه حرب بر قامت زیبای آن شیر بیشه شجاعت پوشانید **بیت** سلاح آن نگار ارجمند بدیع و بخفتان و
خود کمند چه شد ترک خودش مقابل بچهر قران زحل با بن مهر بسیر زره پوشی آنجناب برآورد داود سر از
تراب چه درعی که از ذهن آستین عیان گشت دست جهان آفرین چو شیر خدا بر میان بست تیغ
قضا خورد بر جان هر دا دریغ چو شد جلوه گر بر کفش ذوالفقار اجل گفت رفت از بر خصم اسپار سنانش که
چون نخله بارور کمان بود پیوسته از بار سر چو بر کف نگاه داد برای مصاف زمین کرد پهلو تهی چرخ ناف
چو بر تن بیاراست خفتان کین جهان آفرینش کند آفرین پس حضرت رسول صلعم رایت ابیض خود را
بآنحضرت داده و او را بحرب یهودان خیبر فرستاد و انقهرمان حضرت جبروت عرض کرد که یا رسول الله

حرب خیبر حضرت امیر ع

با ایشان قتال کنم تا مستاصل شوند فرمود یا علی در مقاتله و جنگ تعجیل منمای و بجهت ایشان فرود
آی و ایشان را باسلام بیاور و دعوت نمای و طریق حق را بایشان واضح ساز بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی
بتو هدایت فرماید بهتر است از برای تو از شتران سرخ موی که در راه تصدق نمائی پس آن قهرمان حرب جبروت
با صد هزار سطوت و جبروت رو براه نهاد بیت بدستی عنان و بدستی لوای برانگیخت انگاه مرکب ز جای
چو مرکب جهانید بنشست همصر که رکب بود عرش و مرکب سپهر قضای الهی روان پیش او که ای منکران
طرقوا طرقوا مخاطب سر فیلش اندر رکاب که منصور برگردی ای بوتراب بدین شان و شوکت ولی الهی
قدم زد دلیرانه در رزمگاه ولی بشنو از شاه بیکس حسین که در کربلا با صد فغان و شین شه تشنه لب سید
حق پرست چو برزد لوای شهادت نشست شود چون شهی حرب بیت سوا نوازند کوس از یمین و یسار
نزد طبل شادی کس الا زنان که بودند بر سینه و سر زنان یکی گفت ای نور چشم ترم جوان رشید
علی اکبرم ملتجی و فدای نور عین که دیگر معینی ندارد حسین یکی گفت ای میر لشکر شکن علمدار لب تشنه
عباس من نه آگه از گردش روزگار که گردیده شهیدان سوا سینه غرقه در خون سپهدار بیت
علم دار کون علمدار نیست نباشد مروت که در رزمگاه بمیدان رود بی علمدار شاه یکی گفتی ای تازه داماد
من بیا قاسم ای طفل ناشاد من که عمت بمیدان کنون میرود حسین بیکس و بی معین میرود و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس هشتم در بیان

مجاربه حضرت اسد الله الغالب با یهودان خیبر و فتح ان قلعه بقوت و بازوی آن اسد سرور

بیت سخن سنج نهد استان عجیب چنین نهم رزمیه را داد زیب بحکم کشائی زبان باز کرد ز رجم کشی
قصه آغاز کرد راویان اخبار و سیر اخبار کرده اند که چون جناب ولایت مآب با دبدبه و کوکبه ما لا کلام
با جمعی از مسلمانان بحوالی حصار قموص رسید یهودان از بالای برج و باره حصار به انداختن سنگ و

چوب و تیر انداختن پرداختند و حضرت اسدالّلهی هر چند ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود احدی
از آن کافران گوش بسخنان شاه مردان و شیر یزدان نداده لشکر اسلام و سپاه گمراه یهود فوج
فوج در بحر وغا مانند تعاقب یکدیگر رسیدند نقل است که یکی از احبار یهود بر بالای حصار بود **بیت** یهودی
چو گلخن برافروخته نشسته دو دیده بهم دوخته یکی ابلیس را سوی حق فتد نظر کجا ظلمت از نور دارد خبر ولی نیک
یافت آن دیده بان که گردید نازل غضب آسمان عیان دید خورشیدی از پشت زین درخشنده تابان
ماهی بهر شش برین لوائی درخشان بدست در یمین که با تیر همخانه با خود قرین حمایل حسامی بسمت جبین
که هم قوس خوانند و هم عقربش آن حبر یهود را چون نظر بر آن برگزیدهٔ رب ودود فتاد پرسید که ای صف
رزم کیستی و چه نام داری حضرت مرتضوی فرمود که منم غالب کل غالب علی ابن ابی طالب یهودی صیحه زد
و گفت غُلِبْتُم وَمَا اُنْزِلَ عَلٰی مُوسٰی یعنی بقوم توریه سوگند که مغلوب شدید **وبروایتی**
گفت که بحق الخدائی که توریه را بموسی فرستاد که فتح ناکرده باز نخواهید گشت **وبقول** ارباب سیر
اول کسیکه از آن حصن حصین بجنگ مسلمین بیرون آمد حارث برادر مرحب یهودی بود که دو نفر از مسلمانان
را بریاض جنان فرستاده شربت شهادت چشانید **ودیگر** کسی جرأت مبارزت آن مرد ننمود
که شاه مردان و شیر یزدان چون جبل با کمان سر راه بر آن گمراه گرفته در برابر او تاخت **بیت** چو آن
شیر حق دید در رزمگاه تطاول ز دشمن هراس از سپاه بزد دست بر قبضهٔ ذوالفقار خروشید چون
شیر وقت شکار ولی بهر اتمام حجت برو ز تکلیف دین کرد سر گفتگو بخندید حارث از آن گفتگو ز نیم خرد
انگاشت گفتار او چه مناسب آمد این بیان حال از راجی کرمانی که در جواب سید اوصیا حارث گویا
گردیده گفت **بیت** بدینی مکن دعوتم زینهار که تا بوبکرم آموزگار براهی مخوانم آبا مور که رهبر
راه باشد عمر گران پیر اسلام را رهبر است ز اسلام و کفرم بهر بهتر است بگفت این و غرید بر پشت زین عمود
زر دو زرکین برافراخت شیر دکرکف نام در آمد بطیش و غرور تمام بلند ساخت شمشیر بر فرق شاه سپر بر

اورد شیر آنکه بسوی علی تیغ آن بدسگال چه بار غم و داس ذو الجلال بزد تیغ او را به پشت سپر سپر را بکرد دو نیم

انکه زسر پس آنگاه آن شاه با احتشام برآورد تیغ دو دم از نیام چو تیغ از کف شاه دین راست گشت ز قوسین

قوسین او در گذشت چو شمشیرش آمد ز بالا بزیر سراسیمه شد اهرمن در سعیر ز تیغش در افتاد بر اهل کفر روان شد ز سهو

جمالات صفر برآمد ز زیر سپر ذو الفقار چو برقی که گردد ز ابر شکار فتادش تن با لرزه چون شاخ بید

سپر بر سر از بیم جان بر کشید هنوز آن سپر راست نگرفته بود که آورد شه تیغ و بازو فرود بسر خورد و جنبید از

از میان دو پا که شد هیکل کوه پیکر دو تا بجا لالکی از تنگ مرکب گذشت دو مرکب دو راکب پدیدار گشت

چو غلطید بر خاک حارث ز تند به تکبیر صوت علی شد بلند دل اهل اسلام چون گل شگفت ولی بخت یهودیان

رخ نهفت مرحب که رئیس یهودان و برادر حارث بی ایمان بود چون برادر خود را کشته دید و بخت آن بد گهر را

برگشته دید کین برادر از جا جست و دل بر محاربه شاه لافتی بست گویند که آن مردود مبارزی

بود بالا بلند و تنومند و در تهور عدیل و بدیل نداشت و در مراسم دلیری بی شریک و انباز بود و در میان

یهودان و همالان و اقران خود نظیر نداشت گفته اند سنان نیزه او سه من بود و دو زره میپوشید و دو شمشیر حمایل

میکرد و در روز مصاف خودی بر سر می نهاد و سنگی بزرگ سوراخ کرده بر بالای او نصب می نمود صاحب حمله

گوید بیت نخست آن ستیزنده پیل دژم دو جوشن بپوشید بالای هم وز آن پس نمود آن ستمگر ده سوار

کلاهی ز آهن بفرق استوار نهاد از برش بر سر پر غرور یکی خود سنگی چو واژون و شور وز آن پس ز ترکش

میان کرد چست نیستانی از پهلوی کوه رست سیاه و کمندی نمود استوار پر از پیچ و خم چون تن کوه مار

بفولاد و آهن بیاراست تن فلک تنگ شد در خط گوی گفن پس مرحب مردود با آن آراستگی متوجه قتال سلطان شد

و اسب جهالت در میدان ضلالت جولان داده این رجز را میخواند که أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي مَرْحَبُ شاکی

السلاح بطل مجرب أطعن أحيانا وحينا أضرب یعنی منم آنچنان کسیکه نام من

کرده است مادرم مرحب و آراسته سلاحم و شجاع با تجربه ام که بسیار اوقات به نیزه کار کنم و گاه شمشیر زنم

اہل اسلام بکف تیغ و سنان است مرا فتنهٔ عالم و آشوب جہان است مرا ہر کہ با ہوس کشته شدن خو

باشد تیغ من برق و ہم برق عنان است مرا نام من مرحب و در رزم ندارم ہمتا از غضب روی شرش

تلخ از بانست مرا سم کہ در سلاح غوطه خورده ام قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ اِنِّي مَرْحَبُ و یہودان خیبر با ہم و

سید ند حضرت اسد اللهی در جواب رجز مرحب فورا این رجز را خواند کہ اَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي اُمِّي حَيْدَرَهْ

ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَيْثُ قَسْوَرَهْ عَبْلُ الذِّرَاعَيْنِ شَدِيدُ الْقَصَرَهْ كَلَيْثِ غَابَاتٍ كَرِيهِ

الْمَنْظَرَهْ اُوفِيهِمْ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ اَضْرِبُكُمْ ضَرْبًا يُبِينُ الْفَقَرَهْ وَاَتْرُكُ الْقِرْنَ

بِقَاعٍ جَزَرَهْ اَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رِقَابَ الْكَفَرَهْ ضَرْبَ غُلَامٍ مَاجِدٍ حَزَوَّرَهْ مَنْ تَرَكَ

الْحَقَّ يَقُومُ صَعَرَهْ اَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً اَوْ عَشَرَهْ فَكُلُّهُمْ اَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَهْ شیخ طوسی ذکر کرده کہ

مرحب را دایه بود از کاہنان و او را با مرحب محبتی مفرط بود و پیوسته بمرحب میگفت با ہر کس خواہی جنگ کن

تو غالب خواہی شد و البته حذر کن از کسیکه نام او حیدر باشد و حیدر نام شیر است و حضرت امیر در

درین رجز باعجاز را اول کار و قبل از محاربه رعب خود را در دل مرحب انداخت چون مرحب این کلام

از ان غضنفر آجام شنید نصیحت دایه را بیاد آورد از معرکه رو برتافت شیطان مردود بصورت حبری

از حبار یہود خود را بوی نمود و از سبب گریختن او سؤال کرد گفت این جوان میگوید کہ من حیدر نام دارم

و من از دایه خود شنیدم کہ بمن میگفت کہ دعوی مکن با کسیکه حیدر نام داشته باشد کہ ترا خواہد کشت شیطان گفت

حیدر در عالم ہمین یک شخص نیست تا توکی برابری میتواند کرد بسخن زنان اعتماد مکن و عار فرار خود مپسند

دیگر اگر گفته زنان خطا است درین خیالات باطله فرو مرو برو و این جوان را بقتل رسان و بزرگ قوم

خود باش آن احمق بسخنان شیطنت آمیز آن مردود مطلق رسم حمیت جاہلیت دامن گیرش گشت تیغ

و دست جود را ز آستین وقاحت برآورد و در مقابل آنحضرت ایستاد القصه ما بین حضرت و او بحال

باب نصیحت و موعظه بر روی مرحب گشود آن خون گرفته را فرمایشات آنحضرت سودی نبخشید بلکه زبان بسخنان

لاطایل کشاد تا آنکه بنای کار بمحاربه کشید پس آن پلید بیش شیر خود را کشید و بجانب آنحضرت دوید و بزوری که داشت
شمشیر را فرود آورده و آنحضرت آن ضرب را از خود رد نموده **بیت** باو گفت ای شمر کنت بت پرست بیاور دو دست
همین ضرب دست نگه کن که بر خویش خواهی گریست کنون نوبت ضرب حیدر رسیت چون کمیت خامه سبک
عنان در میدان وقایع نگاری بهندستان گرم جولان آمد و سمند خوشخرام قلام در مضمار رنگین روایات باتک و
تاز همعنان گشته فی اختیار باین گفتار زبان گشود که دریغا ندارم زبانی دریغ که گویم بزیبائی از آن دست و
تیغ دریغا که کندست تیغ زبان کزان دست و تیغ آورم در بیان چه دستی که خالق بعهد الست عقود حلال
بان دست بست چه تیغی که از برق آن آفتاب ز خجلت نهان کرده رخ در نقاب چه دستی که در زیر
عرش برین دو صد بار بوسید روح الامین ببالا در آمد چه آن تیغ دست سپهر اندر آمد ز بالا بپست
چو افکند چوبی بمیدان کلیم بفرعون شدی اژدهائی عظیم بپیچ تا چه گردد بدان اژدهاکار چو دست خدا برکشید
ذوالفقار ز هفت آسمان اندر آمد خروش سجاپای فلک رفت هستی ز هوش ز برقش سموات شد مضمحل
بپیچید بر خود کطی السجل چو آن دست با تیغ شد جلوه گر شد از کار دست قضا و قدر ز برقی کش از آتش تیغ
جست هزاران خلیلش شد آتش پرست بهم ریخت نقش وجود و عدم تو گفتی حوادث نبد جز قدم درآمد
بتنگ عدو ناگهان بدانسان که آید قضا ز آسمان بزانو باستاد بر پشت زین ببالا شکسته سر آستین
چه شد زیر جا قش بهو عنید خروشی ز الله اکبر شنید زمین آب گردید از اضطراب زمان گشت از بیم او زهره
دم تیغ تا خورد بر خود دستنگ بجست ز بر برقش از زیر تنگ فتادند بر خاک اسپ و سوار شدی چار
پاره بیک ذوالفقار **الحاصل** چون مرحب از ضرب تیغ آتشبار حیدر کرار در راه سپاه دار البوار گردید
یهودان را اقبال با دبار و قرار ایشان بفرار مبدل شد روی از معرکه بر تافتند حضرت اسد اللهی
بتعاقب ایشان شتافت و کار هفت نفر از مشهوران یهود را ساخت **بیت** ای مستمع این مدح
علی نیست که گفتم وصف علی این نیست که گوش تو شنیدن وصف علی آن نیست که با اینهمه قدرت

در پیش قضا گردن تسلیم کشیده در کرب و بلا دره خلاق جهان نیز دل از پسر و دختر و اولاد برید دریاره گرو
علی حاضر و ناظر انوقت میدید کران روز بدید میدید خالست قاسم شب عیشش میدید عروسی وی بالو
درید میدید دو دست از تن عباس فتاده در دیده او ناوک بیداد خلیده میدید که غلطید بخاک اکبر ناکام
میدید نگونسار شده السر و چمید میدید علی اصغر لب تشنه که پیکان از دست لعینان عوض شیر مکید
میدید حسین کشته شد از خنجر بیداد یکقطره آبی بگلویش نرسید **در بیاری** از کتب اصحاب مذکور است
که چون در حین تعاقب حضرت امیر یهودان بکنار خندق رسیدند آن پیدینیان بتجایکی پل را کشیدند و در قلعه را بستند
آنجناب دامن یلی بر کمر بر دلی استوار کرده پای مردانگی بر زمین زده خود را بانطرف خندق گرفت **گویند**
که عرض خندق چهل ذرع بوده چون آنحضرت از خندق جست یهودان دو باره در طرف آنحضرت هجوم آوردند
در آن تنها یهودی ضربتی بر دست مبارک آنحضرت زد که سپر از دست آنجناب افتاد یهودی دیگر سپر را برداشته
روی بفرار نهاد حضرت امیر غضبناک شده بر او حمله کرد و آن مردود بزودی خود را بحصار رسانید و آنجناب
بتعاقب او بر در حصار رسید و آن دروازه عظیمی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر از ان می بستند و می کشودند و
در روضة الصفا مسطور است که وزن در حصار قموص هزار و هشتصد من بود و بعضی سه هزار من
گفته **بیت** بر آن در یکی حلقه به استوار چو در گوش عرش برین گوشوار بر آن حلقه چون دست کردش بنا
ز افلاک گرداند ران حلقه جا چو در حلقه در دراورد دست در افتاد در حلقه بشکست با آن حلقه چون دست انگشته
رسیده شد از حلقه کفر ایمان پدید در علم در از کف کفر کند پس آنگه سوی آسمانش فکند چنان رفت بالا
در آنهمین که شد حلقه گوش عرش برین در اکثر از احادیث وارد است که آن در سوراخی داشت و حضرت
انگشت در آن سوراخ کرده بقوت روحانی و قدرت ربانی آن در را چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید
و در را کند و بجای سپر بر روی دست گرفته بجاربه پرداخت و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون
آنحضرت حلقه در را بجنبانید آن حصار چنان بلرزه در آمد که صفیه دختر حی بن اخطب که زن کنانه بود از تخت بیفتاد

درویش مجروح شد **و از جابر بن عبد الله** انصاری منقولست که چون لشکر اسلام
خواستند که داخل قلعه شوند بواسطه خندقی که در اطراف حصار بود مانع عبور مسلمانان بود حضرت امیر فوراً در خندق
جسته در را پل ساخت تا لشکریان باسانی عبور نمایند **گویند** آن در کوتاه بود و بعرض خندق نمیرسید
حضرت در را در کنار خندق نگاه داشت تا مردم بروی در جمع شدند پس آهسته در را با لشکریان بآن طرف
خندق رسانید **بیت** رسول امین و بزرگان دین برفتند سوی قریهٔ آهنین همه بر آن در چو بنهاد پای
کف پای او شد در او عرش سای همه انجای اند ما سوا در گذشت زخلوتگه ما ازآی در گذشت که تا کنه لائی رب
جلیل بگوشش آمد نزد وی جبرئیل که بنگر ترا در کجا مسکن است ترا جا ببالای دست منست پس جبرئیل عرض
کرد که یا رسول الله باصحاب بگو تعجب بکنید و نظر در تحت خندق اندازید چون نظر کردند دیدند از تحت تا کف پای
آنحضرت فاصله بسیار است و آنحضرت بهوا ایستاده تعجب خلایق زیاده شد جبرئیل گفت که ملائکه بنا بامر
پروردگار بالهای خود را در هم استوار کرده پاهای مبارک علی بر بالهای ملائکه واقع شده **مرثیه**
که بعد از رفع احتیاج آن در را بمقدار هفتاد ذرع از عقب سر خود بدور انداخت یا علی **بیت** ای که
کز هیبت لرزه بر خیبر فتاد رعشه بر اندام نه افلاک و هفت اختر فتاد تا حساب زور بازوی تو آمد در قلم از
انگشت عطارد خامه و دفتر فتاد تیغ تیزت یا علی هم آب دار و هم شرر جان خصمت زین سبب در آب و در آذر
فتاد چند از این قوت و قدرت که هنگام غضب در نشیب از تیغت از روح الامین شهپر فتاد یا علی با این شجاعت
و قوت بگو در کجا بودی چو در میدان علی اکبر فتاد روز عاشور علی اکبر به پهلوی فرات تشنه لب از پشت
زین بر خاک میدان در فتاد ام لیلا در میان کشتگان میگفت آه چون نگاهش بر عذار اکبر و اصغر فتاد
اکبر ناکام رفت اصغر بر این تیر خورد نه آسمان هم آفتاب و ماه و هم اختر فتاد اول هر کس پشیمان گشت
دارد آخری روزگار من ز اول آخر فتاد گر تو ما در از شرار تیغ عدوان سوختی ز آتش مرگت نهالی حج
در ما در فتاد **محقق مجلسی** در بحار الانوار از شیخ رجب برسی نقل نموده که روزی جبرئیل امین

در حضور سید المرسلین از روی تعجب بر امیر المومنین ع می‌نگریست حضرت از سبب آن پرسید عرض کرد که

یا رسول الله مامور شد که هفت شهر قوم لوط را با آسمان و سرنگون سازم و من هر ... آنها را بالا بردم که ملائکه

آسمانها آواز خروس و سگان ایشان را شنیدند و هیچ تعبی از بر داشتن آنها بمن نرسید ولیکن چون

امیر مومنان در برابر مرحب ایستاد و غضب بر آن شیر پروردگار مستولی شده و نعرهٔ الله اکبر از جگر برکشید

من از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که آسیب آن بماهی حامل زمین نرسد

با وجود آنکه اسرافیل و میکائیل بازوی چپ و راست او را گرفته بودند من در رسیدم و شهپر خود را در زیر

ذوالفقار علی سپر کردم به مرتبه‌ای که ضربت دست آنحضرت بر من اثر کرد و بمثابه‌ای تعب کشیدم که از بر داشتن آن

شهرها نکشیدم **بیت** بذات خداوند و قدر رسول بشان علی زوج پاک بتول که در کربلا با امام

حسین شهید تشنه کام همین قدر بود و همین قدر همین دست بود و همین ذوالفقار نیم ... مصلحت از جنب

کان جناب چرا شد شهید ستم بهر آب اگر کشید از میان تیغ تیز چو شیر خدا از برای ستیز که بود آنکه

باشد هم آورد او نبود از مخالف کسی مرد او شد از بهر شهیدان جوان مردی شاه یکتن بتن

پس از قتل یاران بی نام و ننگ چه شد کار بر شاه لب تشنه تنگ لب تشنه شد سوی میدان جنگ وا

فغان کرد خیل ... در جهان که ای شاه لب تشنه کو لشکرت فدای لب تشنه‌ات مادرت بمیدان نشد

کس همراه وی مگر اطفال کودکی تشنه لب با شان پیغمبری بیکار شد با فر حیدری بیک حمله آن

سپاه انجمن کرد ... بخاک مذلت فکند ز بس جان خشک بد در دهان که رفت از تنش صبر و تاب و

توان تهی کرد پا از رکاب آنجناب غریبانه بنهاد سر بر تراب یکی نیزه بر قصد جانش فکند یکی

تیغ زد بر سر آن شهید که عمامهٔ مصطفی را درید **در احادیث** معتبر وارد است که بعد از فتح قلعهٔ قموص

حضرت امیر ع صفیه دختر حی بن اخطب را به بلال سپرد که آن کریمه النسا را بخدمت سید انبیا ص ببرد پس بلال

او را از میان کشتگان می گذرانید چون صفیه را نظر بر کشتگان یاران و خویش افتاد گریست

وگریبان را درید و حالتی او را روی داد که نزدیک بود از بدنش مفارقت نماید چون حضرت رسول
صفیه را پریشان دید دل مبارکش از حزن صفیه محزون شد و بیلال فرمود که چرا برادر رحم نکردی زن
اسیری دستگیری را از نعش کشتگان او چرا گذرانیدی نمیدانی که زنان را بمصیبت بس الحظ
بسیار گریست **بیت** آنکه از بهر اسیری از یهود خیبری آنقدر بگریست چون ابر بهاری زار زار
حیرتی دارم چه خواهد کرد او چون شمر کرد زینب و کلثوم را بر ناقهٔ عریان سوار من نمیدانم چه خواهد کرد چو او
گوش عروسش ظالمی آمد درید از بهر خنده گوشوار یا رسول الله کجا بودی که شد اولاد تو دستگیر
اهل کوفه از صغار و از کبار چون گرفتاران زنگ و روم بر جمازه‌ها چون اسیرانی که می‌آرند از ترک و
تتار هر سیلی بدست اهرمن کشته بهر هر سوی روئی بدبوی کشته از عدوان دوچار آه آه از زمانه
دختران رسول خدا و فرزندان علی مرتضی را بهر دو دستگیر بر سر کشتگان و بدنهای بیجان غلطیدگان
آوردند آه آه زینب خاتون دختر بلند اختر حیدر صفدر خطاب بنعش چاک چاک برادر نموده میگفت **بیت**
دختران جمله در بند مانند کنیز حضرت سجاد در زنجیر با شه بند وار ای حسین یک کاروان خون مرد ان
عابدین انجمن محرم یکی دارند و نامحرم هزار یک تنم من دختران بی پدر یک کاروان یکنفر من خواهران
بی برادر یک قطار در کجا بگریم آخر در زمین یا آسمان در کجا رو آورم من در زمین یا در یسار نه بیابان سپید
دوران عمرم از اجل نه کوکب افتد از سپهر نه گردون از مدار یا علی تا کی تحمل ظلم بی پایان بین از نهار
انتقام از تیغ مرحب کش برار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **مجلس نهم در بیان**

غزوه موته و شهادت کثیر السعادت شجاع نامدار و مجاهد جان نثار جناب جعفر طیار رضوان الله علیه

بیت ای عزیزان ماتم طیار شد شرح حال جعفر طیار شد ابن عم مصطفای مجتبی قوت
بازوی شاه اولیا آنکه از جور لعینان دغا شد دو دستش از بدن ناحق جدا بلکه از جمله عضو

که در دار دنیا بسید انبیا و سید اصفیا رسول خدا رسید شهادت با سعادت پسر عم نامدارش جعفر طیار
رضی الله عنه بود و هنوز در مصیبت پسر عمش عبیدة بن الحرث که در بدر شهید شده بود میسوخت و داغی که بواسطه
شهادت عمش حمزه بر دل مبارکش گذشته بود ندرو بهبود ننموده بود که شهادت پسر عم دیگرش جعفر بن
ابو طالب بلباس جراحات نهصد ممتحن گردید بیت چه جعفر بصورت سپهر صباحت چه جعفر بحسن
ملاحت چه جعفر بدانش جهان فضایل چه جعفر بگفتار کان فصاحت چه جعفر بجعفری که حضرت رسول
در حق او فرمود که شبیه ترین مردم است بمن در خلق و خلق و این نهایت شرف است و اگر کسی گوید که
جناب جعفر در صورت و سیرت مشابه حضرت رسول ص است باید مرتبه او از جناب مرتضوی زیاده باشد
نه چنین است حضرت امیر بنص آیه وافی هدایه انفسنا و انفسکم نفس نفیس جناب مقدس نبوی است و از جمله کمالات
نیست بلکه کمال جعفر در متابعت خدا و رسول و برادری چون حیدر صفدر است مخفی نماند که کمالات جعفر و فضایل
آن سرور بیحد و مر است از آنجمله از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که آنحضرت فرمود که جبرئیل امین بر رسول خدا
نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله خداوند علام ترا سلام میرساند و میفرماید که من جعفر بن ابیطالب را
بواسطه چهار خصلت دوست میدارم حضرت رسول جعفر را طلبید و پیام جبرئیل را باو رسانید و از آن خصال
ستوده از آنجناب پرسید عرض کرد که یا ابن عم اگر نه این بود که ملک علام ترا اعلام نموده هرگز نمیگفتم خصلت اول
من است که هرگز شراب نخورده ام چه شراب مزیل عقل است دوم آنکه هرگز دروغ نگفته ام زیرا که دروغ مروت
را میبرد سیم آنکه زنا نکرده ام چرا که ترسیدم که با حرمت من زنا کنند چهارم آنکه بت نپرستیدم
که نفع و ضرری از آن تصور ننمودم حضرت رسول ص دست بر دوش جعفر نهاد و فرمود ای پسر عم تو سزاوار
آنی که خداوند عالم دو بال بتو عنایت فرماید که در بهشت با ملائکه بآن دو بال طیران نمائی چون سخن بر زبان
اشرف کاینات جاری شد خداوند عالم از برای پسر عم پیغمبر خود جناب جعفر را دو بال از یاقوت سرخ مرزوق
فرمود که تا قیامت با ملائکه پیوسته در طیران خواهد بود و شاهد بر این کلام امیر مومنان است که در مفاخر خود فرمود

خود روزی فرمود و جعفر الذی یصبح و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امّی و جناب سید الشهدا
در روز عاشورا در مقابل لشکر اعدا در مقام مفاخرت خود میفرمود من له عم کعمی جعفر
وهب الله له اجنحتین الحاصل اهل اخبار اخبار کرده اند که حضرت جعفر با جماعتی
از صحابه در بدایت اسلام بفرموده پیغمبر هجرت نموده بود و نجاشی بدست وی مسلمان گشته در روز
فتح خیبر برکاب بوسی رسید کائنات مشرف شد و حضرت سجاد فرمود که رسول خدا بقدر یک تیر پرتاب باستقبال جعفر
شتابید و او را در آغوش کشید و فرمود نمیدانم که بکدام یک ازین دو موهبت که از [illegible] حق تعالی بمن عنایت فرمود
شاد تر باشم برسیدن پسر عم خود جعفر یا بفتح خیبر پس حضرت رسول صلعم بر ناقه عضبا سوار شد و جعفر را ردیف خود
فرموده و چون ناقه براه فتاد فرمود یا جعفر خواهی بخششی بزرگ کنم نسبت بتو میخواهی ترا دعای گران بها دهم
میخواهی ترا برگزینم مردم چنان گمان کردند که حضرت رسول صلعم مال جزیلی از غنایم خیبر بجعفر عطا خواهد فرمود
پس جعفر عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد پس سید کائنات از غایت محبت نسبت باو نماز تسبیح که بین
الخاص والعام مشهور است بجعفر تعلیم فرمود و کیفیت شهادت آن بزرگوار ازین قرار است از هجرت حضرت
رسالت صلعم سه هزار کس از مسلمانان را مامور فرمود که بدیار شام بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی
روند شرحبیل از امرای قیصر و مذهب نصرانیت داشت و حضرت رسالت صلعم زید بن حارثه را بر ایشان امیر
فرمود و مقرر نمود که اگر زید بن حارثه حادثه روی دهد امارت لشکر با جعفر بن ابی طالب باشد و اگر جعفر نیز
شهادت نوشد عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او نیز بقتل رسد هر کس را مسلمانان خواهند بر خود امیر سازند
در بحار الانوار است که چون جعفر خود را در لشکر بان (?) زید بن حارثه دید عرض
کرد که یا رسول الله صلعم چشم داشت از تو غیر این بود که زید را که غلامی ست بر من امیر فرمائی حضرت رسول صلعم
فرمود که ای جعفر سخن پیغمبر خود را بشنو که تو نمیدانی خیر تو چیست جعفر سر تسلیم پیش افکنده اطاعت کرد
اهل تحقیق گویند که چون سید انبیا صلعم بامر الهی مامور بود که در مرض موت اسامه پسر زید را که جوان

بود در حدیث است بامارت چهار هزار کس که اکثر از بزرگان ظاهری صحابه بودند مقرر فرماید چنانکه در
عامه و امامیه تفصیل آن مذکور است و چون اسامه را بر ایشان امیر فرمودند اصحاب زبان بطعن گشودند که
غلامی را بر ما امیر میسازی حضرت رسول صلعم فرمود که پدرش شایسته امارت بود پسر شایسته امارت نیست مصلحت
امارت زید در جنگ موته این بود که جعفر را با آن جلالت قدر تابع امر او فرمود تا راه جواب آن مردمان
باز و زبان دراز ایشان کوتاه باشد والله العالم **القصه** چون آن لشکر بموته که موضعیست در حوالی شام
رسیدند بمقابله لشکر کفر و اسلام شد و در آن روز لشکر شرحبیل پانزده هزار و زیاده نیز گفته اند بود چون
بنای مقاتله شد لشکر اسلام و مبارزان جهاد و مخلصان پاک اعتقاد از انبوهی لشکر اعدا پروا نکردند دست
اعتصام بذیل توکل ملک علام زده پای ثبات در رکاب وفا آورده عنان اختیار بقبضه مشیت سپردند و کار
گذشتند و گویا میگفتند **مادی** ما عزم وفای یار داریم از کشته شدن چه عار داریم
دنیا بحر است و دوست ساحل در بحر سر کنار داریم پس العسکر قلیل با جنود نامعدود و لشکر جلیل در آویختند
روحی زمانه پر از خنجر و تیر شد به نیزه دلیران اهرمن چیر شد بجوش آتش تیغ شد شعله ور در افتاد در
خرمن مه شرر ز برق سر تیغ و گرز گران زمین شد چه دکان آهنگران سر نیزه شد بر فلک کارگر
فلک رزم گشتا از سر تیر بر بچرخ برین خورد تیغ ستم ز شمشیر بشت فلک گشت خم قضا و قدر دست از مهر شست
چهر بخون خوی آلوده شد روی مهر مه نوجوانان لشکر زمین بخون غرقه شد در دشت کین
بسی سر بمیدان جدا شد ز تن بسی تن شد از خاک میدان کفن **اول** زید بن حارثه علم نصرت
پرچم را برگرفته پای مردی در میدان نهاد و با مخالفان چندان محاربه نمود که از پای درافتاد و جان بجان
آفرین داد بعد از آن جعفر بن ابی طالب علم را بر دست نسب خود گرفت تا مشرکان بدو نهند که آواز جنگ بخواید
گشت دست شجاعت از آستین جلادت برآورده کوشش و کشتی نمود که فلک سر انگشت تحیر بدندان گزید
قضای آسمان دشمنان بروی غالب آمدند **بسمل** انبوه خصم بر سر او حمله ور شدند یکدل بقتل وی همه

باین کر شدند جعفر برزم گرم که خصم از کین او افکند تیغ راست بدست کین او چون دست راست از تن او بزمین
فتاد شور قیامتی به بار و بمین فتاد پس چون دست راست آن سید بزرگوار را از بدن جدا ساختند
آن شجاع یگانه و دلیر فرزانه علم را بدست چپ گرفت و لشکر اسلام را تحریص بر محاربه عدا میکرد که ظالمان
از کمین گاه بیرون تاختند و بر آن مظلوم دست یافتند دست چپ آن سید دلیر و مجاهد بی‌نظیر را از بدن جدا
ساختند جناب جعفر علم را بهر دو بازوی خود نگاهداشت و روی خود را بجانب مدینه نمود و گفت
السلام علیک یا رسول اللہ سلام بر تو باد ای رسول خدا سلام وداع کننده ام دریغ دریغ که سر
خدمت تو را بر نخواهم یافت **مصرع** دو دست کشته جدا از جفای قوم دغا یکی بعرصه موته یکی
بکرب و بلا یکی برادر نام آور علی جعفر یکی برادر یار سید الشهدا اگرچه بر حضرت جعفر ظلمها بسیار رسید
لیکن کجا است مصائب حضرت عباس **ای مولیان** جعفر لبش تشنه و شکمش گرسنه نبود خیال
تنهائی برادر مضطر بروز نداشت و اندیشه تشنه لبی اطفال سوخته جگر را نمیکرد **آه آه** چگویم از حال
بنی هاشم حضرت عباس نامی که با لب خشک مشک آب را بر دوش انداخته و برای اطفال تشنه لب برادر
آب میبرد و لشکر کوفه و شام او را احاطه کرده بودند و مانع بردن آب سوی خیام طاهره گشته عباس
ایشان را مخاطب ساخته میفرمود **مذنب** کی گروه بیخبر از سرکار از چه پیکید با پروردگار
ظلم باشد ای گروه بی ادب دیو سیراب و سلیمان تشنه لب زین همه آب ای گروه بی حساب میرسد آخر
بما یک مشک آب ناگهان ملعونی از روی عناد جانب عباس دست کین گشاد سوی دست او فرود
آورد تیغ زد علی بر فرق خود دست دریغ شد جدا از پیکر او دست راست گفت دست دیگرم
بجاست من ز بیدستی ندارم شور و شین آب را خواهم برم سوی حسین سهل باشد گر رود دست
از تنم گر نبردم آب بهتر مردم مشک را بر دوش چپ افکند و کرد با مخالف از ره مردی نبرد
تیغ زد ملعونی از راه جفا دست چپ از پیکر او شد جدا مشک را انداخت بر گردن دلیر با پنجه کشید

باقوم شریر از قضا تیری بمشک آب خورد تشنه لبکان وزان مشک آب خورد **القصه** نامردی در

جنگی که جناب جعفر علم را بدو بازوی خود گرفته بود و مشغول محاربه بود ضربتی بر وی زد که از پای درآمد

در صحاح اخبار وارد است که حق تعالی پیغمبر خود را از غزای موته خبردار کرده بود و زمین آن معرکه را

مرتفع ساخت که حضرت رسول صلعم آن هنگامه را مشاهده فرمود و اصحاب را از داستان موته

خبردار کرده بود و از وقعه جعفر سیلاب اشک از دیده گشاد و **در بعضی از تفاسیر و قصص**

مسطور است که آن حضرت هفتاد زخم بر بدن جعفر رسیده بود و ... زخم بر بدن مبارکش واقع شده بود

و عمر شریفش چهل و یک سال بود **الحاصل** چون آن شهید بزرگوار در معرکه کارزار رسید هیچ کس از آن لشکر

بواسطه هیبت و مردانگی که از وی دیده بودند جرات پیش رفتن نمی شد با وجودیکه آنحضرت دست نداشت جنگلی هجوم آوردند

و جعفر را بر سر نیزه های خود گرفتند [illegible] که از مدینه طیبه این وقعه را مشاهده می فرمود چون بحالت رسید

عرض کرد که الهی جعفر را [illegible] رسول الله بجای آن بزرگوار پروردگار دو بال از یاقوت سرخ بحضرت جعفر

کرامت فرمود که بسوی جنان طیران نمود و بدین واسطه آن بزرگوار بجعفر طیار مشهور گردید **جوهری**

گرد پرواز آن همای عرش پیما سوی عرش جای نفس پاک غیر از جای نفس پاک نیست نوریان هر نور را

راجذب خواهد کرد لیک آتش سوزنده جز برق خس و خاشاک نیست در وجود و در عدم منظور گر

یار هست و بس مرد را از زیستن هم و از گشتن باک نیست از عناصر در گذر اول که سوی عرش روح

می کند پرواز با یک فی بلند از خاک نیست جعفر طیار باید شد به ابلیس رجیم درک این اسرار کار مردم ادراک

نیست **الغرض** اگرچه جلالت قدر جعفر زیاده از اندازه و حساب است و آنچه جعفر یافت از ارتفاع منزلت

بواسطه کثرت مشقت و تعبی بود که بآن بزرگوار رسید **جانم بفدای مظلومی برادر**

مهرپرور رسید الشهدا ابی الفضل العباس که بیکبار دو دست او را قطع نموده زدند و عمود آهنین بر سر

زدند و دفعه دیگر عمود بر فرق همایونش زدند با وجود آب لبش تشنه بود داد آه که شنیده نشده که سقا تشنه باشد

با همه ظلم و ستم شمارهٔ زخم و عدد جراحات معلوم نبود **ای مولیان** پس از رسید الشهدا در روز
عاشورا زخم بر بدن احدی نرسید و آنچه مشهور است عدد زخم آنحضرت هزار و هفتصد و پنجاه و یک جرحت بود
ولیکن در هیچ یک از کتب اصحاب روایتی نشد که عدد زخمی که بر بدن عباس رسید بود چه قدر بود **ولی**
آنچه مشهور است در میان نقلهٔ اخبار است که بعلاوه قطع دو دست آن شهید حق پرست بقدری زخم از تیر و نیزه
و شمشیر و عمود و سنگ و چوب بر بدن مبارک عباس رسید بود که یک ثلث گوشت بدنش بنوک نیزه و پیکان
تیر و خنجر و شمشیر قطعه قطعه جدا شده بود و هر قدر حضرت امام حسین سعی نمود که آنحضرت را داخل سازد در میان شهدای
دیگر از کثرت جراحات اعضا و جوارح آنجناب ممکن نشد و مروی فی ارشاد المفید رہ ان من
کثرة الجراحات الواردة علیه لم یقدر الحسین ع ان یحمله الی محل الشهدا فترک
جسده فی محل قتله و رجع باکیا الی الخیام و سر جدا ماندن جسد شریف حضرت عباس از شهدا
بعضی از نقلهٔ اخبار این را دانسته اند و باین سبب است که حضرت سجاد فرمودند که از برای عمم
عباس در نزد خدا تعالی منزلتی است که در روز قیامت شهیدی نیست که آرزوی درجهٔ عباس را ننماید **ایضا**
آنحضرت فرمود که حق تعالی در عوض دو دست عمم عباس که قطع نمودند دو بال با و عطا فرمود که در بهشت با
ملائکه طیران میکند اگرچه این حدیث مساوات حضرت عباس با جعفر میرسد **ولیکن** حدیث اول دلالت میکند بر علو
جاه و جلالت قدر حضرت عباس بر شهدا سلف و خلف **ای مولیان** چون جعفر را کشته روز نعشش در
خاک و خون نماند و سر مطهر او را بر گردن اسب نیاویختند و برای قاصی شارب الخمر نبردند آه آه که چه جمیع
شد بر حضرت عباس مع شیئ زاید روی داد **ای احبا** شنیدید که سید انبیا از عالم غیب
سوته مطلع شد و خداوند عالم از منبر رسید زمین موته را مرتفع کرد نهید که آنحضرت آن ملاعین را
مشاهده فرمود و پس از اطلاع بر آن وقعه **مروی است** حضرت صادق در مشکلی انجمات عا...
شد **واضح** است که از برای انبیا و کمل حیات و ممات متصور است با آنحضرت چون ...

کربلا مطلع شد چه دردی بدل مبارکش رسید و چه حالت آنجناب را عارض شد از ام سلمه
روایت شده که گفت در ظهر روز عاشورا خوابیده بودم که ناگاه در واقعه سید انبیا را در خواب دیدم که گرد آلود
و غبار آلود که آستین مبارک را تا مرفق بالا زده بود عرض کردم که یا رسول الله این چه حالتست
که در تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که ای ام سلمه اینکه فرزندم حسین را کشتند و الآن در کربلا بودم و
و از دست که شخصی را در لشکر عمر سعد فریاد کنان دیدند از او پرسیدند که تو را چه میشود گفت که رسول خدا را
با سر برهنه و پای برهنه ایستاده می بینم که در کمال خشم گاهی بآسمان نظر میکند و گاهی بر این لشکر [illegible]
نفرین کند راوی گوید که آن فریاد کننده جبرئیل بود و از همین قبیل احادیث و اخبار بسیار است
چون جناب جعفر شهید شد عبدالله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود و لیکن عطشش مطلع شد مقداری
گوشت پخته بوی داد عبدالله گرفت و دندان بر آن گوشت نهاد که خبر شهادت جعفر بوی رسید فی الحال
آن گوشت را از دهن انداخت و گفت ای نفس حضرت جعفر شربت مرگ نوشید و تو هنوز بدنیا مشغولی
اگر دل بستگی بزن داری آنرا طلاق دادم و اگر بغلام و کنیز علاقه داری ایشانرا آزاد کردم اگر بباغ و بستان
فریفته گردیده همه را برسول خدا نیاز نمودم کنون در دنیا دل بستگی بهیچ نداری این سخن را گفت و علم را برداشت
و مشغول بمحاربه با اعدا شد در اثنای جدال و قتال زخمی بر انگشت دست او رسید چنانکه انگشت آن مجاهد فی سبیل الله
او آویخت و انگشت آویخته اش مانع از استعمال آلات و ادوات حرب بود عبدالله فورا از اسب بزیر آمده انگشت
آویخته را در زیر پای خود نهاد و کشید جدا شد و دوباره سوار گشته بمحاربه پرداخت تا شهد شهادت نوشید
ای دوستان عبدالله بن رواحه را که با حضرت جعفر قرابتی نبود بلکه محبتشان با یکدیگر از بابت
این بود که هر دو از جمله حامیان دین و ناصران شریعت مطهره سید المرسلین بودند چون از شهادت جعفر اطلاع
بهم رسانید زندگانی بر او تلخ گردید و جهاد کرد تا شربت شهادت چشید آه آه بفدای مظلومی امام سعید و
شهید یا امام حسین گردیم زمانیکه بر سر کشته پاره پاره تن خویش علی اکبر رسید نوجوان رشید خود را از صدمه

تیر و سنان و شمشیر ان مانند خانهٔ زنبور سوراخ سوراخ دید فریاد برکشید که **جوهری** جو سود دل

تو از غم جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا پس آنحضرت آن پاره پارهٔ فرزند را در آغوش کشید و گفت

هادی رهی و رفتی با تو مرا آرزو بخاک در ماتمت بسر و کنم جامه چاک چاک بستی ز خون نگار

ای نور چشم من که بمیر و ز خواطرم این عیش دردناک بکشای دیده سوی پدر از غمت نگر دل غمزده

جان فگار و جگر ریش و سینه چاک همه مصطفا شمایل وای مرتضا نسب طُوبیٰ لِمَن یَمُوتُ وَفِی قَلبِهِ هَوا الله

گر نخل کربلا همه زیبا جوان شود وَاللهِ لَستُ اَنظُرُ طَوعاً اِلیٰ سِواکَ لیکن چه فاید که ز بودی زمین فراز همچو

بکوی چون بکشم آه دردناک **القصه** سید کاینات بعد از اطلاع از آن واقعه کبری بخانهٔ جعفر آمد و اسماء

بنت عمیس زوجهٔ جعفر را طلبید و فرمود که فرزندان جعفر را بیاور چون اسماء فرزندان جعفر را حاضر ساخت

رسول خدا یک یک را بوسید و بوئید و آب از چشم مبارکش بیخت اسماء عرض کرد که یا رسول

الله اطفال جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را می نوازند مگر از جعفر خبری رسید حضرت فرمود

پسر عمم شهید شده اسماء چون این خبر وحشت اثر را شنید خروش برکشید زنان بنی هاشم در خانهٔ اسماء جمع شدند آغاز گریه

و زاری نمودند حضرت رسول فرمود که عَلیٰ مِثلِ جَعفَر فَلیَبکِ البَواکی پس آنحضرت بحجرهٔ فاطمه

زهرا تشریف بردند دیدند که آن ضعیفه طاهره میگرید و وا ابن عماه میگوید رسول خدا فرمود که یا فاطمه گریه کن بر جعفر که

گریه بر جعفر شایسته است عبدالله بن جعفر گوید که در وقت شهادت پدرم سید انبیا بخانهٔ ما تشریف آوردند و ما را

تعزیت فرمودند پس حلاقی طلبید و سر ما را تراشید و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابو طالب بسیار شبیه است و در حق

فرزندان جعفر دعای خیر فرمود در آن وقت مادرم اسماء فریاد برکشید حضرت فرمود که اَتَخافِینَ وَاَنَا وَلِیُّهُم فِی

الدُّنیا وَالآخِرَة آیا میترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و آخرت و بعد از آن فرمود

که برای فرزندان جعفر طعامی مرتب سازند که ایشان در عزای صاحب خود چنان مشغولند که پروای طعام

ندارند عبدالله بن ابی بکر گوید که اینقصه از آن روز در میان اهل مدینه مشهور شد آه آه العزیز که کاشش سید انبیا در صحرا

کربلا در عصر روز عاشورا می بود و کودکان یتیم فرزند خود حسین را مانند فرزندان جعفر تسلی میداد و چنانچه از

برای اولاد جعفر طیار طعامی میفرستاد بهر اطفال گرسنه و تشنه حسین آب و طعام مهیا میساخت

الشیعه بخدا قسم که کودکان امام تشنه لبان از خوف و ترس آن گروه بی ایمان جرأت گریستن نداشتند

و بعوض آب و نان طپانچه و کعب نیزه میخوردند و در میان ایشان با محرمان بی محرمان حرم کبریا و دختران حضرت

زهرا گرفتار شدن پناه بجائی نمیبردند آه آه **بیت** باضربت تیره بس القوم کینه خواه بشد برزنان مصیبت

رسید آه قومی گشوده بازار بیکسان جمعی فشرده پای بتاراج خیمگاه بگرفت این زسوخته نیلگون لباس

بربود آن زغمزده معجر سیاه سنگین دلان بچهره اطفال بی پدر گشته زضرب سیلی میداد عذرخواه

یکی بچوب جفا جسم ناتوان بست آن یکی به بند گران دست بیگناه بدرید گوش پرده کشی بهر گوشوار گسست فرق

تا جوری از پی کلاه محشر بیاد رفت جهان را دمی که رفت انکار وان غمزده از راه قتلگاه ولا حول

ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس دهم در بیان رحلت فرزند ارجمند آن پیغمبر و حبیب الکریم حضرت ابراهیم رضی الله عنه

مطلوب طالبان شاهد قرب مطلوبیست جل شانه که جویند کانش مدهوشانند و گویند کانش خاموشان

سالکانش او را بمنزل دل جویند و در راه رضای او ترک فرزند و جان گویند هر که او را جوید سخن از خویش و پیوند

نگوید و آنکه او را گوید بغیر او نجوید سر آید جویندگانش قابل فیوضات مطلق و قائل کلام من رآنی فقد رأی

الحق در یتیم بحر فتوت و گوهر گرانبهای دریای نبوت مهر سپهر اصطفا محمد مصطفی است ﷺ **بر رای**

علیم ارباب بصیرت مخفی و مستور نماناد که از جمله مصایب عظیمه که در دنیای دنیه برسول برگزین رسید مصیبت

فرزند سندیده آنحضرت ابراهیم است که از ماریه قبطیه بوجود آمده بود **و کیفیت اینواقعه بالیه**

چنین است که جمیع اولاد حضرت از علیا جناب خدیجه خاتون بهم رسید **بغیر ابراهیم** چنانکه در اخبار آمده

خدیجه مذکور شد و نجاشی کنیزی بهدیه برای سید انبیا ﷺ فرستاد **و بعضی گفته اند** مقوقس پادشاه اسکندریه

آن کنیزک را بجهة آنحضرت فرستاد و نام او ماریه دختر شمعون قبطیه بود و سفید پوست و صاحب جمال
و حضرت رسول را میل مفرط باو بهم رسید و ابراهیم از او بوجود آمد و چون ابراهیم متولد شد
بعضی از زنان سید انبیا صلعم بجهة آنکه عقیم بودند و اولاد از ایشان بهم نرسیده بود بر ماریه حسد بردند
و سخنان ناشایست دربارهٔ ماریه گفتند از آنجمله عائشه روزی در کمال بیحیائی بحضرت رسول عرض
کرد که ابراهیم فرزند تو نیست و پسر فلان شخص قبطی است که از طایفه ماریه است سید انبیا صلعم حضرت امیر را
طلبید و فرمود یا علی ذوالفقار خود را بردار و برو و فلان شخص قبطی را بقتل برسان حضرت امیر ع فوراً با شمشیر
برهنه رو بمنزل آن مرد رفت چون وی را نظر بر امیر مومنان افتاد از غایت جبن و بیم دیواری بالا رفت و
خود را بزیر انداخت آنحضرت نیز از عقب او از دیوار بالا رفته خود را بزیر افکند آن مرد ناچار از درختی که نزدیک
او بود بالا رفت شاه لافتی نیز از آن درخت خرما بالا رفت چون آن قبطی دید که آنحضرت باو رسید از خجالت
خود را کند بزیر انداخت جناب امیر مومنان ع چون نظر کرد دید آنچه مردان راهست باو نیست برگشت و
آنچه دیده بود بعرض سید کائنات رسانید حضرت رسول فرمود الحمد لله الذی صرف عنا السوء اهل البیت
پس عائشه از گفته خویش با بی شرمی که داشت شرمنده و خجل شد الغرض جناب ابراهیم باتفاق جمیع
محدثین و نقلهٔ اخبار از ماریه قبطیه متولد شد و ولادت باسعادت وی در ماه ذی حجه سال هشتم از
هجرت بود و چون یکسال و هشت ماه و ده روز از عمر آن نور دیدهٔ خیار گذشت بنا بر روایت
بعضی از مورخین عالم مدت عمر ابراهیم را یکسال و شش ماه و چند روز و بعضی یکسال و نیم بی زیاد و
کم گفته اند و بروایت ابن شهر آشوب روزی حضرت امام حسین ع که بظاهر کودک با ابراهیم هر دو چون
دو مهره در برابر یکدیگر و مصداق جمع الشمس و القمر در نزد آن شافع یوم محشر بنظر رسید و چون
خاطر سید انبیا از آن دو شکوفهٔ درخت جلالت و جهت خرم و آنحضرت مکرر ایشان را می بوسید و می بوئید
که ناگاه پیک رب جلیل جبرئیل نازل شد بعد از درود و سلام ملک علام عرض کرد که یا رسول الله صلعم

حکم الهی این و فرمان واجب الاذعان پادشاهی چنین صدور یافته که این دو گلبن بوستان تکریم و
ریحان گلستان تعظیم یعنی امام حسین و ابراهیم را در گلشن و امان تو نخواهیم گذاشت از این دو یکی را فدای دیگری
گردان حضرت فرمود ای جبرئیل **بیت** گر باشدم هزار پسر از خلیل سازم فدای کعبه درگاه آن جلیل
زیرا که میتوان بدلی یافت از پسر اما قدیم لم یزلی هست بی بدیل زهی سعادت فرزندان من که جان
ایشان لایق نثار پروردگار شد با حکم حاکم محکم الهی و امر پادشاهی هست **بیت** گر حکم کند بجا نهم بنگ سر و جان
ور سر طلبد از تنم بنگ سر و تن پس حضرت نگاه با ابراهیم کرد و گریست و نظر با امام حسین فرمود و گریست
پس فرمود ای جبرئیل در معامله حسین را اختیار کردم و ابراهیم را نثار میسازم بجهة آنکه مادر ابراهیم ماریه است
و چون وفات کند کسی بر او بجز از من و مادرش ماریه محزون نخواهد شد اما مادر حسین فاطمه است و پدرش علی
که پسر عم من و بمنزله گوشت و خون منست و چون حسین بمیرد دختر من فاطمه و پسر عمم علی اندوه ناک میشوند و من
نیز اندوهگین شوم هم بسبب فوت حسین هم بسبب اندوه فاطمه و علی پس من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان
و فدای حسین میکنم فرزند خود را **یا رسول الله** بسبطی که فرزند ارجمند خود ابراهیم را فدای
او نمودی و او را بودیعت در میان امت خود گذاشتی و در رعایت او وصیتها فرمودی کجا بودی که
گروهی از امت تو جرات بکشتن او کردند در صحرای کربلا در حالی که یکه و تنها گرسنه و تشنه مانده بود لعنهم
حضرت رسالت پناه از غایت محبت و علاقه که با حسین داشت فرزند دلبند نوزاده خود را فدای حسین
نمود و از آنجا که آنحضرت رحمت عالمیان و صفوت آدمیان هست همین حسین را فدای امتان نمود
او و اقارب و فرزندان او در داد که او را با لب تشنه و شکم گرسنه مانند گوسفند سر جدا سازند بناء
علیه بر استان سید المرسلین و شیعیان امیرالمؤمنین (ع) لازم است که در ناله و انین بر سید الشهداء خود
داری ننمود شرط تعزیه داری و زیارت او را بجا آورند **بیت** شب و روز دوستان
آن بزرگوار در عزای او بیقرارند **بیت** ای سرزده وفا داده بسر برده وفا را از یاد نخواهد شدن تا

تن بقضا داده و سر را بر رضا لیک منظور رضای تو در این بود قضا را دشمن شد خوشنود که تیر
سر از تو زین کار تو خوشنود ز خود کرده خدا را خلقی همه از بهر تو تنها دادند چه نشناختند که نجات تو شفا
را منظور تواند در دو دوای لا بالله ما کرده در درد تو فراموش دوا را تو خود بغم ما که نسوزیم بفردا امروز
بقدر این غم تو سوخته ما را القصه چون سید کائنات تن بموت فرزند ارجمند خود ابراهیم در داده در

بیت

تب شدیدی بر وجود نازنین ابراهیم عارض شد و سه روز در بستر بیمار رنجور و نزار و نالان و بیدار خفت و مادر
در مهر پرورش مادریه او را پرستاری میکرد و چون قرین سکرات موت شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آنحضرت بتعجیل تمام بر بالین ابراهیم آمد و خون چشم مبارک آنحضرت بر ابراهیم افتاد قطرات اشک از چشم
عینین که یاد عبدالرحمن بن حسان از مادر خود سیرین روایت کرده که گفت با در من سیرین گفت من در هنگام
موت بر بالین ابراهیم حاضر بودم و در حین سکرات حالت او را مشاهده نمودم چون ما را بیم بود در
آغاز نوحه و زاری کردیم حضرت رسول ما را نهی فرمود و چون مرغ روح ابراهیم آشیانه خسار طوطی
کرد حضرت رسالت گریست و فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی
ربنا وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون یعنی دیده میبارد و دل میسوزد و نمیگوییم مگر آن چیزی را که راضی
پروردگار ما بدان است که ما بجهت فراق تو ای ابراهیم هر آینه غمناکیم مردیست که چون اسامة بن زید
سینه بیتابانه را در فریاد بر کشید رسول خدا فرمود که ای اسامه البکاء من الرحمن والصراخ من
الشیطان و او را از فریاد کشیدن نهی فرمود و بعد از وفات جناب ابراهیم هر وقت سید کائنات
امام حسین را ملاقات میکرد و او را در آغوش میکشید و او را میبوسید و میفرمود مرحبا بمن فدیته
بابنی ابراهیم یعنی فدای تو شدم ای آنکه ابراهیم را فدای تو کردم پس گلوی او را میبوسید و میگفت
که پدر و مادرم فدای تو باد ای ذبیح کعبه صفا و خلیل کوی وفا بیت ای آنکه فزون قدر تو از

بیت

قتل تو بیست بدتر از قابیل است الحمد لله که فدیت کردید ابراهیمی که به اسمعیل است یا ابراهیم

السبط را که ابراهیم حنیف بسیار کردی و خطاب حسین منی و انا من حسین باو فرمودی
در کجا بودی که در صحرای کربلا گروهی از اولاد زنا آب بر رویش بستند و خواطر اشرفش رنجیدند و دل
مبارکش شکستند و برادرش را در برابرش سر بریدند پسرش را در نظرش بخنجر و سنان پاره پاره نمودند
بعد از آن که جدی از یاران او باقی نمانده بود که شربت شهادت نچشانیده باشند گفت فخر خاندان خلیلم
آتش بخیمه حرمش زدند گفت سلیل جلیل اسماعیلم گوسفند وار خنجر بر من کشیدند گفت فرزند ساقی کوثرم
تشنه سرش را بریدند گفت دختر زاده پیغمبرم دست بتاراج حرمش گشودند لمحرره فی اتمام حجت باری
گذاری نکردند یاری آب اگر خواستی ابا کردند و ر وفا جستی جفا کردند ره طلب کرد خواطر اهل بیتش
خستند آب بر رویش از ستم بستند گفت سبطم با جد مختار گفتندش سر ببرید کن اقرار گفت زهرا مادر بود
مرا مادر زدندش تیغ زهر خورده پسر گفت ساقی کوثرم پدر است گفتندش تشنه لب جان سپرد است گفت
من گوشوار عرش ام بر عرشش گفتندش کن ز خاک ماریه فرشش آه آه که سید الشهدا را پسری بود صغیر عبد الله
نام و شیرخوار که بعد از آنکه در راه رضای الهی از انصار و احباب و اقارب و برادران و فرزندان
نوجوان گذشت آن طفل را طلبید و چون آنحضرت از هر چیزی که امکان تعلق خواطر داشت از آن نظر بر داشت
و در راه رضای الهی نیاز نمود لهذا قنداقه علی اصغر را بر سر دست گرفت یعنی از ماسوا بغیر ازین گوهر
گران بها چیزی در مخزن من نیست و آن گوهر غلطان را مقابل آن سپاه بی ایمان برده آب بجهت او طلبید جوابی
نشنید نامردی روباه صفت از قبیله بنی اسد تیری انداخت و در آغوش آنحضرت کار آن طفل را ساخت آن مظلوم
دست مبارک در زیر خون گلوی آن صغیر مظلوم میگرفت و چون پر خون میشد بجانب آسمان می افشاند
و عرض میکرد بیت یارب بخون ناحق حلقوم اصغرم یارب باین صغیر بخون غرقه حنجرم یارب
بخون طپیدن عباس نوجوان آن سرو قد برادر با جان برابرم گردست تا خضاب بخون کرد
قاسمم کز پای پاره شد بدم تیغ اکبرم گر دو هزار پاره اگر در رضای تو از زخم تیر و نیزه و شمشیر گر جوانم

بناقهٔ عریان شود سوار گرد حرم اسیر شود همچو خواهرم سهل هست آنچه که بی جرم میهمان بخشی کلید گنج
شفاعت بحشرم **نقل قصه** از حضرت امام موسی کاظم مرویست که چون ابراهیم رحلت فرمود
آفتاب منکسف شد مهاجر و انصار گفتند که بجهت موت ابراهیم آفتاب گرفت حضرت رسول صلعم چون
شنید این سخن را بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس بدرستیکه آفتاب
و ماه دو آیت اند از آیات الهی و حرکت میکنند بامر خدا و برای مردن کسی منکسف نمیشود پس هرگاه منکسف
شوند هر دو یا یکی از آن دو نماز بجای آورید پس آنحضرت از منبر بزیر آمد و با مردم نماز کسوف کرد و چون
سلام بداد فرمود که یا علی برخیز و تجهیز فرزند من ابراهیم قیام نمای پس حضرت امیر ابراهیم را غسل داد
و حنوط نمود و کفن کرد و بقبرستان بقیع برد و حضرت رسول صلعم نیز با جنازهٔ ابراهیم رفت تا نزدیک
قبر او رسید پس مردم گفتند که حضرت رسول صلعم از بسیاری حزن و اندوه فراموش کرد که بر او نماز
گذارد پس آنحضرت فرمود من از شدت جزع نماز بر ابراهیم را فراموش نکردم خداوند لطیف بر شما پنج نماز
واجب کرده است و از برای اموات شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر فرموده مرا که نماز
نگذارم مگر بر کسیکه نماز گذارده باشد پس فرمود که یا علی بقبر داخل شو و ابراهیم را در لحد بخوابان حضرت
امیر امر فرموده بشیر و نذیر بجا آورد پس آنجناب را در زاویهٔ لحد جای داد آنگاه حضرت رسول فرمود
که ای مردمان بر شما حرام نیست که داخل قبر فرزندان خود شوید لیکن ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند
خود شود و بندهای کفن را بگشاید نشاید که شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد و بر جزع کردن باعث
حبط اجرش شود [illegible] حضرت رسول صلعم با آنکه کوه صبر و منبع حلم و شکیبائی بود با آن نفس قدسیه در قبر
طفل شیرخوارهٔ خود که باجل طبیعی از دنیا رفته بود داخل نشد و این کار را بحیدر کرار واگذارد
نمیدانم چه حال داشت سید الشهدا از روز عاشورا که لب بر لب فرزند هیجده ساله خود علی اکبر نهاده آه
سوزناک از جگر میکشید و میگفت قَتَلَ اللهُ قَوماً قَتَلُوكَ يا وَلَدي عَلَى الدُّنيا بَعدَكَ العَفا

بیت نمک بر زخم من شیرین تر از خواب سحر گردد جگر پا خون شود تا یک لب پسر مثل پدر گردد پدر و در بود
از ذوق دل دست پسر گردد با امیدی که در پیری لب پسر دست پدر گیرد پس آنحضرت جسد چاک چاک فرزند را
بسبب عتاب بست در حالتیکه خون از گیسوان او بر زمین میریخت و در حیرت بود که چگونه بخیمه برد و اگر
میگذاشت کشته فرزند خود را بخیمه میبرد محتمل بود که علیا جناب زینب خواهر آن سلطان یا سایر زنان حرم بواسطه
محبت و علاقه زیادی که بعلی اکبر داشتند بیچاره و بمیدان میگذاشتند اگر در خیمه میرفت بچه روش
آن بخیمه رسول خدا را پیش دختران بتول می نهاد پس در این صورت **بیت** نه در دلی که آید سوی خیمه گاه
نه راهی که خود باز گردد ز راه بچشم خدابین سوی عرش دید سروشی در آندم بگوشش رسید ز درگاه دارنده
نشاید ندائی که صبراً لک یا حسین آه آه **ای موالیان** کسی کجا میتواند ببیند خاری در کف پای
فرزندش نشیند تا چه جای آنکه او را کشته در خون غلطیده ملاحظه نماید **کلینی** بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت کرده که چون پسر رسول خدا ابراهیم رحلت کرد و او را دفن نمودند حضرت رسول
فرمود که اگر بر سر قبر ابراهیم سقفه میساختند که مانع تابش آفتاب بر آن قبر میشد بجا بود چون خواهش رسول
خدا این بود در همان شب درختی از قدرت کامله ربانی و پاس خاطر رسول روئیده شاخ و برگ
آن درخت بر سر قبر ابراهیم سایه افکنده آه آه رسول خدا که رعایت فرزند زاده خود حسین را بیشتر از
ابراهیم فرزند خود نمود **آه ای موالیان** با آنکه ابراهیم بأجل موعود از دنیا رحلت نموده بود و بدن او
زخمی نداشت حضرت رسالت پناه او را بدست خود دفن کرد و با وجود این راضی نشد که
آفتاب بر سنگ و خاک قبر ابراهیم بتابد **آه** چگونه گوارا بود بر رسول خدا که بدن نازنین کسیکه همین ابراهیم را
فدای او نمود و پیوسته با [illegible] فدای [illegible] میفرمود پاره پاره و مجروح و بی سر و دست سه روز یا بیشتر زیر
آفتاب عور بماند **ای حیا** شنیده که بدن ابراهیم سالم بود و بدن نازنین حضرت امام حسین مجروح
مشهور بیکهزار و نهصد و پنجاه و چند جراحت از سنان و تیر [illegible] بزرگوار [illegible] بود **لعن** [illegible]

شد نزلش نیز که تیر جفا نشنید کس اندر جهان نکشیم دیگر ظلم و بلا یا رب که دین در جهان جستجی کان
خون طپان او را نه یکدل مهربان او را نه یکدل آشنا لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس یازدهم در بیان وصیت سید انبیا و سپردن آنحضرت ودایع امامت و امانت را بسید اوصیا

سبحان الله الذی اسماؤه لا تعد و آلاؤه لا تحصی الحمد لله الذی قال قل
فلله الاسماء الحسنی فادعوه بها و الصلوة و السلام علی محمد و آله الذین هم
من معانی الاسماء الحسنی کما ورد فی تفسیرها فی الحدیث الصحیح و النص
الصریح نحن الاسماء الحسنی فادعونا بها بدانکه اسامی حضرت رسالت پناه انحصار در
قرآن و اخبار مذکور است نود و نه تعیین بوده اند بر طبق اسماء حضرت باری تعالی و بعضی زیاده گفته اند مخفی
نماناد که در عرف شایع است که چون اهتمام در باره فرزند بتمام و کمال مرعی دارند در تحسین اسامی
تعظیم آن بکوشند و حضرت عزت چون لطف بیحساب در باره حضرت ختمی مآب باتمام رسانید اسامی نفیس
مخصوص کرد نهید و در زبان هر طایفه او را باسمی مذکور ساخت و ازین لطیف تر آنکه در کلام مجید هر جا
بآنحضرت خطاب فرموده بالقاب بجناب را مخاطب ساخته باسم مثل یا ایها النبی و یا ایها
الرسول و ازین نیز شرف آنحضرت معلوم میگردد و در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است
که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی لاجرم حضرت عزت ازبرای سلطان اقلیم نود و نه نام
بر طبق اسماء الحسنی خویش ترتیب داد تا دلالت کند بر مزید جاه و رفعت و جلالت آنحضرت و صدق
شریفه و رفعنا لک ذکرک ظاهر گردد بدانکه در تفسیر کبیر از ابن عباس روایت شده که گفت حقتعالی
بنی آدم را اکرم مخلوقات آفرید چنانکه کلام خود دلیل بر مدعا است که و لقد کرمنا بنی آدم
و وجه کرامت بنی آدم آنست که خلقت ایشان بر شکل اسم محمد است یعنی سر ایشان بشکل میم محمد است و د

بیان آنکه ... بلطفت

بیان آنکه بنی آدم

دست نهان بر بهشت تجاء محمد بهشت و ترکیب مجوفش بر طریقه میم تابی بهشت و دو پای بر منوال آل محمد
است و از اینجاست که در صحیح است که حضرت رسول صلعم فرموده اند هیچ کافر را داخل آتش نمی نمایند مادامیکه از صورت
انسانیت مسخ ننمایند و بر هیئت و ترکیب صفت پلیدش نکنند زیرا که بنی نوع انسان مخلوق بر صورت
نام منند که محمد مرحوم و حق تعالی ذاتی را بهیئت و ترکیب نام من باشد عذاب نمیکند و ایضا از آنحضرت مرویست که در روز
محشر دو بنده را پیش پای الله وا دارند که از اهل خطا باشند حکم الهی صادر شود که ایشان را به بهشت برید آن
از غایت انبساط عرض کنند که الهی ما خود را استحقاق و اهلیت دخول جنت نمیدانیم و نمی فهمیم سبب این کرامت
را در باره خود مشاهده نمائیم وحی رسد که داخل بهشت شوید که من بکرم خود این هردو را بر خود لازم داشته ام
که در آتش دوزخ در نیاورم بنده را که مسمی باحمد و محمد باشد ایعزیز بعد از آنکه چشم ظاهر و باطنت بنور
معرفت روشن و قلبت بمحبت سید انبیا فی الجمله مزین گردید از خواب غفلت بیدار شو و خود را از زمره بزرگواری
زنده دلان داخل گردان و ملاحظه کن که هرگاه پیغمبری که اینهمه قرب در نزد خداوند جلیل دارد و
که علت وجود جمیع ممکنات است هرگاه او را امر بموت نمایند و لابد و لا علاج باید که از دنیا رحلت فرماید
پس ما ضعفا و بی مصرفان را چه طمع در زندگانی دنیای دنی فانی باقی میماند قال الله تعالی اَفَاِنْ
مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ یعنی آیا میشود که تو که محمدی از دنیا رحلت فرمائی و دیگران زنده در دنیا مخلد باشند و
ایضا فرموده است که اِنَّكَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَیِّتُونَ بدرستیکه یا محمد صلعم از دنیا رحلت کننده
ای تو رحلت کنند امامی هرچه هرکس که بر کام گیتی نهد دل نزدیک اهل خرد نیست عاقل
چو نقد بقا نیست در جیب هستی ز دامان او دست باید کشیدن روانست پیوسته از شهر هستی
بسوی عدم ازلی هم قوافل بصد آرزو رفت عمر گرامی نشد آرزوی تو از دهر حاصل ندانم چه مقصود
داری ز دنیا که گشتی مقید بدام شواغل ایعزیز بدانکه پیروان طریق صواب و معتقدان روز حساب
باید بدامن کشیده بحساب دست از تمتع و قباحت بر دنیا و زنند و متصدقان روز شمار عمر نقد گرامی را

انیکه احمد و محمد نام
آتش...

در اظهار

در قمار لهو و لعب بیهوده نشمارند مسافران این دیار را راهی پس دراز در پیش است و همه را آخر منزل
محلی بر نشوونما حیات باید مخصوص ذات خداوند وحده است که زنده بذات است و ذاتش عین صفات منزه
از چند و چون است و معری عَمَّا يَقُولُونَ پس هر چه بجز از ذات اقدس وی است مواد زوال است و
از دار فنا قرین انتقال هر مخلوقی را راه سپاری طریق عدم واجب است و لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ
دلیل این مقصد را مناسب **مصرع** این راهمه شیر و پیش و پس لیکن هر جوهری را عرضی است و هر صحبت را
از پی حیات موت است و از دنبال وجدان گوهر وجود فوت بنیاد که علت غائی وجود ممکنات ناچار
تا کوار مرگ چشانند و پیام كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ را بگوش هوش ایشان رسانند شاهد انتقال
آنکه خاتم رسل و هادی سبل فخر انبیا محمد مصطفی چون از حجة الوداع و غدیر خم بمدینه طیبه مراجعت فرمود
مرضی صعب بر مزاج مبارکش طاری گردید و **بروایت شیخ طوسی** سلطان بو
الهام ملک العلام معلوم شده بود که هنگام رحلت شریفش از دار فنا بدار بقا قریب است پس آنحضرت پیوسته در
قول اجماع خلایق میخواند و مردم را براه حق دعوت میفرمود و خبر رحلت خود را بایشان میرسانید روزی
آنحضرت بمسجد تشریف برده پای مبارک بر منبر نبوت نهاد و پشت بمحراب رسالت داد آنگاه فرمود که ای جماعت
آیا چگونه پیغمبری بودم از برای شما **رجز** رهاندم شما را از کفر و ضلال ز رجس بتان و عزی و هبل
نمودید بر من در کینه باز بخون رنزیم دست کرده دراز ز سبیل رحم گشته بیخبر و چون کمی هیچو کلبا
کنیا کنون ندانم که با اهل من چون کنید با اولاد و آلم چه فسون کنید که ایشان همه از ارجای بلند
داخل اندر کسای بلند نبد در کسا غیر ان پنج تن من و هر سه فرزند و داماد من دو چیز گرامی میان
شماست که آن اهلبیت و کتاب خداست چون فرمایش آنحضرت باینجا رسید مهاجر و انصار
خروش بر کشیدند و عرض کردند که نِعْمَ الرَّسُولُ أَنْتَ یعنی نیکو پیغمبری هستی باز آنجناب فرمود
تَرَكْتُ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِي یعنی دو چیز گران را در میان شما گذاردم و مراد

قرآن و اهلبیت بود که فرمود از هم جدا نمی شوند تا بر لب کوثر بمن رسند **بو الهبان** ستیزه گمراهان

هم و همت را بحوض کوثر وعده میداد و همت ستمگر فرزند او حسین را بر لب فرات تشنه لب شهید کردند

اَیُقتَل ظَمْآناً حُسَینٌ بِکَربَلا وَ فِی کُلِّ عُضوٍ مِن اَنَامِلِه بَحرٌ یعنی آیا کشته میشود حسین در کربلا

و حال آنکه در هر یکی از انگشتان او بحری است **القصه** آنحضرت از منبر بزیر آمد و بیت الشرف سعادت

خویش مرحمت فرمود **کلینی و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین**

عامه و خاصه باسانید معتبره از حضرت سجاد و حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون مرض

موت رسول خدا شدت نمود آنحضرت روزی عم خود عباس و حضرت امیر را طلب فرمود در آنروز خانه

آنحضرت مملو بود از مهاجر و انصار و جناب سر مبارک را در دامن امیر المومنین گذارد و عباس در پیش رو

آنحضرت ایستاده بود آنگاه آنحرم خلوتخانه راز دین مرحمت بسوی عباس باز کرده فرمود ای عم گرامی

قبول کن وصیت مرا در باب میراث من و ادا کن دیون و عهود و بری الذمه ساز مرا عباس عرض کرد که یا

رسول الله شکر پیری بند وجودم تاخته و بار عیال پشتم را کمان ساخته و تو از ریع عاصف باد دست

تر و از ابر بهاری بخشنده تری مال من بوعده ها و بخشش ها وفا نمیکند اینقدر رسته مرتبه این سخن را مکرر

فرمود و هر مرتبه عباس مثل نخست جواب داد باز در مرتبه آخر فرمود ای عم **سلیت** بجای این روزها از راه حق

راه عدم گیرد از این ویرانه پوشد چشم و بس کنز الحکم گیرد زخارستان دنیا میرود در جنت الماوی

دهد این شاه را از دست و گلگشت ارم گیرد از این دار ملوث میرود در عالم اقدس ز کف جام

جم گیرد کسی باید نشیند جای پیغمبر که بر گردن ادا دین پیغمبر چه بسیار و چه کم گیرد عقاب و ذو الجناحین

ذو الفقار و دلدل و شهبا جناح و برد و مشوق نبی محترم گیرد مراد احمد مختار از این گفتار بود ای این

که عباس عم نعم لا و نعم گیرد بپاسخ گفت عباس ای پیمبر کو توانائی که عم سر تا این بار گران بر پشت خم گیرد

منم پیری فقیری با عیال و بی زر و مالی کجا بنشینم توانم با شهی جای یم گیرد نبی اعراض کرد از عم گفت الهی با او

درین ره همدم صاحب کرم ثابت قدم گیرد علی باید محمد را وزیر افتد میسّر اید وزیر محتشم باید که شاه محتشم گیرد
نمی شاید که بگذارد علی عباس بردارد نمی باید گذارد شیر حق شیر علم گیرد نه هر عباس خواهد گیرد در میدان
علمداری نه هر عباس در راه خدا دستش قلم گیرد جوانی نامداری مثل عباس علی باید که خود در کشته صید
پاره از تیغ ستم گیرد بمیدان خسته جان در باخت در راه خدا انگشت که بر سینه قلب حسین زنگار غم گیرد فغان
زاندم که بنالید عباس و بدل میگفت حسین گویا که بر دندان سر انگشت ندم گیرد نه پا افتاد عباس علمدار سکینه
در میدان کجا دستی که زین پس بر سرت الله علم گیرد تو عباس علی بکربهٔ بن عباس پیغمبر محمد را گذارد در راه دین
درم گیرد **ای محبان** حق بانصاف نگرید که این مهم در قوهٔ عباس بن عبد المطلب نبود زیرا که وفا
بوعدهای حضرت رسالت که هر یک متضمن معجزات بسیار و قروض آنحضرت فزون از درهم و دینار
بود هیچکس را نبرا وارست که مفاتیح کنوز جهان در مشت و انگشتری نبوت در خور انگشت با علی
مخصوص کریمه انما و منصوص شریفه انفسنا علی مرتضی ست پس سید انبیا روی مبارک بجانب شیر خدا
و شاه لا فتی نموده فرمود که **بیت** ایا دره زیمم تو شهان باج بگی وی بر سر تو تاج نبی بعدی
ای پرستش ملک علامه ای شکننده اعناق اصنام بکبیر میراث مرا واداکن دین مرا و بعجل آور وعده ها
مرا و خلیفه باش بر اهلبیت و زنان و امت من در آن وقت گریه در گلوی امیرمومنان گرفته بصدای ضعیف
در نهایت دشواری عرض کرد که بلی یا رسول الله چنین شد **بیت** ندارم زین کرامت جز سخن کار مرا ان
بجان کندن کرم باید فرمائی بجان منت پس سید المرسلین با امیرالمومنین فرمود که یا علی مرا بنشان
جناب امیرالمومنان آنحضرت را نشانید و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانید آنگاه انسر فرمود بلال
فرمود که بیاور خود مرا که او را ذوالجبین نام است و حاضر ساز زره مرا که مسمی است بذات الفضول و بیاور
رایت ابیض مرا که موسوم بعقاب است با شمشیر که ذوالفقار نام دارد و دو عمامه من که سحاب و طلحیه است و
بردیمانی و عصای ممشوق بلال بفرموده آن برگزیده ذوالجلال آنها را حاضر ساخت بعد پس سید

آنحضرت زد که عمامهٔ آنجناب پر خون حضرت فرمود که هرگز از این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور
کردی **بیت** صحبتی از جامه و عمامه رفت خون بشکیل از زبان خامه رفت اول از عمامه میگویم
سخن بعد از این گویم حدیث پیرهن روز عاشورا حسین بهر جهاد آن همین عمامه را بر سر نهاد بعد جنگ
افتاد خون از صدر زین سر نهاد از ضعف بر روی زمین گاه میکردی فغان از جان زار بیش
گاه میزد تکیه بر شمشیر خویش ناگهان از دور ملعونی رسید تیغ زد بر فرق فرقش را درید چهره نورا
پر خون نمود خون سر عمامه اش گلگون نمود پاک کرد آن خون و چشمش را گشود گفت ای معبود مطلق گو بود
باش شاهد چهره ام از خون تر است بر سرم عمامهٔ پیغمبر است آه آه از دم مضراب و تیر و تیغ تیر جامه پیغمبر
شد ریز ریز شمر ملعون چون برید از تن سرش کرد بیرون جامهٔ او از برش جسم پاک شاه دین عریان
شود دین شیر خدا گریان شود **القصه** چون بلال اسباب و ضیاع مذکور را در نزد رسول خدا
حاضر نمود حضرت رسول فرمود که ای عم بیا و بجای علی بنشین و بشنیدم انکار فرمود یا علی تو در اینها
تصرف کن در حیات من که جماعت که حاضرند گواه شوند که کسی بعد از وفات من با تو نزاع نکند پس آن
حضرت آنها را تصرف نمود و بخانه برد و مراجعت فرمود و در برابر آنحضرت ایستاد چون نظر رسول
خدا بر امیر مؤمنان افتاد انگشتر خود را که لایق انگشت سلیمانی ملک ولایت بود از انگشت خود بیرون آورد و در
انگشت امیر مؤمنان نمود **جوهری** چو داد بر کف او خاتم جهانبانی که حکم حکم تو گر خاتمی بگردانی
چو خاتم و زرهش دید عقل گفت این است که از نشان حضرت او در سلیمان است گرفت خاتم عزت
چو از رسول مجید برای حرمت انگشت مصطفی بوسید چو بوسه داد بر آن خاتم آن امام همام شد از عقیق
لبش آبدار آن خاتم برای آنکه چه در کربلا علی اکبر ز درد تشنه لب آمد سوی جناب پدر **ایضاً**
بخاطر او آن ساعتی که نوجوان تشنه لب حسین از حربگاه برگشت آه آه **بیت** عقابش بر او رز
پر چون عقاب لبش خشک و تن خسته پر آب کشید از جگر نالهٔ دردناک که بابا علی اکبرت شد هلاک

مرا ہاکت تشنگی ای پدر توہم گرچہ ہستی زمن تشنہ تر چو بشنید شہ زاری اکبرش کشید از محبت چہ جان در برش کہ ای اکبر نازنین پدر جوان سعادت قرین پدر دریغ از چنین بازوی زورمند دریغ از چنین گلبن سرو ان بلند کہ گردد دمِ دیگر از خون خضاب شود ام لیلی ز حسرت کباب پس از گریہ بشست آن امام کبار دہان و لبش را ز گرد و غبار زبان در دہانش نمود آنجناب نبو عیکہ گردون شد از شرم آب پس آن خاتمی را کہ در دست داشت چو جان در دہان عزیزش گذاشت چو آن نوجوان خاتمش را مکید از آن تشنہ کامی دمی وارہید **الحاصل** حضرت رسول فرمود لعیم از جای خود بہ خیبر یا علی ابن عباس عرض کرد یا رسول اللہ مرد پیر را بہ خیبر برانی کہ طفلی رہ نشانی حضرت رسول فرمود لعیم ہو **ہادی** بر خیبر کہ پیر رہروان اوست دانا تر مردم جہان اوست پیر است بظاہر ار جوان است استاد ہمہ ہنرور است طفل است و لیک بی نظیر است ابجد خوانش عقل پیر است پس سہ بار حضرت این سخن را تکرار فرمود آخر الامر غضبناک برخاست و حضرت امیر در پشت پیغمبر نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک دید فرمود لعیم کاری مکن کہ چون من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم **ای موالیان** در وقت ارتحال جناب رسول وصی آنحضرت جناب امیر المومنین اگر چہ دلش زار و چشمش اشکبار بود لیکن بدنش چون بدن وصی امام حسین بیمار و نزار نبود سر حضرت رسول را جناب امیر المومنین بر سینہ داشت کہ باعث آرام و آسایش سید انبیا باشد **واما** حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین نہ فوتی کہ بر دو دوش سر پیکر بی پدر بزرگوار را در بر گیرد و نہ در دل شاہ تشنہ کام دردی بود کہ علاج پذیرد **بیت** نداشت شاہ جگر تشنہ یار غمخواری بجز یتیم دل آزردہ طفل بیماری بغیر خاک بیابان کہ گشت بستر او بغیر شمر ستمگر کہ رفت بر سر او کسی نگشت قرینش بغیر سنگ روان کسی ز خاک برنداشت غیر سنان لا حول و لا قوۃ الا باللہ

مجلس دوازدھم در بیان وداع رسول با اصحاب و فصل طلبیدن سواد

مرثیه باز این چه ماتم است که عالم پر از نوحه است از فرش پاک ولوله تا عرش کبریاست باز این چه شورش

که از اضطراب او ز تزلزل به چرخ غلغله و احمد است یارب که به یثرب و بطحا چه ماجراست یارب چه روی داده که هر ذره

که خاک او هر گوشه نمونه صحرای کربلاست از بهر چیست قامت گردون دوتا و ز بهر چیست جامه افلاکیان

قباست جبرئیل گفت آه که امت یتیم شد دردا که در دنیا پدری درد سپهر است زد بانگ الرحیل سحا

بیام چرخ یعنی زمان رحلت سلطان انبیاست در ماتم حبیب خدا خود بعید نیست گر نوده کربلا یک

صاحب عزاست آدم دریده جامه و حوا گشاده مو نخل بتول خم قامت شیر خدا دوتاست شیخ

مفید رحمه و دیگران روایت کرده اند که چون زمان ارتحال آن برگزیده ذوالجلال به عالم قدس

نزدیک شد روزی آنحضرت با شدت مرض دست شاه ولایت گرفته متوجه بقیع گردید و اکثر از صحابه از عقب

آن دو سید جلیل روان شدند پس چون آنحضرت به بقیع رسیدند فرمودند السلام علیکم یا اهل القبور

گوارا باد بر شما آنحالی که بدان صبح کردید و نجات یافته اید از فتنه هائی که خلایق را در پیش است بدرستیکه رو

کرده است بر ده هم فتنه های بسیار مانند قطعه های شب تار پس مدتی در بقیع ایستاد و طلب آمرزش

بجهة بقیع شریفه فرمود و بجانب منزل اشرف مراجعت نمود و مرض آنحضرت روز بروز شدید می یافت

و بعد از سه روز عصابه بر سر بسته دست راست بر دوش امیر مومنان و دست دیگر را بر دوش

فضل بن عباس نهاده به مسجد تشریف برد و در آن روز مهاجر و انصار از صغار و کبار از مرد و زن

و زنان به مسجد آمدند حتی عروسان از حجله ها بیرون آمده رو به مسجد نهادند تا کلام آنحضرت را استماع نمایند

پس آنجناب بر منبر تشریف برد و بر کمان خود تکیه فرمود پس در کمال ضعف حمد و ثنای الهی را بجای آورد

بعد از آن فرمود یا معاشر اصحابی ای نبی کنت لکم ای گروه اصحاب من آیا چگونه پیغمبری بودم برای

شما آیا جهاد با دشمنان دین نکردم در حضور شما آیا دندان مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلوده نساختید

آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نبستم الیوم ملیت سنم که از غم امت همیشه گریانم منم که سنگ جفا

سخت نه دانم بنم که جور و جفا را خریده ام بر تن بدین چشم جهان بازغم کشتی چون من چون فرمایش
آنحضرت بانجا رسید صدای شیون مهاجر و انصار بلند شد و ناله مردان و زنان تزلزل در شهر بند عالم
امکان افکند و آنحضرت را ضعف طاری گردید و تکیه بر منبر کرده چون ناله و گریه مردمان ساکن شد بآن
آن عندلیب گلشن را از زبان بیان نصایح گشوده فرمود ای گروه ناس بدانید که هر آینده رونده و هر ذی
روحی شربت ناگوار مرگ را چشیده است هر ذی حیاتی را فناست و بازگشت همه بسوی خداست اندیشه
کنید از روزی که حق تعالی سؤال از خیر نماید ایها الناس دعوی نکند کسی از شما که من بعمل رستگار شوم
و آرزو نکند احدی که من باطاعت برضای خدا میرسم بحق آن خداوندی که مرا براستی و درستی بخلق
فرستاد که نجات نمیدهد کسی را از عذاب الهی چیزی مگر عمل نیکو و من اگر عصیان کنم بجهنم میروم
وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ پس آنحضرت فرمود که خدای تعالی حکم کرده است و قسم خورده است که
نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر کرا نزد محمد مظلمه باشد البته برخیزد و او را قصاص
کند و قصاص اینجا نزد من دوست تر است از قصاص عقبی در حضور ملائکه و انبیا پس مردی
که او را سواده بن قیس میگفتند از آخر مردم برخواست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
باد چون درین باب مبالغه نمودی ترسیدم که اگر اظهار نکنم عاصی باشم در هنگام مراجعت شما از طایف
من نیز در میان مردم باستقبال تو آمده بودم و تو بر ناقه غضبا سوار بودی و عصای ممشوق در دست
مبارک بود چون خواستی آنرا بر ناقه زنی بر کتف من آمد و بار دیگر بر شکم من خورد ندانستم بعمدا
یا بخطا اکنون قصاص میطلبم پیغمبر چون شنید گفتار او را رسول دعا کرد و شاد شد و گردید
قبول که عمداً نیاورده ام من بجا یقین دان که بودی ز روی خطا ولی این خطا اگرچه هست از خطا
نباشد صواب از نیازم آنرا روا که فرموده داد کرد او رست کند حق او اگرچه پیغمبر است پس آن برگزیده
ذو الجلال به بلال فرمود که برو بحجره دخترم فاطمه و عصای ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون آمد

و در بازارهای مدینه ندا میکرد که معاشر الناس من ذا الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیامة
اگروه مردم کیست که در معرض قصاص در آورد نفس خود را پیش از روز قیامت نک محمد مصطفا خود را
در معرض قصاص در آورده پس چون بلال بدر خانهٔ فاطمه رسید گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة
الطاهره ای فاطمه پدرت عصای ممشوق میطلبد فاطمه عصا میتعال را بزبان حال بلال فرمود

جوهری پدرم مدتیست بیمارست بغم ناخوشی گرفتارست پدرم ای بلال تب دارد جان
شیرین زتب بلب دارد پیکری را که بر دو بازی نیست ذره طاقت سواری نیست این سخن حرف
آتش انگیزیست این عصا خواستن نه بیچیزیست بلال عصا را گرفته و حکایت باز گفت و رو بمسجد نهاد
و چون داخل مسجد شد از دیدن عصای ممشوق فریاد مرد و زن بعیوق رسید حضرت رسول صلعم
عصا را گرفت و گفت کجا رفت آن مرد پیر سواده عرض کرد یا رسول الله من حاضرم پدر و مادرم فدای تو
باد حضرت فرمود بیا و قصاص کن در انوقت یکیک از مهاجر و انصار نزد سواده می آمدند و التماس
میکردند که پیغمبر علیل است ما را بعوض آنجناب قصاص کن **در بعضی از کتب** مناجرین
ملاحظه شده که حسنین در انوقت در مسجد حضور داشتند و بدامان سواده در آویخته میفرمودند که ما را در عوض
جد ما قصاص نما **جوهری** جای آن داشت که شهزاده حسین گوید ای مرد بهر چشم ترم زمرد
آب حیاتم ریزند پر شود طشت زلخت جگرم فکنند شال عزا در گردن قاسم خون جگری پدرم
داده جدم خبر کشتن من بال و پر سوخته از این خبرم از تو ممنونم و خوشنود ای مرد بنوازی
بقصاصی اکرم **ایشعار** مناسب چنان بود که شاه تشنه لبان بسواده این بیت
ایضا ای سواده من از آنجمله دل آزرده ترم گلشن فاطمه را بلبل بی بال و پرم منم آن کشته
صد پاره بی غسل و کفن که بخنجر بنماید دم مردن پسرم منم آن سوخته کوکب که ز طفلی هردم
خواندم تا شیر کوکب بیدار ای دگرم نعش عباس چو افتد بلب آب فرات بشکند از الم مرگ برادر کمرم

نگرم پایمال سم اسبان مخالف گردد سر و کلاه از حسن قاسم و الا اکبرم قند اکبرم تیغ به پیش چشم شود
اصغرم هدف تیر بد نظرم تو خود انصاف ده هر که با اینهمه درد جد خود را چنین حال توانم نگرم
مرا در عوض جد ملک فدر قصاص که من از جمله جسد دار بلا بیشترم حبیب خدا فرمود که بر شما حتم
نیست بگذارید تا مرا قصاص کند و از عقوبت عقبا خلاص سازد پس سواده را فرمود که پیش بیا
و قصاص نما سواده عرض کرد که یا رسول الله **بیت** ز نور رخت مهر و مه را لباس بدرگاه تو
چرخ را التماس بپای تو سر سوده عرش برین کمین خادمت جبرئیل امین نگشتی اگر نور تو آشکار
برهنه بدی تا ابد روزگار بود هرچه در زیر سر پرده کبود ز نور تو پوشیده رخت وجود برهنه تنان را تو ئی
دار تن من برهنه بدان روزگار نی گشت در دم عری از لباس بکون و مکان از ره آمد هراس
چون آن بزرگوار دراعه مبارک از دوش افگند مهر نبوت عکس انداخته چون ید بیضای موسی عالی
بنور تجلی روشن کرد چشم حقار خیره و دیده اشرار تیره گردید **بیت** بر دوش مبارک پیمبر گردی
چشم منافقان دور دراعه حجاب ظلمتی بود برداشت حجاب ظلمت از نور از مهر نبوتش عیان گشت
نوری که کلیم دید در طور زان نور که جلوه کرد فهمید هر کس چیزی بقدر امکان بعضی گفتند کاین
بهشت است و این پیش نور جبهه خور برجی قایل که بزم عشق است روشن ز شعاع شمع کافور
خلقی حیران که صبح صادق گردید عیان ز شام دیجور قومی بگمان که نور ذات است کس نور
خدا ندیده مستور [illegible] فی غلطم از این تشابه خود نور محمدی است منظور سواده را چون نظر بمهر نبوت
افتاد عصا را از دست افگنده صورت خود را بمهر نبوت مالیده آنرا بوسیده گفت پناه میبرم بصحیح نبوت از
قصاص رسول از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود ای سواده قصاص میکنی یا عفو گفت عفو حضرت
فرمود خداوندا عفو کن از سواده بن قیس و در روایتی دیگر است که سواده عرض کرد که از تو شنیدم که
فرمودی مَن مَسَّ جِلدِی لَن تَمَسَّهُ النّارُ منظور من آن بود که بدن مبارک را نور او مهر نبوت

مس کنم تا از آتش دوزخ ایمن شوم در آن وقت ابوبکر بن ابی قحافه برخواست عرض کرد یا رسول الله مرحمت
فرما تا من هم مهر نبوت ترا ببوسم حضرت فرمود مشتی گرفت بر تو سواده و دراعه خود را بر دوش مبارک
کشید و آن رحمت وسعه آلهی از منبر بر آمد **بیت** منبر وداع مقدم پاک رسول کرد آن رحمت خدا
چو ز منبر نزول کرد چون کرد روز عرش منبر بسوی فرش واستید الحنه شد از خلق تا بعرش
محراب و منبر از همه افزون گریست شد مسجد طح برید چو زان قبله ام آمد ستون بناله و محراب گشت خم
پس آن بزرگوار بحجره ام سلمه تشریف آوردند و در آن اوقات حضرت امیر المؤمنین از آن حضرت جدا گشته
روزی آنحضرت برای مطلب ضروری از خدمت آنحضرت دور شده بود حضرت فرمود بخوانید برای
من یار و برادر مرا عایشه نزد ابوبکر آمده حفصه را نیز دو عمر فرستاد و ایشان را حاضر ساختند و چون نظر انور
بر آن بدگهران افتاد روی مبارک خود را بجامه پوشید **و بروایتی** صورت همایون را از
ایشان گردانید چون ایشان برگشتند آنحضرت جامه را دور کرد و فرمود کو خلیل من و کجاست حبیب دل
من **فرد** کجاست آنکه شود جان حامل بنثارش کجاست آنکه سرم دارد آرزوی کنارش
باز آن دو ملعونه پدران منافق خود را طلبیدند باز چون حاضر شدند حضرت دوباره جامه بر سر کشید
مهر آثار پوشید **هادی** روز از شب آمد پدید نور از هیبت ظلمت میرسید گفت ایمان را عیان
گردید کفر دوست را میخواند دشمن میرسید و **العجب** از جمله بدیهیاتست که در حین ارتحال و مرض
موت دوست ندارد شخص که دشمن او بر بالین او حاضر باشد بلکه مایل بملاقات احباء و دوستان و اقربا
و خویشان موافقست چون حضرت رسول صلعم بنور نبوت بر نفاق ایشان اطلاع داشت ملاقات ایشانرا
مکروه میشمرد و حال آنکه عمر و ابوبکر هر دو در حیات رسول خدا صلعم مرتکب خلافی نظاهر شده بودند و دختران
ایشان در سلک زوجات سید کائنات بودند چون بالمآل نسبت باهلبیت طاهره برگزیده ذو الجلال
حرکات شنیع از آن دو منافق بظهور میرسید سید انبیا روی مبارک از ایشان میگردانید فقط

چه روی داد به پارهٔ تن آنجناب پس تا نشنید آه در نفس آخر که بر بالین آنحضرت رسید و دست آن
نپایید و عون و چون عباس و سایر برادران و فرزندان آلوده و سید نیست که از سایه مهر کین چه
آزار و اذیت با اهل و عیالش خواهد رسید و حال آنکه بر بالین آن مظلوم تشنه لب آمدن بجهه آنجناب
قدم پیش گذارد ای **شیعه** انصاف ده که در این حال و به این احوال ملاقات آن حرامزاده بد فعال
چه قدر بر آن شاهباز اوج اقبال و طایر شکسته بال دشوار و گران بود و بدتر از همه که خواهر بود
آنحضرت علیا جناب زینب خاتون را با آن علاقه که زینب را با آنحضرت و مظلوم تشنه لب را با زینب بود
نمیگذاشت که نزدیک برادر و خواهر برود و آید که بلکه در نفس آخر آن مظلوم را از دیدن آن مخدره راحتی بهم رسد
آن مخدره از دور نظر بر برادر بزرگوار میکرد که در زیر دست و پای شمر میغلطید او را مخاطب ساخته
میگفت **بیت** ای بی‌کس و مونس مادر برادرم ای پیشوا برادر با جان برابرم تو پاره پاره آن
دم شمشیر و از سنان از دور بر تو مینگرم خاک بر سرم ای وای مصیبتا چکنم رو کجا کنم نبود بغیر کربلا جای
دیگرم یکدم اجازتم بده آیم بقتلگاه رنگین کنم چون تو این تیره معجرم خواهم ز رسم تجدید تو کودکان
تو بگرفته اند یکسره دامان چادرم **القصه** حضرت فاطمه فرمود پدرم عمر و ابابکر را نمی‌طلبید بلکه پسر عمم
خود علی را میخواهد چون امیرمؤمنان را حاضر ساختند حضرت رسول آنجناب را بر سینه خود چسبانید
و دهان خود را بر گوش امیرمؤمنان گذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و زمان طولانی با آن
حضرت راز گفت و مردم در پشت در ایستاده بودند و چون شاه لافتی بیرون آمد آن دو ملحد یعنی
ابابکر و عمر گفتند که یا علی پیغمبر چه راز با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی
هزار باب مفتوح شد **هر وقت** که خضر در دهلیز خانه ایستاده بود بر حضرت امیر سلام کرد و عرض
نمود که یا علی رسول خدا با تو چه راز گفت همان جوابی که بدیگران فرمود در جواب خضر همان سخن را اعاده نمود
خضر گفت چیست کاغذی که بر روی ماه است حضرت امیر این آیه را تلاوت فرمود که وجعلنا اللیل والنهار

آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة حضرت خضر علیه السلام عرض کرد یا امیر المؤمنین درست یاد گرفتی

مجلس سیزدهم در بیان رحلت اشرف کائنات صلوات الله وسلامه علیه

لا حول ولا قوة الا بالله

مرثیه شد احمد از جهان سوی بزم جنان فغان اطفال او یتیم شد اندر جهان فغان تنها نه اهل بیت رسالت که مهمان گشته‌اند پی پدر همه زین غم فغان فغان گر از جهان نرفته پیمبر برای کیست در وحش و طیر شور و فغان در آسمان فغان گر شاهباز سدره نگردیده صید مرگ دارند از برای چه کروبیان فغان از بهر آنکه بوده معین جوان و پیر تا عرش رفت از دل پیر و جوان فغان از بهر کیست گر قفس سینه فاطمه چون طایر اسیر شد هر زمان فغان با هم سبک نوحه‌سنج اند نوحه‌گر آری خوش است بهر پدر مردگان فغان انجم فشان از مژه خونچکان سرشک گردون کشیده با قد همچون کمان فغان

مستمعان زمان شادی گذشت و هنگام ماتم رسید صبح صادق جامه بر تن درید و مرغ سحرخوان زبان در کام خاموشی کشید عجب حالتی است که شاهسوار عرصه لولاک و عارج معارج افلاک منزل گزین زیر زمین است و بابلق سرکش ایام نبریزین و لشکر ثوابت و سیار در بروج مشیده چرخ برین صدرنشین کاش افلاک از حرکات افتادی الحق نه جای شرح و بیان است و نه اوقت استماع آن جا که از را طاقت و توان ولیکن با امید آنکه شاید غافلان بواسطه استماع این داستان پنبه غفلت از گوش کشند و از آن قضیه هایله متنبه شوند جائی که کاسه ممات در بزم حیات علت غائی موجودات بچشانید و تاج بقای در دار فنا را از تارک آن اصل وجود ربایند بر دیگران کجا ابقا کنند و واضح است که این راه رهسپت رفتنی و زاویه لحد گوشه البیت همه را خفتنی پس ناچار قلم بیان و خامه دو زبان در طی این مرحله گرم عنان گشته بسمع مستمعان میرساند که مشهور در میان علما آنکه رحلت سید انبیا بعالم بقا روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر از سال یازدهم هجرت بوده **تفصیل** این اجمال آنکه مدت مرض موت آنجناب بقولی سیزده روز بوده و بقولی بعضی ده روز

روز و بعضی دو روز گفته اند عبد الله بن مسعود گوید که بخدمت آنحضرت مشرف شدم و آنجناب تب داشت

و چون دست بر بدن اطهر آنسرور گذاشتم چنان گرم بود که دستم طاقت تحمل آن حرارت را نداشت

و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که آنحضرت در مرض موت مکرر میفرمود که از آن لقمه زهر آلود

که در خیبر در دهان گذاشتم امروز اثر آن ظاهر گشته و پشت مرا در هم شکست و دنیا را وداع نمود و بشهادت از

دنیا بیرون شد و نیز مرویست که مادر بشر بن براء بن معرور که پسرش در غزوه خیبر از آن گوسفند زهر آلود خورد

و شهید شد در آن مرض بعیادت آنحضرت آمد آنسرور فرمود که ای مادر بشر اثر آن زهر که پسر تو را هلاک نمود

این زمان بر من طاری شد و آنحضرت در آن زمان در حجره ام سلمه بود و بعضی گفته اند در حجره عایشه و روایت

اصح آنست که در آنحال که رعایت قسمت زوجات فرموده هر شب بحجره یکی از زوجات آنحضرت را میبردند

و در کشف الغمه روایت شده که حضرت رسول ص فرمودند یا بلال ائتنی بولدی الحسن و الحسین یعنی ای

بلال حاضر کن نزد من دو فرزند من حسن و حسین را بیت کجا اند چشم و چراغ پیغمبر کجا اند گلهای باغ

پیغمبر بیارای آن دو سرو چمن را که ببینم جمال حسین و حسن را پس بلال آن دو یوسف مصر جلال و جمال را

در نزد آن برگزیده رب متعال حاضر ساخت آنحضرت آغوش جان گشود و بعد از بوسیدن و بوییدن آن

هر دو را بسینه خویش چسبانید امیر مومنان چون آن شهزاده را بر سینه آن بزرگوار دید باعث افزونی ملال

سید ابرار دانسته خواست که ایشان را از سینه مبارک آنحضرت دور نماید آنحضرت با وجود ضعف و شدت مرض

مانع شد و فرمود که یا ابوالحسن بگذار که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و من توشه از لقای ایشان

بردارم و ایشان توشه از لقای من بردارند که بعد از من مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید لعنت

خدا بر کسیکه ایشان را خایف گرداند خدایا من بامانت می سپارم ایشان را بتو و بشایستگان مومنان

از امت خود و در کتاب **بشیر الاخوان** از ابن عباس روایت شده که چون شدید مرض رسول خدا

نور دیده خود حسین را بر سینه خود چسبانید و فرمود که مالی و لیزید لا بارک الله فیه اللهم العن یزید

یعنی چه کار هست مرا با یزید هرگز نازل نفرماید خداوند برکت خود را برا او خداوندا لعنت کن یزید را پس
آنحضرت غش کرد چون بحال آمد باز نور دیدهٔ خود حسین را در بر کشید و مکرر او را میبوسید و از دو چشم
مبارکش اشک جاری بود پس نگاهی بجانب فاطمه نمود و دست آنحضرت را گرفته بدست امیر مومنان
داد فرمود یا علی بیت دانم که از تو فاطمه هرگز ملول نیست امروز دل شکسته تری از بتول نیست
هر دختری که سایهٔ بابش تبارک است گر خود در آتش است که فالش مبارک است یکجا عزیز کردهٔ هم مادرش
یکجا شود ز مرگ پدر خاک بر سرش پس آنحضرت فرمود یا فاطمه حق تعالی خلیفه من است بر تو
و نیکو خلیفه است بر شما ابوالیان چه بسیار شنیده است وداع آنحضرت با دخترش فاطمه و سایر
اهلبیت به وداعی که سید الشهدا در روز عاشورا با اهل و عیال مظلومهٔ خود نمود خصوص وداعی که با دختر پیش
سکینه خاتون کرد مرو بیت چون یکه و تاز عرصهٔ هیجا العدا از وداع اهلبیت کرده سر ابر مرکب سوار
و عزیمت میدان نمود چون قدری از خیمگاه دور شد صدای ناله از عقب سر خود شنید فالتفت
الی عقبیه چون آنحضرت بعقب خود نگریست سکینه را دید که افتان و خیزان مینالد و میگوید یا ابه
توقف هنیئة فان احتالحجر ره مران مرکب تعجیل اندر این دشت تو با بابا نخواهی عزم خونت
مران مرکب در اندیشت خطرناک که اینجا بوی خون می آید از خاک روی هر جا در اندیشت پدر جهم همراه
ببر این تشنه را نیز بهر گلزار که اندر وی گلی هست همه هم فغان بلبلی هست حضرت عنان کشید و فرمود
ای نور دیده چه حاجت داری سکینه عرض کرد که یا اباه حاجتی الیک ان تنزل من فرسک
وتجلسني في حجرك وتمسح يدك على رأسي ای پدر جان حاجت من بتو این است که یکبار دیگر از زین
خود فرود آئی و مرا در پهلوی خود نشانی و همان دستیکه بر سر یتیمان میکشیدی بر سر من نیز بکشی بیت
چه شود بفدای تو جان و دل ز فراق خود برهانیم ز ره کرم بنشینی و بکنار خود بنشانیم چه شود و بسر نقدمی
چه شود ز راه تلطفی که ز درد خاطر حزین من تو غبار غم نفشانیم فنزل علیه السلام وجلس علی

الطفل واجلسها فی حجرته پس آنحضرت پیاده شد نور دیده و میوه سینه خود را بزانوی مرحمت
نشانیده او را وداعی کرد و آن طفل پدر بزرگوار را وداعی کرد که ساکنان ملاء اعلا بفغان آمدند

الغرض چون وداع سید انبیا با اصحاب و اهلبیت طاهره اش باتمام رسید آنجناب
از شدت اثر زهر که در بدن ضعیف نحیف مبارکش بود غش عظیمی عارض شد **ابن عباس**
گوید که در روز وفات سید انبیا حضرت عز و علا امر فرمود ملک الموت را که بنزد حبیب من برو
و بر حذر از آنکه بی اذن او بر او داخل شوی و قبض روح او را بی اذن او نمائی پس ملک الموت با
هزار هزار ملک بر در خانه آنحضرت آمد و بصورت مرد اعرابی در آنجا ایستاد و گفت السلام
علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة حضرت فاطمه که بربالین آنحضرت نشسته بود جواب سلام
داد و فرمود که چه کسی در جواب عرض کرد که انا رجل غریب اتیت اسئل رسول الله أتأذنون
لی فی الدخول علیه یعنی منم مرد غریبی که آمده ام از رسول خدا سوال نمایم آیا اذن
میدهید مرا در داخل شدن بر آنجناب حضرت فاطمه فرمود که خدا رحمت کند ترا از پی حاجت خود
برو که سید انبیا بحال خود مشغول است و کسی را مجال رسیدن خدمت او نیست پس آن شخص باز
شود و باز اذن دخول طلبید فاطمه دو مرتبه در جواب او فرمود که ای مرد غریب الحال که حالی برسول خدا
ای مرد عرب وقت ملاقات نبی نیست مطلوب عیان دیده و آغوش گشاده مشغول بعالم وحدت
فتاده پس آن شخص باز ساعتی سکوت کرد و سه مرتبه گفت غریب یستاذن الدخول علی رسول
أتأذنون للغرباء یعنی غریبی اذن دخول میطلبد آیا اذن میدهید غربا را که داخل شوند در آنحال آنحضرت بهوش آمد
و فرمود که یا فاطمة اتدرین من هذا یا سیدالی که کیست گوینده در عرض کرد نمیدانم شخصی است
صدای مهیب اذن دخول میخواهد رسول خدا فرمود که هذا مفرق الجماعات و منقض اللذات
هذا ملک الموت یعنی این متفرق کننده جماعات است و درهم شکننده لذات است این ملک الموت است

و هرگز از جدی قبل از من اذن نطلبیده و بعد از این هم از جدی اذن نخواهد گرفت و از من اذن میگیرد جهت
کرامت من در نزد جناب اقدس الهی فاطمه او را اذن بده تا درآید پس مظلومه محزونه فرمود ادخل
رحمک الله **امولهاین** از کجای انصاف است که خانه را که پیک رب العالمین احترام
او را نگاه دارد و بدون اذن داخل نشود و عمر بن خطاب بر در آنخانه آتش زند و آن در را بسوزاند و همان
در را بر پهلوی حبیبه خدا و شفیعه روز جزا دختر محترمه آنحضرت حضرت زهرا زند و پهلوی آنمخدره را بشکند
و بی اذن او داخل خانه معصومه شود و احترام او را درهم شکسته بنالهای ایشان رحم نکند **آه آه وا مصیبتاه**
که با اینهمه ظلم اکتفا نکند و قنفذ برادرزاده خود گوید که بزن حضرت زهرا را پس آن لعین بتازیانه و غلاف شمشیر
کین بازوی آنحضرت را درهم شکند **الحاصل** عزرائیل داخل خانه آن سید جلیل شد و عرض کرد که
السلام علیک یا رسول الله و سلام پروردگار با آن بزرگوار رسانید و گفت یا احمد ان الله
تعالی ارسلنی الیک و امرنی بطاعتک بدرستیکه خدا تعالی مرا فرستاده است بجانب تو و ا
فرموده است مرا با طاعت و فرمانبرداری تو اگر مرخص نمائی قبض کنم روح مقدست را و اگر حکم فرمائی
برگردم **بیت** تعالی الله از این عز و اقبال از این اکرام از این جاه و جلال زهی قرب و
زهی اعزاز و تمکین چنین تخصیص و ختم النبیین پس سید انبیا فرمود که ای ملک موت از زندگانی دنیا بیزارم و شوق
ملاقات پروردگار بر سر دارم اما استدعای من آنست که قبض روح مرا تاخیر اندازی تا حبیب من جبرئیل بیاید
پس عزرائیل قبول کرد **و بروایتی** از خانه بیرون رفت وهو یقول یا محمداه پس در آن وقت
به جبرئیل فرمان از رب جلیل رسید که بشتاب بسوی حبیب من که ترا طلبکار است چون روح الامین
رب العالمین از سدرة المنتهی خود را بزمین رسانید و بر آنحضرت سلام کرد آنحضرت جواب فرمود و گفت ای جبرئیل
نزدیک تر آی بچه سبب مرا در وقت شدت تنها گذاشتی **ای مومنان** در جائی که رسول اکرم و پیغمبر
معظم محترم با آن کرامت و رتبه و با آن جلالت قدر و مرتبه که ملک موت مثل غلامان مطیع در نزد او ایستاده

زبان بردار او باشد آن وقت را وقت شدت و الم میدید پس چگونه خواهد بود حال با عاصیان شبه روز کار علی
شدت اندوه آنحضرت در آن وقت مفارقت عترت اطهار و غم امتان گنه کار بود الحاصل جبرئیل
عرض کرد که یا حبیب الله حق تعالی مشتاق لقای تست و زمان وصل تو بعالم قدس نزدیک است و قرب
و منزلت تو از جهانیان بدر است بیت رفتم که دهم طراز جنت زینت و دراز تو شدم برای خدمت
به بساط قدس دادم درهای بهشت را گشادم هر بزم که لایق تو دیدم جاروب ز بال خود کشیدم
حضرت رسول فرمود که بشرتنی یا جبرئیل جبرئیل عرض کرد بشارت باد تو را که خبری برای تو آورده ام
که محبوب و مرضی تست فرمود که آن چیست گفت اِنَّ النِّیرَانَ قَدْ اُخْمِدَتْ وَالْجِنَانَ قَدْ زُخْرِفَتْ
وَالْحُورُ الْعِینُ قَدْ زُیِّنَتْ وَالْمَلَائِکَةُ قَدْ صُفَّتْ لِقُدُومِ رُوحِکَ صلی الله حضرت رسول
که ای حبیب من جبرئیل سوال من از اینجا نیست جبرئیل عرض کرد که بهشت حرام است بر همه انبیا تا تو
و امت تو داخل بهشت نشوید باز حضرت فرمود که لَیْسَ عَنْ هٰذَا مَسْئَلَتِی جبرئیل عرض کرد که اول کسیکه
تاج و تاج شفاعت در روز قیامت بر سر می نهد تو باشی حضرت فرمود که اَلْآنَ اَقَرَّتْ عَیْنِی
بشارتی ده مرا که عقده دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله چگونه عقده ایست که در دل مبارک
هست که با وجود این بشارتها گشوده نمیشود جناب مضمون این کلمات بزبان معجز بیان گویا جاری فرمود
که جبرئیل بیت مرا چشمیست پر نم بهر چشم پر نم امت شدم پیر و کمان شد پشتم از بار غم امت
دلم بیغم نگردد گر روم در عالم دیگر که در عالم ندارم جز غم امت دیگر جبرئیل عرض کرد که مقتدای انبیا و
رسل و ای هادی مناهج و سبل حقتعالی حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت روز قیامت را بتو عنایت
فرموده و در آن روز از گناه کاران امت تو چندان بتو بخشد که راضی شوی سید کاینات صلعم فرمود
که اَیْنَ اَنْتَ یَا مَلَکَ الْمَوْتِ یعنی حالا روشن شد دیده من و زایل شد اندوه سینه من یا رسول الله
خدا جانهای این امتان پر گناه را فدای غمخواری و مهربانی تو گرداند بیت ایکه بینائی چشم تو ز آدم رسیده تا

دیدن روی تو در هر دو جهان بیش بهاست خنک آنکس که بدیدار تو مسرور شود صفحهٔ صورت ظلمت
نور شود پس آنحضرت فرمود که این انت یا ملک الموت کجائی ای عزرائیل پیش بیا و همچنانکه از غم امت خلاص
شدم از غم دنیا مرا خلاص نیز نما **بیت** اگر صدره اجل میکرد اسیرم غم امت نمیرفت از ضمیرم جز این
نباشد حاصل من بحمد الله که شد پیغمبر دل من شدم بیغصه از سودای امت برون رفت از دلم غمهای امت
مخفی نماناد که بعثت و اقامت آنحضرت در دار دنیا و کشیدن همه اذیت و آزار از جهة صلاح حال
و امور بندگان حضرت سبحان بوده پس بر مؤمنان ضایع روزگار لازم است که سعی نموده که تا بحد کمال
ارادت و طاعت آنحضرت خود را در زمرهٔ اخیار امت وی داخل ساخته بساحل شفاعت آن سید بزرگوار
رسانند **خلاصه** از روز روز دوشنبه و دو روز به آخر ماه صفر مانده بود پس آنحضرت جناب
امیر مؤمنان را طلب فرمود و سر خود را در دامن آنجناب نهاد و وصایای خود را آنحضرت فرمود پس عزرائیل
حاضر شد و علامت احتضار بر آن بزرگوار ظاهر گردید و آنجناب را غش عارض شد چون بتول عذرا حضرت
زهرا آنحالت را مشاهده نموده صیحه زد که در و دیوار بجنبش درآمد و گفت آه آه از غم بزرگ و آه آه از بزرگی
اندوه و مصیبت تو چون صدای آن مظلومه بلند شد حضرت رسول چشم مبارک را گشود و فرمود ای جگر گوشهٔ من
بعد از این روز بر پدر تو غمی نیست آه **و مصیبتاه** پس صورت مبارک را بجانب ملک الموت گردانید
و فرمود که **امض لما امرت** ای عزرائیل مشغول باش بکاری که مأموری همین که جبرئیل این کلمات از آن
حضرت شنید فریاد برکشید و گفت آه آه این آخر نزول منست بسوی زمین زیرا که مقصود من از نزول رسیدن بخدمت
بود پس ملک الموت گفت که فراموش نکنی وصیت خدا تعالی را در باب قبض نمودن روح محمد پس آن شهید بر جفا
کلمهٔ شهادت بزبان جاری ساخت و عزرائیل بقبض روح آنحضرت پرداخت [illegible] که چون سکرات
موت بر آنحضرت غلبه کرد گونهٔ مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد و گاهی سفید میشد و گاهی دست بسینه و گاهی
دست چپ خود را میکشید و عرق بر جبین مبینش نشسته بود و قدحی آب در نزد آنحضرت بود و دست مبارک را در آن

فرح نهاده در روی مبارک خود را بآن آب مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و بر دیگر فرمود
لا اله الا الله ان للموت سکرات و در آن وقت جبرئیل و میکائیل در طرف چپ و راست آنحضرت بودند با هزار هزار ملائکه
مقرب که آنحضرت فرمود بالرفیق الاعلی پس مرغ روح آن جان جهان بسوی آشیان عرش طیران نمود
راحی بهر چو زاین خاکدان برگذشت جهان فدیا از جهان درگذشت ندائی برآمد ز عرش برین که
لرزید از او آسمان و زمین که هین زن همه سازنده هر مرد سپارنده جان هین جان سپرد بجز او که یکتا
همیشه است که بوده است و هست و همیشه بجا هست کسی را بقای ابد یار نیست بجز خاک او را سر و کار نیست
پس چون روح مطهر آنحضرت از آشیان بدن پرواز نمود فصاحت بفاطمة وصاح المسلمون پس فاطمه صیحه زد
و بناله درآمد و همه امت صداها بناله و فغان بلند کردند سلمان قلب سلیمش طپان و اباذر در آذر حرمان سوزان
مقداد این آسوده را روزگار سیاه و عمار یاسر را بنیان عمر بسر تباه بلال بدر اقبال در وبال و بلال
زبان از حسرت لال بزرگ و کوچک اهل حرم و اصحاب کبار ان اشرف اولاد آدم فریادها میزدند و در آن
روز در مدینه کسی دیده نمیشد مگر آنکه اشک بر صورت او جاری بوده و صدای ناله او بآسمان میرفت
گویند که هرگز مدینه را بآنحال کسی ندیده بود مگر روزی که اسرای اهلبیت و دختران سید الشهدا از اسیری
کوفه خلاص شده وارد مدینه شدند القصه چون قضیه هایله شهادت و رحلت سید کائنات روی
داد مردان اهلبیت داخل خانه شدند و پرده میان مردان و زنان کشیدند که ناگاه از ناحیه خانه آوازی برآمد
که کسی گفت السلام علیک یا اهل بیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت انما
توفون اجورکم یوم القیمة پس بخدا او تو باشید و بخدا باز گردید و جزع ننمائید که در حقیقت مصیبت
زده کسیست که از ثواب محروم شد با هر چه گوینده رحم شد نیافتند حضرت امیر فرمود که گوینده حضرت خضر بوده که
مارا تعزیه گفت و مورخین اهل سنت روایت کرده اند که اصحاب رسول در مسجد جمع شده بودند چون صدای نوحه
و زاری اهلبیت رسید مضطرب و حیران گشتند بجای که گویا اجساد بی روح بودند و سراسیمه بسوی بیت الشرف

سید کاینات تا خشند و بر سر میزدند و گریبانها را در بر میکفتند **بیت** رفت از دنیا پیمبر آه آه گشت معنی خاک
بر سر آه آه بی پدر گردید زهرا داد داد بی برادر گشت حیدر آه آه بیشت بر محراب و منبر گرد و رفت صاحب
محراب و منبر آه آه چون مسجد بعد از این آرند رو بی سلمان و اباذر آه آه پس حضرت امیر و عباس و فضل بن
عباس آنحضرت را از محل فوت برداشتند و بکوصفی که بجهة غسل مهیا کرده بودند بردند و سیدالوصیا بدست
مبارک آن بدن مطهر را غسل میداد و ملائکه او را مدد کردند و فضل و عباس آب میریختند و بهیچ وجه چرکی
از بدن اطهر آنحضرت مثل سایر اموات ظاهر نشد و آنحضرت را سه بار بآب سدر و سه بار بآب کافور و
سه بار بآب قراح از آب چاه غرس غسل داد و چون از غسل دادن آنحضرت فارغ شدند در دو جامه سفید و یک
جامه آنجناب را کفن کردند و یک برد یمانی و حنوط بر کفن و مساجد آنحضرت پاشید **و در کتاب احتجاج**
و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی مرویست که چون حضرت امیر
از غسل و کفن آنحضرت فارغ شد فاطمه و حسنین و مرا با ابوذر و مقداد داخل خانه نمود و خود در پیش ایستاد و ما
در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم پس از آن حضرت ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار را داخل
حجره میگردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن
اهل مدینه و اطراف همه بر آنحضرت نماز کردند و روز دوشنبه و روز سه شنبه تا شب چهارشنبه آنحضرت را
دفن نکردند **صاحب روضة الاحباب** گوید که مردم در این دو روز و دو شب
فوج فوج بر آنحضرت نماز گذاردند و نماز ایشان صلوات بود که بر آنحضرت میفرستادند و حضرت امیر فرموده بود
که باید هیچکس امامت نکند در ممات بر آنحضرت زیرا که او امام شما است در حیات و ممات و در روایتی هست که
آنحضرت باینطریق وصیت فرموده بود و باینوسطه تاخیر در رفتن آنحضرت واقع شد چه نماز بر قبر آنحضرت جایز
نبود **و کافی و شیخ طوسی** از حضرت صادق ع روایت کرده اند که مردم مدینه اتفاق نمودند
که حضرت رسول را در بقیع دفن نمایند و حضرت امیر چون دانست که منافقان بنای فساد دارند

وازخانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس حضرت رسول خود وصیت فرمود که من دفن میشوم در بقعه که قبض روح
من درانجا شده پس حضرت را در همانجا دفن کردند و ملائکه حفر نمودند قبر مطهر آنحضرت را و حضرت امیر آنحضرت را
بقبر داخل کرد و قبر آنحضرت را به خشت چیدند و مملو از خاک نموده سنگریزهای سرخ بر روی قبر آنجناب پاشیدند و
حضرت مرثیه در مصیبت آنحضرت خواند که مهاجر و انصار و جمیع حضار بلکه در و دیوار گریستند **بیت** در عزای
او زانس و جن توان و تاب رفت خون دل جای سرشک از دیده اصحاب رفت عقل گفتا گر نبودی
نفس پاک بوتراب آب و رنگ مردمی از فرقه اعراب رفت **الغرض** بدانکه حضرت رسول صلعم مکرر میفرمود
حسین منی و انا من حسین همچنانکه سید انبیا در دار دنیا مصائب بیحد و مکروهات بیعد دید همچنین سید الشهدا
در این عالم بیشتر از مصائب و آلام بیحساب دید و کشید اگر لب و دندان رسول خدا اشکسته شد پیشانی نورانی
سید الشهدا را نیزه تیر و سنگ شکسته شد رسول خدا را از مکه معظمه که حرم خداست راندند سید الشهدا را نیز از
حرم خدا و رسول فراری دادند چنانکه رسول خدا از گرسنگی سنگ بر شکم بست سید الشهدا از گرسنگی و تشنگی در روز
عاشورا از حیات رست آه آه چنانکه بعد از وفات رسول در خانه او را سوختند و دست و گردن وصی در [illegible]
و خرگاه حسین را نیز سوختند و دست و گردن وصی او را نیز بستند بلی فرقی که هست در این است که اگر لب و دندان
رسول خدا اشکسته شد بدن مبارکش زخمی دیگر نداشت و شکمش گرسنه و لبش تشنه و نوجوانش کشته و ناله العطش
زنان و کودکانش بلند نبود سبحان الله که سید الشهدا کجا تیر بر دندانش رسیده بود و کجا پیشانیش از ضرب تیر و
سنگ مجروح شد فرق همایونش بضرب عمود گوشه گردیده علاوه بر اینها فریاد زنان و اطفال و کودکان خورد
سالش بجوی بلند بود که سنگریزهای صحرا بحال ایشان کباب میشد **مولهان** اگر سید پیغمبران را
از حرم خدا مهجوره از آن تشریف فرمودند و آنحضرت شب از مکه گریخت آخر الامر خداوند منتقم جبار آنحضرت را
باندک زمانی تسلط داده چنان مبسوط الید ساخت که مکه معظمه بتصرف آنحضرت آمد و جمیع معاندین و منکرین بر دست
اصحاب آنجناب مقتول گردیدند و اما سید الشهدا را اگر از حرم خدا و رسول گریزانیدند در بیابان بی آب و علف

او را محاصره نموده با هفتاد و دو نفر از اقارب و اصحاب آن جناب را بقتل رسانیدند اگر رسول خدا از کربلا
سنگ بر شکم بسته لبش تشنه بود و بدنش پاره پاره از ضرب تیغ و خنجر نشد بود سبحان الله سید الشهدا
در روز عاشورا گرسنه بود و از تشنگی زبانش بکامش چسپیده بود و علاوه بر اینها هزار و نهصد و پنجاه و
یک زخم منکر بر بدنش رسیده بود اگرچه سه روز جسد سید کاینات دفن نشد لیکن آن جسم پاک محترم در بیت الشریف
عزت گذارده بود و مردم فوج فوج در کمال احترام می آمدند و برو صلوات میفرستادند و نهایت تعظیم
از آنحضرت بجا می آوردند و میرفتند و اما سید مظلومان امام حسین سه روز بلکه ده روز نعش طیب و طاهر
آنحضرت در میدان صحرا بکاه افتاد اول سر مبارکش را بریدند بعد از آن چند نازنین او را برهنه ساختند با
اینهمه ظلم و ستم اکتفا نکرده انگشت مبارک او را بریدند دستهای مبارک او را قطع نمودند و بعد نسبت ببدن
تاختند **بیت** کس چنین مظلوم در عالم ندید بینوائی در بنی آدم ندید یک جفا نتوان شد بر این غریب ظلمها دید
این غریب بی نصیب ای یاران هرگز مظلومی چون آن غریب کسی در عالم ندیده و ستمکشی چون آن
محنت نصیب در بنی آدم نشنیده کدام یک از مظلومی آن شهید توان گفت و کدام یک از ستمکشی آن
نامید توان شنفت **وله ایضا** بحال آن غریب خسته اشک قدسیان خون شد سرشک لاله گون
از دیده افلاک بیرون شد فلک ساکت زمین گرد و بگردون مهر سر گردون تو گفتی کار عالم از زمین تا
چرخ واژون شد

مجلس اول در ماتمکده دوم در بیان حال حسرت اشتمال بتول عذرا سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها

الحمد لله الذی اجل مصیبتنا بمصیبة
من بنت مغصوبة مظلومة مقطوعة علیلة التی بقیت فی الدنیا بعد ابیها ایاما
قلیلة و رضیت بقضاء الله و مثنیة شاکرة و بقدر الله و سابقة حکمته مسلمة
ببلائه و صنوف محنته صابرة حتی وفدت الی الله سبحانه مع تراکمه

المصائب المجحفة وتصادم مهلك النوائب المفظعة الدرة النوراء المنورة
قرة ام الائمة النجباء النقباء البتول العذراء سيدة نساء العالمين
بنت سيد المرسلين فاطمة الزهراء صلوات الله عليها ورحمة الله وبركاته
بیت شیعیان عشق جهان جمله رنج و تعب ست آتش اندر کبد و شعله ور اندر عصب ست جبرئیل
و عزرائیل مبند که عرش مصطفا را بحرم معرکه با بولهب ست که بخشم آورد آورد که زار آرد دل او خشمناک گشت خدا زو
نبی مغضب ست سبب خلط کاری ورا بهمه است دلیل که دل آزرده از او دختر مه عرب ست فاطمه زهره زهرا
که ز نام و لقبش تا ابدیت وصرم صاحب نام و لقب ست قرة العین نبی شمع شبستان علی مادر تشنه
لب ایمان و شه تشنه لب ست حکم او را القضا امر قدر قدر لزم ست امر او را بقدر حکم قضا قد وجب ست در
کتاب بحار الانوار که بحریست مواج و لئالی شاهوار و اخبارش افسر کتب اخبار را
التاج بهجت جان فزا که مانند عذب فرات گوارا و کام جان شیعیان را روح بخشا ست از فرات
بن ابراهیم کوفی ست **مرویست** که جابر بن عبد الله انصاری از نجیب حجت خدا صاحب مناقب و
مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که یا ابن رسول الله استدعا دارم که حدیثی از فضایل حضرت زهرا و
روایتی از قدر و منزلت بتول عذرا جده بزرگوارت در بیان آوری آنحضرت فرمود که خبر داد
مرا پدرم از جدش رسول خدا که چون قیامت موعود و هنگام حشر و نشر مقبل و مردود آید محشر گاه
خود حیران و مؤمن از اندیشه حساب ترسان در آنوقت حسب الامر خالق جان آفرین منابر کثیر
از نور بجهة انبیا و مرسلین آورده نصب کنند و بعد از آن منبری از نور که رفعتش زیاده از چند و چون
و شعاعش از حافظه وهم و خیال بیرون بجهة من آورند پس بر آن منبر بالا روم همچنین پسر عمم علی و فرزندانش
او بر منبرهای نور بالا روند پس جبرئیل امین از جانب رب العالمین ندا کند که کجاست بتول عذرا دختر
حبیب خدا فاطمه زهرا پس آن مخدره طاهره از آن کلام بامر ملک علام قیام نموده و صحرای محشر در آید

در آن وقت خطاب رسد که ای اهل محشر سرها از روی خشوع و خضوع بزیر اندازید و دیده های خود را بپوشید که
اینک شفیعه روز محشر دختر مرضیه جناب خیر البشر می آید پس حامل وحی کردگار جبرئیل امین ناقه از ناقه های جنان
شتر فتش ناقه صالح را قدر و شرف داده و بختی چرخ را تا ابد داغ حسرت نهاده دو جنب او بدیباج جنت زینت
یافته لجام او درخشنده تر از مروارید و فسار آن نورانی تر از چشمه خورشید و بر آن ناقه قبه باشد از نور که دیده شود
ظاهر او از باطن او و باطن او از ظاهر او و اندرون آن قبه مملوست از عفو پروردگار و بیرون آن را احاطه کرده است رحمت
خداوند غفار از طرف راست او صد هزار ملک و از طرف چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار آن ناقه را گرفته و بصدای
بلند فریاد زند که غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت رسول الله یعنی تمام دیده ها بپوشید ای جماعة الثقلین که سیده زنان
سما مادر امام حسین پس باقی نماند در آن روز نبی مرسل و نه صدیقی مگر آنکه چشمهای خود را بپوشند تا آنکه حضرت زهرا
بگذرد و لعنت پروردگار بر این امت جفاکار که همین مخدره محترمه را که جمیع مقربین بارگاه الهی در حین عبور او چشم ها را
آنحضرت از جانب خداوند جلیل مامور میشوند چشمهای خود را برهم گذارند چگونه اذیت و آزارها باو رسانیدند
حق او را غصب کردند و پهلوی آن مخدره را و بازوی مظلومه را شکستند آه آه که محسنش را سقط کردند و آتش بدر خانه
اش افروختند و دری که پیوسته وحی الهی از آن در نازل میشد سوختند و بی اذن داخل آنخانه شدند سبحان الله
که اهل کوفه و شام قطعا العمر خطاب نموده در روز عاشورا بعد از شهادت جناب سید الشهدا در اطراف خیام زنان بی کس
جمعیت کردند چنانکه شیخ مفید در امالی روایت کرده است که اخرجوا النساء من الخیم و اشعلوا النار
یعنی آن بیکسان را از خیمه بیرون کنید و خیام طاهرات را آتش زنید و در ارشاد شیخ مفید است که عمر بن سعد علیه اللعنه
فریاد بر کشید که بسوزانید خیمه ها را با هر کس که در آنهاست پس شخصی با ملعون گفت که وای بر تو ای پسر سعد کفایت نکرده آنچه را
با حسین کردی حال اراده داری که حرم رسول خدا را بسوزانی القصه تمام خلایق دیده خواهند پوشید مگر جد بزرگوار
ابراهیم خلیل و شوهر نامدارش علی ابرار و محمد بن حکمت شعار سر چشم پوشیدن سادات و زنان را از ین باب گفته اند
که جناب بهیاتی بمحشر آید که هیچکس را تاب دیدن او نباشد عمامه خون آلود علی بر روی دست و قطعه زهرآلود حسن بر دوش

راست و پیراهن پاره پاره حسین بر دوش چپ روی بعرش اعظم آورده چنان خروش شد و ناله از جگر برکشد که
انبیاء مرسلین و اوصیاء و مقربین از منابر و کرسیها بر رو در افتند و فرشتگان بناله درآیند و حور العین دست
بر فرق زنند وَلَخْرِجِی قِیامَاتٍ تَقُومُ اِذَا اَتَتْ حَبِیبَتُهُ خَیْرُ النِّسَاءِ فِی الْعَرَصَاتِ
و قیامتی دیگر برپا خواهد شد در هنگامیکه می آید نور دیده سید انبیا حضرت زهرا بعرصهٔ محشر با خروش و
فغان که تمامی انبیا و مقربین از خروش و ناله او بفریاد می آیند اِلَی اللّٰهِ تَشْکُو مِنْ یَزِیدٍ وَقَوْمِهِ
اَحَاطَتْهُمُ النِّیرَانُ ذُو شُهُبَاتٍ یعنی و بسوی خدا شکایت میکند از یزید و قوم او که احاطه
کنند بآنها آتشی که صاحب شعله هاست وَمَعَهَا قَمِیصٌ بِالدِّمَاءِ مُلَطَّخٌ لِمَنْ کَانَ مَقْتُولاً بِسَیْفِ
بُغَاتٍ **بیت** شود قیامت دیگر بروز حشر بپا نهد چه پای در آن عرصه حضرت زهرا بدست جامهٔ
پر خون بپای عرش مجید کند بناله بسی شکوه با ز ظلم یزید چو جامه گشته دو صد پاره از سنان سنانها
ز جور خصم بر اندام نازنین حسین چو جامه که چو شد تشنه کام غرقه بخون نمود شمر ستمکار از تنش بیرون
چو جامه از پی خوشنودی یزید پلید بسوی شام ببردند تحفه قوم عنید پس منبری از نور نصب خواهد شد
در پای آن منبر فرشتگان صف زده و جامهای شراب طهور بهشتی برکف ایستاده تمام مستمع کلام دختر
خیر الانام باشند پس چون بانوی مظلومه بر منبر برآید جبرئیل امین از جانب رب العالمین نازل شود و عرض نماید
حق تعالی میفرماید که هر حاجتی که داری طلب نمای فاطمه عرض نماید که یَا رَبِّ اَرِنِی الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ
ایجا احسن و حسین بمن بنما که در آن وقت در صحرای محشر کربلا عیان و فرع اکبر نینوا نمایان خواهد گشت
و سیلاب خون از دیده فلک و ملک خواهد گذشت حضرت امام حسین را ببیند که سر بریده بر روی دست علی اکبر و
با بدن چاک چاک با تمامی شهدا هویدا گردند خیمگاه شاه کم سپاه بنظرش درآید زینب و ام کلثوم
العطش گویان بدین حالت جلوه گر گردد حضرت بتول رسالت از این حال فریاد وا ولداه وا ثمرة عیناه
برکشد و چنان صیحه و خروش زند که دریای غضب قهاری بجوشش و آتش دوزخ شعله زنان در خروش آید

و چنان طبقات جهنم بفریاد آید و هیبتش به پایه رسد که محشر و زمین عرصات بر خود لرزد و جبرئیل امین در الحال
نزد سید المرسلین آید و عرض کند که ایشان عرصهٔ محشر و ابر رحمت و سفینهٔ الهی بر عاصیان امت خود نظر فرما و حال
حضرت فاطمه را بنگر که در قائمهٔ عرش الهی بر پا ایستاده و داد داد خواهی داده زهر آلود و پیراهن خونین و
عریش برین در دست دارد و در مقام شکایت نهان ایستاده ظلم و اشیان را در محضر الهی می شمارد نزدیکست
که آتش غضب ایزدی خاشاک وجود موجودات را در هم سوزد و صرصر زلات مجرمان تایرهٔ نیران را برافروزد
رسول بشیر و نذیر از منبر نور بزیر آمده بجانب حضرت زهرا روان شود و فرماید که ای فرزند امروز روز ما
و فریاد رسیدن است نه روز شکایت و داد خواهی کردن خطاکاران دین شفاعت است و عاصیان را
چشم رفاه و رحمت دوستاران حسینت قرین ناله و آه هند و زواران و تعزیه داران او را دست از همه جا
کوتاه شفاعت ما امید وارند و نوید عفو و رحمت را در انتظار ای فرزند برخیز تا بمقام حساب رویم تو جامهٔ خون
آلود حسین را بر دست گیر تا من گیسوی پر خون برکف تو ناله با دل خسته کن و من با دندان شکسته تو یکصد و
هفتاد پارهٔ جگر حسن را واسطهٔ شفاعت و من جبین و رخسار بخون آغشته پس حضرت فاطمه ساکت شود
در خدمت سید لولاک لب بشفاعت گشاید و در حدیث معتبرهٔ دیگر وارد است که چون فاطمه ساکت شود جبرئیل
گوید خداوند جلیل میفرماید که چه حاجت داری فاطمه گوید که یا رب شیعتی از جانب حقتعالی ندا
رسد که ایشان را آمرزیدم باز معصومه گوید یا رب شیعة ولدی باز خطاب رسد که آمرزیدم ایشان را مخدره
باز گوید یا رب شیعة شیعتی خطاب آید که بخشیدم پس همه دوستان و دوستان دوستان خود را بشفاعت
تا بد اللّهم ارزقنا

مجلس دوم در بیان رفتن بتول عذرا و سیدة النسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها بعروسی زنان قریش

یار گوهر دین لجیش ما آمد عیش و ماتم بار ما هم توام اند صبح زینت داد زیبا محفلی دیدن نظاره
خشت و گل تا کند جا شمع دین بر خوان کفر ایمان ما بد از ایوان کفر مقصد کردن دگر بن حسود

زاجتماع کفر و دین منظور چیست کرده در سوری بپا سامان عیش روزگار از بهر کفار قریش در عروسی

خانه زنهای عرب غرق زیور گشته و گرم طرب عود و عنبر چون بمجمر ریخته شد بت پرستان رنگ دیگر

ریختند زوجهٔ عفریت شکل بولهب بازنان گفت ای بزرگان عرب مصطفی را دعوی پیغمبریست دختر

را دعای برتریست درچنین بزمی که حسن دختران برده با آتش گرو باختران جلوه گر در جامه های زر همه

پای تا سر غرق در زیور همه گر در این مجلس نهد پا فاطمه میشود الله رسوا فاطمه با زر زرائینه دل برده زنگ

او ندارد جز دلی در سینه تنگ تار و پود جامه‌ها زرنگار رخت او از لیف خرما و صله دار قصد حقارت چون

خیر النساست خواستن او را در این مجلس بجا است میکشد ای اهل دانش غیرتم ای مسلمانان سراپا حیرتم

دختری چون دختر خیر البشر مادری زاده است محنت کش و گر کشته تاراج جماعت نه بورش کرده در طفلی اجل

بمادرش تا سحرها پریشان حال و روزها پی آب و نان اطفال و دین با این رنج و محنت بارها از زن و

مرد عرب آزارها گر لوای عیش می افراشتند چشم بر آزار زهرا داشتند خجلت خیر النسا میخواستند اگرچه حکایت

رفتن حضرت بتول عذرا بعروسی رفتن در کتب محدثین و مورخین با اختلاف ذکر شده بعضی از نقله اخبار ذکر کرده اند

که واقعه در مکه معظمه بود و زنان کفار قریش آنحضرت را دعوت کردند بعروسی و آنکلام واهی ولی با خدمتی تمام

بجهة آنکه کفار قریش عهدنامه نوشتند و با چهار منحوسه خود آنرا مرسوم نمودند و بهیچ وجه من الوجوه با آنحضرت و

اخلاص کیشان آن بزرگوار از بنی هاشم و غیره آمد و شد و مبایعه و مناکحه و مکالمه ننمایند و در آن اوقات

که حضرت در مکه تشریف داشت بظاهر حضرت فاطمه کوچک بود و چگونه متصور است که ایشان طفل کوچک را

بعروسی در مجلس نشاط طلبند **بلکه اصح روایات آنست** که محقق مجلسی در بحار الانوار و جلاء

العیون از کتاب خرایج راوندی روایت کرده است که از آنجا که جماعت یهود را کمال عداوت و رشک با انبیا

بود و پیوسته در صدد شکست ایشان حق پرست بودند روزی جمعی از آن طایفه مرد و زن نزد آن برگزیده معبود آمدند و زبان

بچاپلوسی و لابه گشودند **بیت** گرچه ما از دین ایمان از شما بیگانه ایم در حقیقت با تو ما همسایه و هم خانه ایم

حاصل همسایه بودن گرچه رنگ و رنگ لیک از ما ننگ کرداری تو ما را ننگ نیست بزم سوری چیده ایم دلی
مسرور نیست زانکه بیخواتون محشر بزم ما را نور معدن انصافی و این بس که هنگام سخا از تو سایل هرچه میخواهند
گوئی نه لا وقت آنست که دختر فاطمه همسایگان خود را بنوازد و بقدوم مبارک لزوم خود بزم عروسی ما را فرین سازد
آن برگزیده حضرت رسول و دود در جواب جماعت یهود فرمود که دخترم فاطمه زوجه علی ابن ابیطالب است و بحکم
اوست ایشان ابرام نمودند و التماس و الحاح از حد گذرانیدند که یا رسول الله تو شفاعت کن در نزد شوهرش علی ابن
ابیطالب تا راضی شود و زنان یهود زینت بسیار و زیور بیشمار کرده و خود را بر نهفت قلم آراسته مقصود ایشان از این
اصرار این بود که حضرت بتول را در نظر دختران و زنان فی بصیرت خود خوار و ذلیل نمایند **الغرض** چون
عجز و لابه ایشان بسر حد کمال رسید و با بست امور عجیبه و اسرار غریبه از پرده کمون بعرصه بروز آید و بسبب تشریف بردن
حضرت زهرا جمعی از گمگشتگان وادی غوایت بشاهراه هدایت آیند حضرت رسول خدا زبان در فشان را گویا فرموده
فرمود شما بروید که من آن الم رسیده خسته جگر و ستم کشیده بیمادر را با تن رنجور و دل ناصبور به بزم سور شما خواهم فرستاد
پس چون حبیب خدا نزد حضرت زهرا آمد فرموده که ای دختر حمیده وای نور هر دو دیده از جانب رب غفور مامورم که
بحسن خلق سلوک نمایم جمعی از یهود بزم عیشی چیده اند و مرحله پیمای راه اتحاد و یگانگی گردیده دم از همسایگی ما میزنند
و ترا در بزم عیش خویش طلب نموده اند اگر از باطن ایشان مطلعم اما چون مامور بظاهرم دعوت ایشان را اجابت نمودم
که ترا به بزم عیش ایشان فرستم و در این باب چه میگوئی از فرموده سید کاینات نهنگ فاطمه بر رخسار اشک جاری شد
و گویا بزبان حال در آن مقال میگفت که ای پدر **بیت** چه سان ز رفتن آن بزم چون نکنم و تم که برده کینه اقوام
صبر و طاقت و هوشم دماغ صحبت اینفرقه حسود ندارم اذیتی که بما کرده حلقه نیست بگوشم چه سان بهمینه عریان
روم بمحفل ایشان نه زیوری که به بندم نه جامه که بپوشم ای پدر بزرگوار بر ضمیر منیر تو روشن و آشکار است که زنان
و دختران یهود امروز در بادیهای رومی و حلهای عراقی با زیب و زیور تمام با لباسهای زربفت تکیه داده نشسته اند و در آن
و من با چادری که چند جا بسلیف خرما وصله کرده ام و با جامه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام

مجلس دوایم از روی استهزا برمن بگریند با فاطمه با چادر و صله دار به بزم زنان قریش و دختران یهود میرفتی در

که ملاحظه کنی دختران ترا بیچادر و معجر بسته بزنجیر و ریسمان و طناب بمجلس یزید علیه اللعنه و العذاب میبرند **بیت**

از زنانی کافکندی آتش ببازار قیام برد در بازار و این بیهر نسبت دختران را که جبرئیل این محرم نبود شمر در یک ریسمان

چون لؤلؤ شهوار بست چون دختران حضرت زهرا را بسته بند جفا بلباس اخلق محفل ازرل یزید خدا

نشناس نمودند در آن روز جمعی از بزرگان بنی امیه و بسیاری از مشایخ شام حاضر بودند بخبر بان حرم کبریا از خوف

نامحرمان آستین های خود را حجاب صورتهای خود کرده بودند **بیت** دایم فلک با آل پیمبر بکین چراست این

کینه جو بعترت او اینچنین چراست اولاد [illegible] پرده نشین دختر رسول در بزم حجاب رخش آستین چراست **القصه**

حضرت فاطمه زهرا در نزد پدر بزرگوار شکایت بدخواهان اعراب مینمود و شکوه از دین میکشود چه مناسب بود

که سید انبیا در جواب بتول عذرا بفرماید که ای دختر حمیده من جفاهای فرقه اعراب بیشتر از آنست که گمان تو میشود

بیت گوهری از غم دلش مگر رسفته ام ترک دنیا کرده ام الفقر فخری گفته ام ظلم آن باشد که بینی است با دامن

افگند از کینه جوی گوهر دندان من ظلم آن باشد که ریزند شقیا در خانه ات آتش افروزند از کین بر در کاشانه ات

ظلم آن باشد که زالماس جفا با صد محن لخت لخت افتد جگر در طشت از حلق حسن ظلم آن باشد که اندر کربلا نور دو عین

تشنه لب غلطد بخون فرزند دلبند حسین ظلم آن باشد که گردد زینب در کوفه خوار ام کلثوم مست شود بر ناقه عریان

سوار از برای فقر داری ناله چون ای فاطمه فقر ما سهل است با این ظلمها ایفاطمه ای نور دین اگر بشنوی که در صحرای

کربلا فرزند مظلوم حسین در برابر لشکر اعدا چه زبان الحاج خواهد کرد و از بیکسی و بی یاری با آن قوم سنگین دل

خواهد فرمود هل من ناصر ینصر آل المصطفی و هل [illegible] از آن فرقه کار نوباد و بخواهد رسید ایفاطمه اگر

بشنوی زاری اطفال حسین را در حالتیکه از تشنگی لبهای ایشان کبود شده باشد و دست سوی آب دراز نمایند مشکل

بر آئینه از فقر و فاقه یاد نخواهی آورد و این ستمها را فراموش خواهی کرد سید انبیا با بضعه طاهره خود حضرت

زهرا در مکالمه بودند که **بیت** محیط رحمت عام خداوند بجوش آمد ز لطف کبریائی همانا هم جبرئیل از نزد او

چو رحمت گشت نازل بر پیمبر سلام حضرت جان آفرینش رساند و عرض کرد آنکه جبینش که امین نشین بزم افلاک
سلامت میرساند ایزد پاک که با احمد بگو خیر النسا را بجا رکاشن شرم و حیا را که اسباب عروسی تو با ماست مخور
غم هر چه میخواهی مهیاست ز فاطمه بار این اندوه بردار قدم سوی عروسی خانه بگذار یا رسول الله خداوند جلیل سلامت
میرساند و میفرماید که فاطمه را ببزم زنان و زنان و دختران یهود بفرست که در این رسم رسمیست عجیب و سریست غریب باید بگذار
رفتن فاطمه جمعی از زنان یهود از قید کفر و ضلالت خلاص شود پس خواجه عالم بآن سیده مخدره فرمود که ای فاطمه
اینک آورنده وحی و رساننده امر و نهی همای آشیان سدرة المنتهی پیک علی الاعلا جبرئیل از جانب رب جلیل امر
میآید و باید بآن عروسی خانه روی فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار تامل من در این باب نه از راه نافرمانی خدا
نبود بلکه ازین راه بود که دنیا سرای ماتم و اندوه و تعب است و تماشای بزم عیش و عروسی در آن بغایت عجب است و از جانب
مانی کردن گرفتار بلای ناگهان را چون خندیدن زندانیان زشت می‌نماید اما چون از جانب خدا و رسول صریح فر
شوهر نامدار خود مامور بر فتنم دیگر توقف جایز نیست پس رفتن بجهت ترغیب زنان یهود آن حبیبه رب ودود قیامت قد چون
راست کرده از جای برخواست مقنعه عفت و چادر عصمت بر سر افکنده زینت الشرف سعادت خویش خود رسیده و ماه
وراهمه نظاره وان شد جوهری کرد چون فاطمه با سینه ریش عزم آن بزم دلی پر تشویش زینت و
حله دیبای بهشت آمد از خلد برین پیش از پیش نقش منقوش نباشد هرگز نسبت کر نوش بعالم پائیش چون
تن خویش بنور آراسته تا رشد دیده بیگانه و خویش صف غلمان چو غلامان از پی حوریان مجمره گردان از پیش
پر شد از نور زمین قدسش بزم از طایفه کافرکیش آری آری نبود تشویش رفتن شه بسرای درویش آورده
اند که حضرت عزت برای حفظ عصمت جناب بتول دامن عفتش را از نظر خلقان پوشیده و هر نوع زینتی و
هر قسم لباسی از حلی و حلل بهشت برای حبیبه خود فرستاد و جبرئیل را با جمعی از حوران جنت الماوی بخدمت
گذاری مخدره در آن بزم مقرر فرمود **الغرض** زنان یهود و خواتین عرب بزمی آراسته و هر یک از زینت در
اندیشه نشسته که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجری و مندرسی چادری و خجل خواهد شد و چون سراپرده و اساس و زیور

وزیور و لباس ما در نظر وی در آید شرمنده و خجل خواهد شد که ناگاه آواز طرقوا طرقوا بلند شد که راه دهید

که اینک دختر خاتم انبیا فاطمه زهرا می آید **ایها الیاران لمحرم** طرقوا گفتند بهر بنت پیغمبر دو بار بار دل

خنده بر لب بار دوم اشکبار از نخست اندر مدینه بود و در بزم نشاط ثانی اندر نینوا با نالهای زار زار

آه از آنساعت که آمد فاطمه در قتلگاه جبرئیل از پیش و میکائیلش از پس نیز وار گریه بشیر حوریان با شادی و

عیش طرب دشمنها اطراف زهرا از یمین و از یسار لیک در کرب و بلا گیسو پریشان مو کنان حوریان

همه زنان افغان کنان و بیقرار هر یکی با صد نوا در نینوا بهر حسین میسرایند این مضامین و بدل آنهم بشرار کی حسین تشنه لب

کو اکبر و کو اصغر و عون و عباس کجا کو قاسم بسته نگار ناگهان فغان کشید از سوز سینه فاطمه زد شرر

بر انجمن گردون ز آه شعله بار کی عزیز جان ما در خواهرت زینب کجاست ام کلثوم چه شد کو ام لیلای فگار جانما

خیمه و خرگاه و اسبابت کجاست مزد جدت عاقبت این بود اندر روزگار **القصه** چون آن حوراء قدم

در آستانه عروسی خانه نهاد در و دیوار آن بزم از نور جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخشان گردید

حضرت فاطمه بقانون اسلام سلام کرد **بیت** زنان چه سطوت آن بانوی جهان دیدند ز رشک فاطمه خود

چو مار پیچیدند زنی نماند که واله بر آن جمال نشد زنی نماند که نطقش ز غصه لال نشد زنان یهود عنود بجانب آن

دو در را دیدند که حله از حلهای بهشت در بر و تاج مرصعی بدر شاهوار و جواهر آبدار بر سر دست برنجی از زر

خالص در دست دارد که گویی در دست بیضه دو دست تصرف پیچ زرگری باو نرسیده رشتهای مروارید

از اطراف جامه اش آویخته حوران بهشت گوشهای چادر مطهرش را بدست گرفته که از گرد و غبار زمین آلوده

نشود یکی برای چشم زخمش سپند میسوخت دیگری مجمره عود و عنبر در می افروخت بخصوص ورود مخدره جنین و حوا

و آن سیدتین مریم و صفورا نه زنان یهود چون صورت بیجان واله و حیران شدند و از مشاهده آن گوهر صدف عصمت دیدهای

ایشان خیره و آئینه عقل و فهمشان تیره گشت با خود گفتند که آیا این دختر کدام سلطان و حرم کدام خاقان است

این کیست و کدام خاتون است که نور عارضش و آفتاب و ماه را خجل دارد و این جامها از کجاست که دختران

ملوک عرب بهم برسید **بیت** چو دست ندرزان شوری که برخواست که آن خورشید عالمتاب زسر
لباس تجلی کاول بریدند سزاوار وجود خویش دیدند جمعی زنان که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرا
کردند و صورت را بحضرت رسول نمودند و جماعتی دیگر عرض کردند که ای دختر خیر البشر ما نور التکلیف عروسی
کردیم که اگر چنانچه ملالی بر آئینه خاطر مبارکت نشسته باشد رفع شود و آنچه حکم فرمائی بدان قیام نمائیم از طعامها چه پیش
آوریم و از شربها کدام مهیا سازیم آن مریم دوران و صفورای زمان فرمود که خوشنودی من از طعام و شراب
دنیا نیست بلکه گرسنگی صف من و پدر و شوهر من سنت پدرم فرمود که اجوع یوما و اشبع یوما اگر خوشنود
مرا طلبید قوم از ظلمت کده کفر بیرون نهاده بفضای روشن ایمان در آئید بیگانگی خدا آشنا شده از بیگانگی سر
بیگانه شوید مرویست که جمعی از زنان یهود که در آن انجمن بودند از مشاهده آن اوضاع و اطوار انحضرت دره دور آن
بشرف اسلام در آمدند بجان **جوهری** ازین مهمانی ار خیر النسا دل شاد شد بیرون شد ز مهمانی که دید
ولش لبریز خون چو مهمان حسین تشنه در کاشانه خولی چو مهمان شد تنوری بود مهمانخانه خولی سنجاکستر شد آنکه بود
از ماه روشن تر مکانش اینکه نور حق شود پنهان بخاکستر چو داخل شد در آن مهمانسرا حوریان زهرا گرد او
از تنور آن سر چشمه خون فشان زمین گشتن بر لب نهاد و گفت آه نور عین من چرا جاست این شاه ملک حسین
جز از حق مهمان خولی ای بیرحم سنگین دل بروی فرش خاکستر که مهمان را دهد منزل سبحان الله چه حال داشت نبود
عذرا وقتی که با زنان انبیا و حوران جنت الماوی بر سر تنور در خانه خولی بیجا نشسته بود و سر بریده فرزند را از تنور
خود را بر سینه چسبانیده بزاری و چنان نعره میکشید که اهل آسمان و زمین از ناله آن مخدره بیقرار شده بودند میگفت
ای مادر حسین **بیتو** اکبر که بدست قد رعنا بلندش خدنگ جفا بر جبین فکندش بود کردن آسمان در کمندش
ز بالای زین بر زمین میزندش یکی نعش انکس که در خاک غلطیدست سرش بر سر نیزه یا در تنور است میگفت ای مادر
حسین سر تو در دست ملت با اینست در کجاست قبر عیال تو چه گذشته و نو جوانانت را چه بر سر آمد **بیت**
که ابرو دنیا شاد هم ابرو دم ابرو د گل رفته بر باد هم ابرو دهم ابرو د علمدار بیدست تو نیست پیدا مهمان همه رو از آن دم

ای رود م ای رود علی اکبر نوجوانت کجا شد همان شاخ شمشادم ای رود م ای رود شنیده‌ام که قاسم نموده عروسی
کجا رفته دامادم ای رود م ای رود جا آن داشت که آن سر بیتن از راه حلقوم برید عرض کنند که ابیات
مرا نه دستی که در دامن تو آویزم مرا نه پای که در خدمت تو برخیزم مرا نه طاقت آن کز جفای شمر شریر حکایت شهیدان
یک بیک کنم تقریر هزار حیف نبودی بکربلا همراه دمی که رفت علی اکبرم بقربانگاه ستاده اهل حرم نظاره میکردند
که نوجوان مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من از رفتن برادر من فتاد قاسم من غرقه خون برابر من
هزار مرتبه از طعن دشمنان مردم هزار و نهصد و پنجاه زخم کین خوردم العزیز اگر آن حیدر و دود از
محفل زنان یهود خرم و مسرور بیرون آمد اما از خانه خولی ولد الزنا با چشم خون پالا و قامت خمیده و
وحسین گویان با حوران جنان قرین آه و فغان بیرون آمد الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس

سیم در بیان تزویج سیدة النساء بتول عذرا ام الائمة النجبا فاطمة الزهرا صلوات الله علیها با شاه لا فتی بیت

روزی که بنای خلقت دنیا بود از روز که نه آدم و نه حوا بود در محفل قربی که خدا بود و رسول تزویج علی و
حضرت زهرا بود در **کتب معتبره با سانید صحیحه** از عامه و امامیه روایت نموده اند که
چون زهره زهرا و نبت حورا نور دیده خیر البشر بحد بلوغ رسید و هلال جمالش رشک بدر منیر و غیرت
خورشید عالم گیر گردید ذکر جمالش ور زبان خاص و عام و صیت مراتب و فضائلش گوشزد کافه انام
گردید جمعی کثیر از صنادید قریش و جمعی غفیر از اکابر بازور و طیش فوجی از انجاب و اشراف عرب و گروهی از اعاظم و
افاخم با حسب و نسب از گوشه و کنار از قوه با صره عزت و اقتدار را خواستگار و از حبیب کردگار مخطوبه و
طلبکار شدند ذره وار طالب انوار جمالش گشتند و باین طمع خام از خورد و خواب و آرام گذشتند و هر یک
رو در معرض خورشید نهادند و بیهوده نفس بهوی دنیای دنی لب گشادند چون تصور این خیال محال از
قلب الوفه فی انصاف تجاوز نموده بعرصه بیان رسید و سخن این اندیشه دراز کار بحد سفیر رد زنکار پرده

گرد کار ظهار کردند شنیدن علم و رحمت منبع حلم و مرحمت متغیر الحال و آشفته احوال گشته غبار کلال و ملال بر
بر بشره همایون آنحضرت نشست جناب رحمة للعالمین بر ایشان غضبناک و از کلمات واهی ایشان اندوهناک گشته
روی که روی عالم امکان بسوی او بود از آن گروه گردانید و از آن کلام خام حرفی بکرامت تمام بر زبان وحی بیان
گذرانیده بنوعی که گمان کردند که از جانب خداوند عالمیان در مذمت ایشان وحی نازل شده و سینه بی کینه ایشان را
غضبناک گشت **بیت** بگفتا زان فرقه زهرا طلب بوبکر بود لحدی گرد و زر اول پای تا سر بکر بود مصطفا فرمود
آنچه خواهش خطاست دختر پیغمبر است این خواهش با خداست بعد از آن ابابکر حضرت فاطمه را خطبه نمود همان جواب
شنید تا آنکه حبیب خدا روزی در خلوت نشسته بود که ناگاه ملکی بر آنجناب نازل شد که هشت سر و هشت حضرت رسول
فرمود که ای جبرئیل تو را هرگز بدین صورت ندیده ام ملک عرض کرد که یا رسول الله **بیت** نیم جبرئیل محمود من ای پیغمبر
نامی رسولم بهر احمد دارم از محمود پیغامی ای احمد از جانب خداوند احد ماموری که نور را با نور تزویج کنی یعنی فاطمه را
بعلی **مرد ولیست** که یکی از خواستگاران حضرت زهرا عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه جناب روزی بود
جرئت کرده قدم در میدان طلب آنحضرت گذاشته زبان بیحیائی آن منافق جاری شد که یا رسول الله اگر مهرم زر
مرا بشتر بار کنند که قیمت از نیست شود بجز از اسباب دیگر همگی را بکابین فاطمه میدهم رسول خدا از این کلام بشنید و مشت سنگ
ریزه بر داشت و در دامن عبد الرحمن ریخت فرمود که نیست این را نیز ضمیمه مال کن تا زیاده شود چون عبد الرحمن نظر کرد
آن سنگ ریزها لؤلؤ شهوار شد **بیت** حدیث پیمن کفش ملال بار آرد بلی درخت پیوس انفعال بار آرد
گوینده تا آل حضرت ولایت مآب در باب تزویج اولیا جناب سید نساء دستی و حیا که از لوازم آیین حق پرستی
است بود زیرا که در آن دست زیر دست که عالم بالا و پست چون انگشتری او را در دست و کفی بکفایت روزی
هشیار دست و در زیر نگین آن پای بسته بود از قسمت روزگار بجز نقد تمام عیار الفقر فخری چیزی نبود
وسوای کالای والای عبودیت چیزی نداشت پس روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ با یکدیگر گفتند که بیائید و هم
نزد علی و او را بتزویج بتول عذرا رضا کرده اگر سبب ناکامی اسباب کار او را مانع باشد در سر انجام او اهتمام و

امور بجناب بقدر استطاعت او را اعانت نموده مدد کار شویم پس همه بر در باب السعادت شاه لافتا امده
انحضرت را ندیدند تا پرسان پرسان سراغ آن آبیار هستی و بود را در بوستانی از بساتین انصار نمودند پس
بخدمت اشرف اوصیا رسیدند و در آن گلزار بنفشه وار سر بزیر پیش شدند و لب بشکایت گشودند ابابکر عرض کرد
که یا علی طلب فاطمه بسوی خیل عرب نظر دارند هوای دختر پیغمبر بسر دارند نبی بکس نشود راضی از برای بتول
مرا گمان که توئی مقصد خدا و رسول دلیل راه تو ظاهر نامرادی تست قرابت تو بخیر الانام بادی تست
تقرب تو بنزد نبی است از همه بیش بجوی خواستگاری زهرا برو مکن تشویش چون آن سرور بستان ایجاد سخنان خود را
از جناب شنید بخانه مراجعت نمود و تغییر لباس فرمود و برای اظهار مطلب بنزد آن سید عرب آمد در آن وقت سید
کائنات در حجره ام سلمه آسوده بود چون باب علم خدا نزدیک در رسید و دست مبارکش بحلقه در آشنا
گردید حضرت رسول صلعم با ام سلمه فرمود که برخیز و در را بگشای که از این در علوم اولین و آخرین در آید ام سلمه عرض
کرد که کیست یا رسول الله که در باره او چنین وصفی میفرمائی حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردی
است مانند کوه گران از صبر و حلم و بزرگواری صاحب مراتب فضل و علم برادر و ابن عم و محبوب‌ترین کل عالم
تا خاتم است نزد من ام سلمه بتها بانه دوید و چنان خود را بدر رسانید که نزدیک بود بسر در آید چون در را گشود نظرش
زادم
بر گشاینده باب اسرار و اعجاز افتاد پس حضرت امیر چندان تامل نمود که ام سلمه در پرده خود پنهان شد پس
شاه لافتا داخل شد و بر جناب اقدس سلام کرد و نشست و لب از سخن بست و پیوسته بر زمین مینگریست و از حیا دیده
بر رخسار آن مرکز دایره وجود نمیگشود مانند کسیکه مطلبی داشته باشد و خواهد اظهار نماید شرم او را مانع و آزرم
بسکوتش امر فرماید که دانای راز و کاشف اعجاز فرمود که یا علی چنان میدانم که بجهت مهمی آمده چرا حاجت خود را
بیان نمیکنی جناب علوی آب باروی عرقناک و چهره شرم آلود زبان بعرض گشود که فدایت شوم مرا از
پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه گرفتی در زمانیکه کودک بودم از غذای روح فزای خود غذا دادی و با آداب خود
تادیب نمودی در مرحله توحید از من بالید تو وحدت گزیدم و در شدو الم دل تو را دیدم و وفای خود را در بقا
و بخیدم

و معنی انا و علی من نور واحد را فهمیدم و در شباب مرشد و صاحب ارشاد بودی و در بقای آنا
مر الفنای فی الله راه سداد نمودی از سیاس قدسیه تو از خود رستم و بذات مقدست پیوستم **بیت**
با تو پیوستم از غیر بکلی رستم آشنای تو ندارد سر بیگانه خویش در مراتب توکل بتو توسل جستم و در معالم تسلیم
مسلم گشتم در کشور رضا از زمین ولای تو رحل اقامت افکندم و از زمین عنایت تو ریشه چون چنار از بن برکندم
در تو فانی شدم تا معنی بقای باقی را بسیار آمدم یا رسول الله در شریعت خود فرموده که النکاح
سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی شهید دارم که ابواب مرحمت بر رویم گشائی و فاطمه را بمن تزویج فرمائی
بیت چو استماع نمود این سخن رسول مجید گشود لب بتبسم بروی او خندید که ای تو سرو برومند گلشن
ایجاد هزار جان مقدس فدای جان تو باد ترا از جان گرامی عزیزتر دارم همین هوا که تو داری
منم بسر دارم ترا از مال جهان چیست ای برادر من برای شیربهای یگانه دختر من امیر مومنان عرض
کرد که ای راز دانای تو عقل فعالی و مظهر کامله صنع ذو الجلال رحمت بسیطی و بر علی و اوضاع علی مجید او بر تو
ظاهر است که دنیا را طلاق داده ام و بر روی آن غدار ابواب نفاق کشاده ام رجوع آنرا مگر بتحصیل ننموده
و تحصیل آنرا بقوه عاقله تعقل نفرموده ام نقد اندوخته من چهره زردی است از شعله طاعت تو افروخته
و جگری است از نایره خوف خشیت الهی سوخته کالای من جان است که در راه تو باخته ام و بقای آنرا
در فنای بخدمت شناخته ام یا رسول الله فدای تو شوم شمشیری دارم که با آن شمشیر با دشمنان
دین جهاد میکنم و شتری که بهنگام رفتن بجدال زمره ضلال احمال و اثقال خود را بر آن بار میکنم
و زرهی که گاه قتال با جدا میپوشم دیگر **بیت** دستم تهی کنار تهی و استینم تهی فدای تو شوم در جهان
اگر جان جهان میکردم ارمغان در قدم فاطمه آن میکردم نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر همه کس
زرهی و شتری دارم و شمشیری و بس حبیب خدا فرمود که ای شهسوار ابطال عرب شمشیر ترا برای محو
اعدا حاضر و رست و شتر نیز بجهت حمل اثقال و کشیدن آب برای عیال در کار اما زره چندان مصرفی ندارد

جوشن کبیر تو لطف خداوند صغیر و کبیر است درع تو حمایت خالق بیشه و نصیر تزویج میکنم تو فاطمه را با آن زره که
از جبین کره ملال کشائی و از تو راضیم ای ابوتراب میخواهی تو را بشارت دهم شاه لافتا عرض کرد بلی یا رسول الله
حضرت فرمود **بیت** که ای حبیب درگاه حضرت باری چنین ز خامه تقدیر حکم شد جاری که عرش را ملک
الفرش زیب و زیور بست بعرش عقد بتول از برای حیدر بست یا علی الآن نازل شد و مرا بشارت داد
که حضرت معبود تزویج علی و فاطمه را در عرش بست بخمس دنیا و ثلث بهشت با چهار نهر در روی زمین که نهر فرات و نیل
و نهروان و نهر بلخ است و اینها را در عوض صداق فاطمه مقرر فرمود **جوهری** ای مسلمانان جفای اهل ایمان
بنگرید چشم بگشایید و انصاف مسلمان بنگرید آن فراقی را که مهر دختر پیغمبر است آن فراتی را که ارث خیر و
پیلتنگر است کی روا باشد ز جور فرقه ای بهر شاه دین حرام بهر یهود حلال در زمین کربلا از جور کفار
پدر ریغ تشنه لب غلطیدند هفتاد و دو تن در زیر تیغ کودکی هر لحظه از سوز عطش میکرد غش دیگر ز ناله کی آه گریه
آه آه از تشنگی آل عبا و فریاد از مظلومی سید الشهدا از زنان فراق دیده در مصیبت جوانان در خون طلبیده
نالان و اطفال معصوم تشنه لب از پای هوی مخالفان گریان جوانان گرم جانبازی کوفیان مشغول
شرک تازی اهلبیت در فغان و در آتش حسرت بریان و تشنه کامان در محن آب فرات موج زنان امام مظلوم
بر نیزه خود تکیه زن و طلب آب نمود **بیت** ز بیحیائی اعدا حساب میطلبید از آن گروه بصد عجز
آب میطلبید از آن جماعت بی آبرو کس آبش نداد همین نه آب که او را کسی جواب نداد نکرد شرم کس از تشنگی هیچ
باز آتش از این گذشته نمودند تیر باران آتش هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد بزیر خنجر کین جان گلوی
تشنه سپرد **القصه** حضرت رسول فرمود یا علی آواز کن بلال را که مهاجر و انصار را در مسجد جامع حاضر
سازد و بعد از جمع مهاجر و انصار و ازدحام صغار و کبار سید مختار در مسجد تشریف آورده بر منبر رفت
و زبان معجز بیان بحمد و ثنای الهی در سبحان گشود و خطبه غرا ادا فرمود و پس از ادای حمد حقیقت نزول جبرائیل
و آوردن احکام رب جلیل در باب تزویج حضرت زهرا با شاه لافتا بهمچه مذکور شد بیان فرمود و

که یا علی برخیز و خطبه کن دختر حضرت بتول را پس حضرت رسول از منبر بزیر آمده و در پای منبر نشست و حضرت
امیر بر منبر بالا رفت و دست خدا پای منبر نهاد و خطیب منبر سلونی و وارث مرتبه بارونی خطبه انشا
نمود که زحیل که خطیب منبر نور بود و در بیت المعمور لب بجعلت فداک گشوده و بخطاب فتبارک
الله احسن الخالقین الخطاب را مخاطب نمود از فصاحت او خطباء منابر قدس لب از
از ثنا بسته شد و از بلاغت آنحضرت فصحاء خطابر بس در ورطه حیرت پوشیده شد منبر رسول مجید عرش برین را
عرشه خود دید و از فخر ارباب مباهات بکرسی قرین گردید بیت چو بر عرشه منبر او جا گرفت مکان عرشه
بر عرش اعلا گرفت از آن عرشه بر عرش تابید نور برآمد از او ناله نخل طور از آن حمد و ثنا
مسبحان عالم بالا حیران و در تحسین و از آن ستایش مقیمان ملاء اعلا با آفرین فسرین گشتند بیت
نبارید بر خود جهان آفرین ثناخوان وی گشت عرش برین ز مدحش خداوند مدحت گرش زهی پیشرو
سما سند ثنا گسترش بعد از ادای حمد و ثنای علی اعلا و پس از سپاس معبود بی مثل و بیهمال زبان
گوهر فشان که بیان قدوسیان و جبروتیان از آن عاجز نهست و لسان گذشتگان و آیندگان
در اظهار تبیان آن قاصر فوت نکاح را بیان فرمود و سید انبیا و هادی راه هدی در جواب بحرف
قبول لب گشود مهر آنچه در عرش خداوند بیمانند جاری فرموده و ملایک گواه و آگاه بودند در فرش
نیز حبیب خدا مجید جاری نمود و مهاجر و انصار آگاه و بر این حکایت گواه شدند و ملایک در آسمان
پر فشان و قدسیان نواخوان گشتند روح و ملک از این مواصلت در فلک بخیر و برکت متصل
گشتند و در عالم تجرد از مرحله دوربینی گذشتند از وصال آن برگزیده ذو الجلال قدرت و خلعت قادر
بیمثال را دیدند و بمعنی لولا علی لما خلقتک رسیدند پس حبیب خدا بحجره طاهره بتول عذرا تشریف
ورود ارزانی داشته دید بضعه خود را ملول و بگریه مشغول است حضرت رسول ص فرمود که ای دختر گرامی
بحق خداوندی که جان پدرت در قبضه قدرت او است که چنانچه در مشرق و مغرب عالم بهتر از علی

کسی نبود هر آینه تو را با او تزویج میکردم ولیکن خداوند سبحان او را از جهانیان برگزید و تو را بجهة او پسندید
پس سید مختار بحیدر کرار فرمود که زره خود را بفروش و قیمت آنرا نزد من آر آن بزرگوار بفرموده عمل نمود و زره
خود را فروخت و ثمن آنرا بخدمت آنحضرت آورد حبیب خدا مشتی از آن زرها را برداشت و ببلال داده فرمود
که قدری عطر بجهة رایحه بوستان آماده سازد و کف از آنها را بابوبکر داد که رفته از برای فاطمه جامه و اثاث
البیتی که ضرورست ابتیاع نماید و عمار یاسر را با جمعی دیگر از اصحاب با ابوبکر فرستاد ایشان حسب الفرموده آن
بزرگوار ببازار رفتند و پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که
از لیف خرما بافته بودند و چهار بالش از پوست که میانش از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر
و دستاسی و بادیه مسی و ظرفی بجهة آب خوردن و کاسه چوبی و مشکی و سبوی سبزی و ابریقی و دو تخت پوست
بجهة رخت خواب پس چون آنها را بخدمت حضرت رسالت آوردند آنحضرت یک یک را میدید و بر آنها نظر
میکرد و میفرمود که خداوندا اینها را مبارک گردان بر اهلبیتی که رضای تو را بر خود اختیار کردند پس سر مبارک
را بجانب آسمان بلند کرد و اشک از چشمهای پر رحمت و عرض کرد که خداوندا برکت ده برای گروهی که اکثر ظروف
ایشان سفالست پس سید انبیا بام سلمه فرمودند که با سایر زنان رفته حجره از حجرات مقدسه که شرف بخشای
قصور دار السرور بود بجهة حجله آرائی حجله روزگار و زینت افزای عرش کردگار آراسته شد و بجهة اجتماع نیرین
و اتصال سعدین آن نگارخانه را که نگارستان عالم امکان از آن نگار یافته و نور سعادتش از ثری بثریا
تافت پرداختند **بیت** چو آمد شب سور خیر النسا ندا آمد از حضرت کبریا بجبریل و سوی باب رسول بیا
بساط نشاط بتول بگو تا همه انبیا و رسل بشبرت بکوشند از جزو کل بگو از پی سور شاه نجف بچرخ چهارم
ملک صف بصف گذر کن بسوی جنان قصور جنان را بیارای چون روی حور بنه خانه بر روی اهل جنان
بکش سرمه بر چشم خوش منظران شود کدخدا کدخدای زمان علی مرشد جبرئیل امین خود این سور سور عزیز
من است علی این غلام این کنیز منست **الغرض** چون شب زفاف آن مستوره حجله عفاف رسید خیر النسا

و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک از آسمان نازل شدند و دلدل از برای سواری حضرت فاطمه (ع)
آوردند و معصومه طاهره را سوار نمودند و لجام آنرا جبرئیل گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل و اسرافیل در
طرف دیگر و حضرت سید البشر جامهای فاطمه را درست و جمع نمود و ملائکه تکبیر میگفتند و حمزه و عقیل و جعفر
و عباس بشمشیرهای برهنه متعاقب آن طاهره مرضیه میرفتند و رجز میخواندند **المحرره** از عروسی رفتن
این فاطمه اندر جنان حوریان گشتند مسرور و پرافشان قدسیان از عروسی کردن آن فاطمه در
کربلا حوریان بر سر زنان با صد خروش و صد نوا **ای شیعه** شنیدی که در عروسی حضرت بتول
فاطمه دختر رسول ملائکه سرودگویان و اهل مدینه شادی کنان بودند آه آه از عروسی فاطمه دختر امام
حسین که در صحرای کربلا **چو بهری** سرودش صفیر بر تیر بود همه بسترش ز آب شمشیر بود ز هر سو تنش سر گشته
بر سنان دو دیده گشوده تماشاکنان ز هر سو سر کشته سر فراشت پی رقص آن بزم دستی بداشت
ملائک سر از غرفهای جنان برون کرده با صد نوا و فغان نمودند یک یک بحسرت نگاه تماشای
آن بزم و آن رزمگاه یکی بهر داماد رخ سندروس یکی گفت گردد سیه این عروس فاطمه دختر رسول (ص)
بوصل شوهر رسید و از ملاقات او در شب زفاف مسرور گردید و فاطمه دختر سید الشهداء نعش پاره پاره
داماد را دید و با سیری شهر بشهر گردید و دور و نزدیک بحال او نالید و میگفت **بیت** نوعروس سینه چاک
از قاسم داماد من نه بجا ماند بغیر از دل ناشاد من بیوه گشتم بشب عیش و خدا میداند که کنار
دل بند آزاد من **مولهیان** حکایتی بنظر رسید که ذکر آن لازم است بدانکه هر نوری را ظلمت در
برابر است و هر حقی را باطل رو برو است و هر عالی و سافلی را ضدی مقابل است چنانکه بتول عذرا
دختر خیر البشر بر شتر سوار شد عایشه دختر ابی بکر نیز بر شتر سوار شد فاطمه بخانه علی رفت و عایشه بخانه
رسول اما از سوار شدن فاطمه زکیه خدا و رسول فرحناک و ملائکه و جن و انس و جمیع موجودات
شادان و امیر مومنان مسرور و قرین انبساط بی پایان اما عایشه دختر ابی بکر که بر شتر سوار شد خدا

ورسول غضبناک وارواح انبیا و اوصیا خشمناک ملائکه گریان حوران جنان بر سر زنان ارکان سموات
وارضین متزلزل و چرخ از گردش خود منفعل **ای احبا** بتول عذرا راضیهٔ مرضیه بر شتر سوار
شدن عایشه ظالمه باغیه تو دختران همین فاطمه را نیز بعنف و ظلم بر شتر سوار کردند زنانی که نشیانز الحکم
نامحرم یزید در میان اهل و نااهل کوفه و شام داخل دمشق میکردند چنانکه در اقبال الاعمال **سید بن
طاوس** روایت کرده که در روزی که اهلبیت طاهره سید المرسلین را داخل شام میکردند سید الساجدین
را بر ناقهٔ عریان سوار و سایر زنان اهلبیت رسالت را بر شترهای برهنه از عقب آنحضرت روان و سرهای مقدسه
آل محمد را بر سنان نیزه پیش پیش آن بیکسان میبردند سبحان الله چون فاطمه را بر شتر سوار کردند که بخانهٔ شاه لافتی
برند حمزه و عقیل و عباس بن عبد المطلب و جمعی دیگر از جوانان بنی هاشم با شمشیرهای برهنه در اطراف دلدل
رجز خوانان و شادی کنان روان بودند و چون دختران فاطمه در کوچهای شام بر شترهای بیلجام سوار کرده بودند
جمعی از اهل غوغا در اطراف ایشان و شمر و خولی و سنان عربده کنان و طعنه زنان میگفتند

بیت زینب زار کجا کوچه و بازار کجا سینهٔ زار کجا حرف دل آزار کجا عابد زار کجا دیدهٔ خونبار کجا
آل اطهار کجا مجلس اغیار کجا روی گلنار کجا سیلی کفار کجا دل افگار کجا جور ستمکار کجا

در خبر معتبر وارد است که چون فاطمه بخانهٔ علی میرفت ضعیفهٔ سائله در عرض راه عرض کرد که ای بانوی حجلهٔ
عصمت و ای خاتون حریم ولایت تو فارغ از نوایب بخانهٔ اسد الله الغالب میروی که منبع فیض
است و من از پریشانی عریانم و از عریانی پریشان بتول عذرا چون این سخن را شنید امر کرد که شتر را
نگاه دارید و فوراً آن مخدرهٔ زکیه پیاده شد و دختران عبد المطلب که همراه او بودند امر فرمود که بجای
خود اطراف و جوانب او را فرو گرفته حجاب نمایند چون ایشان چنین کردند آن مخدره پیراهن نوی که
پوشیده بود از بدن لطیف بیرون کرده و بآن سائله بخشید و پیراهن کهنه که چند جا از لیف خرما وصله دار
بود پوشید **القصه** فاطمه نتوانست ضعیفهٔ عاجزه را عریان ببیند کجا بود وقتی که زینب و ام کلثوم را

در مجلس پسر زیاد بی‌لباس و چادر آوردند و کنیزان مخدره دور او را گرفته بودند که کسی او را نبیند لاحول لا

مجلس چهارم در بیان ظلم و ستمهائی که بدان مخدرۀ نیز روی داد و کیفیت غصب خلافت

ای چرخ تا کی اینهمه ظلم و ستم کنی دلهای محترم همه پابست غم کنی هرجا که مقبلی است نصیبش بلا دهی هرجا که مدبری است قرین نعم کنی بحر لئام را همه کام و نواله دهی قسم کرام را همه رنج و ستم کنی مسعود را برانی و خوار جهان کنی مردود را بخوانی و صدر امم کنی انجا که واجب است کرامت کنی عقاب وانجا که لازم است عقوبت کرم کنی دونان ز تو بجنت و خوبان ز تو برنج سنجیده ام تخلف ازین شیوه کم کنی یک دختر از رسول گرامی بجای ماند کی جا داشت کاین همه بروی ستم کنی بدانکه بعد از بعثت حضرت رسالت دو صحیفۀ ملعونه بقلم اهل نفاق آمد **اول** آن بود که کفار قریش در مکۀ معظمه نوشتند و موثق و عهد بستند که دیگر با حضرت رسالت و دوستان آنحضرت آمد و شد نکنند و نگذارند که احدی نزد ایشان رود و با ایشان معامله نماید و آن صحیفۀ ملعونه را با مهرهای خود ممهور و در خانۀ کعبه گذاشتند و تفصیل آن در کتب اصحاب خبر و ارباب سیر مندرج است **دوم** صحیفه بود که منافقین مسلمانان نوشته و عهد و میثاق بستند که بعد از رسول خدا خلافت و وصایت را که خداوند علی اعلا درباره شاه لافتا علی مرتضی و اولاد اطهار او مقدر و مقرر فرموده از خاندان نبوت بیرون برده نگذارند که در آن خاندان شرف باقی بماند پس چون سید انبیا ندای غم فزای کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ شنید بشوق لقای کردگار از دار رحلت بسرای باقی کشید ابوبکر و عمر با سایر منافقین که باهم عهد و میثاق بسته بودند از کفن و دفن سید المرسلین احتراز نمودند مانند غراب البین بجانب سقیفۀ بنی ساعده با آن گروه بوم صفت در پرواز آمده چون زاغ و زغن بنواهای خراش راهزن دلها گشته بر غصب خلافت کبری و ریاست عظمی همنوا شدند **ایضا** چون کرد روز عمر نبی رو بکوتهی پر شد ز ناله باغ چو از لاله شد تهی بغسل او فتاده

بینی در سقیفه خلق برخاک نقش رهبر و مردم بگمرهی ناسی ز عهد موسی و مفتون سامری گوساله را گزیده
بهارون زا بلهی در نار عار رفته باغوای یار و غار نهاده هیچ فرق زا ناس و فریبی **البغیز**
درانوقت که نبی در پرده کفن مستور ماند وصی او در کنج محن محجوب و مهجور گردید نبی با علا علیین خرامید و وصی
او خانه نشین گردید رسول شرف وصول معراج قبول یافت و زوج بتول از خلافت معزول و در حجره
عزلت مکان ساخت **بیت** حقیقت شد بمردم آشکار چشم دیدن کو عیان گردید طالب همت مطلب
کو حدیث درد آلودی تمام بر زبان جاری مرا تاب تکلم خلق را تاب شنیدن کو **ابن شعیب**
چون اکثر از مهاجر و انصار چشم از وصیت سید پیغمبران و بیعت امیر مؤمنان پوشید ابو بکر را بخلافت
قبول کردند و این خبر وقتی بحضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب رسید که آنحضرت بیلی در دست
و قبر سید انبیا را می بست چون از این حکایت با خبر شد بیل را بر زمین گذاشت و چند آیه از سوره عنکبوت که منطبق
حال خبر ان آل منافقین اصحاب رسول بود تلاوت فرمود و تا سه شب متوالی فاطمه و حسنین را بر در
خانه خفتگان بستر غفلت رفت و خواب و بیدار مهاجر و انصار را از عذاب منتقم جبار ترسانید و از
حضرت رسالت مآب ایشان را آگاه کرد به بیست و چهار نفر قبول ایمان و عهد و پیمان نمودند که در مقام نصرت
آنحضرت برآیند علی الصباح بغیر از چهار نفر ایشان تمام از اقرار دوشینه فراموش نموده بغیر از همان چهار
نفر که کعبه ایمان را بمنزله چهار رکن بودند کسی بر اقرار خود برقرار نماند چون در شب صبح مراد ماه فلک
طالع نشد آنحضرت روز دیگر مانند خورشید انور بمسجد تشریف آورده در مجمع اصحاب قدم نهاد و آیاتی
نازل که در شان آن بزرگوار بود برایشان خواند و فرمود **چو مهری** ای گروه مهاجر و انصار خدا را
انصاف از صغار و کبار من شدم اشرف صحابه خطاب یا ابا بکر ایها الاصحاب من پسر عم احمد
من وزیر محمدم یا او من همراه همه آیه التطهیر یا او بگرفت سر پستان شیر ذات حق را ولی منم یا او مصطفی را
وصی منم یا او من بابن رتبه یا او من بهزار افسر صبیحم یا او من ولیله سر و جان یا او من امیر مومنان

یا او

یا او حیدر صفدر منم یا او نفس خیر البشر منم یا او من خدا را غضنفرم یا او من نبی را برادرم یا او در خیبر جلال
حیدر کند یا بابکر در خیبر کند ایها الناس منم خلیل الله منم نعمت الله منم انما ولیکم الله منم صراط مستقیم
قاسم نار و نعیم منم صفات الله اکبر منم وصی بلا فصل خیر البشر منم پیشوای خلایق و کلام الله ناطق ای قوم مگر شما نشنیدید
بر حقیقت مقال و اطلاع ندارید از حقیقت مهاجر و انصار همه یکبار فریاد بر آوردند که یا علی تکذیب نمیکنیم فرمایش
تو را و آنچه پیغمبر عم رسول گفت راست گفت **بیت** اگر آید چو احمد در جهان پیغمبر دیگر تواند شد ز جنس جان
ممکن حیدر دیگر رخ روشن تر از ماه نو و لعل گهربارت بهشت دیگر است ای بوتراب و کوثر دیگر چون
مخرب دین و کتاب عمر بن خطاب و ید که نزدیک بآن رسید که بزرگ و کوچک از گوساله پرستی باز نشد
جمعیت مردم را متفرق ساخت **ایها الیاران** چه مناسبت حالت سید مظلومان امام حسین
با حالت پدر بزرگوارش در اثر ماندگی یار و معین در میان معرکه کربلا تنها در برابر سی هزار کافر
بیحیا ایستاده بود و فضایل و مناقب جد و پدر و مادر و برادر خود را بیان میفرمود و با لب تشنه و شکم گرسنه
کفن بگردن انداخته میگفت یا قوم **بیت** منم وارث رتبه حیدری منم حامی دین پیغمبری منم آنکه از
فیض رب جلیل بود مهد جنبان من جبرئیل منم مرهم داغ شیر خدا منم میوهٔ باغ خیر النسا منم آن
حسینی که با نفس پاک نبی بارها گفت روحی فداک که را باب او و سید او صباست که را جد او خاتم انبیا
بجز من که فرزند پیغمبرم بزعم شما کافرم پس اسلام یعنی چه این ناحق چیست بگو ای مسلمانان اسلام
چیست که انکار دارد با یمان من که نص حدیث است در شان من که گفتی نبی شاه دو فرقه سوار اگر بر
بزد صغار و کبار منم عین و باشد حسین نور عین حسین از دلست و منم از حسین چرا بسته شد راه تا دین
گناهم چه و چیست تقصیر من بجز آنکه دنیا طلب نیستم همین است چه شد از عرب نیستم **ایها الیاران** اگر چه آنحضرت
امیر المؤمنین ع اتمام حجت بر منافقین مهاجر و انصار در مسجد نمود ولیکن تشنه و گرسنه نبود و جوانانش قتیل
انصارش بظاهر ذلیل و صدای نالهٔ اطفالش آسمان پیر گردون بود و شمشیر و نیزه و تیر بقصد جانش

کشته نشده بود آه آه فدای مظلومی و بیکسی تو یا حسین که اگر حق تو غصب کردند کاش تو جوانانت را پاره پاره نکرده
بودند و اگر پای فرسایت از منبر و محراب و حرم خدا و حرم سید اولو الالباب کوتاه ساختند کاش سر مبارکت
از تن دور و دستهای نازنینت از بدن جدا نمیساختند و بدنت را پایمال سم ستور و بغسل و کفن و حنوط
و کافور بی بهره نساختند اگر خیمه و منزلت مانند پدرت آتش زدند کاش عیال و اطفالت را شهر بشهر دیار بدیار نمیگردانیدند
ایها الشیعه وقتی که امیر مومنان در برابر منافقین مدینه با عمر و ابابکر محاجه میکرد حسنین و سلمان و اباذر و حذیفه
الیمان و عمار یاسر در منبر و جمعی از بنی هاشم در اطراف و جوانب آنحضرت بودند جان شیعیان فدای مظلومی
فرزندش حسین باد که تنهائی بی یار و بیمعین و غمگسار در حضور اهل و نا اهل کوفه و شام با عمر سعد نابکار رو بروی
اشرار ایستاده بود و میفرمود که یا ابن سعد اختر منی ثلاثاً ای پسر سعد یکی از این سه کار اختیار کن اول
آنکه مرا مانع نشوید تا دست عیال خود را گرفته بسوی حرم خدا و رسول روم و اگر بآن راضی نشوید
بجانب بلاد یمن و بسمت فرنگ و روم و بسوی اهل کفر توجه نمایم ابن سعد نامسعود در جواب آن برگزیده
رب ودود گفت که این امریست ممتنع و محال که دست از تو برداریم که از اینجا حرکت نمائی مگر اینکه دست
بیعت یزید کشائی پس گشته سوی حضرت فرمود مطلب دوم من آنست که فاسقونی شربة من الماء فقد
نشف مطلب دوم من آنست که تشنگی امانم نداده است افتاده شراره بجانم سوزد همه مغز استخوانم گرچه که عزیز
پیغمبرانم امروز غریب این دیارم بالفرض اگر دشمنانم اما بحساب مهمانانم کافر که دارد چه دشمنان را
لب تشنه نکشته مهمانان بیرون طلبان کرم تو است هر چند قطره آبست باید که تشنگی کبابم از مهر خدا
دهید آبم آن پلید عنید در جواب فرزند زاده رسول مجید گفت یا ابن ابی تراب این مطلب تو نیز بانجام نمیرسد زیرا
که اگر همه جهان آب گیرد قطره بتو نخواهیم داد حضرت فرمود که سیوم اینکه یا ابن سعد ان کان لا بد من
قتلی فلیبرز الی رجل بعد رجل چون نباشد غیر قتلم ابتغا چون کام تو دست بسته این زمان افتاده
ام در دام تو پس نه من سنگ پرواری ده تو در این رزمگاه سوی من آیند یکیک زاین گروه روسیاه

یکتنم من ای ستمگر لشکر تو بیشمار چون کنم یکتن جدال ای سنگدل با صد هزار یکتنم لب تشنه و
دل خسته و تنها و فرد کی روا باشد که گردم با گروهی هم نبرد فقال ابن سعد ذالک لک یا ابن آه آه
آن گروه گمراه بعهد خود وفا ننمودند و با آنکه قرار داده بودند که یک یک بمبارزت آن شیر بیشه شجاعت آیند از قرار
خود تجاوز نموده و بهیات اجتماع و ازدحام بر آن مظلوم تشنه کام هجوم آوردند و هر نوع حربه و هر قسم
ضربه بر بدن لطیف و جسم شریف آنحضرت که در حقیقت بدن سید انبیا و شاه لافتی و بتول عذرا و امام
حسن مجتبی بود بکار بردند **الغرض** آنچه با اولاد امیر مومنان ع در کربلا و غیره از منافقان رسید جمله
ثمره اجتماع اهل ضلال بر خلافت باطله گوساله سامری بود و بواسطه برگشته ساختن عمر بن خطاب
مردم را از اجتماع خلافت جناب ولایت مآب مرتضوی بخلاف آنچه با ذریه طاهره رسول خدا ص رسید
رباعی اینها ز جفای آن ستمکار دو روست آن سگ که ستم نمود بر دشمن و دوست چون
ظلم از او عیان گشت نخست بد کردن شمر هم ز بد کردن اوست **مرویست** که در هنگامیکه حضرت
امیر ع از قلت انصار عزلت گزین خلوت اختیار نمود و هشت نفر از اصحاب کبار از بیعت ابوبکر
انکار نمودند شب نزد صاحب ذوالفقار آمده عرض کردند که مانند خورشید عالمتاب بیرون خرام
که جهان ز ظلمت کفر فرو گرفت **جوهری** حصاری شد چو خورشید جهانگیر گشاید
شب لب بتسخیر سلیمان چون شود از دیو پنهان نشیند دیو بر تخت سلیمان جهان را ز
فردوس برین کن ید الله را برون از آستین کن حریم کعبه را بتخانه مپسند بمنبر جای هر بیگانه مپسند
حضرت امیر ع فرمود که چون مرا یاری و معینی نیست بموجب وصیت حضرت رسول ص بمقابله اینقوم
امروز مامور نیستم اصحاب عرض نمودند که ما تا جان در تن و رمق در بدن داریم قدم اطاعت در طریق خدمت
تو نمیگذاریم آنحضرت فرمود که هرگاه در ادعای خود ثابت قدم اید فردا که تیغ آفتاب از نیام افق برآید با شمشیرهای
کشیده از خانهای خویش برآئید تا من نیز دست بقبضه ذوالفقار نموده دین حق و طریقه صواب را آشکار سازم

ایشان عرض کردند که سمعاً وطاعةً لک چون صبح شد ایشان اجتماع نموده بفرموده آنجناب باقتضای
انتشار بر در خانهٔ آن بزرگوار حاضر شدند لیکن از بیم اعدا و ترس منافقین شمشیرهای خود را در زیر لباس خود
پنهان کرده بودند حضرت امیر فرمود که شما را امر نمودم که با شمشیرهای برهنه ظاهر نزد من آیند هنوز کار بمقابله و مجادله
نیامد شمشیرهای خود را پنهان کردید اگر بنای مقاتله و محاربه شود چه خواهید کرد ایشان دانستند که حق با آنحضرت
است که مصابرت را بر مجاهدت اختیار نموده **جامم بغدادی** اصحاب و انصار جان نثار سید الشهدا
که بمقتضای ألا إنّ أولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم در نهایت جرأت و بشارت بی خوف و حزن کمر مجاهدت بستند و
بهانهٔ محبت دنیا و زخارف این عاریت سرا از تنگ شده چون پای جانبازی بمیان آمد **بیت** آن یکی
گفتی کس از من نیست طاقت دارتر دیگری گفتی ز من کو زمن مشتاق تر بود عین خوشدلی بر هر یک این
آزارها کار هر کس نیست مردان میکنند این کارها در محبت ترک جان گوید محب نی بوالهوس آری جان افشاندن
کار احباست و بس لو خیّرا الله چه طایفه سعادتمند صاحب غیرتی بودند که از کثرت مخالف ذره‌ای نمی‌اندیشیدند
با آنکه اجساد کشتگان پیش از خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند باز هر یک بر دیگری سبقت گرفته بقیمت جان
العز نعم فحجان نکنی که نفی ولایت چند نفر از اصحاب جناب ولایت مآب از این کلام میشود بلکه این مطلب هویدا است
که مدارج اولیا لا یتناهی است اما مرتبه اولیا و دوستان سید الشهدا اعلی از ایشان بیشتر بود و شاهد بر این
سخن کلام معجز نظام سید جوانان بهشت است که آنحضرت فرمود صحابی از اصحاب خود باوفاتر ندیدم **فرد**
سخن چون در چکید از لعل پاک حسین باوفاتر نیست اصحابی ز اصحاب حسین فیا لیتنا کنّا معکم فنفوز
فوزاً عظیماً اللهم اجعلنا من اولیائک فانّ اولیائک لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
واجعلنا من جندک انّ جندک هم الغالبون امین امین **مجلس پنجم در**

بیان تنگ چشمی منافقان باب الخلافه حضرت شاه ولایت و شکستن بازوی حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا

ستایش خداوندی را سزاست که اولیا او را بعد اطاعت بکردن و آتش محبت از خانه ضمیر شان شعله زن است در
راه ارادتش از کشش مکش ارباب خلاف باک ندارند و پهلو از لطمات اعادی خالی نمی سازند رشته انقیاد ایشان
بر دست و پاست و چشم و دلشان از کشیدن بار نوایب و بلای در راه دوست پر ضیا سر خیل اولیا و سر حلقه
اصفیا آنسرور و مولائی ست که آتش ظلم و عدوان بر در خانه عصمتش افروختند و باب الخلافه اش را انبار کردا تا اینجا
خود سوختند بند بگردنش بستند و پهلوی ستونش اورا کشتند آه بلیت بعد پیغمبر چه ترک شیوه وفا این کنند
ظالمان آغاز کفر و کینه دیرین کنند چشم پوشیدا از رخ چون مصطفا پیغمبری ریسمان در گردن حبل المتین
دین کنند از خدا برگشتگان از دین ناحق بگذرند نفی حق اثبات باطل خلق ظاهر بین کنند جای پیغمبر
زکید سامری یعنی عمر چون ابوبکر لعین گوساله تعیین کنند مرتضا را دست بسته جانب مسجد کشند بیت سیا
بهر بیعت خلل در دین کنند آتش افروزند اندر خانه کز احترام قدسیان جاروبش از مژگان کنند بقصد تمکین کنند
پهلوی خیر النساء را بشکنند آن بانوی کز برای سوزش جنت کابین کنند گاه در حلق حسن فرزند او زهر زنند
زهر گاه از خون حسین او زمین رنگین کنند چون گردش چرخ کج رفتار بهم ناساز کار و رفتار بیجای کواکب
سفله پرست ناکس نواز بعد از رحلت خطه حجاز قانون روباه بازی ساز کرد شیر الهی که با اسد چرخ در می
آویخت بلکه زنجیر نظام فلک را از هم میگسیخت بریسمان ستم بسته و در ابا سیکه انسر خیل خوارج یعنی ابوبکر از صراط
مستقیم خارج و چشم از حقیقت پوشیده غصب خلافت از آن امام برحق بناحق نمود عمر مردود و سر خیل محمود نمرد
پلید عنود آمد گفت یا دی خلق را گمراه کردم سر بسر خیره کردم باقبال تو شر از مهاجر جملگی باز توانند
جمله انصار بصار تواند این سخن شنو نوای شوم دغا آمد نهنگ نوبت شیر خدا پس ابوبکر لعین با شماع
عمر پیدا کس بطلب سید اوصیا فرستاد آنحضرت فرمود که من سوگند یاد کرده ام تا آیات قرانی و تفسیر
معانی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش خود ننهم از هم بکلام الله ناطق بعد از چند روز قران
را جمع نموده و در کیسه گذاشته و سر او را مهر کرده بمسجد آمده و فرمود یا ایها الناس بلیت نبی را این قران

احتجاج فرمود صدیقه فاطمه

نیست کلام الله غیر این کتاب وصایای نبی گر رفت از یاد کلام حق بس است از بهر ارشاد در این قرآن
خود آیات صریح است که جز من هر کس این منصب قبیح است مرا این حجت قاطع بدست است گواه این سخن که
خون پرست است خلافت شغل هر بیدادگر نیست امامت در خور هر بی پدر نیست ایها الناس اینها را
که گفتم تنبیه آنست که فردا نگوئید ما از آن غافل بودیم و کسی ما را از آن خبردار نکرد و در قیامت نگوئید که نخواندیم
شما را به بیعت و یاری خود و نخواندم شما را بکتاب خدا از فاتحه تا خاتمه سر حبل اصحاب ضلال و سرهنگ
ارباب ضلال المغضوب حضرت و باب مردود اولوالالباب عمر بن خطاب چون دید که در قرآن کفر
منافقان و حقیقت امیر مؤمنان ع صریح است گفت چه بی نیاز کرده است ما را آنچه در نزد ماست و همان قرآنی
که عثمان جمع کرده ما را کافیست العجب همان انکار عمر از ظاهر کلام الله انکار بنی امیه از باطن کلام الله شد
و اگر آن لعین دست از ظاهر قرآن بر نمیداشت بنی امیه دست از باطن کلام الله بر نمیداشتند آه آه چنانکه بر مردم مدینه
بفرمان عمر بن خطاب بی ایمان دست از کلام الله صامت کوتاه ساختند اهل کوفه و شام بفرمان عمر بن
سعد پلید پای در میدان انکار و اذیت کلام الله ناطق نهادند جانم بفدای آن مظلوم شهید و آن
وحید امام حسین باد که در روز عاشورا با تن تنها مانند پدر مظلوم خود اتمام حجت نمود و گویا بزبان حال
میفرمود ای قوم وصال گر با جد اعتمادی هست تان او را سلیلم ور بقرآن اعتقادی هست تان
او را مالم گر کتاب الله و عترت یادگار احمد آمد هم کتاب اللهم و هم عترت آن پیشوا هم بدعتی نگذاشتم در دین که قتلم
واجب آید سرور دینم که اندر جنگ عدوان پایمالم وحش و طیر این بیابان جمله سیرابند و چون شد
منکه از آل رسولم تشنه آب زلالم من چنین بیکس نبودم کاندر این وادی رسیدم بیکسم گردید و چشمم از
خون پایمالم قاسم کشتند و عون و اکبر و عباس و اصغر این منم کز ظالمان چون طایر برکنده بالم آخرین
نوباوه کان احمد افتاده از پا از بی شرمی کشید از دل نسوزد تان بحالم خاک پاک از نسل حیدر گشت سراسر
ناپاک مردم به بکفرستان شهید صحرای دشت عیالم القصه چون حضرت امیر ع این سخنان لاطایل از عمر

شنید خشمناک گردید و فرمود که دیگر این قران را نخواهید دید تا زمان ظهور فرزندم خاتم پس حجرهٔ طاهره
فرمود اما چون آن خلیفهٔ برحق بخلاف حکم خدا و رسول از خلافت معزول شد در کنج عزلت ملول نشست
با وجود این حال باز دست از آن ولی ذو الجلال برنداشته ابوبکر کس بطلب آنحضرت فرستاده که اجابت
کن خلیفهٔ رسول را و اجابت نمای امیر المؤمنین را الخلیفة الله الاکبر فرمود زود افترا بستید بخدا و رسول
همه خلق میدانند که خدا و رسول ص بغیر از من خلیفه نگذاشته اند در میان خلایق آیا فراموش کردید که
رسول خدا پیوسته شما را امر میفرمود که مرا امیر المؤمنین ع بخوانید و باین لقب مرا مخصوص دانید چون این خبر با بوبکر
رسید گفت راست فرموده است علی که امیر المؤمنین است جوهری عمر آن ملحد سراپا کفر چون حرف حق
چون شنید از ابوبکر تلخ شد کام آن سگ مردود آری الحق مر بغی فرمود کز خصمانه تیر نگاه همچو
پر روباه سوی ابوبکر ناکس خود رای لب بدندان گزید و جست از جای که بود دلی با خلافت ما
تا نیاید علی بیعت با ابوبکر برای مصلحت گفت بنشین و چند مرتبه دیگر کس بطلب آنحضرت فرستاد آن
بزرگوار اجابت ننمود عمر مردود گفت ای ابابکر ابوالحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام و وصی خیر الانام
است اگر دعوت ما را نپذیرد خلافت بر تو قرار نگیرد پس قنفذ که برادرزادهٔ عمر و مانند عم خود مردی بود زشت خو
و قسی القلب و تند و جفا پیشه و هر دو از طلقاء خدمت **الحاصل** قنفذ را با خالد بن ولید و جمعی دیگر
از منافقان عنید بطلب پسر عم رسول مجید فرستادند چون قنفذ و همراهان بباب الخلافه و کبریا و جلال
و عزت آن حضرت رسیدند اذن دخول طلبیدند جناب مرتضوی ع ایشان را اذن دخول نداد قنفذ با انهمه بیشرمی که
داشت حیا کرده بجانب ابوبکر برگشت و گفت علی اذن دخول نمیدهد عمر گفت شما را با جازه دادن چه کار اگر اذن داد
داخل شوید و الا بلا اذن در آیید ایشان دوباره مراجعت کردند باز اذن خواستند حضرت فاطمه فرمود منع میکنم
شما را که بدون اجازه در خانهٔ من داخل شوید قنفذ در آنجا توقف کرده کس نزد ابابکر فرستاد که دختر رسول ص اذن دخول نمیدهد
عمر غضبناک شده برجست و گفت ما را با زنان چه کار است پس بقصد ازار اهلبیت اطهار بدر خانه حیدر کرار آمد

آمده در حرمستان خانهٔ مخدره را نگاه نداشته پای بحرمتی بر در زد و مانند کسیکه خادم خود را آواز دهد بزبان لعنا
وخطاب کشود بیهوا بلی گر عمر پا بر آن در نمیزد بآن در خلاف از کسی سر نمیزد بفرق علی تیغ کین ابن ملجم حسن را عدو زهر
بسنگ نمیزد نمیشد اگر منکر حق حیدر بحلق حسین شمر خنجر نمیزد به سر شمر ملعون نمیکرد جوشن بسر خولی شوم مغفر نمیزد به فرق
اکبر عدو تیغ بیداد و پیکان بحلقوم اصغر نمیزد القصه چون عمر مردود آن بیحیائی در در خانهٔ حضرت ولایت
پناهی نمود گویند در آنخانه بجز حضرت امیر و جناب فاطمه و حسنین و فضه کسی دیگر نبود آن معدن حلم و وقار و آن
منبع سکینه یعنی صاحب ذوالفقار جناب حیدر کرار تحمل فرموده اصلا متعرض جواب آن نابکار نشده که سیدهٔ
دو سرا دام الائمة النجبا حضرت زهرا بیتاب شده سیدات از جا جست و بعقب در آمد اما چه فاطمه بیجائی از وصل
پدر خود مهجور و ناتوانی از بیکسی شوهر نامدارش رنجور باوجود ضعف شدید و ناتوانی هر بار مویش پریشان
با قامتی از بار ملال چون هلال خمیده و چون چشم غزال از سایهٔ خویش رمیده عصابهٔ درد و الم بر سر بسته
و رخسارش چون دل یتیمان شکسته جوهری بروی زناتوانی نه جسمی و نه جانی ز این مانده و دواهی زار
مشت استخوانی چون باد صبحگاهی بر پشت در گذر کرد از قیل و قال اصحاب بنشست و گریه بسیار کرد حضرت فرمود
گروهی بدتر از شما ندیدیم و نشنیدیم لعنت خدا بر شما جنازهٔ رسول خدا از در پیش روی ما گذاشتید و رفتید و امر خلافت
باطلهٔ خود را قطع و فصل کردید و با ما مشورت ننموده حق ما را نگاه نداشتید والان دست از ما بر نمیدارید خداوند منتقم
جبار میان ما و شما حکم نماید عمر مردود گفت ای فاطمه در را بگشای والا در خانهٔ شما را آتش زده میسوزانم و هر چه
در خانهٔ شماست نیز آتش میزنم بخدا فرمود ای مشرک خدا خاک وجود ترا بباد دهد آب رحم بآتش جهل خود بریز
و از غضب خدا اندیشنما به بهتان محمدی آزرم گفت بحق کسیکه جان عمر در قبضهٔ قدرت اوست که اگر علی
بیرون نیاید البته در خانه اش را می سوزانم پس آن ناکس آتش پرست همه طلبید و آتش بر آن در زد بهوالیان
بادی آتش ظلم اول آن افروخت که در خانهٔ پیمبر سوخت شعله اش در سینهٔ همه فزون گردید تا از یثرب بکربلا
برسید بلی آن آتشیکه عمر مردود افروخته در دار السلام ایمان را سوخت روز بروز شعلهٔ آن زیاد تر و حدت

بلندتر شد تا آنکه در وادی کربلا بخیمه حرم محترم سید الشهدا رسید **جوہری** در کاخ دین چه این عمر آتش فکنده بود افروخت آتشی عمر ثانی ابن سعد این سوخت خانهٔ پدر از جور بر ملا آن سوخت حرم که پسر از کین بکربلا

این پهلوی مبارک خیر النسا شکست آن پشت زینب از الم کربلا شکست این بوتراب را سوی نسل حرام برد آن اهلبیت را باسیری بشام برد دین شد ضعیف ازین عمر و زان بباد رفت زین هر دو از جهان دو علی

رفت پدر چو کعبه بشرف بوتراب شد سجر مبنی بخانه اسلام شد پس آن دشمن خدا و رسول چشم از آیهٔ کریمه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَدْخُلُوْا بُیُوْتَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُّؤْذَنَ لَکُمْ پوشیده خواست بی اذن داخل شود حضرت فاطمه خواست او را منع کند فریاد برکشید که یَا اَبَتَاهُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ عمر شمشیر خود را که در غلاف بود به پهلوی

آن سیدهٔ زنان عالمیان زد که پهلوی او بشکست فاطمه باز فریاد برکشید که یَا اَبَتَاهُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ در آن وقت تنگ آه فاطمه از گمراهی آن دین تباه بماهی و ماه رسید و آن اول ضربی بود که از دست

اهل کین بعترت طاهره سید المرسلین رسید **اینوالیان** رسم است که میراث پدر بدختر میرسد و آنچه از بتول عذرا در دنیا حسب المیراث بدختران محترمه اش رسید همین صدمهٔ تازیانه بود **نوحه گر** میراث زهرا ام کلثوم و زینب زما در همین ماند اندر زمانه ز کربلا تا بشام و کوفه باین کعب نیزه با آن تازیانه از فاطمهٔ

کبری دختر بلند اختر پادشاه تشنه جگر مرویست که گفت در روز عصر عاشورا که کوفیان لعین و متابعان عمر سعد پلید ما را غارت میکردند عمه ام زینب را دیدم که از ضرب تازیانه معجرش دریده و پشت و پهلو

سیاه شده بود **الحاصل** چون تازیانه عمر مردود به بازوی بتول عذرا رسید و نالهٔ فاطمه بلند شد و پس از صیحه چند که کشید مدهوش شده بر زمین غلطید **جوہری** نبود احدی در دنیا که جامهٔ جان

کند ز غم چاک چو آفتاب سپهر عصمت بسان سایه فتاده بر خاک سنگ تازه بر آن بی‌ادب را نبی که میگفت بکناه و مَنْ اٰذَاهَا فَقَدْ اٰذَانِیْ وَمَنْ اٰذَانِیْ فَقَدْ اٰذَی اللّٰهَ از حرکت بیحیائی آن ملعون دست بریده گمراه و جرأت کردن آن

کلب عقور که جرأت تر از روباه شیر خدا از جا در آمده بحر حمیت اسد الهی بجوش و بیک غیرت قدرت الهی بجوش

بجوشش آمد و باد از نکهت از حجرهٔ طاهر بیرون تاخت و چون بعمر رسید سر پنجه ید اللهی را بمیان آن مرکز دایرهٔ ضلالت
انداخت و باندک اشاره او را بلند کرده چنان بر زمین زد که بینی و گردن او مجروح شد و گویا بدرک نرفتن آن کرده
اشرار متضمن حکمتهای بسیار بود و آنچه در اخبار معتبره هست آنست که وصیت رسول خدا آنحضرت بخاطرش آمد که
آنجناب را امر بصبر فرمود الغرض یکی از حکمتهای وصیت حضرت این بود که اگر آنحضرت در آنروز با ابوبکر و عمر
و اتباع ایشان منازعه میکرد لامحاله قتل نفوس بسیار واقع میشد و مؤمنینی که در اصلاب منافقین بودند ضایع
میشدند لهذا آن عالم علوم ربانی بعلوم باطنی مطلع بود بر آنچه در اصلاب است الی یوم القیام دست از آن شقی بر
داشت و فرمود یا ابن الصهاک الحبشیه بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را از برای نبوت که اگر قضا و قدر الهی
برا سوری چیزی که در کتاب او سبقت گرفته نبود هر آئینه بر تو ظاهر میکردم که بی اذن من نمیتوانستی داخل خانهٔ من شوی
آه آه الغرض در نزد مثل روز عاشورا نیامده و نخواهد آمد زیرا که چون صدای نالهٔ فاطمه بلند شد جناب امیر مومنان
که او را اسد الله و اسد رسول الله میخوانند حاضر بود و معصومه را حمایت کرد ولیکن در روز عاشورا چون خیام
سپهر احتشام آن بیکسان را آتش زدند همه زنان و دختران با پای برهنه حیران و سرگردان با ناله و فغان روی
در بیابان نهادند نه سید الشهدائی نه عباسی نه علی اکبری نه قاسمی نه اصحاب و انصاری که ایشان را یاری کنند و در
بیابان یا جداه یا رسول الله میگفتند و همه یا ابتاه و یا امیر المؤمنینا صدا بر آورده هر چند نوجوانان کشته خود را صدا میزدند
احدی نبود که بفریاد ایشان رسد تا آنکه همه در دست کفار و جفا دین اسیر و دستگیر شدند القصه چون در آن
روز بدرک نرفتن آن کرده اشرار عمر نابکار متضمن حکمتهای بسیار بود بنا بر این حضرت اسد الهی او را رها کرده و بآنکه
افتاده مرتضوی هرگز بر نخواسته بود نمیدانم چه سری بود که آن مردود با شکستن گردن مجروح از زمین راست شد
و چون از حکم مستطاب رب الارباب و وصیت حضرت رسالتمآب آگاهی یافت و مطمئن خاطر گردید که حضرت
امیر مامور است بصبر و تحمل و یقین کرد که آنحضرت در انجا گذشت بلکه از بیت خواهد گذشت شروع کرد بفریاد زدن و طلب یاری
کردن در آنوقت فوج فوج از اهل غوغا و فساد در خانهٔ جناب داخل شدند خالد بن ولید شمشیر کشیده بجانب حضرت امیر

شیر خدا خشمناک شده خواست آن مردود را بقتل رساند دیگران بالتماس و عجز پیش آمدند و آنحضرت را سوگند
دادند تا دست از آن ملعون برداشت چون آن کافران بیحیائی را از حد گذرانیدند سلمان و ابا ذر و مقداد و عمار
در بدن اسلحه و زره پاری آنحضرت برخواستند حضرت ایشان را منع فرمود که ای یاران وفادار امروز بموجب فرموده
حبیب خدا بمقاتله این فرقه دغا مامور نیستیم **بیت** چو دزدان نشستند در زر دران کان شه دین سر تسلیم وا دل بی کین
یقین کردند کان شیر هیجا یون بزرم بت پرستان نیست یا دون بهم گفتند کار ما بکام است که شمشیر علی در قضا
نیام است چو شیران باز مانند از دلیری شود روباه گرم شیرگیری **وفضیحتا** که آن فرقه کافر دغا
پرست حرمت اسلام را شکسته ریسمان بگردن حبل المتین دین انداختند و گردنی که هرگز سر از طاعت معبود نپیچیده
بود بریسمان جفا بستند **مقبل** ستمگر که سگی چند شیرگیر شدند بدست بستن شیر خدا دلیر شدند رسن بگردن
سلطان اولیا بستند بریسمان قضا ایش سر رضا بستند آه آه **ایعزیز** هرگز گردن علی و اولاد علی از بند و طوق
تسلیم و رضا خالی نبود **ابولبابان** اگر بند بگردن علی بستند و در خانه او را سوختند و پهلوی زوجه محترمه
او را شکستند ولیکن حیدر کرار و صاحب ذوالفقار در آن وقت علیل و بیمار نبود و مصیبت پدر و برادر و اعمام
گرفتار نشدن سر پدرش بر سنان و بدن نازنین در خون طپان مشاهده نمیکرد **جانم بفدای علی بن
الحسین باد** که سر بی عمامه و دوش بی ردا و با خیمه سوخته و آتش ظلم اعادی افروخته بدن پدر پامال
سم ستور با بدن رنجور ریسمان بازو و گردن آن علیل را بستند که نزدیک بود استخوان سینه مبارکش بشکند
الحزن بست چون بازوی عابد روزگار عرش اعظم سیل خون زین غم گریست فاطمه هم زد بسر همچو زینب
شیخ طبرسی ع در احتجاج از سلمان فارسی روایت کرده که چون در خانه امیرمؤمنان غوغای عام
شد و منافقین مدینه پای بیحرمتی در حرم رسول خدا صلعم نهادند و بند بگردن مولای متقیان بستند و در آن وقت
فاطمه معصومه بدر خانه رسید و از عقب میان آن لشکر و ناس را که فرقه مانع بود و نمیگذاشت آنحضرت را از در خانه برند و میفرمود
ای پسر صهاک حبشیه نمیگذارم پسر عم رسول خدا را باین ذلت و خواری بمسجد بری آن منحوس تازیانه ظالم و

عدوان و آن کافر مردود بی ایمان با آنکه تازیانه دست آن مظلومه را شکسته بود باآن اکتفا نکرده در را بضرب تمام به پهلوی
آن مظلومه زد که پهلوی او مجروح و طفل محسن را میکه در شکم داشت مذبوح گردید **بدانکه** زینب دختر رسول خدا
که زن ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف بود و از مکه بجانب مدینه نزد پدر بزرگوار
خود رسید هبار میرفت هبار بن اسود نیزهٔ خود را حرکت داد و زینب ترسید **و گفته اند** که زینب حامله بود و حمل سقط
شد چون رسول خدا مطلع شد بغایت متأثر گردید و در روز فتح مکه او را هدر فرمود و مقرر داشت که هر جا او را بیابند
با آتش بسوزانند و بعد فرمود که دست و پای او را قطع نمایند و در سال فتح مکه هبار بن اسود گریخت و از ابو سفیان بجهة
او امان خواست حضرت قبول نفرمود بعد از مدتی هبار به مدینه آمد و اظهار اسلام کرد سید کائنات قبول فرمود و لیکن
فرمود به هبار که در مدینه توقف مکن که من ترا نمی‌توانم دید **العجب** هرگاه حضرت رسول بجهة حرکت دادن نیزه که بغیر از
آن اذیت لسانی یا زدن و سوختن و فعل دیگر اتفاق نیفتاده تا باین مرتبه متألم شود و خون او را هدر فرماید و بعد از
اسلام نتواند او را ببیند چگونه خواهد بود حال عمر ملعون که در خانهٔ فاطمه زکیه را شکست و سوخت و در به پهلوی معصومه زد
که بهمین ضرب از دنیا رفت **آیا** قدر و مرتبهٔ فاطمه از زینب کمتر بود و قدر طفلش که رسول او را محسن نام نهاده بود از طفل
مشرکی که نطفهٔ آن از کافری منعقد شده بود کمتر بود یا قدر شوهر نامدارش از مشرکی کمتر بود خدا نشناسد باید نماید خدا نقوم
که رعایت جانب رسول خدا را در حق اهلبیت طاهره اش نکردند و کردند آنچه کردند لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

مجلس سیم در بیان بردن سید اوصیا را بمسجد از راه ظلم و عدوان و رفتن شیرازی

جهان را زین غم خاک سیه آن روز بر سر شد که زین محنت
سراپرده رسول پاک داور شد ز بعد رحلت ختم رسل بر آل و اولادش بسا خصمی که از بیداد قوم کینه پرور شد
شکلگون قبا یوم السقیفه سر جدا آدم اگرچه روز عاشورا ز شمر ستمگر شد بگردن بسته سجاد را زنجیر شد روزی
که از ظلم مخالف بسته بر بازوی حیدر شد بخواری دستگیر اشقیا از ... زینب که بیداد از عمر با ضغطه
همسر شد نشستن پاک کافر قدم بجهاد بمنبر عمر از شیر حق بگذشته و گوساله پرور شد سعی کو با سوار صاحب وفا

رقاب بامد دریغا کشش رقاب ازرد از رنج طناب آمد گردش لیل و نهار رو بانعکاس نهاد و در کشور تابش
مهر و ماه کاروان کسوف و خسوف بار کشاده فلک در زیر بار غم خمیدند و ساکنان افلاک گریبان صبوری
دریدند در زمانی که ید الله العلی الاعلی را دست و گردن بسته بمسجد کشید اصحاب دل شکسته ازین کار دست
بعضی انگشت حیرت بدندان گزیدند و ساکنان صوامع جبروت بحلم و بردباری آن دریای غضب قهاری
تحسین و برحی آفرین گفتند اصحاب کبار چون سلمان و اباذر و مقداد و عمار از غضب القهرمان حضرت آفریدگار
باگریبان دریده میدویدند ابو بریده اسلمی در مقام عتاب و خطاب با عمر بن خطاب برامد
که ای دشمن خاندان رسالت مآب ای غاصب منبر و محراب و ای حق ابو تراب تمام اصحاب از مهاجر و انصار اصل
و نسب تو را میدانند که از چندین زنا بهم رسیده ای نسل حرام در کدام کیش و مذهب دیده که کسی پای بحرمتی بحرم
پیغمبر خود گذارد و بضعه طاهره و دختر زکیه مرضیه پیغمبر خود را اینهمه آزار نماید ابو الیبان ملاحظه غیرت
و دینداری ابو بریده نما که در آن جمعیت و ازدحام بحساب گویا یک دین دار صاحب ایمان نبود که با ابو بریده
در طعن و توبیخ آن مردود همراهی نماید بلی ابو بریده بود که از شوکت منافقان پروا نمیکرد و حق بر زبانش جاری
مینمود چنانکه وارد است که همین ابو بریده در مجلس پسر معاویه کافر یزید بد اختر حاضر بود زمانی که آن فاسق چوب
بر لب و دندان سید الشهداء میزد ابو بریده فریاد برکشید و گفت [illegible] ای لعین فاسق کمتر زن چوب بر این
لعل و این دندان مزن بارها گفتی رسول عالمین که حسین از من بود من از حسین القصه چون حیدر
کرار را داخل مسجد نمودند ابو بکر مکار دید که بند بگردن آن بزرگوار افکنده اند و یکسر از طناب بدست خالد بن
ولید و یکسر آن بدست عمر بن خطاب است و بدست دیگر عمر شمشیری برهنه است فریاد کرد که دست از علی بردارید
پس امیر مومنان رو بسوی مرقد مطهر سید انبیا نمود و عرض کرد که یا ابن عم ان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن من نمودند جوهری
ز شکوه کردن شیر خدا به پیغمبر فتاد لرزه بر اندام حاضرین یکسر که ناگهان شه لولاک از درون ضریح نمود

مکالمہ بلیغ

دستی و فرمود با زبان فصیح چنانکه خلق سراسر گرا خشند همه صدا و دست نبی را شناختند همه در انحال حاضرین
مسجد از مهاجر و انصار صغار و کبار دیدند که دست مبارک حضرت رسول از قبر مطهر بلند شد و صدای انجناب از
عقب دست ظاهر گردید که فرمود یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا
امیوالبیان سه مظلوم بصاحب سه قبر شکایت کردند و از آن سه قبر صدا برآمد **اول** راحیل مادر یوسف
زمانیکه او را به بندگی گرفته بمصر می بردند و آن مظلوم را با غل و زنجیر بمقابل آن مقبره رسانیدند چون چشمش بقبر مادر افتاد
خود را از شتر انداخت و فریاد برکشید که یا اماه ارفعی راسک و انظری الی که ناگاه صدائی از قبر راحیل ظاهر شد
که یا بنی انت هی فتنه فاصبر ان الله مع الصابرین **دوم** از قبر مطهر حضرت رسول وقتیکه حضرت امیر
شکایت منافقین با نجناب نمود چنانکه مذکور شد که دست و صدای انحضرت از قبر مطهر ظاهر شد **سیم** از قبر مطهر
مرقد منور شفیعه محشر حضرت فاطمه بی بی که مظلوم آل عبا و غریب دشت نینوا جناب سید الشهدا آثار ابر خود تنگ
دیده نتوانست که در مدینه توقف نماید بر سر قبر مطهر مادر محترم برآمد که آن ذکیه طاهره را وداع کند عرض کرد که السلام
علیک یا اماه ایا در این حسین تست که امیت بوداع تو آمده و این آخرین زیارت تست **نظم** از رشک فرقت
خون شد جگرم وین سیل گذشت و در فراقت ز سرم از کوی تو رفتن اختیاری نبود مارا نگذشت سیل اشک
نظرم که ناگاه از قبر فاطمه آوازی برآمد که علیک السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام و یا غریب الاحبه **مهر**
ناگهان ز لحد شد صدای ناله بلند بگریه گفت علیک السلام ای فرزند چو نور میروی از دیده نور چشم وای شهید
لب دریا رحیم وای چه کرده که گرفتار اهل کینه شدی چه روی داده که آواره از مدینه شدی **القصه** چون
جناب ابید الله الحق داخل مسجد شد ابابکر را دید که بر منبر رسول نشسته و میان با ضلال الخلایق بسته شخص
فرمود ای پسر ابی قحافه بکدام حجت و حق و کدام میراث خلافت را تصرف نمودی و قدم بر منبر رسول خدا نهادی
با مرسید کائنات در غدیر خم با من بیعت کردی و امروز نقض عهد خدا و رسول کردی و بیعت را شکسته قدم در جاده
مخالفت نهاده **هادی** ای با ضلال خلق بسته میان چشم پوشیده از خدای جهان باده کفر برده از [illegible]

شد کلام نبی از اموشت در غدیر خم ای سگ مردود آنکه بیعت بمن نکرد که بود توکه اکنون بفکر ارشادی دست
بیعت بدست من دادی عهد بستی و ترک من کردی لعن بر تیش چون تو نامردی ابوالبیان رشته بیعت شکستیا
نیز د ابابکر بردن سلطان اولیا با قضیه تا یله بمجلس پلید بردن بیمار کربلا و یعقوب آل عبا اگر شیر خدا را با کمال
قوت و قدرت طناب بگردن افکندند بیمار کربلا را با وجود ضعف و نقاهت غل آهنین بگردن و سلسلهٔ
سنگین بر دست و پا نهاده بمجلس یزید پلید بردند ای صبا اهل حرم امیر مومنان را کسی بسته بزنجیر در بزم
ابوبکر شیر و عیال و اطفال آنحضرت را کسی از خانه و منزل بیرون نیاورد بلکه ایشان در بیت السعاده خود قرار
داشتند هزار جانم بفدای آن علیل نزار و بیمار تب دار باد که او را با اهل حرم و عترت محترمه بسته دست
بسته در بزم شراب و قمار در پیش تخت یزید فاسق فاجر زناکار حاضر کردند بیدل چو برد از ستم و ظلم
شمر دنی بهوش بیارگاه یزید پلید شاه زمن علیل و بیکس و رنجور رسید سجاد بنات فاطمه اندر قفا
با شیون ستاده بود زلیخا و یوسفی در بند یکی بحلقهٔ زنجیر و دیگری برسن یزید پلید فرزند امام شهید کربلا را
مخاطب ساخته اظهار بی ادبی نمود و عرض کرد که یا علی وله اگرچه نسبت سخن و شرافت با بت بدا شت
نفع جز آفت خلافت با بت سرکشید رضای خلیفه چون بپیچید سزای خویش ز شمشیر آل مروان دید دلا
باب تو بگذر ز استقامت من گر است جرات بکار بر امامت من اگر تو نیز بسر خواهش پدر داری هزار فتنه
خواهیم زیر سر داری جناب سید الساجدین چون این همه زبان درازی از آن لعین ملاحظه نمود جسم مقدس
مانند موی از آتش غیرت در هم پیچید روی بان سر گروه مشرکین نموده فرمود وله ایظالم ای زر و گرفته خنجر
پنجه یزید ای داد از جفای تو بیداد گر یزید پیغمبری که فخر تو از اوست جد منست یا جد و بابم ای ز خدا
از بهر این حسین که شادی ز کشتنش در خون نشسته شیر خدا تا که یزید باشد کدام آیه دلیل امامت
کجا و مسند خیر البشر یزید شادی تو از شهادت بابم که از غمش خون گریه کرد جمله جن و بشر یزید چون یزید از جواب
آنجناب عاجز بهم ساخته امر بقتل مظلوم نمود نظر بانکه آنحضرت بقیة الله فی الارضین بود قتل آنهامام

برحق برای آن کافر مطلق مبدل شد **الحاصل** چون امیر مومنان در مسجد با ابابکر محاجه فرمود الشیر

مانند سباع تصویر پر بیرحم افکنده در جواب آن امام کبیر عاجز ماند عمر مردود شمشیر کشیده بجانب آنحضرت دوید و

عرض کرد که ای ابوالحسن دست ازین سخنان کوتاه ساز و دست به بیعت ابابکر دراز نمای شاه لافتا فرمود که

اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر مردود گفت البته ترا بقتل خواهیم رسانید حضرت امیر از روی تحیر براو نگریست

و فرمود ای پسر صهاک حبشیه بخدا قسم که اگر وصیت رسول خدا منظور نبودی الحال بر تو و بر همه خلق معلوم

مینمودم که از ما و تو کدام ضعیف تر و ذلیل تر است در آنوقت حسنین چشم اشکبار در یمین و یسار پدر بزرگوار

ایستاده بودند چون این سخن از عمر شنیدند خروش بر کشیدند حضرت امیر آن دو گوشواره عرش رحمن را

در بر کشید و فرمود ای نور دیدگان غم مدارید بخدا سوگند که ایشان را یاری آن نیست که پدر شما را بقتل رسانند

و از آن مقصد از آنکه این اراده را نمایند حضرت امیر بتسلی حسنین مشغول بود **و لوله** که ناگه از در مسجد بصد

فغان و خروش رسید فاطمه پیراهن نبی بر دوش فتاده در جلو او اجل باستعجال مخدرات بنی هاشم

دنبال کسیکه سایه اش کس ندیده بر لب بام قدم نهاده بمسجد میان کثرت عام کسیکه شهپر جبرئیلش پرده پوش

آمد میان فرقه صحاب در خروش آمد پس آن مخدره فریاد بر کشید که **ای محبان** وا أبتاه وا

صفیاه وا أبا القاسماه صم در آنوقت بازوی مبارکش از ضرب تازیانه عمر بیدادگر شکسته و شوهر

نامدارش بریسمان جفا بسته پسرانش وا ابتاه گویان دخترانش نوحه سرایان پیراهن حضرت رسول بر دوش

افکنده فرمود ای ابابکر کفر خود را ظاهر ساختی و بدشمنی حق پرداختی دست از شوهر و پسر عمم بردار و او را

بحال خود گذار و الا بعزة الله العلی الاعلی دست بدامن کبریائی زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد

بر آورم که دریای غضب الهی بجوش آید و نفسی از شما را باقی نگذارد و در نزد خدا من از ناقه صالح کمتر نیستم

و بچه او عزیز تر از فرزندان من نیست چون حضرت زهرا این سخنان را بیان فرمود راوی گوید که در آنوقت

دیوارهای مسجد بلرزید و از زمین بلند شد بنوعیکه اگر کسی خواستی که از زیر آن عبور نمودی گرد و غبار زجرا

تمامی مسجد را فرو گرفت مردم ترسیدند و گمان کردند که آن ساعت قیامت قیام و عالم تمام خواهد شد سلمان
فارسی نزد فاطمه رفت و عرض کرد که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا بر این قوم ببخشا و دست انتقام
بر این جماعت مگشا شما اهلبیت رحمت و شفاعتید پس حضرت بتول التماس سلمان را قبول نمود در آن وقت مردی
برخواست و گفت ای ابابکر میخواهی که عالم را خراب کنی و خلایق را هلاک سازی دست از علی بردار تا چون رسید
از حضرت امیر برداشت العزیز ان ابیات مانند حکایت جان سوز غم فزا مانند حدیث غم اندوز جان گزا باشد
حکایتی که اگر شرح آن کنم خون جای اشک برخ یاران روان کنم این قصه را گذاشتم نا تمام روتا قیم زیثرب رفتیم
بسوی شام آنجا که ظلم و کین مخالف تمام شد روز امیه آل علی همچو شام شد آنجا که بود دختر زهرا چو مادرش گریان
نوحه سنج برای برادرش آنجا که بست شمر لعین از ره جفا بند گران ببازوی بیمار کربلا لعنة الله علی القوم الظالمین
الی یوم الدین

مجلس هفتم در بیان غصب کردن ابابکر و عمر فدک را از حضرت بتول

بیت بحکم بوبکر نحس شریر سیر اکبر سخانه علی افروختند آتش تیز دل
ولی خدا را بدرد آوردند زنیش ریش نمودند جان یار عزیز دل چو شیشهٔ زهرا ز درد بشکست شد ز دید سنگ
ستم بر صراحی پرهیز بر آتشی ام معاش شیر خدا نشستند و گرهیچ چیز دست آویز خیال غصب فدک او فتاد بر سر شان
دوباره تازه نمودند عهد کین و ستیز **بدانکه** علماء اخبار اخبار کرده اند که فدک بدون خیل و رکاب و بلا نزاع
جدال بتصرف حضرت رسول در آمد و مختص بآنحضرت بود و مسلمانان را در آن حقی نبود پس حق تعالی این آیه
فرستاد که و آت ذی القربی حقه حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل ذا القربی کیست و حق او چیست گفت ذی
القربی فاطمه است و حق او فدک است پس آن رسول نبیل بامر خداوند جلیل فدک را بفاطمه بخشید که از او و ذریه او
باشد تا روز قیامت و حجتی در این باب نوشت و بفاطمه داد پس حضرت فاطمه فدک را تصرف نمود و وکلای آن
و تا سیده نساء در حیات بود در دست وکلای آنجناب بود و چون سید کاینات از دنیا رحلت نمود عمر و ابابکر بخیال
بخیال اینکه محصولات فدک مبلغ خطیر است و اگر چنانچه فدک در تصرف اهلبیت طاهره باشد علم و جلالت ایشان بزرگ

کر ایشانرا است هر آئینه مردم بجانب ایشان میل نمایند پس افترا بستند کانبیا ت بسته آنحدیث را وضع کردند که
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة یعنی ما گروه انبیا چیزی بمیراث نگذاریم و آنچه از ما باقی ماند
تصدق است برای همه مسلمانان پس فرستادند وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون این خبر بحضرت
فاطمه رسید زمان حیات پدر و بیجائی و بیچیزی ابابکر و عمر ستم شعار را بخواطر آورد بسیار گریست و فرمود

ساقی آن بلبل غریب خراب آشیانه ام کاتش فکنده اند ز عدوان بخانه ام صیاد سنگدل پر و بالم شکسته است
دارد خیال آنکه برد آب و دانه ام پس آن طاهره زکیه و آن معصومه مرضیه از برای اتمام حجت با جمعی از زنان بنی
هاشم نزد ابو بکر لعین آمد ای پسر ابی قحافه میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسول ص بامر حق تعالی بمن داده است
و بعد از آن چیزی از برای فرزندان خود نگذاشته مگر نشنیدی که حضرت رسول ص فرمود که حرمت فرزندان مرا
نگاه دارید ولمه بگو از ما چه میخواهی چه فکری در نظر داری زکین ای مدعی هر لحظه دعوای دگر داری نه در تشویش
محشر نمی ترسی ز پیغمبر نه شرمی از علی نه بیم آه سحر داری ای ابابکر تو را از پدر میراث میرسد و مرا از پدر میراث نیست
و میگوئی که انبیا را میراث نباشد و افترا بر خدا و رسول بسته و حال آنکه حق تعالی در کلام خود میفرماید که
و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا عرض کرد که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ای ناسزاوار محراب و منبر رسول

ولمه
ان ستمها نکه بدختر پیغمبر خود کردی و بآن قانع نشدی باز درصدد اذیت خانواده رسالت بر آمدی
پس از بیداد تو صد عقده غم در گلو دارم تنی دارم پر آزار و دلی پر آرزو دارم چرا از حق خود محروم گردانی
مرا آخر بیا ای مدعی من با تو حرف و گفتگو دارم پس عمر مردود فریاد برکشید که ای زوجه بوتراب سخن کوتاه کن
تا گواه نیاوری من فدک را نمیدهم با وجود آنکه در تصرف آن مخدره بود بخلاف قانون شریعت مطالبه شاهد
از او کردند پس آن زکیه طاهره حضرت امیر المؤمنین و حسنین و ام سلمه و ام ایمن را بگواهی برد عمر گفت شهادت
علی قبول نیست زیرا که جر نفع از برای خود میکند و حسنین کودکند و گواهی دو زن کافی نیست چون این
مکر بجلد رسول خدا ملول نشد گران گروه کسی حامی بتول نشد برای غصب فدک بست چون کمر بو بکر

فاطمه شرمنده از رسول نشد رسید کار بجائی که در حضور عمر شهادت علی مرتضی قبول نشد [illegible]
ابابکر لعین از آزار امیر المومنین و اذیت دختر سید المرسلین و شکستن پهلوی حضرت زهرا و غصب فدک منظوری
جز ریاست دنیا و حب جاه نداشت و همچنین یزید پلید را بجز حب سلطنت غرضی نبود که کمر بقتل سید الشهدا و هوای
امارت کوفه ابن زیاد بدنهاد خواطر و به ظاهره ختمی پناهی رخصت و بطمع حکومت ری و طبرستان عمر سعد
نامسعود بسنگ جفا شیشه عمر مقربان درگاه آل شکست **ساقی** زین حکایتهای باطل نخل دین از برگ شست
نی همین شد شیرین از شکر گذشت عرش شد بیکو سوار و شهپر جبریل ریخت چرخ شد بیمهور روح الامین
از سر گذشت تخت شادی را سلیمان نهی برباد داد زآب حیوان با دهان خشک اسکندر گذشت
کشت زینب بی برادر ام لیلی بی پسر تیر کین از حلق سیرین علی اصغر گذشت سر کنعان بلا یعنی حسین در کربلا
از عزیز مصر جان یعنی علی اکبر گذشت بیجهت عرش برین افتاد از زین بر زمین بر گلوی پادشاه دین دم
خنجر گذشت **وارد شد** که ظهر عاشورا در صحرای کربلا چون جناب سید الشهدا غریب و تنها ماند
و از هر طرف که نظر کرد از اعوان و انصار کسی را ندید آه سرد از دل پر درد برکشید **و له** در یمین افتاده اکبر
چاک چاک قاسم صد پاره غلطان در یسار دید از خون جوانان هر طرف کربلا را پای تا سر لاله زار
گشت بیطاقت گریبان را درید ناله و فریاد زد بی اختیار شاه بطحا چون علمداری نداشت گفت زینب
گفت زینب الفدایت جان روز زینب را مفزا شام تار خواهرت را بی حسین بیکس مکن از حسین بیمن
تو یادگار شاه مظلومان بزینب گفت باز دستم ای خواهر تو از دامن بدار بعد عباس جوان مردن بجا
بعد اکبر زندگی ناید بکار خفته باشد اکبر اندر خاک و خون قاسم از خون بدست و پا نگار بی احبا زندگی
تلخ است و تلخ گشته بر من زندگانی ناگوار **القصه** ابابکر از سرزنش مردم ترسید از جواب فاطمه خجل
آمده قباله نوشت و بدست فاطمه داد که فدک حق فاطمه است و کسی دیگر را در آن حقی نیست آنحضرت نوشته را
گرفت و از مسجد بیرون آمد در عرض راه عمر بن خطاب باآن علیا جناب رسید آن پلید پرسید که این چیست لهذا

منازعت و مخاصمت تو با خلیفه بکجا رسید فاطمه فرمود که اینست کتاب و حجتی که ابابکر برای من نوشته است که فدک
حق منست آن پلید آن نوشته را خواست از فاطمه بگیرد فاطمه ابا کرد ملعون لگدی بر آنحضرت زد و بدست نحس خود سیلی
بر آن مخدره زد که حضرت فاطمه افتاد **راوی گوید** که گوشواری که در گوش آن مظلومه از ضرب سیلی آن لعین شکست
و عمر آن نوشته را گرفته آب دهان خود را بر او افکند و پاره پاره نمود و انداخت و بمسجد تاخت و ابابکر را مخاطب
ساخت که دیروز حکم نمودی که فاطمه را در فدک حقی نیست و امروز حکم میکنی که فدک حق اوست نمیدانی که این صورت
در امر خلافت مضر و مخل است و موجب طعن تو میگردد و بنی هاشم باو خورسند میشوند پس آن معصومه مظلومه با خاطر
غمناک فرمود مَزَّقْتَ كِتَابِي مَزَّقَ اللهُ بَطْنَكَ یعنی کتاب مرا دریدی خدا شکم ترا بدرد پس گریان بر سر قبر پدر
آمد و گفت ای پدر بزرگوار بعد از رفتن تو از دنیا حوادث چند بر ما رخ داد که اگر زنده میبودی این غمها و ستمها بما نمیرسید
و حال ما امروز زمینی است که باران از او قطع شده باشد ای پدر هجوم آوردند بر ما مردانی چند و استخفاف کردند و اهانت
رسانیدند از وقتیکه غایب شدی پس مائیم امروز مظلوم و غصب کرده حقوق خود **وله** ای پدر از جور اعدا
آه آه آه ازین قوم جفا کار تباه تو بجنت خفته اندر مهد ناز ناکسان در ملک دین در ترکتاز تو بقصر جنان
خویش در رحمت بخواب قصر دین از جور بدکیشان خراب تو شده از خلق عالم گوشه گیر عالمی از دست بدخواهان
اسیر پس از تربت طاهره برگشت و رو بمهاجر و انصار و جمیع حاضرین مسجد از صغار و کبار نمود و فرمود ایمردمان
همه جملگی گواه باشید که ابابکر و عمر مرا آزار کردند و اذیت رسانیدند و این آیه شریفه را تلاوت فرمود که إِنَّ
الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا
و باین آیه وافی هدایه لعن ایشانرا بر عالمیان ثابت کرد و لیکن بر آن گمراهان تاثیر نکرد **سامی**
نه همین زهرا ز جور فرقه مردود مینالد لبش چون نی نوا دارد دلش چون رود مینالد چه میگوید چو خواهد
گفت چون شبیر حسینش را گلو بنهاده بر شمشیر خون آلود مینالد چه خواهد گفت یا رب آلهم میسلا را چو بیند گریبان چاک
دارد و در عزای رود مینالد چه حالی دارد آن چون حجاز رود حسن بیند که از سوز عروسش عود سوزد و مینالد

آه آه از آن ساعتیکه فاطمهٔ زهرا بصحرای کربلا آمد و چشم مبارکش بر حلقوم بریدهٔ حسینش افتاد دو دست
بر سر زد و گفت **جوهری** ای مایهٔ شکوه ما در انجمن و کم سپاه ما در یکتن نشنید زاری تو یکدوست یکرو
یاری تو برخاک سیاه چون نشستی دستت نگرفت حق پرستی ای کشته قتیل ظلم قاتل شمر از تو چه کینه داشت
در دل این بار گران و این نقاحت یک پیکر و صد زخم جراحت کو اکبر از بر پدر تو عباس چه شد برادر تو کو قاسم و
عون غمگسارت کو جعفر و مسلم فکارت آه آه چگویم چه مصیبتهای بی پایان که بآن مخدره رسید از حو
تحریر و تقریر بیرونست **در بحار الانوار** مسطور است که بذل هروی از حسین بن روح پرسید که دختران حضرت
رسول ص چند نفر بودند حسین گفت چهار نفر بودند بذل گفت کدام یک افضل بودند از این چهار نفر حسین گفت فاطمه
بذل گفت چرا فاطمه از همه افضل بود با آنکه از همه کوچکتر بود و بحسب سن از همه کهتر و مصاحبت او با رسول خدا از همه
کمتر بود حسین در جواب گفت بواسطهٔ دو خصلت که تخصیص داد خدا بآن دو خصلت فاطمه را یکی آنکه او وارث برد از رسول خدا
دوم آنکه نسل رسول خدا از او باقی ماند **الغرض** اگر چه آنچه حسین بن روح قدس سره در فضیلت حضرت فاطمه
ذکر کرده کافیست در ترجیح لیکن در حیرتم که چرا بهمین قدر اکتفا کرده و نگفت که از کجا کمی مصاحبت حضرت زهرا
کمتر بود از سایر بنات آنحضرت و حال آنکه در باطن از بدو وجود بلکه پیش از وجود نور وجود آن برگزیدهٔ حضرت معبود با آن علت غائی
موجود بود و بظاهر از اول ولادت تا هنگام رحلت مجاور آنحضرت بود و چرا نگفت کجا دیگران را شوهری مثل علی و
اولادی مثل حسن و حسین و کجا ایشان را دختری مثل زینب و ام کلثوم بهم رسید و کجا آن زحمتها که بآن سیده
جلیله رسید دیگران را رسید کجا خادم و عبید حق ایشان را غصب کردند و کی رعیت دیگران در خانهٔ مولات
خود را سوختند کجا دیگران را طاقت عبادت زهرا بود کجا جبرئیل از جانب رب جلیل بخدمت دیگری قیام
نمود

مجلس هشتم در بیان زحمات آن مخدره در دار دنیا و صا

ختم رسل چه فاطمه گر دختری نداشت پی شه آسمان و چنانچه دختری نداشت گر خلقت بتول نمیکرد روزگار در
روزگار شیر خدا همسری نداشت از این دو گر یکی نهستی قدم زدی این یک برهنه نی آن شوهری نداشت

پید خترپیمبر با عصمه حیا مانند مهی نیست که همسری نداشت پید خترپیمبر با نو عروس دهر خویش دلفریب بود ولی زیور
نداشت خواتون هفت پرده که در بهشت قصر خلد عصمت بر آنچه چسبت چو او خواهری نداشت الا که آن شفیعه محشر برتر
تاب سخاوت فقر جای دیگری نداشت جان فدای دوده و پور گرامیش وان زوج نامدار وی بابش **درکتاب**
بشارت لطف مصطفا ازسلمان فارسی رضی الله عنه که صاحب نفس سلیم و طریقه مستقیم است مرویست که روزی
حضرت رسول در مسجد تشریف داشت و صحاب بر دور آن مرکز دایرهٔ نبوت حلقه بسته بودند که ناگاه مردی پیر از
مهاجر نمایان گردید که از غایت جوع میلرزید و جامهٔ کهنه در بر داشت آثار پریشان حالی از وجناتش عیان و علامت
تشنگی و ضعف از حرکاتش نمایان یکجی با آب عرض کرد که ای پناه ایمان و ای برازندهٔ حوائج محتاجان عالمیان گرسنه ام
طعام ده و برهنه ام مرا بپوشان **بیت** صرصر گرسنگی کنده ز بن بنیادم ساز از مرحمتی سید مرسل شادم طلعت انور
خور صورت کی مطلع وقت است که پرسی خبر از بغدادم آب رویم ز فقیری و ز پیری رفته فکر آن صحبت جان کرده
از یادم آنحضرت فرمود که ای پیر دلالت میکنم ترا بخیر و برکت برو بخانه کسیکه خدا و رسول او را دوست دارد و او هم خدا
را نبی و رسول او را فرزند پسندیده است **بیت** ره به بیت الشرف فاطمه باید کردن التجا باید ای پیر بانجا بردن
چون بالقبلهٔ حاجات توجه کردی رهی از رنج تهی دستی و حسرت خوردن جانب فاطمه بردار و دست از کردن
جانب دست سخا بند کمند برکردن در حیات است پیمبر تو چرا محتاجی پهلوی آب روان تشنه نباید مردن آنحضرت
بلال را فرمود آن پیر شکسته خاطر پریشان حال نمود چون آن پیر بی برگ و نوا بدر خانهٔ بتول عذرا آمد با آواز بلند ندا کرد که
اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ حضرت زهرا فرمود سلام بر تو باد کیستی عرض کرد که پیری ضعیفم و از
گرسنگی و پریشانی بجان آمده ام از راه دور هجرت بجانب پدر بزرگوارت کرده و باستدعای وی بالقبلهٔ حاجات آورده ام بر
در عربیم و از پیری و بیچیزی نالان مواسات کن با من ای بضعهٔ طاهرهٔ احمد مختار بحال خود که خداوند غفار تو را از رحمت کند
و از قضا سه روز بود که حضرت فاطمه و حسنین و امیرالمؤمنین غذائی نخورده بودند چون فاطمه دید که مسکین لب بسوال
گشاده و در آن خانه داد و جود و نوال طعامی آماده نیست بلکه خبری از آن طعامی توان تحصیل نمود حاضر نبود

ازانکه

آن زکیهٔ طاهره پوست گوسفندی که حسنین بر روی او میخوابیدند بسایل داد اعرابی عرض کرد که ای بلقیس
حجلهٔ عصمت و طهارت من گرسنه ام این پوست چه وسیلهٔ بحال گرسنگی من دارد حضرت فاطمه(ع) چون این
کلام از اعرابی شنید از انفعال چهرهٔ مبارکش عرقناک شد و گردن بندی که دختر حمزه بجهة آن مخدره بهدیه
آورده بود در گردن داشت از گردن خود گسیخت و در دامان آن سر ریخت فرمود بگیر این را و بمصرف فروش رسان
که خداوند جهان بهتر از این بتو احسان خواهد نمود **بیت** زگوش ناله درویش چو یکگشت بلند غم
دل فاطمه زجا برکند ز شرم ماه جبینش گرفت رنگ عرق فکند دست سخا را به بند گردن بند گشود بند قلاده
زگردن آنحضرت نبرد مرد تهی دست بر زمین فکند آن اعرابی گردن بند را برداشته بخدمت حضرت رسول(ص)
قدم گذاشته عرض کرد که بضعهٔ تو گردن بند خود را بمن عطا فرمود و بمن امر نمود که او را بفروشم که حق تعالی
شاید بهتر از آن بمن عطا فرماید سید انبیا گریست و فرمود چگونه حضرت معبود بهتر از این بجهة تو تدبیر خواهد نمود
و حال آنکه او را دختر محمد(ص) بتو عطا کرده است راوی گوید که عمار یاسر حاضر بود برخواست و بعرض اقدس رسانید
که در خریدن آن مأذونم حضرت فرمود بلی مرخصی و اگر در خریدن این گردن بند جن و بشر خود را شریک سازند
هر آینه خدا تعالی ایشان را معذب نسازد و بدوزخ نبرد از عمار با اعرابی گفت این گردن بند را بچند
میفروشی اعرابی گفت با آن قدر از نان و گوشت که سیر شوم و یک بردیمانی که خود را بپوشم و یک دینار طلا
که خود را باهل خود رسانم در آنوقت عمار از غنایم خیبر حصهٔ خود را فروخته بود گفت ای اعرابی این قلاده
را از تو میخرم به بیست مثقال طلا و دویست درهم و یک بردیمانی و شتری که ترا باهلیت رساند و بمقدار
از طعام که سیر شوی اعرابی گفت مرحبا بتو چه بسیار جوانمرد بوده پس عمار آن بیرفکار را با خود برد و آنچه
بود تسلیم او نمود اعرابی بعد از گرفتن آنچه عمار وعده داده بود برگشت بخدمت حضرت رسول(ص) آنحضرت فرمود
که ای اعرابی آیا سیر شدی و مستغنی گردیدی عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت رسول(ص) فرمود پس
جزاده فاطمه را آنچه درباره تو کرده ای اعرابی اعرابی دست بدعا برداشت و گفت الهی خداوندی که بتو سجده

راه نیافته و بجز درگاه تو بجانب معبودی دیگر نشتافته ام عطا فرما بفاطمه دختر محمد مصطفی ما لا عین رأت و لا
اذن سمعت حضرت رسول فرمود آمین عطا کرده است خداوند بفاطمه آنچه دیده ندیده و گوشی نشنیده منم پدر او و
مثل من نیست و علی شوهر اوست و مانند او در دنیا شوهری کجاست و فرزندان او حسن و حسین باشند که هیچ فرزندی مثل
ایشان را در دهر زاده و لهٔ پدر منم که ندارم هیچ و چند بر علی است شوهر او نیست مثل و مانندش دو آفتاب درخشان
دو ماه نورانی دو گوشوارهٔ عرش خداست فرزندش پس عمار گردن بند را بغلامی که سهم ام داشت داد و گفت
این گردن بند را نزد حضرت رسول ببر و او را بآنحضرت بخشیدم حضرت رسول آن گردن بند را نزد فاطمه فرستاد
و غلام را بفاطمه بخشید فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد غلام خندید از سبب خندهٔ او پرسیدند گفت
خیری که در این گردن بند بود گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشید و پیاده را سوار کرد و فقیر را غنی نمود و بنده را آزاد نمود
و باز بصاحبش برگشت **ای شیعه** دیدهٔ بصیرت را بگشا و در حکایت تأمل نما که آنخانوادهٔ جود و نوال با وجود آنکه
سه روز طعام نخورده بودند چشم از گرسنگی خود پوشیده پریشانی و گرسنگی بینوایان را بر پریشانی و گرسنگی خود
ترجیح میدادند آه آه نمیدانم چرا ظالمان کوفه و شام بچه جوشودی نیدیدند بر جام قوائم قوی فهیان اهل و عیال
آن برگزیدگان ذوالجلال و فرزندان رسول عربی را از پای در آوردند چرا دختر زهرا و رسید الشهدا را از جهل ... با ن
نالهٔ زنان چرا رقیه از همه شربت ای ... گرم بر چهره فشاند مرویست که بعد از قتل سالار اتقیا کوفیان بیحیا
آتش جفا بخیام طاهرهٔ اولاد فاطمه زهرا زدند و اهلبیت امام شهید هر یک دست کودکی را گرفته از خیمها
بیرون دویدند حالتی بر زینب و ام کلثوم و آن اطفال خورد سال رو داد که طاقت تحریر و بیان نیست
آب از دیدهٔ قدسیان ریخت **بیت** در حیرتم که چرخ چرا او از کون نشد این خیمه بلند ستون بی ستون نشد
آن لعینان نیزه بر پشت زنان و کودکان میزدند و آن بیچارگان فریاد و واحسیناه و وامحمداه و واجداه بر می کشیدند
و فریاد میزدند که آیا مسلمانی هست که ما را از برای خدا پناهی دهد آیا صاحب غیرتی و دین داری هم میرسد که قرابت
رسول را یاری نماید آه آه شهدا مصائب ایشان وقتی که ایشان را بر سر نعش کشتگان بی کفن و دفن بردند ایشان ...

بخشش فاطمه

زینب خاتون که سردار اسیران و پناه یتیمان بود کشته برادر را مخاطب ساخته بزبان حال در این مقال را
می سفت **بیت** برادر خواهر زارت بمیرد چه سبب احوالت چه تقصیر از تو سر زد کاین چنین کردند پامالت
غل و زنجیر دارد عابدین سیلی زند دشمن سکینه مرغ دور از آشیان بی پر و بالت چه شد با خواهرانت همچو صبحی
شب و روزت چه شد با دختران بی پدر لطف همه و سالت با آن شیرین زبانیها تسلی میرا تکلم کن کجی
با خواهر برگشته اقبالت ام کلثوم حزینه جسد پاره پاره بیدست عباس را در بر کشید و میگفت ای برادر **بیت**
سفر در پیش باشد فرقه محنت نصیبان را علمداری ضرورست ای برادر ما غریبان را تو محفوظی و ما را نیست کس از اشقیا
حافظ تو را اندختم رفتم برادر جان خدا حافظ آه آه ام لیلا نعش علی اکبر را در بر گرفته صورت خود را بر گلوی بریده
نوجوانش میسود و با این جسم چاک چاک خطاب مینمود **بیت** از این عالم بناکامی سفر کردی علی اکبر مرا خاک
سیه آخر بسر کردی علی اکبر نگفتی مادر پیرم اسیر ظلم خواهد شد ز من یکبارگی قطع نظر کردی علی اکبر تو خود رفتی
بگلگشت جنان و مادر خود را اسیر فرقه بیدادگر کردی علی اکبر مادر قاسم خسته جگر بر سر کشته فرزند خود نوحه گر بود گویا
با مضمون متکلم بود **بیت** قاسم ای آرام جانم رود ر رود کودک شیرین زبانم رود ر رود آه آه نوجوانم نوجوانم
رود رود بند بندم از غمت آتش گرفت سوختن مغز استخوانم رود ر رود سکینه خاتون بر سر نعش صد چاک
پدر بزرگوار نالهای سوزناک از جگر میکشید و چنان مینالید که دل دوست و دشمن بحال الصغیره مظلومه کباب
میشد و گویا بمضامین دلخراش را ورد زبان داشت که **بیت** ای سید سرور گرامی ای باب بزرگوار
نامی برخیز که بی تو ما حقیریم در دست مخالفان اسیریم بعد از تو میان اهل کینه سیلی خور شمر شد سکینه برخیز که
راه شام دورست زاد سفری پدر ضرورست من همسفر تو با هزار تشویش دل ای اسیر و راه دور در پیش
رخسار ز ما نهفته تو بر بستر خاک خفته تو **الحاصل** آن طایران شکسته پر بر سر آن جسد بیدست و سر
کاری کردند که زبان از بیان آن عاجز است **مجلس پنجم در بیان بقیه زحمات**
ان معصومه زکیه طاهره مظلومه مرضیه بعد پیغمبر چه شد حالش و کردن فاطمه

شد زتهمت های گوناگون جگر خون فاطمه در شکایت بود گاه از بخت گاه از هجر باب که ز کفار قریش و که ز کردون

با وجود ناتوانی خورد بر پهلوی خویش در ز دست زادهٔ خطاب ملعون فاطمه پهلویش یکجا شکست اما دلش

صد جا بلی دهشت غم بار رفت از این غمخانه بیرون فاطمه ریخت با وقت مردن بجای اشک چون با دکردی از حسین غرقه

در خون فاطمه این پس بند زرحمش کرنیک دستی یار با داد زین از بهر حوجا در شعون فاطمه

مجلس

در کتاب بحار الانوار روایت کرده که حضرت امیر علیه السلام بمردی از بنی سعد فرمود که حکایت کنم ترا از خود و از فاطمه

بدرستیکه فاطمه چندان آب بمشک کشید که اثر مشک در سینه مبارکش ظاهر شده و چندان دست آس کرد که دو دست

او پینه بست و چندان جاروب کرد خانه را که لباس او پر از خاک شد و چندان آتش در زیر دیگ افروخت که

رخت او چرکین شد پس بفاطمه رسید صدمه بسیار **الحدیث** مرویست که روزی از روزهای تابستان

که حرارت آفتاب صحرا غبار گداخته و شده هوای تموز حجر و مدر را چون موم نرم ساخته ام ایمن که کنیز آمنه والدهٔ ما جد

سید انبیا بود بهوای زیارت زهرهٔ زهرا از جا برخواست و چون بمنزل همایون نخواتون رسید دید بضعه رسالت

مآب در مصلای خود بخواب رفته و در نهایت بیداری نوم بچشم مبارکش آشنا گشته ام ایمن در آنجا نشست و منتظر بیدار

شدن مخدره گشت چون نظر کرد دید که سبحه که در دست معصومه است در گردش است و صدای تسبیح و تهلیل بلند است

و تسبیح کنندهٔ هویدا نیست و گاهواره ماه پاره آن خورشید رسالت سید الشهداء را دید که جنبانندهٔ متحرک است و گویا

احدی او را می جنباند و این شعر را بزبان مکرر میراند که اِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ لِعَلِيٍّ وَحُسَيْنٍ وَ

حَسَنٍ ام ایمن حیران گردید و از این عجیب تر که دستاس خود بخود میگردد و جو آرد میشود و حسن پایان و اضطراب

بیکران بر ام ایمن دست داد و از گشت و بخدمت اشرف کاینات رفت و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد

امروز امری عجیب و فقره غریب در دولتخانه حضرت زهرا دیدم و قرین دهشت گردیدم و آنچه دیده بود بعرض اشرف

کاینات رسانید حضرت تبسم کرد و فرمود که ای ام ایمن نور دیدهٔ ام فاطمه را در نزد فا در ذو المنن قدر و منزلت بسیار

که بکفتن و شنفتن مبنیست ای ام ایمن نور دیده ام فاطمه روزه داشته و قدم در مصلای صلوة و عبادت گذاشته

از تاب حرارت آفتاب بیتاب شد حضرت رب الارباب خواب را براو گماشته که بخواب رفته
و جهان آفرین ملکی بزمین فرستاده که تسبیح مینماید و سبحه اوراد اورا میگرداند و ثواب ورا به
آن میکند و ملکی دیگر را مامور فرموده که آسیای دست او میگرداند و جو جهت غذای او و اطفال او آرد
میکند که بی نان نمانند و ملکی دیگر را مقرر فرموده که گهواره فرزندم حسین را حرکت دهد که گریه نکند ام ایمن
عرض کرد که آن ملایک که بودند حضرت فرمود که دستاس کننده اسرافیل و گهواره جنباننده جبرئیل
ایمولیان همین فاطمه با این جلالت قدر بعد از رحلت سید انبیا در دار دنیا زحمتهای
بسیار و تعبهای بیشمار و ستمهای بیحد و مصایب بیعد از دست منافقین کشید **بیت** بعد پیغمبر چو شد
حالش دگرگون فاطمه شد ز محنتهای گوناگون جگرخون فاطمه **مرویست** که آن مخدره سراپرده عصمت و جلالت
و مستوره حریم عصمت و طهارت همواره به بینانی و عریانی در این دار فانی بسر میبرد از انجمله منقولست که
روزی برازنده تشریف السلمان منا اهل البیت سلمان فارسی بر در خانه فاطمه آمد ناله آن خورشید برج عصمت
و حیا را شنید که میفرمود آه آه از سردی هوا و دستاس کردن سلمان چون از زحمت آن مخدره مطلع شد
عرض کرد که ای مقصود دو جهان ارادهٔ سلمان آنست که شرفیاب فیض حضور گردد فضه گفت ای سلمان فاطمه
جامه ندارد که خویش را از تو بپوشاند **بیت** تنها نه همین زینب و کلثوم بشام هر یک ز برهنگی بفریاد آمد
نه همین دختران زهرا در بزم یزید همه پیدا آمد عریانی و بیچادری از روز ازل بر آل رسول فقط اولاد آمد
سلمان گوید گلیمی که داشتم برای حضرت فاطمه فرستادم آن بی زبان گلیم را بخویش پیچیده چون داخل شدم دیدم
در آن هوای سرد فاطمه دستاس میکند و خون از دست مبارکش جاری بود بنحوی که دسته دستاس خون
آلوده شده بود و مظلوم کربلا طاهر طفل بوده در گوشه بر خویش می پیچید و میگریست و فضه خادمه ایشان بحسرت
می نگریست **بیت** ز یکسو فاطمه عریان و ناشاد به احوالی که چشم کس مبیناد ز سردی هوا لرزان و محزون
کفش با دسته دستاس چون خون ز یکسو طفل زار ناشکیبش حسین بیکس محنت نصیبش ز مژگان لؤلؤ شهوار

سرشک خویش بر رخسار میریخت همان از عهد طفلی در بلا بود بلی در فکر مشق کربلا بود گهی گریستی
چشم تر داشت اسیرهای زینب در نظر داشت بحسرت گاه لعل خود مکیدی که ای لب غافل از چوب
یزیدی **بفدای مظلومی سرور مظلومان حسین شویم** که از زمان طفولیت
گریه و زاری شعار آنحضرت بود و گاهی از اندوه و حزن فارغ نبود و گویا از زمان ولادت تا زمان شهادت
مشق گریه و ناله می نمود تا آنکه ظهر عاشورا گریه و ناله اش بسر حد کمال رسید خصوص در وقتیکه عزیمت قتلگاه
نموده با عیال بیکس و خواهران بیادر بیکس خود وداع میفرمود **القصه** سلمان از مشاهده فاطمه و
دستاس کردن آنمخدره و بیتابی و ناله امام حسین و سکون فضه گریان شد و عرض کرد که ای دختر خیر البشر سبب
چیست که با این همه زحمتها امری بفضه رجوع نمیفرمائی و حال آنکه کنیز و خادمه تست المعصومه دوران
دوران فرمود که ای سلمان **بیت** عدل را چون خدای دارد دوست روز نوبت میانه من و او است
هست یکروز با من مضطر متعلق بفضه روز دیگر حکم با هم چنین شده است روا نتوانم تخلف ای سلمان
نوبت فضه خدمت فردا است زحمت امروز از آن منست سلمان عرض کرد که اگر قبول فرمائی
من هم خود را کمینه چاکر این آستان میدانم دستاس کشیدن را بمن محول فرمائید یا مشغول کردن حسین را بمن فرمائی
ای سلمان خدمت حسین با من بیشتر است و دستاس کن سلمان گوید چون قدری جو دستاس کردم وقت نماز رسید
مسجد حاضر شدم و با حضرت خیر البشر نماز جماعت بجا آوردم آنگاه بخدمت حضرت امیر مؤمنان علی عرض کردم یا علی
بیت هیچ میدانی چها بر دختر احمد گذشت زحمت خاتون محشر یا علی از حد گذشت یکطرف از زحمت دستاس
درافغان و شیون یکطرف مجروح دستش یکطرف گریان گردیده و بسرعت تمام بیت الشرف حضرت زهرا تشریف برد
تبسم فرمود چنانکه نور از گوشه لب مبارکش تابید سبب سرور را وا پرسید حضرت امیر عرض کرد که یا رسول الله رفتم نزد
فاطمه دیدم که آنمخدره در خواب است و نور دیده ام حسین نیز بر روی سینه اش خوابیده و دستاس بدون محرک در گردش
حبیب خدا فرمود که فرشته چند هستند که شغل ایشان خدمت محمد و آل محمد است **الغرض** ملاحظه کن که خانواده

که ملایکه خدمت کار ایشان اند بلکه بخدمت گذاری ایشان فخر میکنند بنی امیه از خدا بیخبر کمر عداوت ایشان را
چگونه بستند و شیشهٔ حرمت ایشانرا بسنگ ظلم و عدوان شکستند و جوانان ایشانرا کشتند و زنان و
دختران ایشانرا اسیر کردند و خانهای ایشانرا سوختند **بیت** آن زنان که سایهٔ خود حجاب مینمودند
چه قرص آفتاب جمله بیچادر و معجر شدند دستگیر لشکر کافر شدند دختران حضرت خیر البشر همره نامحرمان خیره سر
در شهر کوفه که در شهر شام کارشان این بود چندی والسلام **الغرض** منافقان این امت آنچه توانستند در
بیحرمتی فاطمه و اولاد فاطمه بجا آوردند **در کتب بحر مراثی** مسطور است که روزی حضرت رسول ﷺ بحجرهٔ
طاهرهٔ فاطمه تشریف آورد دید که آن مخدره محزون و ملول نشسته بود **بیت** سرو قدش از الم خمیده
رنگ از رخ چون مهش پریده با آن همه عزت و عزیزی مشغول بشغل اشک ریزی یکسو حسنین زار و محزون
از رنج گرسنگی جگر خون چون حبیب خدا فاطمه را باینحال دید پرسید که ای فاطمه سبب گریستن چیست فاطمه
عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرضی دارم نه بر سبیل شکایت بلکه بر سبیل حکایت میگویم امروز سه روز است
که من و حسنین گرسنه ایم و در خانه ما طعامی نیست و از شما پنهان داشتیم اما امروز حسنین گریه کنان نزد
من آمدند **بیت** گریان زبان عجز گشودند هر یکی کز ما گرسنه تر بجهان هست کودکی زین حرف گر حسین
حسن گوش کرده ام از درد جوع خویش فراموش کرده ام ای پدر بزرگوار از این سخن جهان روشن در نظرم تیره
و تار است **الغرض** از جمله مکروهات اهل خبر یکی را خجلت عیال شمرده اند **فی الواقع** چه بسیار ناگوار است
که فرزند قرة العین شخص طلب کند چیزی را از پدر و مادر و ایشان قادر نباشند که خواهش او را بعمل آورند
و وجه تأثر پدر و مادر این است که میدانند که فرزندان ایشان بجز ایشان پناه و دادرسی ندارند و رفع جوع
و عطش و برهنگی و هر الم باید والدین از اولاد خود نمایند بناءً علیه هرگاه ایشان نتوانند با این محبت و علاقهٔ
مفرط که با فرزندان خود دارند چارهٔ گرسنگی و تشنگی ایشان نمایند چه قدر متأثر و محزون میگردند حال

شیعیان بفدای حالت دختران حضرت زهرا زینب و ام کلثوم

یاد کرجمعی اطفال خورد سال بدامن ایشان آویخته زمانی نان وگاهی آب وآنی از صدمه سیلی وتازیانه احد ایشان
هر لحظه از آن دو مخدره طلب میکردند چیزی را که ایشان دست رس نداشتند **بیت** حالت عترت اطهار چه
میداند محنت زینب افگار خدا میداند کو زبانی که کنم شرح غم ایشان را قدر از حمت بسیار خدا میداند بجگر سوخته زینب چه
زینب بجهان در دوان بیکس بی یار خدا میداند وحشت وبیم سکینه ز گروه جفا اندران وادی خونخوار خدا میداند
الغرض فاطمه طاهره ودختران زکیه مخدره در دار دنیا زحمتهای چند کشیدند که زبان از بیان وقلم از تحریر آن
عجز وقصور معترف است صلوات الله علیها وعلی اولادها المظلومین المقهورین ولعنة الله علی اعدائهم

مجلس دهم در بیان حزن واندوه آن مخدره وگریستن آن مظلومه زکیه در مصیبت پدر بزرگوار ووصایای آن مخدره در زمان وصال

مرثیه بنت رسول با اله زار از جگر زدی زآه جگر بچرخ بسی گردون شرر زدی بر بستر
او فتاده واندام کوفته گاهی فغان ز پهلو وگاه از کمر زدی دیدی یتیمی خود ونهالی علی دستی بدل نهادی و
دستی بسر زدی که با حسین وکه حسن هم فغان شدی گاهی خروش از دل وگاه از جگر زدی **وارد است**
که روزی سید اوصیا وسلطان سریر ارتضا چادر حضرت زهرا را که از پشم بود در نزد شخص یهودی برهن گذاشت
وقدری جو از آن یهود گرفت که صرف غذای اهل بیت نماید یهودی آن چادر را در حجره نهاد وبکار خود رفت
تا زمانیکه شام رسید وچون شب چادر فلک بسر جهان کشید وخیمه زرین طناب آسمان در عزای
خورشید عالمتاب سیاه گردید زن یهودی بجهة مهمی بآن حجره که چادر حضرت فاطمه در آن بود در آمد دید که آن حجره
چنان روشن وپر نور است که گویا صد هزار شمع وچراغ در آن افروخته اند پس بیخبر نزد شوهر خود
دوید گفت که بیخبر که حجره ما رشک وادی ایمن وگلخن کاشانه ما گلشن بهشت است میدانم کلیم را با ما نظری
یا مسیح را در بیخانه گذری یهودی را از قصه چادر از نظر رفته بود که چادری نارستش از گیسوی حور وپود از
آیات نور است در آن حجره گذاشته وجهان جهان سعادت ویمنیت در آنجا نهاده است چون وارد

حجره کردید آنچه یهودان در میقات دیده و از جان گذشته بودند دید یهود را فورا آن نور بر دل تافت و بنجابت
اهل و عشیره خود شتافت و هشتاد نفر از یهود بمحض دیدن چادر و نور چادر ظلمت کفر از سر انداختند و لب
بشهادتین گشادند بلی اگر از آن نور که در طور سینا ظاهر شد هفتاد نفر یهود مردند از نور چادر حضرت زهرا هشتاد نفر
جهود حیات یافتند و زندگانی جاوید بردند **ایشیعیان** زکیه طاهره که نور چادر او گمگشتگان
وادی ضلالت را راهنمائی میکند ملاحظه کن که مهمان و اصحاب و رعیت پدرش چه بارهای اندوه که بر دلش نهادند
و چه خارهای غم و مصیبت که بر سرش ریختند بجای آنکه معصومه را در عزای پدر بزرگوارش تسلی دهند
پهلو و بازویش را شکستند و در عوض آنکه آتش فراق سیده نسا را با آب دلجوئی و مهربانی و اخلاص شعله
منطفی سازند آتش ظلم بر در خانه مکرمه اش افروختند در مقام دلداری آتش حسد و در هنگام دستگیری
بازویش شکستند **الغرض** بعد از پدر بزرگوار و نهمه اذیت و آزار اگر خواهی شمه از ملال و حزن آن
طاهره را باز گویم اگر چه هزار یک حزن و اندوه معصومه را اگر بار و زشمار بر تو شمارم تمام نشود ولو
که چون آتش فراق خاتم انبیا و شعله جور و ستم اشقیا برق خرمن بتول عذرا گردید چون هلال کاهید با جسم نحیف و بدن
ضعیف در آتش فراق پدر میسوخت و میگفت که یا ابتاه ای دمعة لفراقك لا اسهل و ای عين
لنوم بعدك لا يكتحل **بیت** ای پدر بعد از تو با درد جدائی چون کنم دارم از دوام جهان سیل بلائی چون کنم شد
مسلط ناگهان بر من بلائی چون فراق با بلای ناگهان زور آزمائی چون کنم **در کتاب بحار الا**
نوار و عوالم العلوم از ورقه بن عبد الله ازدی روایت شده که گفت من سالی در طواف خانه
خدا بودم که ناگاه جاریه گندم گونی بلهجه شیرین کلامی را دیدم که در اطراف خانه طواف میکرد و میگفت اللهم
رب الكعبة الحرام والحفظة الكرام والزمزم والمقام والمشاعر العظام ورب محمد
خير الانام وآله البررة عليهم السلام ان تحشرني مع سادتي الطاهرين
وابنائها الغر المحجلين اللهم منى الباكين مناجات فضه در مسجد الحرام

صاحب بیت الحرام و حفظه گرامی از تو سؤال میکنم که مرا محشور فرمائی با سادات طاهرین و رفقه گویند که
چون کلام درر نظام و مقالات فصاحت آیات او را شنیدم فهمیدم که جاریهٔ طاهرهٔ حضرت فاطمه
است با و گفتم که بسیار مشتاق تو و کلام تو بودم و میخواهم از تو سؤال کنم که شرح حال خاتون خود حضرت
زهرا را بعد از رحلت خاتم انبیا بیان نمائی چون فضه نام حضرت زهرا را شنید احوالش منقلب و چشمهای
او پر از اشک شد و نالهای درخشیاره از جگر بر کشید و گفت ای مرد غم و اندوه مرا تازه کردی و کدورتهای پنهانی
مرا هیجان آوردی پس آه عالم سوز از جگر بر کشید و حالتی او را عارض شد که یارای سخن گفتن نداشت بعد
سوزش زخم دل او تازه شد خرمنش ازینحرف بی اندازه شد تیر آه او گذشت از آسمان ناله اش چون نی
بلند آواز شد پس گفت ای مرد بدانکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود بلکه درآمد برای آنحضرت هر پیر و جوان
عظیم شمردند بر خود مصیبت آنجناب را خویشان و اصحاب و دوستان و اعوان و انصار و غربا و اهل وطن و
بنی هاشم در عزاداری کار بجائی رسانیدند که هیچ مرد و زنی را نمیدیدند مگر آنکه مدام ناله میکردند ولیکن ای مرد بدانکه در
تمام روی زمین احدی را ندیدم که حزن و اندوه او از خاتون من فاطمه زهرا بیشتر باشد مثنوی روز عزا
سید عالم جهان گریست چشم تمام خلق ز پیر و جوان گریست هم دین مهاجر و انصار و مرد و زن
پنهان و آشکار و عیان و نهان گریست احباب و اقربا بنوعی گریستند کاندر جهان نشانه بیان توان
افزون ز جمله سیده خیر النسا که خلد بیش از تمام سیده انس و جان گریست چندانکه او گریست
ز داغ پدر کجا یعقوب از فراق پسر آنچنان گریست نگریست کس چه فاطمه تا کربلا زین العبا د بر پدر مهربان
گریست باسانید معتبره وارد شده که گریه کنندگان در جهان پنج کس بودند اول آدم
صفی الله در فراق جنت الماوی دوم یعقوب بهجران پسر مبتلا سیم یوسف محزون در زندان
چهارم حضرت زهرا در بیت الاحزان پنجم امام چهارم بیمار اسیر و مظلوم دستگیر فرزند سید مظلومان
امام زین العابدین در مصیبت پدر بزرگوار اما خاتم گریه کنندگان سرور زاهدان و سر خیل عابدان گریه

آنجناب از سایر گریه‌کنندگان بیشتر و مصایبش صعب‌تر بود **بیت** آدم و یعقوب و یوسف را یکی یک درد بود
حضرت خیر النسا را نیز ماتم فرد بود عابد بیمار یکتن بود و در دشت بلا یار اشک سرخش زان سبب جاری بروی زرد
بود **القصه** فضه خاتون گفت ای ورقه تا هفت روز متصل فاطمهٔ زهرا از برای پدر بزرگوار خود تعزیه‌داری
کرد و از خانه بیرون نیامد و علی الدوام گریه و ناله می‌نمود و هر روز گریه و ناله‌اش از روز پیش بیش بود **بیت**
گریه و ناله‌اش از حد سخن بیرون بود زانکه درد دل آن طاهره روزافزون بود چند و چون گفتن من منتهیست بلا و آه خورد
اینجا که فزون گریه‌اش از چند و برون از چون بود یا فاطمها وجودی که اذیت طاهر رسول خدا منحصر بود بهر
و بر روی بستر عزت رحلت کردن اینگونه ندبه و عزاداری نمودی و در هجران پدر بزرگوار این قسم فریاد و فغان
کشیدی پس اگر در زمین کربلا بودی و فرزند عزیز خود حسین را میدیدی که جمیع لباسهای او بغارت رفته و سرش از بدن
جدا شده و بدن لطیفش از ضرب پیکان و شمشیر و سنان و خنجرهای برّان زهردار قطعه قطعه گشته و در خاک و خون
غلطیده و همه عزاداران مظلوم شهید از زنان و دختران و خواهران به اسیری رفته و در اطراف و جوانب
آنحضرت بجز جوانان هاشمیه پاره پاره دیگر مونسی و انیسی نبود نمیدانم که چگونه نوحه و زاری میکردی و تا چند روز
و چند مدت مجاور خاکهای کربلا میشدی و تا کی سر از تربت طاهرهٔ حسین مظلوم برنمیداشتی **الحاصل**
فضه گفت ای ورقه چون صبح روز هشتم شد گویا حزن و اندوهی که در قلب خاتون من پنهان بود طلوع و ظهور
کرد زیرا که از هجوم غم و اندوه کار بجائی رسید که نتوانست در خانه صبر نماید پس از حجرهٔ طاهره بیرون آمد و بلند کرد
آواز ندبه و نالهٔ خود را و در نهایت فصاحت و بلاغت چندان سخنان جانسوز و کلمات مصیبت‌انداز میفرمود
که گویا حضرت رسول ص بود که سخن میفرمود **بیت** بسکه آمد نالهٔ او غم‌فزا گشت یثرب سربسر ماتم‌سرا از فغانش
در فغان سبطین زار و بیش شد نوحه‌گر شیر خدا پس چون صدای نالهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا از حجرهٔ طاهره ظاهر شد
جمیع زنان مدینه با اطفال کوچک خود با گریه و ناله روانهٔ خدمت معصومهٔ مظلومه شدند و چون مردان بنی
مهاجر و انصار از خانه و بازار و اهل هر کسب و کار آن ناله‌های شرربار را استماع نمودند دست از شغل و عمل خود

خود کشیدند و با گریه و ناله بجانب حجرهٔ آن زکیهٔ طاهره دویدند و چون آن غوغای عظیم برپا شد هر کس از
اطراف شهر مدینه بود با خبر گردید پس مردان و زنان اطراف و حوالی مدینه با گریه و زاری ازدحام در اطراف
خانهٔ معصومه نمودند قصه کفت ابو رقه چون شب در آمد از بیم آنکه روی زنان ظاهر نشود چراغها را خاموش
کردند و در آن تاریکی شب چندان ناله و فریاد از مدینه بلند شد که خلق گمان کردند که رسول خدا از قبر بیرون آمده و
وحشت عجیب و حیرت غریب همه خلق را عارض گردید و نالهٔ مظلومهٔ محزونه علی الدوام که فیئن وا ابتاه و
وا اصفیاه وا محمداه وا ابا القاسماه بلند بود پس فرمود که ای پناه پیران و یتیمان که را از برای رونق قبله و مسجد
بجای خود نصب نمودی و که را از برای تسلی قلب شکستهٔ دختران خود معین فرمودی پس رو بجانب قبر پدر
بزرگوار خود کرد و راه میرفت و از هجوم شکستگی پای خود را نمیدید مقنعهٔ خود را جمع نمیتوانست نماید و بر جای
میکشید تا نزدیک قبر مطهر پدر بزرگوار رسید و چون نظر آن مخدره بحجرهٔ طاهره که محل دفن خاتم انبیا و منبر
که اذان برای نماز آنحضرت میگفتند افتاد ضعف بر آن مظلومهٔ علیلهٔ پهلو شکسته غالب شد و منار را کوتاه و
بهم بر پیوسته و چندان صیحه زد که بیهوش افتاد و نزدیک بآن رسید که طایر روحش از آشیان بدن پرواز
کند زنان امت و مخدرات بنی هاشم در اطراف و جوانب آنحضرت آمدند و چندان آب بر سر و صورت مخدره ریختند
که اندک بحال آمد پس چون بهوش آمد باز آغاز نموده و زاری و ناله و بیقراری فرمود گویا میگفت بیت
چگونه دیدهٔ من بر جهت بخواب رود چگونه خواب باین چشمهٔ پر آب رود تو لامکان شده ایوان بارگاه وصال
مرا ز هجر تو خون از دل کباب رود ز حالت من زار است ذره آگاه که دور از نظرش روی آفتاب رود
همین نه خون جگر میرود ز دیدهٔ من فزون ز دیدهٔ من اشک بوتراب رود یا فاطمه از مشاهدهٔ حجرهٔ طاهرهٔ
پدر بزرگوار و ملاحظهٔ جای اذان آن سید عالیمقدار با آنکه پدر در میان امت برقرار و با صفا بود از طوفان
اشک خانهٔ صبرت خراب شد و بیهوش و بیخود بر زمین افتادی نمیدانم اگر در روز عاشورا در کربلا میبودی
و خیمهای سوخته فرزندت حسین را با دختران پا برهنهٔ خود که بر صحرا گذارده و سر بریدهٔ پر خون سید جوانان

بهشت را بر سر نیزه مشاهده نمودی چه نالها میکردی و چه سخنان جانگداز میفرمودی و اگر چه بالبچه غش میکردی و

یکسر بهوش نمی آمدی چرا که در وادی بی آب کربلا که بزرگ و کوچک اولاد تو جگرهای از پی شهید شدن بودند آبی بجز اشک

یکسان نبود که بر سر و سینه سوختهات ریزند تا افاقه مدهوشی تو شود پس اگر تا قیامت زنده میبودی از این مصیبت

مدهوش بودی جان شیعیان و مولیان بفدای قلبهای بارغم کشیده دختران مظلومه شود

که همه مصایب و نوایب را دیدند و این بار اندوه را مردانه کشیدند **بیت** القلم شرح غم آل نبی را سینه سر از ذکر

شکسته جگر دشوار است قصه زینب و کلثوم مکن زین بیش بس قصه از شرح غم فاطمه در گفتار است **القصه** قصه

خواتون بورقه بن عبدالله ازدی گفت که چون زنان مدینه آب بر صورت آن طاهره زکیه ریختند و آن مخدره

بهوش آمد اول سخنی که فرمود این بود که ای وای که دیگر قوت در بدنم نمانده و مرا قدرت بر هیچ کاری نیست

و در معرض شماتت اعدا واقع گردیده ام و حزن نهانی قلبم کشنده و قاتل جان من است ای پدر جان باقی مانده ام

تنها مانده ام بیکس و سرگردان و حیران و زار ای پدر مهربان آهسته شده صدای من و در هم شکسته است و اعضای من و هم

خورده اساس عیش و زندگانی من ای مولیان مخدره با تن خسته و بازوی شکسته بر سر تربت مطهر پدر بزرگوار

چنان نالید و نحوی ذکر فراق و شرح شداید اشتیاق نمود که حوریان جنان و ساکنان روضه رضوان

و ملایکه آسمان و از خلایق مردان و زنان بناله و فغان در آمدند و روزگار دختری را بر سر تربت پدر بزرگوار

چنان گریان و نالان نیافت مگر سکینه مظلومه دختر سید الشهدا آه شیعیان فاطمه زهرا چون بر سر قبر پدر

بزرگوار مدهوش افتاد زنان مهاجر و انصار در اطراف او ایستاده آب بر صورت او ریختند او را بهوش

می آوردند و سکینه مظلومه چون بر سر نعش پدر میگریست و مدهوش می افتاد چندین هزار ظالم بیمروت در

اطراف او ایستاده بجای آنکه او را تسلی دهند و تازیانه بر او میزدند و آن مخدره بنعش پدر خطاب میکرد که ای پدر

بنی امیه پوشانیدند بر قامت من لباس یتیمی در کودکی من چشانیدند شربت ناگوار در بی‌سری ای پدر گوشوار مرا

چادر و مقنعه مرا بردند **بیت** پدر شمر از سرم معجر ربوده است رخسار روی من با کبود است ز سیلی

سیلی خورده‌ام من اگر حالی ندارم مرده‌ام من پدر بازوی من دست ستم ببستند تو رگ شکستند و پشت من شکستند گویند که مظلومه دستهای کوچک بسته خود را بر جسد چاک چاک پدر می‌نمود و صورت خود را بر جسم غرقه بخون پدر می‌مالید و چنان می‌نالید که اهل آسمان و زمین بحال او گریان شدند **صبا** در روزگار چون تو فلک بکتاب نیست یک نقطه در کتاب تو گویا حساب نیست دختر بروی نعش پدر بردن ای فلک در هیچ مذهب این ستم و ظلم باب نیست ای وای از آن دمی که سکینه بنعش باب گفتا که جای خواب تو خاک بحجاب نیست در حجله خوب نیست جای تو با خواست کز رخت خواب نیست عریان فتاده تو در این آفتاب گرم ای آفتاب جای تو در آفتاب نیست گرد و غبار بر سر و رویت نشسته ای چرخ این گرسپر بوتراب نیست بابا دل عیال تو سوز دبرای تو اما کسی چو زینب بیکس نیست مردم زتشنگی که آب نمید هد بعد از تو هیچکس پی کار تو بیست

مجلس یازدهم در بیان وصایای حضرت زهرا با سید اوصیا

نحمدک یا من جعلنا من   بسم الله الرحمن الرحیم   الباکین فی عزاء سلالة

النبوة و رضیعة دُرِّ الکرم و الابوة و اسطة قلادة الوجود و صفوة الشرف و الجود الزهرة الزهراء و الغرة الغراء قرة عین ابیها و فرایر قلب امها الدرة البیضاء سیدة النساء و الانسیة الحوراء مریم الکبری البتول العذراء فاطمة الزهراء صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و علی ولدیها و ذریتها الی یوم الجزاء **وصال** ای بانوی حرم شهنشاه لافتی ای مجمر عصمت و ای مجالت حیا ای گوشواره تو در شاهوار بیکسان گلگونه تو خون شهیدان کربلا ای مهر و عیسی چرخ دو فرقدان مهد در معدن دو گوهر و مام دو مقتدا ای همخوابه علی و جگر گوشه نبی مخدومه خلایق و محبوبه خدا بر دست و سینه جای حلی و حمایلت از چوب تازیانه نشان بود جا بجا کابین تو فرات و عیال تو تشنه کام میراث تو فدک حسنین تو هنوز ای مهر بینا از پدر همه ظلم و ستم رسید وان رانموده امت گمراه ادا **هر وصیت** که چون زهره سپهر حیا و کوکب برج الشرف سیده نسا جناب فاطمه زهرا ماه جبینش در محاق افتاد و از هجر پدر ساعت بساعت

غم و اندوه او بیشتر می شد و از گریه و ناله خود داری نمی نمود و آن محزونه زار و معصومه فگار از فراق پدر بزرگوار
چندان گریست که اهل مدینه از گریه و فغان او به تنگ آمدند حضرت امیر المومنین فرمود که ای دختر رسول امروز دیگر
شور و غوغاست و از مبارک خود را بگریه بلند منما و در فزع و بیتابی تحمل فرما چون مردم آرمیدند بسر روضه مطهر
حضرت رفته ناله سر کن چون سیدة النسا هنگام شب باجازه امیر مومنان بعزم زیارت روضه منوره پدر بزرگوار
برخواسته که بسر در آمد از شدت حزن و ضعف بر خاک غلطید حضرت امیر دوست او را گرفت و آن محزونه را بر سر
تربت پاک آن مفخر افلاک رسانید حضرت زهرا چون بر سر تربت مقدسه رسید ناله و اسفاه از دل کشید و گفت
ما اللتی و التی این گوهر پاک را چه کار با خاک و اشعار جگر سوز خواند که یکی از آنها بیت ماذا علی من شم
تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
نظم ای نوای از دین پیمان در چه کاری خبر از ماندگان خود نداری نانم طاقتم از هجرت ای باب دلم
خون شد مرا دریاب دریاب پس آن محزونه آنقدر گریست که بیهوش افتاد سید اوصیا آن مخدره را به بیت الشرف سعادت بیرون
آورد و گویند درختی اراک در حوالی قبر حمزه سید الشهدا بود و حضرت فاطمه روزها دست حسنین را میگرفت و از بیت
میرفت و در سایه آن درخت می نشست و تا شام بر پدر بزرگوار و از جفاهای تیره روزگار میگریست و چون آفتاب
غروب میکرد آن خورشید فلک عصمت دست هر دو برج سیادت حسن و حسین را گرفته بمدینه مراجعت مینمود همین
که ابوبکر و عمر دو از این حالت اطلاع بهم رسانیدند و شب فرستادند و آن درخت را قطع کردند همو لیست
که قطع دو نخل باعث اندوه و ملال اهل بیت شد یکی نخله اراک که بحکم ناحکم ابوبکر و عمر انداختند و یکی نخله که در حوالی
قبر مطهر سید الشهدا بود که علامتی بود از برای قبر مطهر آنحضرت و متوکل عباسی لعین امر بقطع آن نخله نمود که تا اینکه
و علامت قبر مطهر سید الشهدا بکلی برطرف شود الحاصل چون روز دیگر حضرت فاطمه و حسنین آمدند
نزدیک آن درخت اراک دیدند که آن درخت را منافقین قطع نموده مخدره محزونه در برابر آفتاب گریان و نالان نشست و
و حسنین نیز در پیش روی آن خورشید آسمان عصمت قرار گرفتند چون آفتاب قریب نصف النهار رسید جناب امیر

امیر مؤمنان تشریف فرمای آن مکان گردید که فاطمه و حسنین را به بیند چون آنحضرت بآن موضع رسید دید که
آن زهره فلک حیا و آن دو مهر تابنده آسمان تسلیم و رضا حضرت امام حسن و جناب سید الشهداء ع در برابر آفتاب
گرم نشسته‌اند و صورتهای نورانی ایشان از تابش آفتاب برافروخته بود حضرت امیر از مشاهده آن حال متأثر
شد **یا علی** در کجا بودی در صحرای کربلا که همین حسینی را که صورتش را از تابش آفتاب برافروخته نمودی میدیدی با
سایر نوجوانان و برادران پاره پاره در خاک و خون غلطیده روزهای چند در برابر آفتاب افتاده و سرهای نورانی
ایشان زینت سنان اهل ناهل کوفه و شام گردیده بود **وصال** دوران مکر که آل نبی را برهنه کرد تا دود
معاویه رنگین شد درخت غلطان ز آل پیمبر بشست کین تنهای چاک چاک و بدنهای لخت لخت آن پیکر
که سینه‌ی نبی داشت که بدوش که زیب نیزه گشت که آویزه درخت ایکه که خون یوسف ما را چه میدهی فردا جواب شیر خدا
را چه میدهی **القصه** حضرت ولایت مآب حضرت زهرا و حسنین را برداشته بخانه مراجعت فرمودند پس آن پناه
ایمان روز دیگر بیت الاحزانی در بقیع بجهت آن سیده زنان عالمیان بنا نمود و پس از آن حضرت بتول روزها
بآن مکان رفته تا شام کارش گریه و فغان بود **جوهری** چو شد بیت الحزن ماوای زهرا فزون شد حزن
رنج افزای زهرا در آن بیت الحزن معمار ایوب ولیکن کرده بنیانش یعقوب شده خاکش ز خون یان گل بجای
دل بر سر دل در آن بیت الحزن زهرای نالان سیه پوشید چون چشم غزالان بناله در این مضمون گفتی با فغان
با زبان حال گفتی که ای درخشان در درج نبوت که ای تابان مه برج فتوت بدلجوئی اطفال یتیمت بحرمت دل
اهل حرمت سفارش با که با اصحاب کردی وصیت با که با اعراب کردی حدیث عقل با دیوانه کردی بجوای
آلوده کان فسانه گفتی رسید ارکان ایمان را شکستی زد آتش در حرم آتش پرستی ندانم آگهی ای باب یا نه که بازو
شکست از تازیانه پس آنکه در به پهلویم فشردند علی را دست و گردن بسته بردند عمر بعد از تطیح مکر افکند بمیر
افکند پس انجزونه زار و آن علیله فگار هر روزه از صبح تا شام در آن بیت الحزن قرین ناله و فریاد و افغان
و گریستی پایان بود **مخفی نماناد** که اضطراب و ناله حضرت زهرا از هجران ستمهای سببی داشته که در ای

این اسباب ظاهرست یکی از آنها این است که جمیع موجودات اجزای وجود حضرت رسالتند خصوص
اهل بیت طاهرهٔ آنحضرت که بمنزلهٔ اعضاء و جوارح آن حضرت بودند لاسیما حضرت زهرا که نور باصرهٔ تن
آنحضرت و در حقیقت مانند چشم و دل و جسم آنجناب بود **یادی** روح را چون می شود از تن جدا
زان جدائی میبرند پس دست و پا و از آن سبب بود که در حین ارتحال خاتم انبیا حضرت فاطمه را
حزن بی پایان روی داده بود چون حضرت رسول مشاهدهٔ حال بتول نموده آن مخدره را بسینهٔ خود
چسبانید و آهسته سخنی با او فرمود فی الحال رفع ملال عذرا شده فرحناک شد چون از آنحضرت تفتیش
آن حالت را نمودند که در اثنای گریه و فغان سرور و فرح نوچه بود معصومه فرمود که پدرم بمن آهسته
فرمود که غم مخور که فاصلهٔ میان من و تو اندک زمانیست و اول کسی که از اهلبیت من بمن ملحق میشود تو
خواهی بود و از اینجهت بود که فرحناک شدم پس باین سبب بود که این زمان قلیل که حضرت زهرا بعد از
پدر بزرگوار در دار دنیا بود دیگر روز مفارقت سید انبیا بر حضرت زهرا سالی میگذشت چو
فلک دلی چو دل فاطمه الیم نکرد اجل چو خیر نسا دختری یتیم نکرد نبود نوح ولی ز اشک چشم طوفان داشت
بفرقت پدرش گریه کرد تا جان از آن قضیه چو هفتاد و پنج روز گذشت نکرد ترک فغان تا ببابش ملحق گشت
از این جهان چو سفر کرد حضرت زهرا شکست پشت حسن قلب سید الشهدا حسین تشنه تنها عزای مادر دید
فراق جد و پدر مرگ دو برادر دید چو شاه دین که دلش داغ داشت چون لاله کسی نسوخت بداغ دو سه ساله
یکی بتول چراغ حرم پیغمبر یکی شبیه رسول خدا علی اکبر العطش دو هیجده سالهٔ ناکام ز آل پیغمبر ز دنیا رخت
بعالم بقا کشیدند که تا قیامت داغ مصیبت ایشان بر دل شیعیان و محبان ایشان خواهد بود یکی پارهٔ
تن رسول زهرای اطهر و یکی شبیه رسول جناب علی اکبر فاطمه در برابر چشم دو پسر و شوهر با پهلوی شکسته
و بازوی سیاه شده و محسن بلوح کشته رخت سفر بست و جناب علی اکبر با فرق شکافته و بدن پاره پاره
در پیش نظر پدر و مادر حسرت جوانی بر دل از قید حیات رست آه آه که فاطمه بتول را دو پسر و شوهر ماند

توانستند که دفن نمایند و شبیه رسول علی اکبر مقتول را پدر بزرگوارش میسر نشد که جسم چاک چاکش را از
خاک بردارد **المحرر** العزیز آنچه بر اولاد نبی رفت در یثرب و در کربلا نیست ممکن که شمارم بر تو آنچه رفته
است بر ایشان از جفا بر سر مطلب خود می‌آیم سخن از فاطمه می‌رفت اینجا **الحاصل** چون هفتاد و پنج روز
از رحلت حضرت رسول صلعم گذشت جناب فاطمه از بسیاری الم فراق پدر و از صدمهٔ تازیانهٔ عمر بد
قرین بستر بیماری گردید و بروایت مشهور مدت چهل روز بیمار و نزار و رنجور و تب دار بود تا آنکه شبی
مانند لیلة الاسرا آن عابدهٔ شب زنده دار و آن بیدار دل عالیة المقدار را طالع یار و بخت خفته‌اش بیدار
گشته پدر بزرگوار خود را در خواب که با جمعی از انبیا و مرسلین و فوجی از ملائکهٔ مقربین نزد آن بیمار دو
شفیعهٔ روز جزا آمدند **جوهری** چو شد بیدار بخت کامیابش رسول هاشمی آمد بخوابش ببالینش
پدر از مهر بنشست ز رحمت نبض او بگرفت بر دست که ای بیمار هجر باب چونی چو بخت خویشتن در
خواب چونی ز قید صحبت دنیا بپرهیز پدر مشتاق روی تست برخیز در اینجا عشرت و ناز و نعیم است
در اینجا کار با لطف کریم است درین منزل که از دزدان خطر نیست غم از ظلم ابوبکر و عمر نیست تو روحی ای
بقید غم گرفتار قدم در عالم ارواح بگذار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون جدهٔ ام فاطمه ندای
ارجعی شنید و از مژدهٔ وصال پدر مسرور گردید قدری آرد خمیر ساخته و مقداری گل در آب انداخته
حاضر نموده تا سر و تن فرزندان خود را شست و شو دهد و جامه‌های ایشان را پاکیزه سازد در آن وقت
امیر مؤمنان داخل بیت الشرف سعادت گشته از مشاهدهٔ این حال متعجب شد و از آن مخدرهٔ عفاف پرسید
ای سرور سینه حزین عجب حالتیست که هرگز نشنیده‌ام و ندیده‌ام که در یک روز مشغول دو امر از امور دنیوی شوی
امروز بسکار چهار ارکان وجودت مشغول و حواس خمسه از جهات سته باین امور معطوف گشته و مهرهٔ خیال در ششدر
در حیرت انداخته آن نونهال ریاض نبوی و تازه سرو بوستان علوی عرض کرد که هذا فراق بینی و بینک
دوش از عالم قرب ندای ارجعی شنیدم و همین امروز در این خانه مهمانم چون میدانم که در این روزها که ماتم من دلها

کباب میسازد وکسی بکسی نمی پردازد لهذا اگر خمیر کرده ام که درخانهای ما موجود باشد که بر اطفال من بجا دری
نماید و گرسنه نمانند و گل عطر مهیا کرده ام که گیسوهای عنبرین ایشان را بشویم و بار دیگر زلفین مشکسای ایشان را
بویم چرا که نمیدانم بعد از من پرستاری یتیمان مرا که خواهد کرد ولہ ؏ حیات عاریه را چون بسخواب گرفتیم
خمیر مائه جان باده صد شتاب گرفتیم تدارکی که ضرور است روز تعزیه من زجا شستن و نان پختن با
گرفتیم برای آنکه حسین و حسن گرسنه نمانند تنور گرم فلک را بر آفتاب گرفتیم برای شستن گیسوی دختران تشنه کش
زآب دیده گریان گلی بآب گرفتیم در این خرابه دلم تنگ شد بگلشن جنت نشیمنی از این منزل خراب گرفتیم
از مکالمات آتش افروز بتول عذرا دود آه از کانون سینه شیر خدا بر آمد سر آن مهجوره را در کنار گرفت
و فرمود ای یار غمگسار و ای مونس دل افگار مرا داغ رسول خدا کافیست چه روی داد که از صحبت رسول
ملول و خواهشمند ملاقات رسول شدی بعد از تو با اطفال یتیم تو چکنم و خاطر حسین را چگونه جویم فاطمه عرض
کرد که چاره دوری بغیر از صبوری و در امر حکیم غیر از تسلیم چاره نیست سامی ؏ بوی آورد رباغ
عدن امروز نسیم یاد هم آمد وطن اصلی و پیمان قدیم بعد از این زندگی فاطمه امریست محال روح در ناله و
دل در طپش و جسم سقیم نوبت شاهی فظلم است ز بوبکر و عمر چون توان بود باین وضع در این ملک عقیم بیجا
تو خدا شاهد است که نیست حال نه مرا ذوق بهشت و نه مرا شوق نعیم لیک چون حکم خداوند قضا و قدر است چاره نیست
در این مسئله الا التسلیم در آنوقت سر مبارک بتول عذرا در دامن سید اوصیا بود و پیوسته اشک از چشم حضرت
زهرا در دامان علی مرتضی میریخت آنجناب گریان گریان فرمود که ای دختر عم خوشنودی دوستان خدا در وا آمدنی
جهان و پیوستگی بقرب خداوند سبحان است حیرانم که سبب گریه تو چیست مرا چشم نمناک باید زیرا که بدرد فراق
رسول گرفتار و هجران تو سربار میشود حضرت فاطمه گفت که ای پسر عم چون میدانم که بعد از وفات من در زندگی
جهان ترا از جفای دشمنان مفری نیست و ستم ستمگاران در باره تو زیاده از حد خواهد بود از این سبب ا
گریانم و از مهر اد زمان هجران الاغم هادی ؏ در جهان با غم هجر پدرم در جهان از تو جدا دیدم

خوار محنت بجهان اندر یاد است افسوس بخت بسرم ای پسر عم ساعتی از من نظر برمدار و بوصایای من گوش دار

اول وصیت من آنکه چون از دنیا بروم از مردان بغیر از حسنین و عبدالله بن عباس و سلمان و اباذر

و مقداد و عمار و حذیفه و از زنان بغیر از ام سلمه و ام ایمن و فضه که جاریه من است احدی را مطلع مگردان وصیت

دوم آنست که در شب مرا دفن کن تا مشرکان بجنازه من حاضر نشوند یا علی چو بری ع نظر به پهلوی

مجروح درد ناکم کن ز دشمنان خدا شب نهان بخاکم کن جنازه ام منما بر گروه کافر کیش که دشمنند بدرجه

همسر خویش کفن من بدرم در عماری ای سرور رسد چو پایه تابوت من بدوش عمر شود بقبر که پنهانش زخم

تازه من کند نماز چو بوبکر بر جنازه من وصیت **سیوم** آنست که در فلان موضع شیشه المیت الثلثه را در کفن من گذار

چرا که روزی پدرم فرمود که عقبات مرگ بسیار صعب است و هر کس در نیمه شب از خوف خدا بگرید خدا تعالی

عقبات مرگ را برو آسان فرماید و در این شیشه اشک چشم است که در شبها گریسته ام و در آن ضبط کرده ام

و دیگر صحیفه ایست در فلان موضع آن را نیز در کفن من گذار و بیان آن صحیفه آنست که حضرت فاطمه را دو صحیفه بود

یکی صحیفه مشهور که الآن در نزد حضرت قائم عجل الله فرجه میباشد و یکی دیگر صحیفه ایست که در وقت تزویج آن مخدره

طاهره برابر مومنان حضرت رسول خدا نزد آن معصومه آمد و فرمود که ای فاطمه راضی میشوی که ترا بحباله نکاح

علی در آورم بمهر پانصد درهم فاطمه عرض کرد که رضیت بعلی وما رضیت بصداقی سیدة النسا فرمود که راضی میشوی

که هشت نهر در دنیا و آخرت صداق تو قرار دهند که نهرهای دنیا دجله و نیل و جیحون و فرات و نهرهای بهشت

تسنیم و سلسبیل و کوثر و چشمه کافور است فاطمه همان حرف اول را اعاده نمود و عرض کرد که ای بابا چون گریه

می‌کنم و می‌شنوم که در شبها سر مبارک را برهنه نموده آمرزش عصات امت را از خدا مطلبی بعوض صداق

شفاعت عصات امت را میخواهم پس صحیفه در این باب نوشته شد و حضرت رسول و جناب علی و میکائیل

و جبرئیل و ملائکه مقربان آن صحیفه را مهر کردند در این وقت حضرت فاطمه که زمان ارتحال او بود به امیرالمومنین وصیت

کرد که این صحیفه را در کفن من گذار که چون در روز محشر از قبر سر بر دارم این صحیفه در دست من باشد و طلب صداق

وصایای فاطمه ع

صحیفه فاطمه ع

خود از خداوند علی اعلا نمایم وصیت چهارم مر آنست که یا علی ناچار است تو را از آنکه زنی بگیری پس امامه
دختر خواهر من زینب را تزویج کن که او با طفلان من مهربان است ما یکشب در نزد طفلان من باش و یک شب
در نزد زوجه خود ای مولیان حضرت فاطمه از غایت محبت و علاقه که با فرزندان خود داشت بر آن مخدره گوارا
نبود که ایشان در خانه امن و عافیت خود شب تنها باشند و تنها بخوابند سبحان الله که فرزندان فاطمه
در راه کوفه و شام محشور با شمر و سنان و خولی اصبحی بی ایمان بودند و شب تا صبح در مکانهای خوفناک با جمعی
از نامحرمان بی باک بگرسنگی و تشنگی و برهنگی بسر می بردند جناب فاطمه بمولای متقیان فرمود که فرزندان مرا
نیکو رعایت کن خصوص دختران من که ضعیفه اند و مصائب بزرگ بایشان میرسد ولیکن کسی کند
سوی کلثوم گر بچشم نظر بجای جامه طاقت کفن بودم در بر هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب نکوتر است ز
یک لحظه گریه زینب ای عزیز چون در مصحف حضرت زهرا که طوماری است مشتمل بر قصص و کمالات آتیه و ز
و اخبار ماضیه که جبرئیل آورده بود و بالفعل در نزد قائم عجل الله فرجه است وقایع کربلا و جفاهائی که بر سید الشهدا
و سایر عترت طاهره سید ابنیا روی داده و بر هر یک هر یک از ائمه راشدین آنچه از منافقین از ظلم و ستم رسیده
در آن صحیفه مرقوم بود و حضرت زهرا آن وقایع را دیده و از پدر بزرگوار خود شنیده بود از این رو لا بد
بود که پیوسته منتظر احوال ایشان بشود و میگریست ای مولیان حضرت فاطمه از دیدن آن صحیفه و
اطلاع بر مصائب عترت طاهره خود پریشان و گریان بود آه آه ثم آه آه نمیدانم که بر زینب خاتون دختر بلند
اختر آن مخدره از دیدن آن وقایع چه گذشت سامعین جناب فاطمه که داشت تاب دیدن او فغان و ناله
همین داشت از شنیدن او شنیده بود حسین را سر از قفا ببرند ولی ندید سر بریدن او شنیده بود که کلثوم دیده گریان نشست
ولی ندید فغان از جگر کشیدن او شنیده بود که زینب گریبان چاک ولی ندیده دگر پیرهن دریدن او شنیده بود
که زینب همی رود به سفر ندید در عقب خیمه با دویدن او شنیدنش لب اکبر شهید خواهد شد ندید خاتم دست بریدن
ملکید او شنیدنش طفل صغیر از پر تیر ندید مرغ روان از بدن پریدن او چه جاست زینب اگر خویش را هلاک کند

بدیده دید سوی قبله پاکشیدن او چرا چو شمع که تا قامتش سوخت هم از شنیدن این قصه هم ز دیدن او
آه آه ای مسلمانان فاطمه روا داشت که چشم زینب گریان شود یا کسی بچشم نظر بام کلثوم اندازد کجا بود وقتیکه
اهل بیت را از راه قتلگاه بکوفه می بردند و زینب خود را بر روی نعش برادر را مخاطب ساخته عرض میکرد که ای
در دو رطه هجر خواهرت رنجور هست سیاه رخ تو دیدم سپنو رهست ای قافله سالار اسیران برخیز اطفال گرسنه اند
منزل دور است ام کلثوم جسد پاره پاره برادر را مخاطب ساخته میگفت ولهٔ فدای لب تشنه ات خواهرت
که زد خنجر ظلم بر حنجرت سفر پیش داریم و منزل بعید یتیمان اسیر و جوانان شهید سوی کوفه ایم ای برادر روان
نه چادر نه معجر نه آب و نه نان **القصه** حضرت فاطمه گفت که یا علی وصیت **پنجم** من آنست که گرامی دار دو فرزند
من حسین و حسن را و هرگز نعره و صیحه بر روی ایشان مزن زیرا که ایشان بعد از این شب را بروز می آورند در حالیکه
هر دو یتیم و هر دو دل شکسته اند دیروز مفارقت جد خود کشیده اند و امروز و فردا بعزای مادر خود گرفتار خواهند
شد وای بر امتی که بکشند ایشانرا و دشمن دارند این هر دو را **ای شیعیان** خدا تعالی از رحمت خود بی نصیب
و بدترین عذابها معذب فرماید آن امتی را که از کربلا تا کوفه و شام نه همین نعره و صیحه بر روی اولاد امجاد دو خواهران
و یتیمان فاطمه زهرا زدند بلکه بر رو و بدن ایشان تیرها و تیرها و عمودها زدند و قلب فاطمه را از آن اذیت شکسته
پس حضرت فاطمه گفت یا علی وصیت **ششم** من آنست که از برای من نعشی بسازی که بدن من مستور باشد
و حجم بدن من ظاهر نشود **ای مولیان** ملاحظه کنید که حضرت فاطمه با امیر مؤمنان وصیت میفرمود که برای من
تابوتی بساز و جسد مرا در تابوت نهاده بجانب دفن ببر و فرزند ارجمند فاطمه حسین مظلوم در روز عاشورا
از برای او تابوت نساختند بلکه تابوتش چوب نیزها و تیرهای کوفیان و شامیان بود **القصه** چون وصیتهای بتول
با تمام رسید گریه شدیدی بر حضرت امیر دست داده و فاطمه نیز گریستن گرفت بلند که تا یکساعت بجز گریه در میان
ایشان سخنی نبود آه آه چه شبیه است وداع بعلی و فاطمه با وداع سید الشهداء اهل و عیال خود را در ظهر روز عاشورا
خصوص وداعی که با خواهر خود زینب کرد که آن دو یادگار حیدر صفدر و خاتون محشر دست بگردن یکدیگر کرده

زمانی طویل گریهای بلند کرده یکدیگر را وداع نموده یکی روانهٔ قتلگاه و دیگری روانهٔ خیمه‌گاه شد لهیب چنان
شاه بیکس حسین فشانند خون از بصر از دو عین که شد ز آتش غیرت انجم کباب فلک بریخت از دیده خون جای آب
الهی بخون گلوی حسین با آشفته گیسوی موی حسین به اصحاب آن سید ارجمند به آه دل زینب مستمند به بیمار
آن نوجوان رشید که شد در وفای برادر شهید بخون علی اکبر تاجدار بناکامی قاسم دلفگار که عصیان ما
ریشان ببخش بدان را بنیکان ایشان ببخش

مجلس دوازدهم در بیان حلیت زهرای مرضیه و حوراء انسیه بتول عذرا سیدة النساء عالم جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها

عظم الله اجورنا واجورکم بمصابنا علی رزیة بضعة خاتم الانبیاء وحلیلة سید الاوصیاء وام الائمة النقباء النجباء والمشرقة فی الصبح بالانوار البیضاء وفی الضحی بالصفراء وفی المغرب بالحمراء والشفیعة للمحبین یوم الجزاء سیدتنا ومولاتنا فاطمة الزهراء صلوات الله وسلامه علیها وعلی ابیها وبعلها وبنیها وذریتها ومحبیها ولعنة الله علی اعدائها وغاصبی حقوقها ومبغضیها

از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نام نهاده‌اند آنحضرت فرمود بعلت آنکه هر روز سه دفعه نور آن طاهرهٔ زکیه بجبههٔ حضرت امیر المؤمنین ع ظاهر میشد در اول صبح نور سفیدی ظاهر میشد که دیوارهای مدینه سفید می شد که خلق مدینه از شدت آن بیاض تعجب میکردند و بخدمت حضرت رسول ع می آمدند و از سبب آن نور سؤال میکردند آنجناب ایشان را روانهٔ حجرهٔ طاهرهٔ بتول عذرا میکرد چون خلایق داخل بیت الشرف سعادت مطهر فاطمه میشدند میدیدند که آن عابدهٔ یگانه در محراب عبادت نشسته و میدیدند که آن نور از محراب مقدس و روی آن زهرهٔ فلک حیا میتابد پس میدانستند که انوار مدینه از شعشعهٔ انوار فاطمه است و چون وقت ظهر میشد و آن معصومه خود را از برای فریضهٔ ظهر زینت میداد از خوف الهی رنگ مبارکش زرد میگردید پس از پرتو آن نور همه جا

ولیا سهها و صورتهای اهل مدینه زرد میشد و در وقت غروب ازشادهٔ فرح و انبساط و شکرگذاری وجهی
روی پرنورش بسرخی مایل میشد پس حجرها و دیوارهای مدینه کلا سرخ میشد و علی الدوام آن انوار مقدسات
از صورت آن مخدره تابان بود تا آنکه سید الشهدا جناب امام حسین ع متولد شد پس منتقل گردید آن نور بر روی مبارک
آن حضرت و جناب صادق ع فرمود که انوار علی الدوام بر روی ما اهل بیت عصمت خواهد بود تا روز قیامت
هر یک بعد از دیگری **ابولهبان** از انوار رحمت الهی محروم و در ظلمات عذاب خداوند قهار جبار مخلد
باد آن جماعتی که احترام بیت الشرف آن معصومهٔ زکیه را نگاه نداشتند و درگاهی که از آن انوار مقدسات فاطمیه طلوع
میکرد دیار عدوان و آتش ظلم سوختند و بعد از زمان جناب ختمی مآب چندان اذیت و آزار بمعصومهٔ احمد مجتبا
نمودند که زبان از بیان آن عاجز است پهلوی آن معصومه را شکستند و بازوی او را خستند چهره اش زرد
و جسمش در شب و روز با آه و ناله قرین و پیوسته در بیت الاحزان گریان و غمین بود تا آنکه چهل شبانه روز
یا کمتر از رحلت سید انبیا گذشت و نزدیک شد که دنیای فانی را وداع نماید سید اوصیا را نزد خود طلبید و حیا
گذشت با آن بزرگوار مشغول وصیت گردید **وصال** گفتش که یا علی بکن از خود بحل مرا گفت ای انیس دل مکن
از خود خجل مرا گفتا مرا بحل کن و آبی زدیده پاش گفتا چه کار بتوبه این آب و گل مرا گفتش مرا از دل مبر و یاد کن ز
من گفتا بلی اگر برود یا نرود دل مرا گفتا که منفصل بقیامت شد این فراق گفتا قیامتی است غم متصل مرا گفتش بدی
که دیده از لطف درگذر گفت ای خوشی ندیده تو خود مکن بحل مرا این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود آغوش از آن
دو گل چمن باز همی نمود گفتش که مهر بگسل از این کودکان مرا گفت ار گذار این الم جان گسل مرا گفتش که بیچل بسپر
تربتم گذر گفتا گر آب دیده بگرد و مخل مرا بدانکه یکی دیگر از وصایای بتول عذرا به سید اوصیا این بود که عرض کرد
یا علی تو را بخدا سوگند میدهم که از من هرگز دروغی شنیده و مخالفتی دیدی حضرت امیر ع فرمود که ای دختر عم حاشا و کلا
که از تو جز صدق مقال چیزی شنیده باشم و توئی آن صدیقه که خدا و رسول گواه راستی و درستی تواند هرگز
ملالی از تو بخاطر نرسیده فاطمه عرض کرد که اگر چنانچه تقصیری در خدمتگذاری تو شده باشد عفو کن و چون مرا

دفن نمودی در برابر من بنشین و تلاوت قرآن نما و دعیه نمائی زیرا از آن وقت اموات را احتیاج بانس گرفتن
زندگانست چون حضرت فاطمه این سخن بیان فرمود بمرتبه اشک از چشم امیر مؤمنان جاری شد و چنان
لشکر حزن و ملال بر آن حضرت تاختن آورد که یارای گفتن نداشت آخر الامر بصعوبت بسیار آن بزرگوار فرمود
که آری چنین کنم ولیکن ای فاطمه منهم از تو خجل و منفعلم زیرا که جوهری بخانه علی از غم دمی نیاسودی که درد
و رنج انیس تو بود تا بودی نشد که یکنفس از غصه گریه سر نکنی شبی نبود که دست آس تا سحر نکنی گواه نست
بر زحمت کشیدن بسیار تن ضعیف و رخ زرد و دست آبله دار چو میروی بجهان ای شفیعه محشر لب بشکوه
نگشائی نزد پیغمبر گویند که آن دو یار وفی انباز با یکدیگر مشغول وداع و راز بودند که حسنین از در درآمدند
حضرت فاطمه چون حسنین را افسرده و مغموم یافت بحضرت امیر فرمود که حسنین را بتربت جد بزرگوار ایشان
فرست که در آنجا باشند که سخن ما را نشنوند و مزید اندوه ایشان نشود حضرت علیه السلام فرمودند که ای دو دیده من مادر شما
رنجوریست بروید بر سر تربت رسول جد امجد خود و در حق مادر خود دعائی نمائید شاید که آن موهبت بشما به آن
مخدره را شربت عافیت چشاند ایشان حسب الفرمان پدر مهربان رفتند و بسرعت مراجعت نمودند و از
در خانه صدای ایشان بلند شد حضرت امیر برخواسته در حجره را گشود و فرمود من بشما امری نمودم چرا تخلف
نمودید حسنین گریان و نالان عرض نمودند که ای پدر مهربان چون بر سر تربت جد بزرگوار خود رفتیم آوازی
بگوش ما رسید که حضرت خلیل میگفت که قربان از بهر آمدند و اسماعیل میفرمودند که شفیعان فرود آمدند
و آواز جد خود را شنیدم که بما خطاب فرمود و لهم که اکنون بروید با دل پریش از بهر وداع مادر خویش
دارید اگر وصال امید جهدی که غروب کرد خورشید ما را که سرشک بر جبین بیت بیاوری ای پدر تقصیر
پس آن دو طایر بال و پر خود را بسر بالین مادر مهرپرور رسانیدند و از سوز جگر نعره بر کشیدند حضرت
فاطمه ایشان را بسینه خود چسبانید پس دختران مظلومه خود زینب و ام کلثوم را طلبید و نگاهی از روی
حسرت بایشان نمود و آهی سوزناک از جگر کشید و زینب را نزد در آغوش خود جای داد و فرمود ای جگر

من ای زینب محنت کشیده من میدانم که با یتیمان من چه خواهی کرد و با طفلان اسیر صغار چگونه روز
بشب خواهی آورد پس سفارش دختران برادران ایشان فرمود و همگی را بشاه اولیا سپرد **الغرض** با اینکه
از فرزندان فاطمه مثل حضرت امیر پدر مهربانی بود و فاطمه علم داشت که آنحضرت کمال تفقد و لازمه دلجوئی و مهربانی
درباره اطفال و منظور خواهد داشت با وجود این باز مکرر بر مکرر سفارش ایشان را مینمود و دم بدم آنحضرت را
برعایت ایشان ملتمس بود **هزار جان شیعیان بفدای قلب محزون پر خون**
سید الشهدا آباد که در ظهر عاشورا در میان لشکر شدید العداوه کوفه و شام پناه و ملجائی برای اطفال
گرسنه و تشنه خود نمیدید لا علاج ایشان را بخواهر پر درد خود زینب که آنمخدره نیز محتاج به پرستار بود سپرد و زینب
صابره من غریب در این دشت پر محن چکنم با این گروه جدا مانده از وطن چکنم اگر بدرد دل کودکان توام
ساخت بجسم چاک شهیدان بکفن چکنم خدا نکرده اگر تو ز جان بشوئی دست من اسیر با این قوم دل شکن چکنم
بشهر شام چو بار اسیر و از برند ز تیر طعنه جانکاه مرد و زن چکنم حضرت امام حسین از مکالمات خواهر خود صیحه
زد که زمین و آسمان بتزلزل افتاد پس گفت ای خواهر بلند اختر انصاف بده که من چکنم اگر مرا میگذاشتند خود را بمهلکه
نمی انداختم **الحاصل** چون سخنان فاطمه با تمام رسید صدای مؤذن بلند شد حضرت امیر دست حسنین را
گرفته روانه مسجد شدند پس چون شاه لافتی و حسنین از خانه بیرون رفتند حضرت فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید
و فرمود که ای اسماء در هنگام رحلت سید انبیا جبرئیل امین چهل درم کافور از بهشت آورد آنحضرت آن کافور را
سه قسمت کرد قسمی برای خود و سهمی برای من و حصه برای پسر عمم علی و آنچه سهم من است در فلان مکان است بیاور
بر بالای سر من بگذار پس اسما چنان کرد که آن معصومه فرموده بود و پس آنمخدره باسما فرمود که آبی حاضر کن چون زلال
جویبار علم ربانی خالی از شوائب شک و شبهات وضوئی ساخت که مانند او کسی چنان وضوئی نساخته
بود و اول روی نکوی خود را از گرد و تعلقات دنیا شست و پس از آن دو دست مبارک از آلایش
این عاریت سرا پس غبار از آئینه پیشانی که محل صلوة عقل است زدود و پس از آن پاهای لطیف خود را

شما شوم مادر شما نخواهید بلکه از دنیا رحلت کرده حسنین چون این سخن شنیدند عمامه را بر زمین زدند گریبانها
خود را دریدند و روی بالین مادر مظلومه خویش دویدند سیما آوردید که هرگز نشنیده بود که حضرت امام حسین ع بر
برادر خود امام حسن پا برادر پیش رود بلکه پیوسته در عقب برادر خود میرفت مگر وقتیکه داخل حجره شدند و از رحلت مادر
خود مطلع گردیدند دیدم که امام حسین ع دوید و بر برادر خود سبقت گرفته خود را ببالین مادر رسانیدند و مادر مهربان
را حرکت داد چون دانست که مادر شهید شده به برادر خود امام حسن کرده گفت ای برادر خدا تعالی ترا اجر دهد در مصیبت
مادر مهربان پس هر دو برادر خود را بر جسد مطهر مادر انداختند و نعرها از جگر بر می کشیدند و می گفتند [illegible]
شهید شدی و فا کردی الفراق رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق با پهلوی شکسته و مجروح ازین جهان رفتی و
شور حشر بپا کردی الفراق پیراهن صبوری ما را از باد هجر چون برگ گل دریده قبا کردی الفراق حضرت امام حسن ع
دست کرد و ما در انداخته گفت که ای مادر با من سخن گوی پیش از آنکه روح از بدنم پرواز نماید و جناب سید الشهداء
روی خود را بر کف پای مادر گذارده و پای مطهره او را میبوسید و میگفت که یا اماه انا ابنک الحسین
فکلمنی قبل ان ینصدع قلبی یعنی ای مادر مظلومه منم فرزند تو حسین پس سخن گوی با من پیش از آنکه قلبم شکافته شود
و بمیرم ای مولیان چگونه توان نوشت به بیند فاطمه وقتیکه فرزند مسموم اش حسن گاهی بر زمین می غلطید و
گاهی بر لب طشت نشسته نفس که می کشید پارهای جگرش بر طشت میریخت و پیوسته مادر مهربان خود را
صدا میزد واه آه نمیدانم کجا بود حضرت زهرا در روز عاشورا از نامیکه فرزند بیکس حسین با قلب شکافته
پاره پاره بر خاک کربلا افتاده و در خون خود می غلطید و از کوفه و شام آب می طلبید و احدی او را جواب نمیداد
الحاصل اسماء عرض کرد که ای دو فرزند بهترین زنان بمسجد روید و پدر بزرگوار خود را از وفات مادر خود
مطلع سازید حسنین گریان روی بمسجد دویدند و چون بحوالی مسجد رسیدند صدای ناله ایشان بگوش جمیع مهاجرین
و انصار که در مسجد بودند رسید جملگی از جای جستند و باستقبال ایشان دویدند و عرض کردند که خدا تعالی
هرگز شما را نگریاند سبب گریه شما چیست ایشان فرمودند که گریه ما بجهت ارتحال مادر ماست پس چون این خبر

رحلت فاطمهٔ

بحسب ظاهر بگوش حضرت امیر رسید بی‌اختیار از جای خود برجست و از شدت هم و غم بروی زمین نشست آنگاه

افتاد و غش کرد پس حسین و اصحاب در اطراف جوهر آنجناب جمع شدند و قدری آب بر صورت آن منبع

الحیوة عالمیان ریختند چون افاقه شد آنحضرت فریاد برکشید که ای دختر سید انبیاء بعد از رسول خدا

تسلی قلب خود را بتو میکردم نمیدانم که قلب خود را بکه تسلی دهم ایها الموالیان توانائی مرد کجا و توانائی

زن کجا در صورتیکه حضرت امیر با قوهٔ امامت و با آن همه صبر و سکون از استماع رحلت فاطمهٔ زهرا بیهوش

و بیخود بیفتد آیا دختران مظلومه‌اش زینب و ام کلثوم در صحرای کربلا از مشاهدهٔ بدنهای پاره پاره برادران و فرزندان

چه کردند آه آه ثم آه آه **شوقی** یکدل الغم نه چون دل نالان زینب است یک دیده نی چو دیده گریان زینب است

هرجا زنی که موی پریشان کند زغم آن یک نشان ز موی پریشان زینب است هر سینه که آتش غم سرزند از او

آن خود نشان سینهٔ سوزان زینب است حمید ابن مسلم گوید که فراموش نمیکنم حالت دختر علی زینب را وقتی

که بر سر کشتهٔ برادر خود حسین ایستاده و نعرها از دل برمیکشید و چنان مینالید که دل دوست و دشمن بحال

او میسوخت گاهی خطابهای جانسوز بجد بزرگوار خود احمد مختار میکرد و زمانی با پدر عالیمقدار شکایت

اشرار مینمود و گاهی رو بکشتهٔ برادر آورده صورت خود را بر گلوی بریدهٔ آن شهید مظلوم میمالید **بیت**

میگفت ای برادر با جان برابرم دیدی چگونه کرد فلک بی برادرم بیغسل و بیکفن تو و من از پی علاج بیچاره مانده‌ام

چکنم خاک بر سرم ایوب عهد خویشتن و مرهم نمیرسد بهر علاج زخم تو چیزی بخاطرم امید ایم از ستم کوفیان بشام

ای کاش بود بر سرم امروز مادرم شیرازه بند دفتر کانه از ازل از برج چرخ کاش برون کرده اخترم

در سایهٔ وجود تو بودم چو آفتاب اکنون در آفتابم و از ذره کمترم **القصه** مولای متقیان با چشم گریان دست

حسنین را گرفته رو بحجرهٔ طاهره نهادند چون حضرت امیر گریان و نالان بر سر جسد مطهر بتول عذرا آمده و سر قطیفه

از روی آن مخدره برچید رقعه بر بالای سر معصومه دید که بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم

این وصیت نامهٔ دختر رسول است که میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و شهادت میدهد

وصیت نامهٔ فاطمهٔ

بانیکه قیامت خواهد بود و در آخر آن نوشته بود که یا علی منم فاطمه دختر محمد ص که خداوند مرا از وجه تو کرده شهیده در دنیا
و آخرت و تو صاحب اختیاری از هر کس من یا علی بدست مبارک خود مرا غسل ده و بکافور بهشت حنوط نما
و کفن فرما بدست خود و در شب نماز کن و در همان شب مرا دفن کن و در وقت دفن من احدی را مطلع مگردان
وداع میکنم تو را وداع آخرین و بر تو و بر اولاد من سلام الهی باد در روز جزا آه آه که از خواندن این وصیت نامه
اهلبیت عصمت و طهارت همه بناله و گریه درآمدند و صداهای دختران و پسران بناله و فغان بلند شد و چون
شورش گریه ایشان همسایگان و خویشان را خبر کرد همه چادرها و چاقچور بر سر و لباس عزا در بر و یکدیگر را
باخبر کرده نالها از جگر برکشیدند که از آن آشوب اهل مدینه باخبر شده زنان بنی هاشم با زنان مهاجر و انصار
که همه در خانهای خود بودند شروع بنوحه و ناله کردند و همه صداهای خود را بگفتن وافاطمتاه واسیدتاه
وا بنت رسول الله بلند کرده از اطراف رو بحجرهٔ مظلومه نهادند راوی گوید که ناله و فغان و شورش گریه
ایشان مدینه طیبه را متزلزل نموده وامصیبتاه که در روز عاشورا بعد از شهادت مظلوم کربلا در
عوض آنکه اطفال آن شهید را تسلی دهند فوج فوج کوفیان بی ایمان و شامیان شدید العدوان با شمشیرهای بران
نعره زنان در خیمه‌های آن زنان نوجوان کشته و اطفال یتیم بی پدر ریختند و اموال ایشان را غارت کردند و ایشان را
دستگیر و اسیر نمودند و در عوض آنکه آن مصیبت زدگان را تسلی دهند کعب نیزه و تازیانه بر ایشان میزدند محجر
تا قیامت زین مصیبت گر شود ذکر بپایان از هزاران یک فرو ماند در این ماتم زبان بگذر از کربلا و زی نبوی
بشر بیار از آنکه بر زد بر سر شاه اولیا افغان کنان شرح این سوز حال یتیمان بتول گر جفای آسمان شنید جمله نوحه
خوان در حدیث معتبر است که پس از هجوم مردان و زنان حضرت امیر المؤمنین با دو نور دیدهٔ خود حسن و حسین از حجره بیرون
تشریف آوردند و آن حجره را بزنان برخالص واگذاشتند و خود در بیرون حجره نشسته و فرزندان خود را در پیش روی
خود نشانیده و همه میگریستند و از گریه ایشان اهل مدینه گریه و ناله میکردند راوی گوید که دیدم ام کلثوم را که چادر
بر سر انداخته و تسبیح خود را بگوشه چادر خود بسته از حجرهٔ طاهره بیرون آمده در حالیکه صدای ناله‌اش بگریه بلند بود

باجداه یا رسول الله بعد از تو و بعد از ما در غم فاطمه از برای ماست شده مصیبت و اندوه آه آه ابقدای
دل سوخته ام کلثوم با جان شیعیان که یک روز در مصیبت جد بزرگوار خود حضرت رسول ناله میکرد و آن
روز در فراق مادر خود زهرای بتول نوحه و ندبه میکرد و زمانی قلیل بگذشت که از برای فرق بناحق شکافته
پدر مهرپرور خود مرهم ترتیب میداد و اشک میریخت و پس از اندک فرصتی بر سر طشت برادر مسموم خود امام
حسن ع جامه میدرید آه آه که در روز عاشورا که اسیران آل محمد را بقتلگاه بسر نعشهای پاره پاره قطعه قطعه شده
برادران و فرزندان ایشان آوردند ام کلثوم نتوانست بر سر کشته چاک برادر خود امام حسین ع از گریه و ندبه بجای
آورد و چون زمان ارتحال ان بیکسان از سر نعش شهیدان رسید ام کلثوم را نیافتند بعد صدای گریه او را
از کنار فرات شنیدند که بر پای نعش بی سر و دست برادر خود عباس نوحه میکند پس الشهید را وداع کرده با باقی
اسیران محنت توامان ملحق شد

مجلس سیزدهم در بیان غسل دادن امیر مؤمنان حضرت زهرا را و بیان کفن و دفن آن طاهره زکیه صلوات الله علیها

و صال بیچ آبروی همه برنداشتی شرمی چرا ز خالق داور نداشتی محبوبه خدا
بدان بضعه رسول هم ز خدا و پاس هم نداشتی ظلمی برا و نکرده نماند از تو در جهان تقصیر از تو نیست که دیگر نداشتی
چندانکه میتوان دل زهرا بسوختی زان پیش اگر نسوخت ببینه نداشتی بردشت او دل از تو و لذات فانیت و ز
تو دل ز جور و ستم برنداشتی جز خود ز هر ستمگری این جور با بتول کفتند اگر به پیش تو باور نداشتی علی ابن ابراهیم
قمی از حضرت رسول ص روایت کرده که آنحضرت فرمود که فاطمه سیده زنان عالمیان است از زنان اولین
و آخرین و بدرستیکه چون در محراب عبادت می ایستد بر او سلام میکنند هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین و او را
ندا میکنند مثل آن ندائی که بمریم میکردند و می گفتند که ای مریم خداوند تو را برگزیده است بر همه زنان عالم و پاکیزه
گردانیده پس آنحضرت روی مبارک خود بجانب حضرت امیر ع کرد و فرمود که یا علی فاطمه را رعایت کن که او پاره تن من است
که نور دو چشم من و میوه قلب منست ناخوش میدارد مرا هر چه ناخوش میدارد او را و خوشحال میگرداند مرا هر چه

خوشحال میکرد او را و اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق میشود ای موالیان و محبان خدا
زیاد کند عذاب آن جماعتی که بعد از پیغمبر با او آزارها و اذیت‌ها رسانیدند و در عوض وصیت و سفارشی که
سید انبیا در باب نیکوئی با آن مخدره و شوهر بزرگوارش فرموده چندان بدیها و آزارها و اذیت‌ها رسانیدند
که توان تحریر و تقریر نمود و همین بس که از دنیا رحلت نمود با بدن مجروح و سیاه و پهلوی شکسته و حال
تباه بر نفسش قرین جنابش هزار ناله و آه و از برای بیان ظلم و ستمهای بر آن معصومه محزون گریستن آن
مظلومه کافی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که وصیتهای حضرت فاطمه را عمل نمودم و او را در پیراهنش
غسل دادم و جامه از بدنش بیرون نکردم و تجهیزش نمودم که یافتم او را در حین غسل دادن طاهره و مطهره و تا
فضه خادمه حضرت فاطمه علیها السلام گوید که مولای من امیرمؤمنان از غسل دادن خاتون من که فارغ شدند بیرون
تشریف آوردند و نالان و گریان و رقه ابن عبدالله گوید که من در بیرون خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاده
بودم زمانیکه سیدهٔ اوصیا حضرت زهرا را غسل میداد که ناگاه صدای آنحضرت را شنیدم که بصدای بلند
میگریست که گاهی چنان گریه و ناله از آن حضرت ندیده و نشنیده بودم با خود گفتم که سبحان الله امیر مؤمنان
با آن همه صبر و سکون برای زنی چگونه میگرید چون بیرون آید آنحضرت را ملامت کنم پس چون آنجناب از غسل دادن آن
مخدره طاهره فارغ و از حجره بیرون آمد در حالتیکه پیوسته اشک از دو چشم آن چشم و چراغ عالمیان جاری بود
پیش رفتم و عرض کردم که چه چیز ترا بگریه آورده است یا اباالحسن امین فقال الزهرا آیا از مفارقت فاطمه
زهرا است گریه آنحضرت زیاده شده فرمود که یا ورقة ما یبکینی الا انی لمستها بیدی فوجدتها اسود
کانار اللیل فهکذا تحشر فاطمة یوم القیمة فتلقی الله تعالی یعنی گریه در نیاورده مرا مگر علامات
و نشانهای تازیانه که بر بدن فاطمه بود که سیاه شده بود جسم مطهر آن مظلومه مانند نیل و با همین سیاهی پهلو
و شکستگی بازو در روز محشر محشور خواهد شد و ملاقات خواهد کرد خدیجه حالی را ای موالیان قانون است که ارث
بدختر میرسد و میراثی که از حضرت زهرا بدختران معصومه شرف دارد دنیا رسیده همین ضربت تازیانه و شفا بود

دفن بتول

نوحه‌گری میراث از بهر کلثوم و زینب زنا در همین یاد اندر زمانه بکرب و بلا وره کوفه و شام همین کعب نیزه
همین تازیانه چنانچه از ظلمهای سرسلسلهٔ منافقین و رئیس ملحدین بدن نازنین فاطمه زهرا سیاه شد بود همچنین
از تازیانه تابعین این منافقین بدن صبیه مرضیه اش خواتون زینب در دشت کین سیاه شده بود چنانچه از فاطمه کبری
دختر مظلومه سید الشهداء مرویست که گفت چون خیام طاهرات را غارت کردند من فرار نمودم پس ملعونی متعاقب
من رسید و نیزه بر کتف من زد که برو در افتادم و غش کردم چون بهوش آمدم دیدم که همه اسباب و لباس و زیور
مرا برده‌اند و سر من در دامان عمه‌ام زینب است عرض کردم که عمه جان آیا نزد شما جامه هست که سر خود را با آن از
نامحرمان بپوشم عمه‌ام در جواب فرمود که عمتک مثلک یعنی ای دختر عمه تو مثل تست فرأیت رأسها و متنها و
متنها قد اسودت فاطمه میگوید که چون نظر کردم دیدم که عمه‌ام برهنه است و بدن او سیاه شده است از ضربهائی
که بآن مظلومه محزونه رسیده بود **وهش** با جریه سقیره پس القوم کینه‌خواه بستند بر زنان مصیبت رسیده
قومی گشوده دست به آزار بیکسان جمعی فشرده پای بتاراج خیمه‌گاه بگرفت این ز سوخته نیلگون لباس بر بود
بر بود آن ز شعر ده معجر سیاه سنگین دلان بچهرهٔ طفلان بی پدر گشته ز ضرب سیلی بیداد عذر خواه از تازیانه گشته
نیلی لاله‌سان عذار دز شعر خلیلی نیلگون جنباه بدریدگوش پرده گلی بهر گوشوار بشکست فرق تاج وری
از پی کلاه **القصه** قصه‌خوانان گویند که چون جناب امیر المؤمنین فاطمه مطهره را پس از تغسیل و تکفین دران
طاهره مطهره را در کفن خوابانید و فرمود که ای ام کلثوم و ای زینب و ای حسن و ای حسین بشتابید بوداع مادر خود
و از دیدار خیر او توشه بردارید که نزدیک زمان جدائی و مفارقت در رسیده و دیگر ملاقات در بهشت است
پس اول حسنین دویدند و خود را بر روی نعش مادر انداختند **جوهری** حسن فشاند بر رخسار زرد عقد گهر حسین ریخت
بگل برگ سرخ لؤلؤ تر که ناگهان ز کفن کوه نیافتان برخواست دو دست فاطمه کردید راست از چپ و راست
چو آن دو دست مبارک عیان شد از طرفین شدی دو طوق حمایل بگردن حسنین بروی سینه خیر النساء حسین و حسن
مکان گرفت بسان دو روح در یک تن از آن زمان که بجان با جسم شد مفتوح کسی ندیده بیک قالب شکسته دو

ظلم و حال زینب با حال مادرش فاطمه

مزار زینب

وداع حسنین نعش مادر را

روح حسنین خود را بر سینهٔ مادر فکندند و می گفتند که ای مادر سلام ما را بجد ما رسول خدا برسان و بگو ای جناب که ما
باقی مانده ایم بعد از تو دو یتیم در دار دنیا چه شبیه است پیام دادن حسنین به رسول خدا بواسطهٔ مادر مظلومهٔ خود حضرت زهرا
به پیغام دادن سکینهٔ مظلومه دختر سید الشهدا از اینکه در قتلگاه جسد برادر صغیر خود علی اصغر را در بر کشیده لب بر گلوی تیر
خورده او گذاشت و گفت ای برادر پیام مرا بجدم برسان و بگو که خواهرم سکینه شکایت کرد از حال خود که گوش مرا دریدند
و خلخال و دست برنجن مرا بردند و الآن مرا باسیری میبرند الحاصل چون حسنین به سر نعش مادر مهربان رسیدند گریه
و ناله شدند حضرت امیر میفرماید که خدا را گواه میگیرم که نالهٔ شوقی از قلب فاطمه برآمد و نعره از جگر کشید و دو دست خود
چنان بر کفن زد که از سر تا پای کفن گشوده شد و دو دست او بلند شد و دو میوهٔ دل خود را تنگ به سینه گرفت و ایشان
را میبوسید که ناگاه هاتفی از جانب آسمان ندا در داد که یا علی حسنین را از سینهٔ حضرت زهرا بردار که داغ ایشان
در آورده است همه ملائکهٔ آسمان و مشتاق است حبیب بسوی محبوب ای مؤمنان اگر در وداع حسنین با جنازهٔ
فاطمه همه ملائکه گریه در نهند و حال آنکه در خانهٔ خود با احترام و عزت بودند و مثل امیر مؤمنان بزرگواری او را غسل داده
بود و حنوط و کفن کرده او را در محل غسل و بر جنت خوابانید و زیاده از بازو و پهلوی آن مظلومه عضوی شکسته
بود و بغیر از شانهٔ مبارک آن مخدره جائی سیاه نشده بود آیا در وداع حسنین خواهران و زنان و دختران سید الشهدا
و با بدن چاک چاک پسر و دست بریده حضرت و با بدنهای قطعه قطعه سایر شهیدان که بر خاک و خون افتاده بودند و در زیر
سم ستوران منافقان پامال شده بودند ملائکهٔ آسمانها چه قسم ناله میکردند راوی گوید هنوز گوشم سخن دختر صغیر
حضرت امام حسین است در هنگامی که بر کشتهٔ پدر بزرگوار خود مینالید و صیحه می کشید و چنان نوحه میکرد که لشکریان
کوفه و شام با آن قساوت قلب و عداوت شدید بحال او میگریستند و گویا مضامین سخنان مظلومه و خطابهای
آن مخدره بجسم پدر بزرگوارش این بود که جوهری ع گفته که بی تو در آزارم ای پدر در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر
پرورده کنار تو بودم کجا رواست کاندر سر برهنه ببازارم ای پدر بر چهره ام غبار ندیدی ببین که شمر هر دم زند مرا
طپانچه بر رخسارم ای پدر گویند اهل بیت که بابت بما فرست این قول را صحیح بپندارم ای پدر ای تشنه ...

اسیری بسوی شام در شهر شام نیست پرستارم ای پدر بس نیست تاب و تب که زهجر بسته شد زین العباد خسته بیمار
ای پدر آغاز عمر که این بود انجام چون شود در کربلا چنین شده تا شام چون شود **الحاصل** حضرت امیر المؤمنین
میفرماید که چون این صدا را از آسمان شنیدم حسنین را از روی جسد طاهره ما در ایشان برخیزانیدم و دم کفن
آن مظلومه را برهم بستم انکاه علی مرتضی و سید او صیا در روز عاشورا بود دختران و زنان و یتیمان خود را
بالای نعش پاره پاره فرزند مظلوم خود حسین بر سنجرانید و ایشان را تسلی میداد و از برای آن غریب غربان کفن
حاضر میکرد و از روی خاک و خون بر سید شت **الحاصل** چون سید او صیا از غسل و کفن حضرت زهرا فارغ شد
اشعار چند بر سر نعش آن مخدره خواند که خلاصه مضمونش اینست که ای زهرا بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا **باد**
پس از وفات همه تو یار من بودی ز روی مهر و وفا غمگسار من بودی بروز بودم اگر در میان اهل جفا تو با وفا
بشب اندر لنار من بودی چنانکه ما در تو بود یا و پدرت تو یا و رمن و خویش و تبار من بودی و چون اهل مدینه در
خانه ولایت مآب مجتمع شده انتظار میکشیدند که جنازه حضرت بتول را بیرون آورند که بر جنازه آن عابده طاهره نماز
گذارند نظر بینکه آن معصومه وصیت فرموده بود که احدی از منافقین بر جنازه او حاضر نشوند و بر او نماز نگذارند
حضرت امیر ابا ذر غفاری را امر نمود که بمردم بگوید که متفرق شوند اباذر حسب الحکم آن سرور از خانه بیرون آمد و گفت امروز
بیرون آوردن جنازه بتول را در اینوقت بتاخیر انداختیم چون مردم این سخن را از اباذر شنیدند متفرق شدند چون
پاسی از شب گذشت و چشمها بخواب رفت و هر کس در مکان خود آرام گرفت حضرت امیر امر فرمود که جریدهای نخل
گردند و جنازه مطهره آن مظلومه را از خانه بیرون آوردند و همراه آنحضرت بود امام حسن و امام حسین و سلمان و اباذر و مقداد
و عمار و عقیل و بریده و چند نفر از بنی هاشم و بعضی از خواص اصحاب و یکپایه جنازه بر دوش مبارک حضرت امیر بود
تا بر سر تربت رسول خدا آن مخدره را آوردند گویند در آن شب زینب و ام کلثوم تشییع جنازه مادر خود حضرت زهرا
با چادر و موزه بیرون آمده بودند چون حضرت امیر ایشان را دید بیرون آمدن ایشان را از خانه مکروه شمرده و امر فرمود
با ایشان که برگردید بسوی حجره طاهره **بفدای غیرت تو یا علی** که بر تو گوارا نبود که دختران حجره تو

باچادر وموزه در شب تار باوجود آنکه جمعی از خواص اصحاب حاضر بودند واحدی از معاندین حضور نداشتند از خانه
بیرون آید در کجا بودی که همین زینب و ام کلثوم در وقت تاراج خیام در روز عاشورا در میان اهل غوغا برهنه
وبیچادر باینطرف وآنطرف میدویدند وبه انجاعت بیدین التماسها میکردند و هر یک از آن قوم بدتر از نصارا و یهود
النجا نامی بردند و بعوض حمایت آن جماعت خبیث فطرت کعب نیزه و تازیانه بر ایشان میزدند **بیدل** درد زینب را
چسان سازم دوا حال زارش را که داند جز خدا آنچه او دید از جفای ظالمان کس ندیده هست و بیند در جهان
یکطرف تشویش راه شام دهشت یکطرف غوغای خواص و عام دهشت یکطرف بیداد قوم نابکار یکطرف
فریاد طفلان فکار گر ز حالات زینب این زمان شمهٔ سازم در این مجلس بیان دور از مقصود خود مانم همی بر دلم
از تو فراید ماتم قصهٔ زهرای از هر کن تمام تا رود خون از دو چشم خواص و عام **القصه** حضرت امیر چون جنازهٔ حضرت
بتول را بر سر تربت حضرت رسول آورد و عرض کرد که از من و فرزندم تحیت و سلام الهی بر تو باد در عوض فراقت
وارد شوندهست درمدحت حضرت تو پس جنازهٔ آن طاهرهٔ زکیه را بطرفی از روضهٔ رسول خدا برد و به انها
که همراه بودند بر مطهره نماز گذارد و بعد از نماز عرض کرد که الها معبودا این فاطمه دختر پیغمبر تست بیرون بردی
از ظلمات های لبسوی نور دوا از شاد ایجانب شادی و سرور پس بقدر یک میل در یک میل زمین روشن شده و قطعه
وضعات بقیع آوازی برخواست که بجانب من بیائید که تربت او از من برداشته شده چون بانجانب نظر افکندند
دیدند که قبر کنده است جنازهٔ مطهره را نزد آن قبر برد و چون خواست که آن جسد را در قبر گذارد دستی از قبر مقدس
بیرون آمد و آن جسد مجروح را چون جان شیرین در بر گرفت پس چون سیده نسا را بزمین قبر حضرت امیر بر لب قبر
ایستاد و فرمود ای زمین به امانت می سپارم این امانت خود را در نزد تو ای زمین با خبر باش که فاطمه دختر رسول است
پس صدائی از قبر مقدس المطهره برآمد یا علی من مهربان ترم از تو بر او پس برگرد بمنزل خود و خاطر خود را جمع دار
و غصه و اندوه بخود راه مده پس آن حضرت جسد مظلومه را در لحد گذاشت و با گریه و نالهٔ خشت بر لحد بچید و در خاک
کرد خاک قبر آن مخدره را با زمین مساوی قرار داد و در اطراف آن قبر هفت قبر و بروایتی چهل قبر دیگر را هم مثل آن کرد

السلام علیک یا رسول الله من و رقعه

بیان دفن بتول

تا قبر انحذره بر مخالفین معلوم نگردد و با اهل بیت و اصحاب گریه کنان روانه جانب قبر رسول شدند و در حدیث دیگر هست که سه قبر بی آنکه خاک بر آن ریخته شود متصل شد و آن قبر مخفی گردید تا روز قیامت یا امیر المؤمنین با آنکه حضرت فاطمه را بدست خود غسل دادی و حنوط پاشیدی و کفن کردی و برا و نماز گذاردی و بقبر در آوردی اینهمه گریه‌ها و ناله‌ها کردی و بهمقدار شعار جان گداز خواندی و سفارش امانت خود را بدین فرمودی بیتابم اگر در صحرای کربلا میبودی و بدن مطهر مقدس جناب سید الشهدا با بدنهای کشتگان نوجوانان خود چاک چاک و بر خاک بیبلا افتاده مشاهده میکردی که جدی کشته‌های ایشان را جمع نکرده و غسل ایشان با خون رگهای ایشان بود و کافور ایشان خاک کربلا بود و در عوض کفن ایشان را کفن کنندها برهنه نموده در آفتاب گرم انداخته بودند و بجای آنکه ایشان را در قبر گذارند سم اسبها بر بدنهای پاره پاره ایشان بتازند نمیدانم چگونه گریه و ناله میکردی **الحاصل** حضرت امام حسین ع گوید که چون معصومه را پدرم دفن نمود و دست خود را از خاک قبر او در تمام کشید و خاک قبر را از دست افشاند در انوقت تهیگ از کلکونش جاری شد و روی مبارک خود را بجانب قبر رسول خدا ص گردانید و عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله و نعیک الناز لة بجوارک انی که من سپردی پس گرفتی و آنچه را که در خانه من گذاشته بودی بردی زهرا مرضیه را از دست من ربودی خدا لعنت کند جماعتی را که نگذاشتند که آن امانت بطریقیکه رسول خدا ص و شب زفاف صحیح و سالم تسلیم ولی خداوند کرده بود بدست پدر بزرگوارش برگرداند بلکه بدن صحیح او زخم شد و پهلو و بازوی و رستنش شکسته شد بعکس آن عزت و جلالتی که در وقت بیرون آمدن از خانه سید هدیا داشت خار و بمقدار در جوار پدر نامدارش بخانه آخرت برگردید **القصه** حضرت امام حسین ع گوید که پدر بزرگوارم گفت که یا رسول الله شدت حزن قلب مرا خون کرده و بسیاری اندوه و هم و غم بهیجان در آورده چه چیز آنکه شکوه احوال خود را به پروردگار خود کنم نه بک فاطمه بغزاله ظلمها و ستمهای امت را بجناب تو عرض خواهد نمود که ردهای خود را از من کرده نهند و حق شوهر او را غصب کردند نهایت در حضور خداوند اکبر است که دختر تو حجرات کرده شده هست در خفیه و پنهان دار رشاد و برده شده است بعجالت و تشکار یا رسول الله احوال دختر مظلوم

شکایت امام مظلومان
برسول خدا ص

را از خود شش سؤال نمای چه بسیار شورش های قلب که در سینه او نهان است که بجز تحمل و صبر در آن چاره

نیست یا رسول الله بجز پروردگار کسی را ندارم که باو پناه برم و احوال خود را باو عرض نمایم و بهمین کلام تسلی

قلب من بس پس صلوات الهی بر فاطمه طاهره و جناب تو باد و رحمة الله و برکاته پس آنحضرت با چشم گریان و

پر حسرت بهمین کلام زیارت رسول خدا را ختم فرمود و دست حسنین را گرفته با چند نفری که از بنی هاشم و صحابه

همراه بودند در آن نیم شب روانه حجره طاهره شدند آه آه نمیدانم که بعد از آنکه حضرت امیر با حسنین وارد بیت

و دختران شد و حجره را از پاره تن رسول خالی دیدند بر ایشان چه گذشت **بفدای دل محزون**

زینب و ام کلثوم نمیدانم حزن و اندوه ایشان درین شب زیادتر بود یا شبیکه فرق پدر بزرگوار

بخون آغشته و از تیغ زهرآلود شکافته دیدند یا شبیکه پاره های جگر برادر خود را در طشت مشاهده کردند چگونه

بود این شب یا شب عاشورا یا شب بعد از عاشورا که مردان ایشان کشته و نوجوانان ایشان بخون آغشته و خیمها

ایشان سوخته بودند و یتیمان ایشان از یکدیگر جدا و پراکنده ساخته بودند و صحیح است که شبی مانند شب یازدهم محرم

نگذشت زیرا که در هر یک از این لیالی مذکوره ایشان اگرچه مصیبت رسیده و اندوهناک بودند لیکن در خانه عزت

خود با جمعی از حباء و دوستان برقرار و جمعی به تسلی خاطر اندوه رسیده ایشان مشغول گشته ایشان را تسلی

و اما در شب یازدهم محرم جملگی اسیر و دستگیر گشته و بدنهای نوجوانان ایشان در برابر چشمهای ایشان پاره پاره

شده نه دلجوئی نه آشنائی نه دوستی بجز اینکه با جد خود پیوسته در شکایت بودند کاری نداشتند و میگفتند یا جد

جوهری ما از چه کامیاب جمال تو نیستیم ما طایران بی پر و بال تو نیستیم فارغ نشسته زچه رو از خیال ما

با آنکه ما ز خیال تو بیرون نیستیم چون در میان زنان رسم است که پیوسته اظهار مکروهی و ملالی که باو میرسد پیش

ورد خود را بجا درمیکند و در نزد مادر گستاخ تر است تا نزد پدر آه آه چگویم از دل پر درد دختران فاطمه که بچه زبان

در آن شب شکایت اهل با اهل کوفه را باین مضمون بمادر خود میکردند **ولـه** کای مادر اهلبیت تو در کوفه خوار

شد بر ما ز کوفیان ستم بیشمار شد باران بر آن تنی که پیمبر بر او نشست ابر ستم ز سیر او تیربار شد عباس

دفن بتول ۴

بال و پرش از سموم جور نگار شد دست ستم چو دستش نگار شد از خون پیکر علی اکبر دشت کین از لاله
لاله حسرت بهار شد قاسم میان معرکه کف الخضیب وار جای حنا ز خون کف دستش نگار شد زینب که جبرئیل امین
محرمش نبود نامحرمان ستاده بمحمل سوار شد کلثوم کافتاب ندیدش ازان در نزد اهل کوفه وقایع نگار شد
رخساره سکینه یتیم حسین تو از ضرب طپانچه اعدا نگار شد **الحاصل** در احادیث متعدده وارد شده است
که چون آن شب صبح شد ابوبکر و عمر شنیدند که آن مظلومه را در شب دفن نموده اند و ایشان را مطلع نساخته اند بجزع
و فزع شدید آمدند و نزد حضرت امیر آمده عرض کردند که یا علی تو هرگز وا نمی گذاری تیر اندازیهای خود را بجانب ما
و کارهایی که ما را ناخوش آید بعمل می آوری دیشب فاطمه را دفن کردی و احدی از ما را مطلع نساختی بخدا قسم
اینک میروم و همه آن قبرها را می شکافم و فاطمه را از قبر بیرون می آورم و براو نماز میگذارم حضرت فرمود
که ای عمر اگر قصد این کار کنی خواهی دانست که پیش از آنکه بمطلوب رسی سرت از بدن جدا شده است و پیش روی تو
بر زمین افتاده و با تو رفتاری بجز شمشیر نخواهم کرد و در میانه آنحضرت و آن حرامزاده سخنان خصمانه و قیل و قال
گفته شد و در حدیث معتبر دیگر هست که عمر گفت و الله که همت بسته ام که دختر رسول خدا را از قبر بیرون آورم و براو
نماز گذارم شیر خدا از سخنان عمر بغضب در آمده فرمود ای پسر صهاک حبشیه اگر چنین کاری نمائی استخوانهای تو را
در هم شکنم و بدانکه اگر ذو الفقار خود را از غلاف بیرون آورم در غلاف نخواهم کرد مگر بعد از کشتن تو چون عمر این کلام
شنید بر خود لرزید و ساکت شد زیرا که میدانست که اگر آن حضرت در کاری قسم یاد کند البته آن کار را بجا خواهد
کرد و در حدیث دیگر هست که بعد از آنکه آن معصومه را در شب دفن کردند صبح خلق مدینه یکدیگر را ملامت کردند
گفتند که یک دختر پیغمبر در میانه ما بود و کار گذاشت نه در وقت وفاتش حاضر شدید و نه بنماز او و نه در حین دفن
او و نمی دانیم که کدام است قبر مطهر او که او را زیارت کنیم پس نزد یک پیری که در شهر بود رفتند و نزد یک ایشان
تدبیری کرد و زنان مسلمانان را در بقیع جمع نمود که در اطراف قبور را احاطه نمایند و زنی در میانه قبور گردد
تا از ریختن بشکافند تا آنکه جسد آن معصومه را بیابند پس آن مظلومه را از قبر بیرون آورده براو نماز کنند و بعد

دفن نمایند و علامتی بر قبر مطهر آن حضرت قرار دهند که هر وقت که بخواهند او را زیارت کنند چون این خبر
بگوش حضرت امیر رسید غضبناک از خانه بیرون آمده از شدت غضب سرخ شده و ذوالفقار را برگردن
حمایل کرده روانه بقیع شد و فرمود که اگر یکی از این قبرها نبش کرده آید و دست به قبری از اینجا که آب پاشیده ام
زده آید ذوالفقار را در میان شما میگذارم و همه را بقتل رسانم پس چون این سخن را مردم شنیدند همه برخواستند
و متفرق شدند آه آه ثم آه آه که فسقه فجره این امت آیا چگونه در روز قیامت از خجالت رسول خدا سر از قبرهای خود
بر خواهند داشت و بکدام دیده چشمانی که دارند متوجه بجانب آن جناب نظر نمایند زیرا که زیاده از یکی خبر در میان
ایشان امانت گذاشته بود و چندان او را اذیت و آزار کردند که استخوانهای پهلوی او شکسته شد و [illegible]
بی‌حرمتی به آن مخدره در نزد خدا و رسول صلعم کردند که وصیت نمود که او را در شب کفن و دفن نمودند و در همان شب بر مظلومه نماز
گذاردند و جدی را بجهة نماز آن مخدره مطلع نساختند قبر او را مستور نموده که فیض زیارت آن مخدره نصیب
ایشان با اهل ایمان و اخلاص کیشان و شیعیان ایشان نرسد آگاه که دو فرزند در میان ایشان یادگار گذاشته
یکی را بزهر جفا کشتند و چون او را برای وداع قبر جدش بردند چندان تیر بر تابوتش زدند که از تابوت تیرها گذشته
بر بدن مطهرش رسید تا آنکه آن جناب را با بدن سوراخ سوراخ دفن کردند و مظلوماً که یکی فرزند دیگرش
که مکرر در حق او رسول خدا حسین منی و انا من حسین میفرمود و او را در آغوش رحمت میگرفت وجعلت فداک
یاد میفرمود او را با یاوران او بقتل رسانیدند و همه اهل و عیال او را اسیر کردند خداوند لعنت کند ایشان را که [illegible]
فاطمه را از قبر بیرون آورند و خداوند به بدترین عذابهای خود معذب فرماید ایشان را که بدن فرزند فاطمه را
در بیابان بی کفن انداخته اعتنائی باو نکرده او را غریب و مجروح و پاره پاره انداخته شدند و همه روانه وطن های خود شدند
وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ بتاریخ نهم شهر جمادی الاول احوال حضرت بتول عذرا
باتمام رسید مجلس اول از مائده سیم در بیان ولادت امیر
مؤمنان علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه راجی رحمة الله

بنام خداوند داد آن وجود که از خاک آدم پدید آورد ز خاک او دو سرو سیمین پری نگار دو گل لطفش پیکری
که خورشید از آن نقش گردد خجل از آن سرو و سرو روان پا بگل بدانم چه لطف اندر این خاک داشت که بر خاک
داشت که بر صورت خویش او را نگاشت ز مولود شاهی نام بیان کز و شد پدیدار کون و مکان نه او را جهان
جای مولد بود که او بود و آن هر دو نابود بود مگو نور او در رحم جا چنین که بد در رحمها جنین فخر جهان آفرین
را کمین بنده است ولی بهر را آفریننده است نه پیدا شده نور پاکش ز خاک که شد خاک پیدا از آن نور پاک راویان
بیان این شگرف حدیث جان فزا چنین بر صفحه بیان آورده اند که چون ظلمت کفر و نفاق تمام آفاق را گرفت و اکثر
ناس از مرحله خود شناسی و خدا شناسی دور و در عین خود پرستی از خدا پرستی مهجور ماندند از آنجا که پس از هر دی بهار
و پایان هر لیلی را نهار است هر غرقی را ذولتی قرین و هر نقمتی با نعمتی همنشین وقت آن رسید که پرده پندار از پیش دیدها
دانشوران برداشته و لوای ولای او نزای در عالم ایجاد افراشته گردد هم پیدایی کفر بود آشکار و دین پنهان کرم الله
نه در میان بود کفر فتنه محیط عالم را پای او گرنه در جهان بود دین ز تیغ علی گرفت نظام ورنه تا حشر این نهان
بودی و در احادیث صحیحه وارد است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که من و علی از یک نوریم و آن نور منقسم شد
بدو جزء یکی مطلع طلوع نبوت و دیگری مشتری سطوع بدر ولایت و در حدیث دیگر نسبت بامیر المؤمنین حیدر
فرمود که یا علی کنت مع کل نبی سراً و کنت معی علانیة نور پاک جناب ولایت مآب در جبین که خلعت خلقت بر
بالای حضرت صفی الله رسا آمد در بشره اش لامع گشت و بجهة ملائکه را امر بسجود او رفت و چون کوکب درخشان
چهره شیث از برج ولادت تابان گردید نور علوی در غره غرای جبهه اش درخشید و از سایر اولاد آدم [illegible]
کرامت ممتاز گردید و چون نوح نبی در بزم نبوت نشست بواسطه آن نور نجی گشت و سفینه وجودش از طوفان
گذشت حضرت خضر را چون آن نور هادی و راهنمای گردید از ظلمات حیرانی رهید و به آب حیوان از زلال
آن رسید و همچنین از طلعت هر یک از انبیاء مرسل و اوصیاء کمل آن نور فروزان آن آفتاب درخشان
بود تا نوبت نبوت و خلت بحضرت خلیل الرحمن رسید و جمال همان آفتاب با شعشعهای جهان گردید و

آن نور پاک لب ترانه انّی وجهت وجهی گشود آتش نمرود گلستان گشت و نار موقده بنفشه لاله و ریحان
جناب کلیم را آن نور رهبری و بجانب طور شتابان فرمود و قبسی از قبسات آن نور در آن وادی نمایان شد که نخل مراد
بارور و شجرهٔ اقبالش از ثمرات انا الله مثمر گردید هاتف نوح را چون شد کفیل و خضر را چون شد دلیل شد
چه همدم با خلیل و گشت با موسی چو یار کشتی از آتش گشتاند آب روان بخشش خشکاند ز آتشش در گل نشاند از مجلس آتش دار
بار تا این شرافت و عزت با بو طالب رسید و حامل نور پاک اسدالله الغالب گردید طالب موصلت فاطمه بنت
اسد گشت و قاضی قضا عقد ماه برج شرافت را به آفتاب فلک سعادت بست ولدی کرد از عهد جوانی یاد از ل
روزگار ساخت نو پیرانه سر پیرانه پیرا و بار ساقی دوران گرای بجام خاک ریخت کانچه اندر سینه پنهان بود
گردید آشکار پای کوبان بر نوای طوطی و دراج بر سرو دست افشان بر سرو قمری بلبل حیاری تا آنکه وقت
آن شد که دست خدا از آستین اسد اللهی در آید و شجر باغستان ولایت جاهی ثمر بخشد در کتاب روضه
الواعظین از جابر ابن عبدالله انصاری روایت کرده که پیری بود عابد در یمن که او را مثرم ابن دعیب ابن
شیق میگفتند و بعبادت معروف و بزهد و ورع موصوف و یکصد و نود سال عمر کرده بود و در این مدت هرگز حاجتی
از قاضی الحاجات مسئلت ننموده فرد آری برای دوست عبادت برای مزد مزدوری است مرد چنین کار
کی کند روزی از پروردگار خویش مسئلت نمود که دوستی از دوستان خویش را با و نماید دعای او مستجاب
و کلّ از آمال و قرین حضارت و شادابی گشت جناب ابو طالب را سفر یمن پیش آمد رب عباد ابو طالب را
نزد مثرم فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید و انوار جلال از سیمای او مشاهده نمود پرسید که کیستی خدا
تو را رحمت کناد ابو طالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شعبه گفت از شعبه عبد مناف گفت
چه نام داری گفت ابو طالب چون مثرم از نام و نسب آنجناب را شنید برخواست و جبههٔ او را بوسید و گفت
سنت خدا را که از جهان نرفتم تا دوست خدا را ملاقات کردم پس گفت که ای ابو طالب بشارتی از جانب
ملک علام بجهت تو دارم که بمن الهام گشته است جناب ابو طالب فرمود که آن کدام است مثرم گفت در این سال

ولادت [illegible]

صلب تو فرزندی بهم خواهد رسید و بزرگواری ظاهر خواهد شد که جهان از نور او نورانی گردد و آن مولود دوم جلادت نشان و امام متقیان و مقتدای و وصی پیغمبر آخر الزمان قاتل کفار و قامع فجار و شیر اربست **ولله** آن سپر صاحب شمشیر دو دم خواهد شد نخلی از بهر دستش زغصه قلم خواهد شد نوری از صلب تو تا عرش برین خواهد رفت لیک قدر تو تا لوح و قلم خواهد شد ای بسا مشرک و مفسد که زتیغ دو سرش زینجهان مرحله پیمای عدم خواهد شد اگر تیغ بکشد صرصر شمشیرش برق سوزنده شبهای صنم خواهد شد پس ابوطالب پرسید که نام آن مولود چیست گفت علی ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نشود مگر به برهان و دلیل مثمر گفت چه میخواهی ابوطالب گفت طعامی از بهشت میخواهم راهب دعا کرد فورا طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انار بود با انگور بهشت ابوطالب انار را برداشته خرم و خندان بخانه مراجعت نمود **مولفیان** مژده ولادت دو مولود بفرمان رب ودود قبل از ولادت به پدر و مادرشان دادند اول مژده ولادت حضرت امیر مؤمنان که عابد یکتا ابوطالب داد و دوم مژده ولادت حسین بن علی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بسید انبیا و سند اصفیا و علی مرتضی و حضرت زهرا داد جناب ابوطالب از استماع مژده آن مولود مسعود مسرور و فرحناک گردیدند رسول خدا و امیر مؤمنان و حضرت بتول از مژده ولادت آن مولود مکرم ملول و غمناک شدند ابوطالب شنید که فرزندش صاحب شمشیر و سالار حرم میکردد مسرور شدند اما علی ابیطالب شنید که فرزندش را با جمعی میبرند و او را از حرم میرانند و در صحرای بی آب و علف با اصحاب و اقارب پاره پاره می نمایند ملول و محزون گشتند ولیکن چون شهادت آن بزرگوار و اسیری عترة اطهار رضای پروردگار و شفاعت عصات امت در ضمن آن روزگار مندرج بود تن بقضا و تسلیم و رضا پیش افکنده بحکم محکم الصبر رضا داده شاکر و صابر گشتند **الحاصل** چون ابوطالب بخانه مراجعت نمود آن انار را میل فرمود پس بقدرت خداوندی از آن انار در صلب ابوطالب نور امیر المؤمنین مستقر شد و در همان اوان فاطمه بنت اسد بشیر خدا حامله شد **ولله** نهاد بار رحم چون امیر خیبرگیر چو گل شکفته چو آن دو باره عالم پیر ابوتراب هنوز از رحم نهفته تراب نگرده میل زمین شد چه گونه سیماب زمهر بخشش خیابان از

مهابتش لرزید که صبح گفت مگر صبح رستخیز دمید ز فرط زلزله شد اعیان قریش همه که بسته شد زبرخ با بهای بیخ و تکیش
همه صاحب روضة الاحباب گوید که چون فاطمه بنت اسد بشیر خدا حامله شد زمین از مهابت آن مظهر جلال بهم
لرزید و لرزه ارض از صلابت آن متحرک گردید چند روز این علامت برقرار و این آثار عجیب آشکار بود و قریش را خوف
عظیم بهم رسید و از مخافت آن علامت ترس و بیم در دلها حاصل گردید بتهای خود را برداشته بر فراز کوه ابوقبیس
گذاشته که از بتان خود سؤال کنند که آن زلزله رفع شود چون آن بتان را بر کوه ابوقبیس نهادند زلزله شدید و سنگها
از آن کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید بتها معلق زنان بر رو در افتادند و آن تماثیل بیجان از هیبت شهنشاه
کشور ایمان روی بخاک نهادند در آن حال ابوطالب فرمود که ای قوم شب حادثه پدید گردید و ایزد منان مخلوقی
را آفرید که بدون فرمان او بولایت او زلزله زایل نخواهد شد قریش گفتند ای ابوطالب آنچه باید گفت و کرد بکن و بگو
که ما نیز مطیعیم پس جناب ابوطالب دستهای خود را بدعا بلند کرد و گفت که الٰهی و سیدی اسئلك یا
لمحمدیة المحمودة وبالعلوية العالية وبالفاطمية البيضاء ان تفضلت على تهامة بالرا
از دعای آن بزرگوار آن زلزله آرام و قرار گرفت حضرت رسول فرمود بحق خدائی که دانه را شکافته و خلایق
را آفرید که جمیع عرب این کلمات شریفه را شنیدند و نوشتند و در جاهلیت سپر شده و خوفی که به آن مبتلا می شدند
این کلمات را میخواندند و دعای ایشان مستجاب میشد اما حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند و نمی شناختند
در کتاب مشکوة الانوار مسطور است که چون چهار ماه از حمل فاطمه بنت اسد منقضی شد روز بروز صورت آن
بانوی زمان را نوری جدید و پرتوی رخشنده تر از خورشید بهم میرسید و همواره آثاری میدید که هوشش
می پرید و پیوسته اسراری چند می شنید که عقل از سرش می پرید **رباعی** بر آن ماه بگذشت چون چهار ماه
گران شد ز رخشنده خورشید ماه از آن خور بر آن سیه چون تابید نور بر آمد ز سینه ناله تار طور **الغرض** شب و روز
آن نور در رحم سخن میگفت و مادر مهر نوا اسرار نهانی و بی یاری رازهای نهفته از آن رازدان می شنفت در
شبهای تار از آن سرور بر در و دیوار می تافت تا زمانیکه ولادت شیر خدا نزدیک رسید با آنکه آنچه از جهان

و احادیث معتبره مستفاد میشود که بزرگوار در رحم مادر تکلم نمودند اول حضرت امیر چنانکه مذکور شد دوم سیدة النساء
حضرت زهرا بود که چون علیا جناب خدیجه آن مخدره حامله شد آن طاهره زکیه با مادر خود سخن میگفت و مادر را در [illegible]
شکیبائی امر میفرمود و مونس مادر مهربان بود و خدیجه این حالت را از رسول خدا پنهان میداشت تا آنکه روزی جناب
نبوی بحجرهٔ طاهره تشریف آوردند دیدند که خدیجه با کسی سخن میگوید سید انبیا فرمود که با که سخن میگوئی خدیجه عرض کرد
با این طفل که در شکم من است **الحدیث ششم** حضرت امام حسین بود چنانکه از سید ابن طاوس مرویست که
سید الشهدا دائم الذکر بود و خاتون محشر فرمود که چون حامله شدم بفرزندم حسین زمانیکه در مصلای عبادت
خود قرار میگرفتم صدای تسبیح و تقدیس و تهلیل میشنیدم آه آه **الحرج** ز مقصد اگر دورم ای دوستان معذورم بداد رسید
ای شیعیان دلی دارم و بیجهان شور و شین ز بار غم شاه بیکس حسین **هزار جان مولیان فدای**
آن دهان و زبان باد که در جمیع عوالم عادت بذکر الهی و خداپرستی داشته بحدیکه در حجاب رحم صدای
تسبیح و تقدیس از زبان معجز نظامش ظاهر و هویدا بود و خداوند معبود داناست که در عالم انوار و اصلاب و در ایام و
لیالی عمر شریف چگونه ذکرها و عبادتها و مناجاتهای بجا آورده که رکن و اصل ذکر و عبادت جمیع ساکنین ملک و ملکوت
بود آه آه ثم آه آه چون بذکر الهی آن عابد یگانه معتاد بود و در عصر تاسوعا به برادر بلند اختر خود عباس فرمود که از این جماعت
یک امشب مهلت بخواه که وداع عبادت پروردگار نمایم و در عین ظهر روز عاشورا که نمونهٔ روز رستخیز بود در آن هنگامهٔ
کبری آن بزرگوار به بقیهٔ اصحاب که مانده بودند فرمود که الآن وقت ظهر است بقدر یک نماز مهلت بگیرید که ما را بحال خود
گذارند که فریضهٔ الهی را بجای آوریم **و مصیبتاه** که همین دهان و زبان مقدس در روز عاشورا که محل ذکر
قادر یکتا بود از شدت تشنگی چنان خشک شده بود که زبان مبارکش در دهانش صدا میکرد **و احزناه** که
آن کام و دهان به همین تشنه و خشکیده بود بلکه در حدیث است که ابو حنوق شد الفسوق جعفی که خداوند او را
باشد عذاب سخت بنا بر تیری بر آن دهان مبارک زد که آن دهان نازنین مجروح و پر خون شد **و لهفاه**
وقت مصیبت گذشت بطلبحا کن از کربلا بازگشت ز مولود شیر خدا باز گوی - رهی نیز از زیاده مگوی

بیا خامه از نو سخن ساز کن مولود حیدر زبان باز کن جابر ابن عبدالله انصاری از حضرت رسول روایت
کرده که چون شب ولادت امیر مؤمنان رسید ملایک از سموات پر افشان و عرش را زینت دادند و روشنایی
در آسمان ظاهر شد و نورستان مضاعف گردید و قریش امری عجیب مشاهده کردند و جناب ابو طالب در کوچها
که میگشت و میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا مردم بجانب ابو طالب دویدند و از آن بزرگوار آنچه از آثار
در آسمان ظاهر شده بود می پرسیدند ابو طالب میگفت که بشارت باد شما را که بتحقیق ظاهر شده در این شب ولی خداوند
دین فتح کنندهٔ مشرکین و غیظ منافقین و زین عابدین و خاتم اوصیاء امرضیین و وصی رسول رب العالمین امام
و نجم جلی و مصباح دجی و پیوسته این سخنان میگفت تا آنکه صبح طالع شد و در بسیاری از کتب امامیه مسطور است
که چون فاطمه بنت اسد را وجع زادن بهم رسیدن درد ولادت شاه ولایت بر او ظاهر گردید گویا هاتف غیبی
بگوش هوش آن مخدره رسانید **رباعی** که ای جان تو جان عرش آفرین در آن عرش جای جهان آفرین
سوی خانهٔ پاک یزدان گرای بر و جانیان روی یزدان نمای ز جان آفرین بر تو باد نوید که جان آفرین از تو
آمد پدید پس فاطمه بجانب مسجد الحرام رفت **شیخ صدوق** از یزید بن قعنب روایت کرده که یزید گفت که من با
عباس ابن عبدالمطلب و طایفه از اهالی مکه در مقابلهٔ خانهٔ خدا نشسته بودیم که دیدیم فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین
آمد و او را درد طلق گرفته بود پس در برابر خانه ایستاد و لب بتضرع خداوند گشود که خداوندا من ایمان آورده ام بتو
و بهر پیغمبری که فرستادهٔ تصدیق کرده ام بهر کتب منزله تو و بگفته های جد خود ابراهیم که سؤال میکنم بحق بانی این خانه
و بحرمت این فرزند یگانه که او را در رحم مونس من فرموده **جوهری** یا رب بگوشهٔ نظر التفات تو یا رب بحق
ذات کثیر الصفات تو یا رب بحق این خلف ارجمند من کانیس و مونس دل دردمند من طفلی که در رحم من تکلم
میکند بی شکسته بر کرده خلاق داور است از فیض عام خویش بمقصد رسانیم زین رنج و ضیق حمل اگر و آزادم
یزید ابن قعنب و عباس گویند که آن مخدره چون از مناجات فارغ شد دیدیم که دیوار خانهٔ کعبه شکافته و فاطمه از آن
شکاف داخل خانه شد **وله** چو خواست فاطمه از بهر زادن شه جایی در آن خانه خوش بداد جا جبار ز بهر

ولادت علوی

آن پیشوای جمیع زمان شکافت حضرت جبار کعبه را دیوار پس آن مطهره با احترام داخل شد در آن مکان مقدس بزاد مریم وار برون چو خواست که آید پس از چهارم روز ندا شنید که نامش بنه علی بگذار فدای نام چنین زاده بود جانم چنین امام گزینید یا ابوالابصار راوی گفت که ما را با تعجب بر روی خواطر مفتوح گردید و باز آن دیوار بیکدیگر ملصق گردید پس ما جستیم و هر چند خواستیم که در خانه را باز کنیم ممکن نشد و سه روز فاطمه در اندرون خانه بود و تمامی اهل مکه در این گفتگو شدند و چون سه روز گذشت باز دیوار همان موضع شکافته شد و فاطمه بیرون آمد و حضرت اسدالله بر روی دست او بود و مانند آفتاب درخشان می‌نمود و می‌فرمود که ای گروه مردمان حقتعالی مرا برگزید از میان خلایق و تفضیل داد مرا بر زنان گذشته از مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم اگر آسیه زن فرعون در خانه فرعون که دشمن خدا بود حق تعالی را عبادت کرد من عبادت کردم خدا را در خانه خودش و اگر از برای مریم از درخت خشک رطب تازه بیار آوردی برای من در این سه روز نعمتهای بهشت مهیا ساخت بلی همین شرف ورتبت در عالم که چون علی پسری زاد در حریم حرم بدانکه مصداق لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ آنچه در امم ماضیه اتفاق افتاد طابق النعل بالنعل باید در این امت وقوع بهم رساند چنانکه زنان و دختران انبیاء سلف هرکدام بر روی زمین سیری کردند در این امت نیز مطابقه اتفاق افتاد چنانکه سیر هاجر از مروه بصفا و هاجر از مکه بمنی و مریم در حین ولادت عیسی از بیت المقدس به نینوی سیر نمود همچنین زنان و دختران سید انبیاء نیز این حکایت واقع شد اما سیر خدیجه کبری در طلب رسول خدا از مکه به فوق جبل حرا بود و سیر فاطمه بنت اسد از خانه مخصوص در حین وضع حمل شاه لافتی به اندرون خانه خدا واقع شد و سیر حضرت زهرا از خانه به بیت الاحزان با پهلوی شکسته و از عقب شیر یزدان به مسجد بظهور رسید و سیر دختران حضرت زهرا از مدینه بمکه و از مکه بعراق و از عراق بکوفه و از کوفه با دیده گریان و طعنهای بی‌حساب دشمنان تا شام و از شام باز بکربلا و مدینه واقع شد الحق سیر حوا و هاجر بطلب فرزند و شوهر بود و هر دو بمقصود خود رسیدند آدم و اسمعیل صحیح و سالم جستند و سیر مریم و فاطمه بنت اسد از برای وضع حمل مولود بن سعد بن حضرت عیسی و علی مرتضی بود و مخدره

عبادت سیده فاطمه بنت اسد ... در خانه خدا

نیز بمشاهدهٔ جمال آن دو فرزند مطلوب مسرور گشته و سیر خدیجهٔ کبری و حضرت زهرا اگرچه بطلب سیدتنا و
ستیدا و صبا بود اما حضرت رسول و سیف الله مسلول را دیدند و بخانه برگردیدند آه آه از سیر دختران فاطمه
زینب و ام کلثوم که از مدینه سیر کردند بعراق با هیجده نفر از اولاد و برادر در حین هر جهت احدی با او نبود و اگر در روز
عاشورا در کربلا از شدهٔ اندوه از محلی بمحلی سیر نمود در دیده در بر دردش می افزود چنانکه در کتب محدثین هست که زینب خاتون
در روز عاشورا هشت مرتبه از خیمه بی اختیار بیرون دوید و یکمرتبه باجبار و اکراه او را بیرون آوردند * و چون
خواستم بیرون آیم هاتفی مرا ندا داد که این فرزند را علی نام کن و من خداوند علی اعلایم و آن مولود مسعود را بان نام نامی
گرامی کردم و از نام مقدس خود نام او را برآوردم و او را با آداب حسنهٔ خود تادیب نمودم و امور خود را بکلی با او
مفوض و مرجوع فرمودم **ناجی** حکم حکم تست ای نفس تو نفس مصطفی دست دست تست ای دست تو دست
کردگار این مولود مکرم در خانهٔ محترم من محرم و رسول مرا مونس و همدم هست مرا خانه زاد هست و کلید آتشین را
سزاوار **رباعی** در معرفت علی چون هست نه چند در خانهٔ حق زاده باقبال بلندی فرزندی که خانه زادی
دارد شک نیست که باشد بجای فرزند و آن اول کسی هست که بر روی خانهٔ من اذان خواهد گفت و خانهٔ مرا از
از رجس اصنام و بتان خواهد رفت دست قدرت منست و مظهر صنعت من از این دست بازوی اسلام را
الفاطمه از این دست جهان را بشریعت مطهر پیغمبر من خواهد آراست **هاتف** شد از دست قوی دین خدا
آثار پیغمبر شکست از بازوی مقدار لات و عزی زنخ از خواب عدم نشسته بود آدم که فرق تو مکلل شد
بتاج لافتی و افسر لولا **الحاصل** چون جناب رسالتمآب از تولد آن شمع شبستان وجود مطلع شد
بخانهٔ ابوطالب تشریف آوردند و امیر المومنین را در دامن گذاشت چون نظر آنجناب بر جمال عدیم المثال آن نور
خدا افتاد تبسم کرد دید و عرض کرد که **جوهری** ای آنکه زبیا بحقیقت مقدمی اسلام رستونی و دین را تو ملی
نوشته خط از درس درس حقیقی ناخوانده علم از همه خلق اعلی صورت لبسه نوری مصور گشته تو جسم نوری و تو معقول بشری
تو روح مجسمی هم صاحب تعلیمی و هم صاحب تجسیم هم عالم کبری و هم اسم اعظمی بی سایه آفتاب وجودت بود

با محرم هست سایه بهر جا تو محرمی با آدمست چه نسبت و اولاد بو البشر بهتر ز آدمی و نه از اولاد آدمی من ذره حقیر و تو تابنده

آفتاب من بنده ضعیف و تو سلطان اعظمی پس شروع کرد بخواندن سورهٔ مبارکه قد افلح المؤمنون تا باین

آیه رسید که الذین یؤتون الفیئهم نبینا آنحضرت رسول فرمود که تو میر و پادشاه ایشانی و علم و حکمت را

بایشان میرسانی و بتو هدایت می یابند و بسبب تولای تو بجانب فردوس میشتابند پس آنحضرت بفاطمه

گفت برو و عم من حمزه را بشارت ده بولادت برادرزاده او پس زبان مبارک خود را در دهان جناب امیر

نهاد و دوازده چشمه از زبان مبارک آنحضرت جاری شد چون فاطمه برگشت فرزند دلبند خود را دید که مانند خورشید

درخشید پس آنحضرت را از دستهای او گرفته خواست او را با دستمال در قماط بپیچد چون او را در جامه

بست آن مظهر قدرت سبحانی آن جامه را از هم درید فاطمه حیرت کرد و جامه محکمتر آورد آنحضرت را در آن پیچید و

باز آنحضرت بقدرت ید اللهی جامه را درید و دستهای مبارک را بیرون آورد حیرت فاطمه زیاد شد تا اینکه

جامه و سه جامه و همچنین تا شش جامه آنحضرت را بست که آن شیر خدا و مظهر قدرت خدا در یکجا بقوت سه

جامه پاره درید و دستهای خود را بیرون آورد اگرچه استماع این حکایت دست بسته همه اعراب و اهل مکه را بعجب فرو برد

نظامی عروضی سرور مردان و سالار شیر طبعان علی آنکه پیش از دستش سه دو قلم درید جامه

درید و در حقیقت نه تنها دست آنکه در عهد الله دهانی از دهان تا دم درید پس امیرمؤمنان زبان در باز کرد

و گفت که ای مادر دست مرا مبند که خلقت این دست نه برای بستن است بلکه برای ابتهال و درویزه کردن در کار

کبریاست بلیت همه عهد قالوا بلی از الست بیزدان که یزدان این دست نسبت باین دست از منع خدا

نوشته ز قدرت کل و آب آدم سرشت از این دست مشکل کشائی کند از این دست کار خدائی کند اما

بستن این دست نه روا و بجامه پیچیدن نه سزاست بر این دستها بستن نمی باید که فرد نه بند دهر

بلند آه آه نمیدانم چه حکمت بود و در این که بعد از رحلت سید المرسلین همین دستهای نازنین را بریسمان

همین دستها را از حقوق که خدا و رسول برای آنجناب قرار داده بود کوتاه ساختند و ریسمان

آن حبل المتین دین اند حیند و اورا العف و اکراه بجانب زندیقی گمراه کشیدند علامه در کتاب
کشف الیقین از یزید بن قعنب در باب روایت کرده که چون جناب مرتضوی متولد شد سی سال از
عمر اشرف کاینات بظاهر گذشته بود و حضرت رسول الله با آنجناب محبتی شدید بود و بفاطمه فرمود که مهد او را
نزدیک فراش من قرار ده اکثر تربیت آنحضرت را خواجه کاینات بنفس نفیس خود متوجه میشد او را بدست خود
شست و شو میداد و شیر در دهان آنحضرت میفشرد و مهد آنحضرت را حرکت میداد تا بخواب میرفت و آنحضرت را
بر سینه خود میچسپانید و میفرمود برادر من و ولی من و ناصر من و صفی من و ذخر من و کهف من و ظهر من و وصی من و
شوهر کریمه من و امین بر وصیت من و خلیفه من و پیوسته آنحضرت را میگرفت و در حوالی مکه و شعاب و اودیه
میگردانید و چون نور پاکش با نور آنحضرت از یک مصباح و از یک مشکات بود پیوسته پرتو لطفات بجانب آنحضرت
انداخته کاهی نبود که شفقه ملاطفت از آنحضرت باز دارد تا آنکه زمان رضاع گذشت و وقت رفطام رسید الغرض
دو مولود مسعود در ارسول رب و دود از شیره جان تربیت فرمود یکی علی مرتضی و دیگر فرزند ارجمند آنحضرت
جناب سید الشهدا چنانکه از حضرت صادق روایت شده که آنحضرت فرمود که شیر نخورده جدم حسین از فاطمه
و نه از زنی دیگر و عادت رسول خدا بر این جاری شده بود که هر گاه حسین می آمد و انگشت ابهام خود
در دهان آنجناب میگذاشت پس از آن آنحضرت آنقدر میمکید که کفایت میکرد او را دو روز و سه روز و از حضرت
امام رضا روایت شده که جدم حسین از پستان هیچ زنی شیر نخورده مگر از دو لعل جناب رسول الثقلین که
خواهد لذت لعل لب دلدار خود با دیش خون خورد چندی ناله سازد کار خود آن لبی که از شیره جانش همی پرورید
سوخت از سوز عطش از کرمی بازار خود یا رسول الله کجا بودی که سبطی که از چشمه نوشین معجز ترشحات
شهد شیرین نوشید لبش در صحرای کربلا از تف تشنگی کبود گردید و تنی که در دامن و کنار تربیتش بود در میان خاک و
و خون غلطید از رحمت خدا محروم باشند و سبکه احترام آن گوشت و خون را که از گوشت و خون رسول خدا پرورش
یافته بود ندانسته و وطن او را بغربت و عزت او را بذلت مبدل کردند و آبی که مهر صداق فاطمه بود بر روی او

و عیالش بسته شد بنوعیکه صغیر و کبیر ایشان از پی ای پی هلاک شدند آه آه وامظلوماه که بهمین قدر اکتفا نکرده
و بضرب تیرها و نیزها و خنجرها و شمشیرها آن گوشتهای خشکیده را مانند گوشت شتر و گوسفند قربانی قطعه قطعه
پاره پاره نمودند و خونهای ایشان که پرورده از شیره جان اشرف موجودات بود بر خاک هلاک ریختند آه آه
واحزناه که کفا با نهمه اذیت و آزار نموده آن ابدان مطهره و آن گوشت و خونهای مقدسه را پایمال سم
اسبان نموده و دفن نکرده در آفتاب انداختند و شهرها و دیارها و اوطان خود آواره شدند و با نیجا حال باز خود در از
پیغمبر و تابع امر آن سرور رسیدند نشسته نیکو رعایت کردند علی را و اولاد علی را و خوب احترام پیغمبر خود را بجای آوردند
لعنة الله علیهما

مجلس دوم در بیان حرب جمل و غلبه جناب اسد الله الغالب بر فرقه ناکثین

بدانکه قلم تقدیر خداوند بر صفحه قضا و قدر در روز ازل چنان رفته که هر یک از ارباب
کشان انجمن قرب حضرت احدیت را بقدر پایه و مایه مدام جام بلا و مصائب بپیمایند و راه روان بادیه شوق را
بر حسب درجات و مقامات همواره بر طریق صعب المسالک محنتهای گوناگون راه نمایند تا بچشیدن شربت
مهالک و مصابرت بر پستیها و بلندان مسالک سرخوش و شادان جام مراد کشند و سرور منزل مقصود
راه برند **بیت** هر که در این بزم مقرب تر است. جام بلا بیشترش میدهند سینه سیاه و شرف اصفیا
که باعث ایجاد ممکنات است در دار دنیا از قریش جفا که کشید و از ابوجهل و ابوسفیان چه ستمها و
که ندید و تا در این عاریت سرا بود در یثرب و بطحا از کفار و منافقین صدمه ها و بحر ستمها با آن بزرگواری در
رسید تا آخر الامر آنحضرت را مسموم نمودند و کوس رحیل از این دنیای دنیه کوفت و بعد از آنجناب اسد الله الغالب علی
بن ابیطالب که مظهر رحمت واسعه خداوند کریم بود از بدبختی منافقین حضرت رسول چه محنتها که آنحضرت را روی
نمود و تا حضرت نبوی در حیات بود دمی از محافظت لحظه تنها نبود و پیوسته در مهالک جان فشانیها نمود و چون خاتم
انبیا رخت بجنت الماوی کشید از خلفا جور و جفا که ندید و از ستمکاران دین چه ستمهای بی ادبانه کشید پهلوی
حرم محترم آنحضرت را بضرب جفا شکستند و آتش بیداد بر در خانه که محبط وحی الهی بود افروختند و چون نوبت خلافت

ظاهری با نسر و در رسید منافقین بر دو د ابواب خلاف بر روی حضرت خلافت مآب گشودند و طریق مخالفت شیما و الا

بقدم جد و جهد پیمودند از هر گوشه آواز کوس مخالفت آنجناب برخواست و اول محاربه آنحضرت با اهل بصره اقبال

که مجمل آنواقعه اینست که چون عثمان بن عفان بقتل رسید اهل مدینه و جمیع اکابر و اشراف بلاد و امصار که در مدینه

مجتمع بودند در باره خلافت حیدر کرار آمدن جمعی کثیر از اهل صورت و دنیا پرستان عاری از حقیقت نیز دست بیعت

آنحضرت گشودند **رباعی** بیعت همه دست کرده دراز سوی دست دارنده کارساز کجا دست اهل نفاق پیمان

کند عهد با دست یزدان پاک کجا عهد و دست خدای نه او با خداوند پیمان نمای مگس را ثبات عهود عقاب نه خفاش

پیمان گرد آفتاب نه ابلیس جوید ره مستقیم کی اهرمن آید بعهد قویم نه هر قطره را عهد دریای آب نه خفاش را عهد با شب

ندارد ثبات و ندارد ثبوت بحبل المتین نسجه عنکبوت به بستند عهدی ولی سخت سست کجا ماند درستان عهد درست

الغرض در مجلس انعقاد بیعت آن روز شاه ولایت بر مکان خود تکیه فرموده بود و اول کسیکه دست بیعت

آنحضرت گشود و بخلافت بر آنحضرت سلام کرد طلحه بن عبد الله او که دست او شل بود که در روز جنگ احد دست او

از حرکت عاطل شده پس حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه بیعت کرد شل ست و این بیعت با تمام نخواهد رسید و در

روضة الاحباب مسطور ست که این سخن بخواطر شاه ولایت گذشت و بعد از ان مهاجر و انصار از وضیع

و شریف برخواسته با آنحضرت بیعت کردند و جمهور مورخان متفق اند بر اینکه بعد از طلحه بن عبد الله زبیر ابن عوام دست

به بیعت آنحضرت گشاد چون از بیعت آنحضرت انتظام یافت طلحه و زبیر را چشم داشت آن بود که همچنانکه عثمان با خویشان

خود سلوک نمود حضرت امیر با ایشان سلوک فرماید سید اوصیا که از طریق جاده مستقیم عدول نفرمود و حال

طلحه و زبیر نزد آنسرور مانند حال یکی از مسلمانان بود چون ایشان دیدند که نمیتوانند دست اندازی در اموال مسلمانان

نمایند بنا بر این از حق رو بر تافته بجانب باطل شتافتند سبحان الله زبیر در اول که حضرت رسول از دنیا رحلت

فرمود شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت تا علی بر مسند خلافت ننشیند این شمشیر در غلاف نبرد مگر اینکه این

این شمشیر شکسته یا صاحب شمشیر بقتل رسد و در آخر کار به آن شمشیر بر روی علی کشید **مولوی** اهل دنیا از

کهین وار مهین لعنة الله علیهم اجمعین وز خیالی صلحشان دخبکشان وز خیالی نهشان دنکشان **مولهان**

بمصداق کلام صدق نظام حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ هر کس از جادهٔ هدایت منحرف شد بواسطهٔ محبت دنیا

بود عمر و ابابکر و عثمان را جز محبت درم و دنیار چیزی دامن گیر نبود که دست از متابعت حضرت امیر بر داشتند و

پای در میدان اذیت و آزار آنحضرت گذاشتند و همچنین حکایت طلحه و زبیر و مخالفت معاویه و گروه خوارج با

امیر المؤمنین جز این نبود و دنیا پرستان بی ایمان در صحرای کربلا با وجود آنکه مکرر از سید انس و جان شنیده بودند

که حُسَیْنٌ مِنِّی وَأَنَا مِنْ حُسَیْن شمشیر کین بر روی آن امام مبین کشیدند **بادی** عمر زاده نحس سعد بن سعد

نظر بسبب اندیشهٔ قتل و بعد همان مرتد شوم از بهر ری ستم بر بنی کرد و اولاد وی چو از تشنگی شاه بیکس حسین

شنید از حرم بانگ افغان و شین طلب کرد زان کبرپا بیناک قوم دم آبی السر و ز تشنگام جز از تیغ و خنجر جوابش

نزاد لب تشنه جان داد و آبش نداد **الحاصل** چون طلحه و زبیر مراد خود را در نزد سید اوصیا حاصل ندیدند

اندر بار خلافت رد برتافته راه خلاف پیش گرفتند و بمکه معظمه آمدند عایشه دختر ابی بکر را که از قدیم بغض و کینه حضرت

اسد اللهی در دل داشت و در کمین فرصت بود با ایشان همداستان شد بر آنحضرت خروج کردند با آنکه حضرت رسول کفالت

امر آن مردودهٔ مطرود را بکف کفایت حضرت امیر نهاده و زمام اختیار آن ملعونه را بدست آنجناب داده بود

بطریقه پدر نابکار خود کینه دیرینه را آشکار و از فرمان و طاعت حیدر کرار دوری جست **صبا** نفو بر تو ای گردش

روزگار سیه مرتو را با دلیل و نهار تو را مهربانی همه با زنست اگر سوی بازار اگر ز نست بمردان نداری سر

یاوری همیشه یاشان کنی داوری چه خوش گفت فردوسی پاک گهر رحمت بر آن تربت پاک باد زن و اژدها هر دو در خاک به

اگر نیک بودی زن و رای زن زنان را مزن نام بودی نه زن **حاصل کلام** آنکه طلحه و زبیر نابکار با آن بانی

هند جگر خوار از مکه معظمه بر آمده با جمعی از اهل غوغا خونخواهی عثمان را دست آویز نموده روی به بصره نهادند از آنجا که اهالی

بصره در پی بصیرتی شهرهٔ هر شهر و دیار و مردانش مانند زنان بی صبر و سست عهد و بد کردار دست بیعت ایشان از دامن پیمان کوتاه نموده

و حوالشان از طغیان ضلالت تباه محاسن الشان در ازو محاسن اخلاقشان سرشته بجز صلاح آن بود هیات از امتثال بعید

اکثر و نابلدرا دران ایام پناه داده بودند و عثمان بن حنیف که از جانب امیر المؤمنین والی بصره بود او را گرفته خواستند که
بقتل رسانند عایشه گفت چون عثمان درک خدمت رسول کرده او را بقتل مرسانید پس موی ریش عثمان را کندند
و او را از بصره بیرون کردند چون شهسوار مضمار خلافت و فروزان اختر برج امامت و ولایت ضرغام دین و قهرمان
حضرت رب العالمین امیر المؤمنین از عمال اسپید طلحه و زبیر دغا پیشه مطلع شد با جمعی از اصحاب دین و اهل یقین بتعاقب
ایشان روی ببصره نهاد و چون حرکت آنحضرت از مدینه و آنچه در منازل عرض راه اتفاق افتاد تا ورود بصره در مقام
خالی از فایده نیست از ذکر آن اعراض نموده روی بمقصد نهاد پس چون حضرت امیر المؤمنین باتفاق حامیان دین
که عدد رؤس ایشان بیست هزار کس از سوار و پیاده بودند که از آنجمله یکهزار و هشتصد نفر از ایشان از اصحاب
رسول خدا که از جمله ایشان هشتاد نفر از صحابه بدر کبری و دویست نفر از اصحاب بیعت تحت الشجره که آن را بیعت رضوان
خوانند بودند **وارد خریبه** که نام زمینی است در حوالی بصره شدند عایشه نیز با طلحه و زبیر با لشکرهای بصره که عدد
ایشان از سی هزار متجاوز بود و که در برابر سپاه نصرت پناه حضرت ولایت جاهی آمدند و در آن روز طلحه و زبیر
هودج عایشه را بر شتری قوی هیکل که عسکر نام داشت بسته بودند آن هودج را بصحایف حدید استحکام داده
و طرفین دل بر جنگ نهاده بتسویه و توشیه لشکر پرداختند **بیت** ز گرد سپاه تو گفتی سپهری شد آن رزمگاه که سیاره
ثابت آن سپاه تو گفتی زمین شد بلند آسمان و زان هر چه بود بر فلک شد عیان هلال شعبان کشته از دو افق
بلند آفتابش شه تاجدار حسین و حسن گشته سعدین او دو خصم بد اندیش نحسین او ز هر نیزه محوری آشکار فلک را
یکی محور آنرا هزار بگرد امیر عرب مهتران چو برگرد قطب فلک اختران همه چون کواکب به بیت الشرف مجره صفت
شد ستیغ لب یکی از پی رأس دشمن عجول که باشد شود حامل رأس غول یکی تیر بیرون کشیده ز کیش که سازد
هدف دشمن زشت کیش عیان هودج عایشه بر جمل چو پروین ز ثور و زحل از حمل دران عایشه چیستان کرده جا
چو بر ذات کرسی یکی اژدها ز یکسو نشسته طلحه بی ادب بد نشان که گیرد از پرده و ذنب زبیر بد اختر ز دیگر طرف چو دو خفا
که از فرقدین شرف بر اطراف ایشان کلاب عرب چو عقرب بهم نیش زنان بی سبب طوسی سم

بالتمام

[illegible]

گویند که چون اصحاب بایکدیگر رو برو شدند اول کسیکه از اصحاب کبار آنجناب بدرجه شهادت رسید جوانی بود از

عجم مسلم نام و مختصر احوال آنجوان اینست که حذیفه بن یمان چون از جانب امیر مؤمنان بحکومت مداین سرفراز شد روزی

حذیفه بر منبر برآمده خطبه طولانی خواند و گفت که ایها الناس اشهدوا و اقروا ان علیا ولی الله و

خلیفة رسول الله حقا حقا در آن اثنا از آخر مردم جوانی صبیح منظر و بلند بالا و شو منند که آثار نجابت

از ناصیه او هویدا بود برخواست و شمشیری حمایل کرده فریاد برکشید که ای حذیفه از کلام تو چنان مستفاد میشود که

ابابکر و عمر بر حق نبودند حذیفه او را امر بسکوت نمود و چون از منبر بزیر آمد مسلم باز نزد حذیفه آمده همان حرف را اعاده

نمود حذیفه او را بخانه برد و در خلوت فصلی از مناقب حضرت امیر المؤمنین برا و خواند تا آنکه شبهه او زایل شده

حق برا او روشن گردید پس آنجوان سعادتمند توامان از نزد حذیفه برخواسته همان ساعت از مداین بیرون آمده کمر ملازمت

آنحضرت بر میان بست تا عرض راه بصره بآنحضرت رسید و در اخلاص کیشی آنجناب بمقامی رفت که احدی آن مقام را

حاصل نشده تا آنکه در جنگ جمل که صفوف حق و باطل در برابر یکدیگر صف کشیدند حضرت امیر خواست که اتمام حجت

فرماید بقرآن که دست از جنگ کشیده قرآن در میان ایشان حاکم باشد پس آنحضرت فرمود که کیست قرآن را برداشته

و بر دو به نزدیک لشکر عایشه و ایشانرا بخواند و بترساند ایشانرا از عذاب الهی و در آنوقت آن دو لشکر چنان تیر بارانرا

کشیده بودند که اگر مردی میخواست که بر روی آن تیر باران راه رود میتوانست پس مسلم برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین

من این کار را میکنم حضرت او را امر بنشستن فرمودند و مرتبه دوم و در مرتبه سیم باز آنجناب روی مبارک بجانب اصحاب

نمود و فرمود که کدام یک از شما این قرآن را برداشته نزد آن جماعت ببرد و اتمام حجت بر ایشان نماید احدی جواب

نداد باز مسلم از جا برخواست و همان که اول گفته بود عرض کرد حضرت امیر در مرتبه چهارم فرمود که کسی این قرآن را

برداشته و به نزد آن جماعت برد او را خواهند کشت آن پاک دین در محبت الهی و رضای حضرت امیر المؤمنین قبول

نمود و قرآن را برداشته در روی آن کافران مرد و دکه نشست بصدای بلند فریاد برکشید و گفت ای اصحاب جمل این کلام الله

است که در دست من است میخواهم شما را بآنچه درین است آیا در کجای قرآن است که حرب کنید با علی و اصحاب آنجناب که شما در حق

جا رسید عایشه دید که همه در میان اصحاب او فتاد و اگر مسلم لحظه دیگر باین نهج تکلم نماید رشته اجماع اهل نفاق از
یکدیگر گسیخته شود مضطرب شد و گفت این جوان را ساکت کنید طلحه از پهلوی هودج عایشه فریاد برکشید یکی
واین کار را از مکر و خدعه پسر ابوطالب دانست پس نامردی از خدم عایشه شمشیری بر دست راست آن پاک اعتقاد زد که
دست راستش با مصحف بر زمین افتاد آن جوان بچابکی مصحف را بدست چپ گرفت و باز مصحف را بلند کرد و با اعلی
صوت سخن اول را مکرر نمود آن ناپاک بدسرشت شمشیری دیگر بر دست چپ آن نیک اختر زد و دست چپ
او را قطع کرد مسلم بچالاکی تمام مصحف را به بقیه دو دست خویش بسینه چسبانید و آنچه در مرتبه اول و دوم گفته بود باز
به آواز بلند مکرر نمود **پهلوانان** پنج نفر دستهای ایشان را بریدند و دست از حمایت دین و متابعت امام
امام خود نکشیدند **اول** جعفر طیار که در جنگ موته علم سپاه اسلام در دست داشت و دو دست او را
قطع نمودند و باز علم را به بقیه دو بازو بسینه چسبانید تا آنکه او را تیرباران کردند **دوم** مسلم عوسجه بود که در حرب
جمل بفرمان امیرالمؤمنین قرآن را بر دست در برابر آنگروه آمده که احوالاتش مذکور شد و سه نفر ایشان در صحرای
کربلا دستهای ایشان را جدا ساختند **یکی** وهب بن عبدالله کلبی بود **دومی** هلال بن نافع و این دو نفر
تازه داماد بودند **محقق مجلسی** گوید که هلال در آن نزدیکی داماد شده بود و نوعروسش همراه بود چون خواست
که بمیدان جهاد رود عروسش دست در آغوشش کرد و بعضی گفته اند که او را گرفت و گفت ای نوجوان عزیمت حرب
مکن که هلاک خواهی شد هلال گفت ای سفینه دامن از من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر غلامی امام حسین
را بلاف و شهرت در میان بسته ام سید الشهدا چون سخنان ایشان را شنید فرمود ای جوان دل بجانب تو
نگرانست نمیخواهم در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا شوید هلال عرض کرد که یا ابن رسول الله اگر امروز تو را در میان
این گروه بگذارم و پای در میدان یاری و جان نثاری تو نگذارم فردای قیامت چه عذر در نزد جد بزرگوارت
آورم پس روی بجنگاه گذاشت و هشتاد کس از قوم کینه جو را فرستاد آخر الامر دو دست او را بضرب عمود شکستند
و او را دستگیر نموده با دست شکسته بنزد پسر سعد لعین آوردند و چون هلال را با دست شکسته بنزد ابن سعد بردند

سید الشهدا چون روز عاشورا در روز که بود حسن بن عبدالله دل جگر بر را مرسلین و انبیا ملال و اندوه نشتر بر سر

با جراحتهای نمایان و زخمهای گران بر خاک گرم کربلا افتاد آن طفل از مشاهده آن ظلم بیحساب بیتاب شد خود را

بقتلگاه رسانیده در دامن آنحضرت انداخت و میگفت **بیت** ای عم بزرگوار بر خیز آن خسرو شهسوار بر خیز بر خیز و حال ما

خبر گیر اطفال صغیر را ببر گیر در خیمه سکینه یاد و صد آه در راه تو مانده چشم در راه نازل شده سپهر بلائی دستم چه

بجائی برخیز و عیال خویش دریاب زوی سرادقات بشتاب آن امام زاده مظلوم هنوز شکایت ستمهای

منافقان را تمام نکرده بود که در دامن آنحضرت دست آن طفل صغیر را از بدن جدا ساختند دیگر

دستی که در کربلا در شب بعد از عاشورا از بدن جدا ساختند دستی بود که بگردن زینب و ام کلثوم بود آه آه

بود که بوسه بر سر طفلان یتیم از روی مرحمت می سود دستی که روح الامین از روی تعظیم میبوسید دستی که حضرت زهرا

از غایت محبت بر چشم خود میمالید ملعونی که ثانی پی کننده ناقه صالح بود بطمع بند زیر جامه دست آن بزرگوار

جدا ساخت که تا قیامت مولیان و شیعیان آنجناب را ازین ستم بیحساب کباب نمود **الحاصل** چون دو کس

مسلم و عجم را انداختند آن مؤمن پاک دین قرآن مجید را به دو بازوی خود بسینه چسبانید پس لشکریان بجانب او

تاخته او را پاره پاره ساختند راوی گوید که دیدم مسلم را که شکم او بیرون آمده بود و زرد رنگ حضرت امیر با مسلم

و امر فرمود که او را با جامهای خونآلود دفن نمایند عبدالله سلمه گوید که من در حرب جمل حاضر بودم و چون جنگ

زایل شد دیدم که مادر آن جوان بر سر نعش فرزند خود نشسته و راهی بوسید و این اشعار را میخواند که یا رب

اِنَّ مُسْلِمًا اَتَاهُمْ يَتْلُو كِتَابَ اللّٰهِ لَا يَخْشَاهُمْ یعنی ای پروردگار بدرستیکه مسلم آمد ایشانرا که میخواند کتاب

خدا را بر ایشان و نمیترسید از ایشان يَأْمُرُهُمْ بِالْاَمْرِ مَوْلَاهُمْ فَخَضَبُوا مِنْ دَمِهِ قَنَاهُمْ یعنی امر کرد ایشانرا

بامر مولای ایشان پس رنگین کردند از خون او نیزهای خود را وَاُمُّهُمْ قَائِمَةٌ تَرَاهُمْ تَأْمُرُهُمْ بِالْغَيِّ لَا

تَنْهَاهُمْ یعنی مادران گروه ایستاده بود و میدید ایشان را و امر میکرد ایشان را بر گمراهی و نهی نمیکرد ایشانرا

و بروایتی چون مسلم بدرجه شهادت رسید حضرت امیر فرمود که از چهار طرف بر ایشان حمله کردند و باندک زمانی ایشانرا

براکنده ساخته جمعی کثیر از ایشان را طعمهٔ شمشیر و جمعی را دستگیر نمودند **ایجان** بگشتند مرا از اصحاب شیر افکنی

دشمنش را از بدن انداختند و به شمشیر و نیزه کار او را ساختند قهرمان حضرت جبروت دیدی چه کرد **جانم نفدی**

مظلومی حسین بیا د زمانیکه بر سر کشته برادر بیدست خود عباس ایستاده بود نه ناصری داشت و نه لشکری

و نه آن بزرگوار را آنقدر مهلت میدادند که بدفن برادر خود بپردازد و نه او را وصی که مظلوم بیدست را کفن و دفن نماید

و از کلمات حزن و ملال آنحضرت هویداست که بر سر نعش برادر خویش باین مضمون نوحه گر بود **بیت** چرا افتاده عباس

اینچنین خاموش مگر تجلی طور ربوده از سر هوش منم حسین جگر سوخته برادر تو که ایستاده ام اینگونه در بر تو

کجاست حرمت ای نوجوان برادر من ستاده ام من و تو خفته در برابر من مرا ببین که چسان بیکس و مددگارم

چه وقت خواب گرانست ای علمدارم بپای خیز و علم برفراز ای عباس که خصم را ز علم پا شد از جدال بهراس

برای من نه تو کاری کنون اگر ناید برادری بچه روز دگر بکار آید نه دست در تن و نه در بدن رمق داری بجواب جان برادر

بجواب حق داری **ایجان** چون خبر مسلم در حرب جمل بدرجهٔ شهادت رسید مادری داشت که بر سر نعش او

نشست و بر آنجوان بیدست نوحه گر گشت آه آه که عباس در صحرای کربلا غریب بود مادری نداشت که در غم ایشان گریان

شود و خواهرش را ممکن نبود که بر آن شهید مظلوم ندبه نماید بنحو قسم که بر حسین و اصحاب حسین شد بر احدی نشده و

نخواهد شد و جمیع مصایب بزرگ عالم در جنب این مصیبت کوچک و جمله آلام روز در نزد الم و اندوه آن روز

اندک است **بیت** این شهادت اگر نه فادی بر در حشر با این عمل معامله دهر نشدی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سیم در بیان بقیه حرب جمل و قتل طلحه و زبیر و شکست عایشه

قصیده سحر شد جیش ظلمت منهزم با رایت بیضا از آن سیمای ناپید اگران شد ناگهان پیدا سپاهی شد

نهان در باختر چون طایر عیسی تجلی شد ز خاور جلوه گر چون آتش موسی نه زین خورشید خور مقصود زینها

افق مقصد که خاور شهر بند سروری و نور حق بیضا نه زین ظلمت شود شب قصد بل ملک عدم گردی شود بوجود

نور الله شمس الدین و الدنیا ولی حضرت داور وصی نفس پیغمبر امیر حیدر حیدر علی عالی شهی گر تیغ او با لیث هیجا

چاردهم مه دین شهی کز تیغ او کاهید کفر کین هلال آسا شهی کز جنبش اسپ و خاک ناسپاس است هم پیش و گر شهد این وحی
سبحان الذی اسری پس از چه که با هم هر دو یک رو خند و یک قالب به یکتائی که پی همتاست چون همتای همتا صف
انبیا و اولیا در جنب خلافتش همه اعراض و او جوهر همه الفاضل و الحسنی بقصد انهزام کافران و منکران رایت بمحفل
چون برآرد سر بمیدان چون فشارد پا در آن محفل کند شرک خفی آغاز بیکسی در آن میدان کند کفر جلی فریاد امنا نگر
پایداری پا غرمش کز ملک دین کجا ماندی بعالم پایه اسلام پا برجا چون مسلم اصحاب جمل بقتل رسانیدند و حضرت امیر را
یقین حاصل شد که نصیحت در ایشان اثر نکند و بجز شمشیر و سنان چیزی دیگر قطع گفتگوی ایشان را نخواهد کرد پس آنحضرت
میمنه سواران را بعمار یاسر داد و میمنه پیاده گان را بمالک اشتر نخعی سپرد و میسره سواران را به قیس بن سعد همدانی مفوض فرمود
و عدی بن حاتم را حکم فرمود که در قلب پیاده گان ثابت باشد و رایت فتح آیت را بمحمد بن حنفیه داد و از انجانب عایشه
ملعونه در هودج بزرگی نشسته راهی در میان عماری سپید او بست میمنه را بمحمد پسر طلحه بن عبید الله و میسره را بعبد الله
بن زبیر و قلب را بکعب بن سوره قاضی بصره سپرد و در انوقت سید اوصیا پیراهن رسول خدا را پوشیده و ردای
آنحضرت را بر دوش انداخته و بعد از ان زره مبارک را پوشید بیت چو شیر خدا کرد در بر زره خدای آفرین کرد
جبرئیل زه عجب دارم از نور پاک خدای که چون کرد در آهنین درع جای عیان نور یزدان بدی آنچنان
آن تن اندر سیه جوشنش زره تن بتنش بنمودی نه در در چو فانوس بلور بر شمع نور و یا میغ پوشیدن خورشید را
و یا مه که بگرفته در جا و یا سبز اوراق در کوه طور گرفته فروزنده نور پس انسرور جوانمردان ذو الفقار
آتش بار را بر میان بست و عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و بر دلدل که مرکوب رسول بود سوار شد و له
بدلدل چو بنشست سالار دین برو آفرین شد ز جان آفرین چگویم ز تیغش که از آسمان برد جبرئیل آمده مدح
خوان بدی آتشی کینک بدبش بدی برق لیکن بد اندیش را پس انسرور با این شوکت و فر روی با نجماعت
نهاد و در بعضی از کتب معتبره اصحاب مسطور است که چون مسلم بدرجه شهادت رسید حضرت امیر مشتی
از خاک بر گرفته بجانب ایشان فشاند چنانکه حضرت نبوی در جنگ بدر فرمود که شاهت الوجوه پس محمد حنفیه را

که علم از آنحضرت بود گفت که ای فرزند علم را بردار و پیش برو و بمالک اشتر نخعی و عمار یاسر و عدی بن حاتم و عمرو
بن حمق نیز امر فرموده که از چپ و راست حملات عدیده بر لشکر عایشه نمودند در آن وقت عبدالله شبیری از صف عایشه
جدا شده گفت کجاست ابوالحسن خدایا او را بمن نمای شاه ولایت بنفس نفیس متوجه حرب او گشت **ولـه** علی ولی
شاه دین بوتراب بیامد بمیدان چو شیران غاب زبیجر کفش ذوالفقار آشکار چو رخشنده برقی ز ابر بهار تو گفتی
که آن عرصه شد کوه طور در آن کرده نور خدائی ظهور و یا عرش اعظم که روح الامین در آن بارگه گشته منزل گزین
و یا پیک رحمن که از آسمان فرود آمد بر زمین آن زمان مراهست باریکتر این سخن که نتوان بیان کرد در انجمن دو فی در منتها
در آورد می که احوال بالا رود و بیند همی مراد بن عقل چون حول است از آنم که گفتنش مشکل است **الحاصل**
حضرت امیر در برابر آن شیر آهن شمشیری بر او حواله نمود که از گردن او گذشته بدوش او رسید و از زیر بغل او
بدر رفت پس نزدیک سر او آمد فرمود چگونه یافتی ابوالحسن را بلی چون قریب بیست و پنج سال از محاربات و غزوات
آنحضرت گذشته بود که آنحضرت در آن عرصه ذوالفقار آبدار را از نیام نکشیده بود و مردم شجاعتهای آنحضرت را
فراموش کرده جرأت مبارزت آنحضرت مینمودند و الا احدی را یارای آن نبود که از این مقوله سخنان با آن شهسوار
میدان جلادت اظهار نماید **الغرض** در آن روز تیغ بیدریغ سرفشانی آغاز و تیر عقاب نظیر در کمان
جانربائی را باز چرخ پر فتنه از فتنه انگیزی بستوه آمد و خفتگان خاک بگمان قیامت سر از نهانخانه
مغاک قبور برآوردند و غوغائی پدید آمد که کروبیان ملاء اعلا بتماشای آن رزمگاه سر از دریچه این گنبد غبرا بیرون
کردند **نظامی** دو لشکر رو بروی هم ایستادند بخون یکدگر بازو گشادند هوا از گرد لشکر تیره گون شد زمین ها
از زخم خنجر بحر خون شد دلیران دست خونریزی گشادند مصیبت را صلای عام دادند کشیدند از میانها
خنجر کین سرای حشرت شد خانهٔ زین نمودی تیغ عریان فشانی شدی جان ناامید از زندگانی ز هر جانب روان
شد سیلی از خون فضای کوه و هامون گشت جیحون فلک کین نهان کرد آشکارا جهان را شد فراموش از
مدارا از نهیب [illegible] مضطرب گردید کعب بن سور بن [illegible]

و امام بصره که مهار شتر او را در دست داشت گفت که مهار شتر را رها کن و به پیش سپاه پسر ابو طالب رو و ایشان را
بکتاب خدا دعوت نمای کعب بن سور حمق بظهور آورده آن ناقصة العقول معقول داشت که نظر شیر بیشهٔ دلاوری و یکتا
عرصهٔ هنروری مالک اشتر نخعی بر او افتاده شمشیری حواله او نموده که دست راست او مقطوع گشت شمشیری دیگر بر سر
او زد که حلقوم او شکافته بئس المصیر شتافت **بدانکه محقق مجلسی** در سماء عالم که یکی از مجلدات بحار الانوار
است در بیان معرفت غراب گوید که غراب بر چند قسم است غداف و ابقع و زاغ و غراب الزرع و غراب الاعظم
و غراب البین و اما غراب البین اخبار نیک و بد بمردان میرساند چنانکه گفته اند هر گاه دو بانگ نماید شر است و اگر
سه مرتبه فریاد زند خیر است و چون در جنگ جمل کعب بن سور بن کر بز که قاضی و امیر و امام بصره بود دست او را
مالک اشتر قطع نموده او را بقتل رسانید غراب البین رسید و آن کف مقطوع را بمنقار گرفت و بمدینه آورد
و جمعی از اهالی و بزرگان مدینه برو ریکدیگر حلقه زده نشسته بودند که آن دست را در میان ایشان انداخت چون
آن جماعت نظر بآن کف مقطوع نمودند انگشتری در آن دست دیدند چون ملاحظه کردند اسم کعب بن سور قاضی بصره
در آن نقش بود شناختند و دانستند که کیست و از قتل او مطلع شدند انتهی کلام صاحب البحار **بحر الاسرار الربانی**
دو کلاغ خبر قتل دو امام بمدینه بردند یکی امام کفار چنانکه شنیدی و یکی خبر قتل امام خیار و فرزند حیدر کرار
امام حسین **هادی** روز قتل پادشاه انس و جان ملجاء افلاکیان و خاکیان آهوی نشست و در سینه
بکام طایری نغنوده اندر آشیان در احادیث معتبره است که در روز عاشورا غرابی بمدینه آمد و بر بام خانه
ام سلمه نشست و نعره میزد که از بانگ و فریاد او تمام مخدرات بنی هاشم گمان نمودند مصیبت آنحضرت شنیدند
محقق مجلسی طاب ثراه در بحار الانوار از سید سجاد روایت کرده که در روز عاشورا غرابی خود
در خون آنحضرت غلطانید و پرواز نموده خود را بمدینه رسانید و بام خانه فاطمه نشست و پیوسته نعره های
سوزناک از دل دردناک بر کشید **بیت** چون هزاران آه غم بنیاد کرد صد هزاران ناله و فریاد کرد از غم
بی غسل و کفن حسین او در آن بیت الحزن فاطمه از غصه آن شهریار بود بسیار از گریان و زار و نزار دید

چون غوغای الالسنه زبان گشت با او همزبان دستان گرچه نیکو نیست برگو فال تو از چه گلگون گشته از خون

بال او هم گو بمن همک رفیقا یا حبیب با چو من اندر وطن زار غریب رفته باب تو چو من سوی سفر با چو من بیمار دری دهی پدر

در زمان آن مرغک شوریده حال از زبان حال گفتی هم مقال گشته شد بابت ز بانم لال با دو غرقه شد جسمش تنم

با ملال باد بر سیم از شاهزاده اکبرش بازحال ماه پاره اصغرش دست و پای قاسمش از خون حنا شد عون و سلیمش مبتلا

بر غرا گشت سقا و علمدارش شهید هر دو دستش کافری از تن برید خیمه و خرگاه او تاراج شد و ز کف آن شاه شد سجاد

تاج شد خواهران و دختران او اسیر با برهنه پا بدادو دستگیر سر به نیزه پیکرش پامال گشت و ز خدنگ کین تنش غربال گشت

شد طپان در خاک و خون با جسم غور زایران تربتش وحش و طیور آن سر پر نور همچون آفتاب زینت بزم و بارسته شراب

القصه احمد بن اعثم کوفی گوید که بعد از آنکه کعب بن سور بضرب مالک شهر نخعی جان بمالک سقر سپرد غلامی از قبیله ازد

دابل نام بجانب مالک شتافت و از مالک بحکم قضا بار رسید آنچه بوی رسید پس عبدالرحمن بن عتاب از سپاه

عایشه در برابر مالک آمده باز مالک بلا مهلت او را بیاران گذشته در جحیم ملحق ساخت آنگاه مردی دیگر که اسود بن

البختری نام داشت بمیدان شتافت محمد بن ابی بکر بیک ضربت او را بئس المصیر فرستاد عون بن قطن پس روی بشتر

ایستاده مبارز طلبید محمد بن حنفیه از زحمت حیات خلاص نمود و باسکان جهنم او را قرین فرمود پس جابر بن

ابی جابر مهار شتر عایشه را گرفته مبارز طلبید عمار یاسر او را بجهنم فرستاد و همچنین علی سبیل التعاقب و التناوب

یکی که نام او از سپاه عایشه مهار آن شتر منحوس را گرفته مبارز طلبیدند و بقتل میرسیدند تا آنکه نود و هشت

ناکس که جمله منسک دبعره و غیره لقای مهار آن شتر شوم گشته دست از جان شسته بضرب شمشیر اهل ایمان

راه نورد عرصه جحیم شدند ابو حنیفه دینوری گوید که نیمه در آن روز بر هودج عایشه نشسته بود که جای انگشت

سوزنی در آن قرار گیرد نبود و طایفه بنو ضبه از غایت حماقت سرگین شتر عایشه را برگرفته میبوئیدند و میگفتند بوی

این سرگین بسی از مشک و عنبر خوشبوتر است و پس از تعطیر دماغ سر خویش روی بمعرکه می نهادند و از ضرب

شمشیر جانستان دین مولای امیر المومنین ابواب عذاب الیم بر روی جان می گشادند چنانچه ابن ابی الحدید

الغرض جمعی کثیر از طایفهٔ نواصب در آن روز بی‌دست و سر افتادند هر کدام مهار شتران مطرود را میگرفتند
فوراً بقتل میرسیدند و دیگری پیش میتاخت و مهار آن شتر منحوس را میگرفت **واعجباه** که سپهر واژگون و حرکت
ناهنجار چرخ وارون دختر دو خلیفه را بر شتر می‌نشاندند یکی دختر خلیفهٔ بناحق ابی بکر بن ابی قحافه که ظالمهٔ باغیه
چشم از فرمایش سید انبیا که با علی جنگ مکن پوشیده در محمل زره پوش نشسته آن خلق گمراه بسوی نیران راه نمود
و با وجود آن خلق احمق آن همه اهتمام در محافظت او نمودند و در پای شتران مطرود بعد از آنکه از جان
گذشته بودند از جان میگذشتند و روث شتر او را چون مشک و عنبر میبوئیدند و اما دوم دختران خلیفهٔ بر حق
و وصی مطلق خیر البشر علی بن ابیطالب ع که پارهٔ تن بتول و نور چشم رسول بودند از روی ظلم و عدوان بر شتر بی نشاندند
و صلا از این عمل نادم نمیشوند سهل است که عشرت میکنند و بجای رعایت خواطر ایشان سرهای بریدهٔ برادران
و فرزندان و شوهران ایشان را بر سر نیزهای عدوان نصب کرده پیش پیش ایشان میبردند **لیتما** آن که مجلسیان
زیبد اژدر تن زیر بار ناقهٔ صالح با شتر ناقه سوار ناقهٔ عریان بجبر ستم گر نجیبان چرخ چرا نگسلد مهار سبحان الله
با این اعمال خود از مهمان سید انبیا میباشند و انهمه اذیت و آزار که بعترت طاهرهٔ آنحضرت کردند صلا نشنیده نشد
بلکه بجهت شهرت این دختران خلیفة الله الاکبر را مانند اسیران زنگبار در کوچه و بازار میگردانیدند راوی گوید که در کوفه
بودم و آشوبی در میان خلق افتاده دیدم از کسی سبب آنرا سؤال کردم مرد مرا از قتل و نهب اسیران عجم
مطلع ساخت چون بجستجو بر آمدم **محرم** دیدم زنان چند بجهازها سوار سرها برهنه همچو اسیران زنگبار
چو جان گرفته در آغوش کودکی آن کودکان ز سوز عطش حلقه بیقرار بر روی کودکان چو کلف بر رخ قمر آثار ضرب سیلی
کفار ستمکار در آن میانه دختری همچو آفتاب چون ابر نوبهار بدار از دیده اشکبار هر دم زدی بسینه و نالیدی از جگر
نوحه که بر فلک رسیدی از ناله اش شرار با آه آتشین بسیار خویشتن سر کرده این ترانه که بابا غمکسا بنگر که بیکس و بی یارم
ای پدر بودم ترا چو جان عزیز و نگین ولی خار و ذلیل کوچه و بازارم ای پدر نالم ز درد بیکسیم باز داغ تو یا از غم
برادر بیمارم ای پدر از سیلی و طپانچهٔ شمر ستم شعار نیلوفری شده گل رخسارم ای پدر من طفلم و تشنه لبی و فقد طعام

باز چنین

تاب چنین بلیه کجا دارم ای پدر کس نسبت با به شمر کند التماس من کان جو ریشه کم کند آزارم ای پدر الغصه نقلست
اخبار گفته اند که حضرت امیر در آن روز بر دلدل حضرت رسول سوار بود و تیغ آتشبار ذوالفقار در دست داشت
ملک بر فلک مانند چاووشان زبان گشوده میگفت **انوری** سپر اندر بر تیغت چو بر برق گیا زره اندر بر تیر رهجست
چو بر شعله حریر چاکران تو که رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند که
ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر در آن روز هولناک القهرمان حضرت جبروت بنفس نفیس خود چندان از آن گروه ناپاک
را بر خاک هلاک انداخت که ذوالفقار خم گشته ابن اعثم کوفی گوید که آنحضرت فرود آمد و آن تیغ را بر زانوی اشرف نهاده
راست نمود و دوباره سوار شد و خرمن حیات جمع کثیری از آن منافقان را بباد فنا داد دیگر باره اعوجاج در شمشیر آنحضرت
بهم رسید ابوحنیفه دینوری گوید که در مرتبه ثانی که ذوالفقار آن شیر کردگار خم شده بود عمرو بن بشیر که رستم زمان و
اسفندیار دوران بود بجانب القهرمان حضرت جبروت تاخت آن سرکرده صحابه یمین بدست یسار گرفته آن نابکار را از عقب
او را از زین در ربود و چنان بر زمین زد که استخوانهای او درهم شکست پس دو مرتبه آنحضرت پیاده شد و باز ذوالفقار
خود را بر زانوی مبارک نهاده راست کرده و سوار شد **بیت** چو شد بار دیگر بدلدل سوار عیان گشت قهر جلیل و بدیل
کار نجل شد ز عکس رخش ماه و مهر بلند آسمانی سوار سپهر بسطح زمین گفت تقدیر فاش که آمد قضای حق آمده
باش صفات الهی بر آدم ببین جلال خدائی مجسم ببین چو افکند چوبی بمیدان کلیم بفرمان شدی اژدهائی عظیم
ببین تا چه کرده بدهر آشکار چو دست خدا برکشد ذوالفقار بدان خداوند بالا و پست با عزاز پیغمبر حق پرست که در
کربلا با امام کبار همین دست بود و همین ذوالفقار نیم وقف از مصلحت کامیاب جز شهید شهید ستم بهر آب پس از
قتل یاران نامی و ننگ چو شد کار بر شاه لب تشنه تنگ لب تشنه شد سوی میدان روان فغان کرد خیر النساء
در جنان که ای شاه لب تشنه کو لشکرت فدای لب تشنه اسپان ادرت **ابو الهیان** اگرچه در حرب جمل و سایر حروب
و غزوات از جناب مرتضوی شجاعتهای لاتعد و لاتحصی بظهور رسید لیکن آن سید بزرگوار باتفاق جمهور
مورخین و محدثین هرگز یک معین و یاری نبود و تن تنها خود را بر جمع کثیری نزده و منفرد بر لشکری حمله نفرموده بلکه

در هر یک این شهر بهالبش تشنه و تشکش گرسنه بود و نوجوانانش بخاک و خون آغشته و صدای ناله عیال و اطفالش
آسمان سیر گردیده **جان شیعیان و محبان بفدای فرزندش حسین باد**
که در صحرای کربلا از مانیکه اهل نااهل کوفه و شقاق آتش فتنه و فساد افروخته و غبار کینه و عناد بر انگیخته از یکطرف خون
نوجوانانش را بخاک هلاک ریخته و از طرف دیگر اطفال تشنه لبش بدامان آنحضرت آویخته آن مظلوم بی یار و آن بحر
افکار با لب تشنه و شکم گرسنه و کمر شکسته و قلب خسته بقوت و قدرت ولنجالت میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب
بر جناح و جناح را بر کمین گاه زده بانگ الحذر و نداء الامان در لشکر مخالف افکند **جوهری** بهر طرف
شیر در نبرد رو کردی ز روز حشر یاد مخالف آوردی چنان علانیه مرکب بخون همی راند که جنگ خیبر و صفین و بدر
مخفی ماند بر رزم خصم پدر والجهان کوشید که پرده بر رخ خراب نهروان پوشید چنان در پای صف از حملهای
پی در پی اش که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش غریق بحر خجالت ز تیر دستی وی بهر طرف ملک الموت میدوید از پی
فرزند شیر یزدان و نور دیده شاه مردان کاری کرد و مقاتله با اشرار نمود که از ابتدای ایجاد تا انتهای خلقت هیچ گوش
گوشی نشنید و چشمی ندیده **الحاصل** در آن روز حضرت امیر از میمنه لشکر عایشه برگشت و چون دید که شجاعان
اهل بصره همه اهتمام در حفظ آن شتر نحوس مینمایند آنحضرت بمالک اشتر و قیس بن سعد عبادی انصاری و عمار یاسر
و محمد بن ابی بکر و سایر دلیران اصحاب را فرمود که تا این شتر بر پاست ایشان چنین جان فشانی نموده در کار جنگ
مساعی اند این شتر را پی نمائید ایشان حملات جدیده نموده خلق را از اطراف شتر عایشه دور ساخته مالک اشتر نزدیک هودج
عایشه رسیده یکپای آن شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و با آنحال از پای در نیامد مالک پای دیگر او را بضرب شمشیر قلم کرد
وآن شتر همچنان نیفتاده بود مالک متحیر شد در آن اثنا حضرت امیر بآن موضع رسید فرمود که دست او را قطع کن که این شتر را
شیطان و جن نگاه داشته مالک بموجب فرموده عمل نموده دست او را قطع نمود شتر سینه خود را بر زمین نهاد و آواز
مهیب بر کشید عمار یاسر دوید و بندهای هودج عایشه را بضرب تیغ برید حضرت امیر به محمد ابوبکر فرمود که خواهر خود را از
دیگر از غیر از تو کسی نزد او نرود محمد دست در اندرون هودج کرد تا عایشه را از هودج بر آورد از او پرسید که تیرا زخمی رسیده

عایشه گفت بلی و از شدت اضطراب وا زبرادر خود را نشناخت و چون دست محمد بیدن عایشه رسید فریاد
کشید که واسوأتا کیست که مس کرد جائی را که بغیر از سید انبیا مس نکرده محمد گفت خاموش باش که منم برادر تو محمد
این چه کاری بود که کردی آبروی خود را بباد دادی و خود را در معرض هلاک در آوردی پس عایشه را بخانه عبد الله
بن خلف خزاعی که در حمایت عایشه در آن روز بقتل رسیده بود برد و جمیع آنچه گفتیم از ظهر روز دهم جمادی الآخر سنه سی و
شش هجری بود تا غروب آفتاب و محقق مجلسی از بعد ظهر تا عصر آن روز روایت کرده **الحاصل** چون سید اوصیا
از امر جنگ فارغ شد کس نزد عایشه فرستاد که باید بمدینه روی عایشه قبول نکرد پس آنحضرت جناب امام حسن
را نزد او فرستاد و بعایشه پیغام داد که اگر نروی تو را طلاق گویم تو را عایشه عزم رحیل کرده **نقل اخبار**
کرده اند که حضرت امیر امر فرمود که جماعتی از زنان بصره لباس مردان پوشند و عمامه بر سر بندند و با
عایشه تا بمدینه همراهی نمایند **الحال** اهل تا اهل کوفه در آن حرب جملی حاضر بودند و دیدند که حضرت امیر با عایشه
که آن همه خطا و طغیان از او صادر شد چه معامله فرمود و با وجود آنکه مصدر قتل چندین هزار کس شده بود آنحضرت
با او چه نوع سلوک فرمود و او را با محرم روانه مدینه فرمود و جماعت دختران علی را بجرم و تقصیر بیشتر آن جمل
محمل های بی روپوش سوار کرده در کوچه و بازار سیر کرده اند **بلیت** بر اهلبیت چون ستم بسیار شد با دختران
فاطمه اندوه بار شد زینب که جبرئیل امین محرمش نبود نامحرمان ستاده بجمل سوار شد کلثوم کافتاب ندیده ز او
در نزد اهل کوفه و قایع نگار شد رخساره سکینه یتیم حسین آه از ضرب طپانچه اعدا فکار شد کس زینب عرش
شیر خدا را خبر نکرد اندم که گوش فاطمه بی گوشوار شد **سبحان الله** که در ازاء احسان و نیکی و حمایت که بدختران
علی نمایند حمایت شان چوب نیزه و سنان و تازیانه بود و جان ایشان را نه ضرب سم صدقه بود که با آن اطفال
گرسنه میدادند و نیکی با ایشان سرهای نوجوانان ایشان را در برابر چشم آن ستمکشان می آوردند و هر ساعت خنجر
دلخراشی و سخن ناخوشی خاطرهای حزین مظلومان را مجروح می ساخت چنانکه وقایع کوفه و شام و مکالمات اهل شام و غیرهم
با اولاد سید انام در کتب اصحاب اخبار و ارباب سیر مسطور است **مجلس چهارم در احکام و فضایل**

جمل و بقتل رسیدن طلحه و زبیر لعنة الله علیهم

ستایش علی الاعلا را سزاست سوگش که هرکه با او ستیزد گریزد و هرکه ازاو گریزد خاک حسرت بر سر خود بیزد صعب‌تر از هر کار و دشوارتر از دشوار معاندت با احمد مختار و لیث حیدر کرار است که شمشیر شهرسش خشک و تری در عرصه جهان از دشمنان بجا نگذاشته تیغ بیدریغش احدی از اهل جور و عصیان را فرقه نداشت **بیت** بدترین خلق در این کهنه دیر هست طلحه بعد از آن باشد زبیر با علی بودند که اندر ستیزگاه اندر جنگ و که اندر گریز **بدانکه** علما نسب را در بیان نسب طلحه بن عبدالله و زبیر ابن عوام حرفها است و بسو نسب ایشان قایل اند و بلا خلاف که دشمن علی بن ابیطالب بکفر موده سبب تیا صحیح النسب و این درست کو بد که هرکه محاربه با علی کند باجماع امامیه کافر است زیرا که محارب بحضرت منکر امامت آنحضرت است و منکر امامت آنحضرت کافر است چنانکه منکر نبوت کافر است چه آن دو از یک باب اند و بواسطه قول رسول خدا که فرموده مَن مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیْتَةً الْجَاهِلِیَّةِ بکفر مرده و بجهة آنکه هرکه با امیرالمؤمنین محاربه کرد و خون آنحضرت را مباح شمرده و حلال شمردن خون مؤمن کفر است فکیف به امیرمؤمنان و نیز شکی نیست که مستحل خمر کافر و بی شبهه مستحل خون امام اشد حالا است از مستحل خمر و نیز از روایات متفقه است که حضرت رسول فرمود که یا علی حَرْبُكَ حَرْبِي وَسِلْمُكَ سِلْمِي و محارب با رسول خدا کافر باشد پس محارب با حضرت امیر کافر است و خبر بدایت اَلْعَلِیُّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ از جمله اخباری است که شیعه و سنی بر آن اتفاق دارند **الغرض** چون طلحه بن عبدالله و زبیر بن العوام مصدران فساد عظیم گشته هودج عایشه را بر جمل منحوس بسته خود در یمین و یسار آن شتر ایستادند و بنابر آنچه شیعه و سنی روایت کرده اند در آنوقت شاه ولایت بر استر دلدل سوار و سلاح رسول در بر و برد رسول را بر دوش انداخته دستاری سیاه بر سر بسته از صف لشکر خود جدا گشته بمیان میدان آمد و بآواز بلند فریاد بر آورد که کجا است زبیر بن عوام که با او سخنی دارم مخلصان حضرت امیر با آن بزرگوار عرض کردند که جناب شما بی اسلحه و با این تنها زبیر را میخواهی و زبیر از پای تا سر غرق فولاد است حضرت تبسمی فرموده و فرمود که از زبیر چه هم است شما در مکان خود قرار گیرید من زمان قتل و قاتل خود می شناسم **اهل تحقیق** گفته اند که پوشیدن علی مرتضی در آن حرب

لباس سید انبیا و سوار شدن آنحضرت بر مرکب سواری رسول خالی از حکمتی نبود و گذشت که در خصال ابن بابویه
از حضرت امام رضا حدیثی طویل در معرفت و صفات امام نوشته است که خلاصه آن اینست که حضرت امام رضا فرمود
که از برای امام چند علامت است یکی آنست که سلاح و لباس حضرت رسول با شمشیر ذوالفقار در نزد او باشد و
دیگری را غیر از امام پوشیدن آن ممکن نباشد و شنیده که در حرب جمل و صفین و نهروان حضرت امیر سلاح و لباس رسول
را میپوشید و در برابر خصم عنود می ایستاد که این نیز یکنوع حجتی باشد که ایشان بدانند که با خلیفه و جانشین رسول
در ستیزه و آویزند و همین و وسط بود که حضرت امام حسین در روز عاشورا لباس سید انبیا را پوشیده در برابر
گمراه عبید الله و یزید و سپاه ایستاده بود و میفرمود که ای قوم هیهات دستار بنی هاشم است بر سر من پیرهن است در
بر من دراعه او است ببینید و شمشیر ملبوس رسول در خور من از جور شما گروه گمراه غلطید بخون برادر من شبیه
همطفل صغیر من از روی بی حیا کردید شرمی زبتول و من از ظلم و عناد اجماعت کشتید علی اکبر من
پی قتل من جدید خواهید اسیر خواهر من رحمی بعیال تشنه کام خواهید سکینه دختر من **الغرض** چون زبیر
امیرمومنان را شنید در رفتن و ماندن متردد گردید پس بار دیگر حضرت امیر زبیر را طلبید زبیر با چار سه خود را از بند و
انحضرت روان کردید چون چشم عایشه بر زبیر افتاد که بجانب اسد الله روانست فریاد برآورد که پیچ عمه یعنی
زبیر که خواهر عایشه بود بی شوهر ماند و بیوه شد یاران عایشه گفتند که دل آسوده دار که زبیر با شمشیر غرق
سلاح است و علی بجز پیراهنی نیست و با او سر جنگ ندارد و همانا با زبیر سخنی میخواهد بگوید از سلیم بن قیس هلالی مرویست
که چون زبیر بخدمت آنحضرت آمد آنجناب فرمود که کجا ست طلحه پس طلحه را بخواندند و طلحه نیز بحضور آن بزرگوار آمد
پس حضرت امیر آن دو شریر فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که آیا نمیدانید که رسول خدا اصحاب جمل و اهل نهروان را
لعن فرمود و هرکس افترا نبندد بر رسول خدا از زبان کار رسته زبیر گفت یا علی چگونه ملعون باشیم و حال آنکه ما از اهل
بهشتیم حضرت امیر فرمود که اگر میدانستم که شما از اهل بهشتید البته حلال نمیشمردم قتال شما را زبیر گفت که آیا
نشنیدی که رسول خدا فرمود که ده نفر از قریش از اهل بهشتند حضرت امیر فرمود که آن ده نفر را نام ببر زبیر گفت

جراح و سعد بن وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی و عبد الرحمن عوف حضرت امیر فرمود اینها که نام بردی و دهم دی ع
نفر بودند دهم ایشان کیست پس گفت توئی یا علی آنحضرت فرمود قسم بخدا که بعضی از این اشخاص که نام بردی در درک اسفل اند و
شنیدم من از رسول خدا که عذاب ایشان شدیدترین عذاب اهل جهنم است و اگر دروغ گویم خدا تو را بمن غالب سازد ای پسر
تو اقرار کردی که من از اهل بهشتم من تو را و صاحب تو را از اهل بهشت نمیدانم و با آنچه روایت کردی از رسول خدا منکرم
پس آنحضرت بجانب طلحه نظر فرموده فرمود که ای طلحه زنان شما با شمااند طلحه گفت بلی آنحضرت فرمود که پس شما زنی را که خدا تعالی
او را امر بقعود کرده در خانه خویش او را بیرون آورده در شهرها گردانیدید و زنهای خویش را در خیمهها و حجلههای خود نگاه داشتید
و انصاف ندادید در حق رسول خدا و خدا تعالی امر فرموده است که زنان رسول خدا سخن نگویند مگر در عقب پرده ایها العزیز
ملاحظه کن که حضرت امیر از طلحه و زبیر در باب عایشه چه مؤاخذت شدیده میفرمود که چرا او را از حجله کرامت و پرده عزت او
بیرون آورده در شهرها میگردانید و حال آنکه عایشه نسبت او بسیار ضعیف است نسبت زوجیت بزوج است و نسبت زن بشوهر
نسبتی مستحکم نیست بلکه بمجرد طلاق آن نسبت گسیخته میشود و حالت او مانند سایر زنان اجنبیه است بخلاف نسبت قرابت بنت
و رحم مثل مادر و خواهر و دختر که این سلسله رحم و قرابت گسیختنی نیست در صورتی که عایشه چند روزی ملازم حرم
رسول خدا بود و بعد از آن حضرت همه عداوت و نفاق چه در زمان خلافت پدرش ابوبکر و چه در زمان خلافت عمر و
عثمان نسبت با امیر المؤمنین از عایشه بظهور رسید و چون بر آنحضرت طایفه باغیه خروج کردند سی هزار کس در اطراف
هودج او کمر جان نثاری بسته بودند و او را ام المؤمنین میخواندند و کمال احترام در آن وقت داشتند با وجود این جناب امیر المؤمنین
اول جرمی که بر طلحه و زبیر ثابت ساخت بیرون آوردن عایشه بود پس معلوم است که بسیار بسیار بر آنحضرت
ناپسند گران آمده بود که جمیع افعال و اعمال طلحه و زبیر را آنجناب در جنب بیرون آوردن عایشه را از خانه اش اعظم
ناستوده ایشان می شمرد سبحان الله نمیدانم چه قدر بر رسول خدا و علی مرتضی گران و شاق آمد وقتی که
دختران ... و کودکان دستگیر ایشان را بی حرمت و عزت مانند اسیران روم و زنگبار بر شترهای بی جهاز و ...
کرده در شهرها و حصارها در کوچهها و بازارها سیر گردانیدند ... که با فرق ... ایشان بردند

زار و خسان سوی شام شان جمعی که قدر شان ز ملک بود بیشتر ابن زیاد کرد بیداد تمام شان کشته چون
کنیز حجاز با سوار خیلی که با سپهر برین دون غلام شان بودند خوار هیچ غلامان در بدر فوجی که بود سگ شامی همه
شان آه آه که کاش ظلم و ستمی که بر دختران رسول و عترت طاهره بتول شد منحصر بکردانیدن در بلاد و امصار و کوچه
و بازار بود کاش گرسنه و تشنه نبودند و اذیت و آزار شان نمیرسانیدند و سرهای نوجوانان ایشان در برابر چشم ایشان
بالای نیزه نبود و طعن و توبیخ اهل جور و عدوان در هر جا و مکان بایشان نمیرسید اگر چه آنچه اذیت و آزار
منافقان نسبت بآن بیکسان همان کردانیدن در قرا و بلدان بود سهل بود و له رخسار طفلان از ضرب
سیلی چون موی نسوان کردید نیلی آه اسیران رفته بکیوان تهک بتیمان چون رود نیلی آن لقمه یافی وادی طفلی
یعنی که ای طفل ابن سیلی کرده حاطه آن بیکسان کوفی و شامی با قال و قیلی در دست هر یک خونین سنانی
بر هر سنانی رأس قتیلی گفتی سکینه با آه و ناله یا رب مبادا چون من ذلیلی کردم سراسر صحرا مانند مجنون از غم
علیلی از ضرب سیلی کاهیده جسم جانم نمانده الا قلیلی راهم بشام و همراه شمرم هذا طریقی هذا دلیلی
القصه احمد بن اعثم کوفی از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده که چون حضرت امیر شمه از فضایل و مناقب خود را
که رسول خدا فرموده بود بیاد زبیر آورد و بعضی از فرمایشات سید انبیا که در باب منکرین و مبغضین و محاربین با امیر المؤمنین
نیز شرف صدور یافته بود ذکر فرمود زبیر لحظه سر خود را بزیر انداخت و گفت یا علی اگر پیش این سخنان را بیاد من آورده
بودی هرگز من بر تو خروج نمیکردم اکنون که بیاد من آوردی بر میکردم و توبه میکنم و سخنی نگویم که بر خاطر تو غبار
نشیند پس یکبست در برگشت و بنزد هودج عایشه آمد و طلحه نیز برگشت چون بنزدیک عایشه رسیدند عایشه از زبیر پرسید
که میان تو و علی چه گذشت زبیر آنچه در میان ایشان گذشته بود و سخنان مصطفوی بیان کرد و گفت بخدا قسم
که به هیچ جا در سست که من در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف و در هیچ موقف از موقف جنگ نبوده که من در آنجا
با شم و با شجاعی موفور و قلبی مستحکم و یقین کامل بجنگم اما امروز از شدت تحیر و تردد موضع قدم خود را نمی بینم
و در جهار بیند نبی هراسکی و شبهتی عظیم بیش آمده عایشه گفت اینها همه بجهت خوف شمشیر علی است و ترسیدن تو از شمشیر علی

ای زبیر تو نیز نیستی بیش از تو بسیاری از مردان کارزار از شمشیر علی ترسیده اند و عبدالله پسر منحوس او گفت ای پدر از
علی ترسیدن ما را رسوا کردی که هیچ آب غبار عار آن از ما شسته نگردد زبیر از سخنان عبدالله و عایشه بخشم آمده خواست که بر ایشان
ظاهر سازد که او از جنگ با علی و صحابه پس هیچ بیمی نیست و ترسی او از جای دیگر است پس بانگ بر مرکب خود زده بر سپاه شاه
ولایت پناه حمله نمود حضرت امیر فرمود که او را راه دهید که از زبیر شما را هیچ زیانی نمیرسد پس زبیر از میان صفها
بیرون رفت و بازگشت و پس از آن از میان لشکریان بیرون رفت **الغرض** چون در آن روز که نمونه روز
رستخیز بود نمونه حرب افروخته و طرفین بر یکدیگر او بحمله لیسیل عقاب تیرها در پرفشانی سنانها گرم رود در جانستانی
روان هر گوشه بحری گشت از خون عیان از هر کناری بود جیحون تنی بی سر زپیل افتاده بر خاک کشیدی کوه تنها
سر افلاک زمین گفتی که شد کوه بدخشان سم اسبان در آن لعل درخشان زمین دریای خون آمد سر اسپ نهنگ
آسا در آن اسبان شناور تن بی سر که از هر سو روان بود تو گفتی کشتی بی بادبان بود ز بس شد موج خون بر چرخ
گردون سپهر نیل رنگ آمد شفق گون مدار نحس افلاک بگسیخت سپاس آسمان از هم فرو ریخت **جمعی** از
اهل حق و باطل بنعیم و جحیم واصل شدند طلحه بن عبدالله که موسس عمده آن فتنه بود در پیش شتر منحوس عایشه ایستاده
مردم را بر حرب تحریص و ترغیب می نمود و می گفت ای دلیران رزم جو طلب کنید خون عثمان را از پسر ابوطالب
مروان بن حکم بن العاص اموی که عم عثمان و از دشمنان امیر مومنان بود به غلام خود ابو فرنام گفت امری است
عجیب که طلحه پیش از همه کس ساعی بود در کشتن عثمان و امروز طالب کار خون عثمان شده ای غلام در پیش روی من
بایست تا کسی مرا نبیند تا من تیری بر این شتر بزنم و ترا از مال خود آزاد کنم غلام در پیش روی مروان ایستاد و مروان
تیری زهر آلود بجانب طلحه افکند و آن تیر بر زانوی طلحه رسید و چون تیر را کشید خون مانند سیلاب از محل تیر روان
گردید طلحه فهمید که کار او گذشت بغلام خود گفت مرا از میان معرکه بیرون بر غلام بگفته او عمل نموده او را از میان
معرکه بخرابه آورد طلحه گفت سبحان الله امروز خون هیچکس از قریش را ضایع تر از خون خود ندیدم پس بر خود پیچیده بمرد در
کتاب احتجاج است که بعد از فراغ از جنگ عبور امیر مومنان بجانب طلحه افتاد و فرمود نیست که بیعت مرا شکست و فتنه

ازمیان

قتل شدن طلحة بن عبید الله

در میان امت انداخت و میخواست مرا و یاران مرا بقتل رساند پس امر فرمود که او را بنشانید چون او را نشانیدند آنحضرت
فرمود ای طلحه بتحقیق که ما یافتیم آنچه وعده داده بود خدا مرا بآن حق بود آیا تو یافتی آنچه را خدا بتو وعده داده بود پس فرمود
که او را بخوابانید و دفن نمائید پس طلحه را در موضعی که سنجه نام داشت دفن کردند بعضی بآن حضرت عرض کردند که با طلحه بعد از
کشتن او سخن فرمودی فرمود که قسم بخدا که شنید کلام مرا چنانکه شنیدند اهل چاه بدر سخنان رسول خدا را **اصحاب**
بنا برانچه نقله اخبار خبار کرده اند اکثر اصحاب جناب ولایتمآب در آن حرب اهل کوفه بودند برای العین دیدند که آنحضرت
چون بر سر کشته طلحة بن عبد الله که مصدر آن همه فساد شده بود رسید بنحو آنچه مذکور شد بکشته آن مرد و عمل مشئوم
و امر بدفن او فرمود و در واقع فعل امام حجت است و آنچه از آن جناب بظهور رسید دستور العمل بود که بهر یاران و
اهل با اهل کوفه میداد که باید سلوک با معاندان دین و معامله با مشرکین چنین باشد آه آه که جماعت گمراه با گوشوار
عرش آنکه و پاره تن رسول الله در صحرای کربلا پس از آنکه جور و جفا را از حد گذرانیدند و سید جوانان اهل جنان را
با فرزندان و برادران بقتل رسانیدند و بکشتن ایشان اکتفا نکردند بدنهای طیب و طاهر ایشان را برهنه نموده اسب بر
بدنهای لطیف تاختند و آن جسمهای شریف را بر روی خاکهای گرم انداختند و باوطان و مساکن خود رفتند

بیت سرم فدای تو بادای امام تشنه لبان ز سر گذشت تو آرم کدام را بزبان بخاطر آورم احوال غم نصیبی تو
ز بیکسیت کشتم ناله یا غریبی تو بسوزم از عطش طفلهای معصومت بزینب تو کنم گریه یا بکلثومت بنوجوانی عباس تو
اکبر ناشاد بنالم الشیه دین یا بقاسم داماد همین نه آنکه شهادت بکربلا کردند همین نه آنکه دو دست تو از تن جدا کردند
بسم اسب شکستند سینه ات را زدند آتش کین آنکه شهانت را جهان ندیده بمظلومی تو مظلومی نشان نداده کسی چون
تو هیچ مظلومی

قتل رسیدن زبیر بدست عمرو بن جرموز

الحاصل چون بنوعی که مذکور شد زبیر بن عوام روی از محاربه امیر المؤمنین برتافت و از میان
لشکریان خود در وی ببادیه شتافت پنجاه نفر بحکم عائشه از عقب او رفتند که او را برگردانند براو دست نیافتند زبیر بهمه حال
میرفت و رو بمدینه روان بود تا آنکه بموضعی که آن را صفوان میگفتند که در میان بصره و مدینه واقع است در آنجا
از یاران قدیم وی که او را مجاشع میگفتند بوی رسید از او پرسید که ای یار رسول کجا میروی زبیر حقیقت حال

بادی گفت مجاشع نزد احنف بن قیس که در وادی السباع بود و گفت زبیر را یکنفر دیگر دیدم که میرفت و با من چنین و چنان
گفت احنف گفت سبحان این مرد لشکر فراهم آورد و مسلمانان را برآن داشت که تیغ بر روی یکدیگر کشیدند و اکنون آنها را و آن
گذاشته خود میخواهد بسلامت و با اهل و عیال خود برود پس عمرو بن جرموز با دو نفر دیگر از بنی تمیم سلاح بر خود بسته از عقب زبیر روانه
شدند چون بوی رسیدند عمرو از عقب زبیر نیزه برو زد زبیر بوی باز پس کرد و شمشیری بر عمرو زد و عمرو از یاران خود مدد خواسته
اجتماع کرده زبیر را بقتل رسانیدند و در کیفیت کشته شدن زبیر روایات دیگر نیز وارد شده که صحیح آنها همین است که از قول آن
اعثم کوفی روایت شد **الغرض** عمرو بن جرموز شمشیر و بقیه سلاح و انگشتری زبیر را برداشته با سر بریده او بجانب
امیر مؤمنان رفت و چون بشرف حضور آنحضرت را دریافت قصه را بعرض همایون آنجناب رسانید سر زبیر را با شمشیر
سلاح او در نزد حضرت امیر گذاشت حضرت امیر شمشیر زبیر را برداشت و بسیار نظر کرد و گریست و فرمود که این شمشیر است
که بصیقل آن غبار اندوه و ملال از آئینه دل رسول خدا صلعم زدوده شد و خون بسیاری از اعادی دین باین شمشیر بر زمین
ریخت پس روی بجانب ابن جرموز کرده فرمود چرا او را کشتی گفت پنهان دانستم که رضای تو در کشتن او است حضرت
فرمود که وای بر تو من امر کردم که هر که از جنگ نکاه روی بگرداند بتعاقب او نروند و از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود
کشنده زبیر در آتش جهنم است ابن جرموز چون این کلام را از آن امام همام علیه السلام شنید بجست و شمشیر بشکم خود گذاشت و
گفت یا علی با تو چه کنم که تو از ما راضی نشوی اگر دشمنان ترا بقتل میرسانیم خبر آتش جهنم بما میدهی و اگر با دوستان تو
محاربه کنیم بعذاب الیم ما را بشارت میفرمائی نه طریق خلاف ترا میدانیم و نه راه وفاق این بگفت و چنان شمشیر
بر شکم خود فرو برد که از پشت او بدر رفت و صدق فرمایش رسول خدا بظهور رسید **سبحان الله**
که حضرت امیر المؤمنین بجان زبیر که چند روزی در مصاحبت رسول خدا صلعم بسر برده بود در قتل او [illegible] و با آنکه سبب قتل
سی هزار کس در بصره شد از قاتل او مواخذه نمود که چرا او را بقتل رسانیدی و [illegible] گمراه که خود را وارث منبر
و محراب خلیفه و جانشین رسول میدانستند که بقتل اولاد رسول آن شد و در صحرای کربلا چه خونهای پاک که بر خاک
هلاک از اولاد سید لولاک نریختند و چه قدر در ظهر عاشورا پاره تن رسول خدا صلعم جناب سید الشهدا حسب و نسب و فرزا

گودرا

خلافت ظاهری جناب ولایت مآب اسد اللهی با قاسطین اتفاق افتاد در صحرای صفین بود و صفین نام موضعی است
در حوالی فرات قریب بدرقه در سمت غربی جانب شام و محاربه سید اوصیا با معاویه علیه الهاویه در آن موضع
اتفاق افتاد و معاویه و تابعین او را خداوند جلیل و رسول نبیل قاسطین نامیده اند صاحب مجمع البحرین گوید که قسط
بمعنی عدل و ظلم است و بمعنی عدول از حق آمده و چون این جماعت عدول از حق کردند ایشان را قاسطین گویند و در آن
محاربه لشکر سعادت اثر امیر مؤمنان نود هزار کس بود که هشتاد نفر از حاضرین معرکه بدر و هشتصد نفر از اهل بیعت رضوان
در رکاب مستطاب آنجناب بودند و لشکر شیطان جهود مردود معاویه بن ابی سفیان در آن حرب بقول مشهور یکصد و
بیست هزار سوار و پیاده بود **تبسمل** بیا حکایت صفین شنو و بیانگ بلند که در مذاق خردمند خوشتر است از قند **مخفی نماند**
که چون حضرت ولایت مآب از تسخیر بصره و مضافات و تدبیر مخذولان خذلان سمات فراغت یافت بکوفه مراجعت فرمود
از آنجا که کینه ابو سفیان نسبت بدودمان پیغمبر آخر الزمان نسلا بعد نسل بود معاویه علیه الهاویه چون هوای خود سری
بر سر داشت پای در میدان طاعت و چاکری حضرت امیر المؤمنین نمیگذاشت بلکه باین اکتفا نکرده لشکری فزون از مور و ملخ
با حیدر کرار فراهم آورده خون عثمان بن عفان دستاویز ساخته از شام خیام ظلام بیرون زده بعد از استماع این
سخن در غیرت اسد اللهی بجنبید که درنگ و مماطله فرماید از کوفه حرکت فرمودند و بجهت انهدام بنیان تمرد و خذلان شعار آن گروه
جانب آن سر کرده اشرار گردیدند چون از کوفه بنخیله تشریف آوردند چند روزی در نخیله توقف فرمود که سپاهی را که از اطراف
و جوانب ممالک محروسه طلبیده بودند حضور بهم رسانند پس از اجتماع حامیان دین و ناصران امیر المؤمنین آنحضرت
زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دوازده هزار کس بر مقدمه لشکر سعادت اثر روان فرموده خود با بقیه لشکر از نخیله کوچ کرده
بجانب صوب مقصود در حرکت آمده اعلام ظفر فرجام آسمان سای گردید و ملایک سموات از این جنبش و طپش مدحت آن را
زراهی که ای از تو شد گیتی آراسته نه ذات تو شد عرش پیراسته بکون و مکان حق پرستی خدا را اگر چون تو دستگیر نبود
الحاصل در آن سفر خیریت اثر معجزات بیحد و مر از آن سرور بظهور رسید و چون بارض بابل رسیدند وقت
عصر بود حضرت در آنجا توقف نفرموده تعجیل مرکب راندند و چون آنحضرت از آن صحرا گذشت آفتاب غروب کرده بود و بدجای

عدد لشکر معاویه

بیان شق شمس

رسیدن آنحضرت امیر بکربلا

آنحضرت آفتاب برگشت تا بجای وقت نماز عصر رسید پس آنحضرت عصر را با اصحاب بجای آورد و چون از نماز فارغ شد فوراً آفتاب غروب کرد و شب آن روز در آنجا توقف فرموده روز دیگر از آنجا کوچ نموده بزمین کربلا بلب فرات رسیدند چون در کتب شیعه این حدیث مفصلاً مذکور و در السنه و افواه شیعیان مشهور است درین مقام بذکر آنچه اهل سنت پرداخته اند اشاره میشود پس بدانکه احمد بن اعثم کوفی که از عمده مورخین عامه است گوید که حضرت امیر المؤمنین برلب آب فرات رسید درخت خرمائی چند بدید بگریست پس بعبدالله بن عباس فرمود که ای پسر عباس هیچ میدانی که این چه زمین است عبدالله عرض کرد که نمیدانم پس آنحضرت آن جامع علوم اولین و آخرین فرمود که اگر تو بشناسی آن قسمی که من میشناسم ازین زمین نخواهی گذشت مگر آنکه گریه کنی مثل گریه بهاری که من میکنم ابن عباس میگوید پس شروع بگریه و ناله نمود و گریست گریه شدیدی بنوعیکه ریش مبارکش تر شد و اشک بر صورت و سینه شریفش جاری گردید و صحابیکه در خدمت آنجناب بودند از گریه آنجناب بی اختیار شدند و گریستند گریستن طولانی چه مناسبت گریه کردن بر مظلوم کربلا را از حضرت امیر شیعیان تعلیم گرفتند ابن عباس میگوید که آنحضرت مکرر آه میکشید و میفرمود که

مالی و لآل ابی سفیان مالی و لآل حرب حزب الشیطان و اولیاء الکفر والطغیان

یعنی آه آه مرا چه کار است با آل ابی سفیان مرا چه کار است با آل حرب که لشکر شیطان و اولیاء کفر و طغیانند پس فرمود که صبراً یا اباعبدالله لقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم یعنی ای فرزند ای حسین بر تو باد بصبر کردن بتحقیق که ازین گروه اذیت بپدر تو رسیده مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آنحضرت آبی طلبید و وضو گرفت و نماز بسیاری کرد و بعد از نماز مثل همان کلمات اول که فرموده بود فرمود که سبحان الله آن صندوق علوم الهی که پروردگار جلیل او را از گذشته و آینده مطلع کرده بود و عالم بود خبر داد که اطفال کوچک او درین زمین از تشنگی هلاک میشوند و بزرگان از اولاد او پوست در بدنهای ایشان از شدت تشنگی خشک میشود و بهم جمع میشود مانند پوستیکه بر روی آتش گذارده شود چنانکه خداوند علی اعلا بحضرت موسی فرمود که یا موسی صغیرهم یمیته العطش و کبیرهم جلده منکمش و مدام از خیام ایشان ندای العطش العطش در روز عاشورا بلند خواهد شد و فرزند بزرگوار رسول جناب

سید الشهدا در میانه میدان کربلا بصدای بلند خواهد فرمود که فهل الی شربة من الماء من سبیل یعنی آیا
بجرعه آبی درین بیابان راه توان برد و جدی او را بجز تیر و نیزه جواب نخواهد داد آه آه پس حضرت امیر مومنان ع بحیرت
حال بود تا انوقت که بلا مانع در کنار همین فرات منزل کرده بود و بحیرت حال وضو ساخت و بکف مبارک آب بجهة وضو
میگرفت و استعمال میفرمود و بر زبان میگفت لا حول و لا قوة الا بالله ابن عباس گوید که پس از کثرت ناله و
گریه آنحضرت را خواب ربود و پس از ساعتی بیدار شد و فرمود که ای پسر عباس کجائی عرض کردم که اینجا حاضرم فرمود
فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بانچه در خواب دیدم عرض کردم که انشاء الله بخیر است خواب خود را بیان فرما آنحضرت فرمود
که در خواب دیدم که مردان بسیار از آسمان باین زمین نازل شدند و با ایشان علمهای سفید و شمشیرهای خود را بگردن
حمایل کرده بودند در اطراف این زمین خطی کشیده دیدم که درین صحرا خون بانه موج میزد و فرزند خود حسین را دیدم
که در آن دریای خون دست و پا میزد و هر چند استغاثه میکرد کسی بفریاد او نمیرسید المختصر بدیدم من حسین را بیکس و بی
اندوه بسیارش عیان دیدم مصیبتهای گوناگون ز گفتارش درین صحرا بدیدم از جفای قوم بی پروا ز هم بگسسته سلک
رشته اعوان و انصارش جوانانش ز جان بگذشته دیدم جمله یارانش سراسر سر جدا بودند خوان وفا دارانش
بدیدم پیکر پامال قاسم تازه داماد وش بریده دست و پا مشک عباس علمدارش بخون آغشته گیسوی اکبر شبیه
پیغمبر شکافته از تیر حلقوم صغیر در شهوارش زنیکجانب عیالش بیاستن بیکس و مضطر زنیکسو در خروش از جیر
خصم دل آزارش سنانها ران روبسوی نیزه و خنجر حسین من ولی بیچاره زینب از قضا با چشم خونبارش گرفته
طفلان برکف و از سوز دل نالان که یارب من چسازم با عیال بی پرستارش المختصر حضرت امیر فرمود که
ای پسر عباس دیدم که جماعتی که از آسمان فرود آمدند بصدای بلند میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته بدست
بدترین مخلوقات بدرجه رفیعه شهادت میرسید یا حسین اینک بهشت مشتاق تست پس آمده مردان سفید پوش
نزد من آمدند و مرا تعزیه گفتند من درین اثنا از خواب بیدار شدم و قسم بخداوندی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر
داده است مرا رسول صادق بانکه زود باشد که خروج کنند بر ما اهل بغی و طغیان و من درحین توجه بدفع ایشان بازین

خواهم رسید و منیت نیست زمین کربلا که مدفون میشود در آن حسین با هفده نفر از نسل من و فاطمه و در کتاب
بحار الانوار است که چشم آنحضرت پر از اشک شد و باطراف زمین اشاره کرد و فرمود که اینست جای
خوابانیدن شتران ایشان و اینست محل خیمه و خرگاه و اموال ایشان خداوندا منتقم حقیقی شدید فرماید عذاب جماعتی که بیجای
آن شتران شتران لاغر میان چموش بر قطار در آن موضع از برای اسیری و سوار کردن عیال و اطفال آنحضرت بیاورند
و اموال ایشان را بغارت برند و بآتش غضب جباری پیوسته گرفتار و سوزان باشند و همه که آن خیمه و خرگاه را
و ساکنین آن خیام را در صحراها و بیابانها متفرق ساختند و بعد از آن ایشان را باسیری بردند الحاصل پس آنحضرت
امیر اشاره بمحل قتلگاه شهیدان کرده فرمود که این موضع ریختن خونهای ایشان است ای تربت مقدس طاهره خوشا بحال
تو که ریخته میشود بر تو خونهای دوستان خدا بدرستیکه این زمین معروف است بقعه حرمین و بقعه بیت المقدس پس آنحضرت
فرمود که ای پسر عباس برخیز و طلب کن در اطراف این زمین پشکلهای آهوان را والله که هرگز دروغ نگفته ام و کسی که مرا خبر داده
دروغ نگفته و رسول خدا مرا خبر داده که در این صحرا پشکل آهوی چند خواهیم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند زعفران
ابن عباس گوید که برخواستم و تفحص کردم و یافتم آنها را بوضعی که حضرت فرموده بود پس فریاد زدم که یا امیر المؤمنین یافتم آنچه فرموده بودی
آنحضرت برخواست و بسرعت آمد تا بآنها رسید پس آن پشکلها را بر داشت و بوئید و فرمود که صدق رسول الله ای پسر
عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بوئیده در وقتیکه با حواریون وارد این صحرا شدند دیدند که
آهوئی در این موضع جمع شده اند و میگریند پس حضرت عیسی با حواریون نشستند و گریستند و حواریان سبب گریه حضرت
عیسی را نمیدانستند پس عرض کردند که یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی فرمود که میدانید این چه زمینی است گفتند نه فرمود در آن کشته
میشود فرزند محمد مختار و فرزند طاهره بتول که شبیه بمن است در آخر الزمان و در این زمین قبر او بسته میشود و خاک این زمین از مشک
خوشبوتر است این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که ما در این زمین اقامه نموده ایم زیرا که این تربت مقدس محل امن و امان است
و از شر جانوران و درندگان ایمنیم الخ از کجای انصاف است که آن تربت مبارکه از برکت خامس آل عبا محل امن و امان
از برای وحشیان صحرا باشد بیش از آنکه احباب مقتول شود و آن زمین را بشرافت قدم خود مشرف سازد از برای هر کس

بکربلا زمین ... امیر

نمودن حضرت امیر موضع خیمها و قتلگاه امام حسین را با ابن عباس

و هر چیز که بآن پناه برد سبب امن و امان باشد از فتنهای دنیا و آخرت آه آه که شقیهای این امت و فسقه و فجرهٔ اهل نا
اهل کوفه و شام از برای صاحب آن تربت و اهل و عیال او و اورا امن کردند بنوعیکه مردان ایشانرا بکشتند و
اموال ایشان را بغارت بردند و زنان و دختران ایشان را اسیر نمایند **بیدل** ایدیار محنت و غم کربلا
ای زمین درد و ماتم کربلا یک گل شادی نرست از گلشنت برق افغانها بسوزد خرمنت خفته بس رعنا جوان
گلعذار در نوای دشت بلا خوار و فگار نوخطان چند چون سرو چمن در نوا افتاده همه گل پیرهن دست بعضی کشته
از پیکر جدا دیگری از خون بکف بسته حنا چون علی اکبر جوانی نخچیان کشته در خاک تو اندر خون طپان تو عجب سنگین دلی
ای کربلا خاره یا سنگ و گلی ای کربلا چون حسین مهر زمین و آسمان کرده اندر دل سخت نهان کافی داری
اندر سینه حرم چارم یا کلیمی ای زمین کی بودی ای زمین کان آفتاب سر بر آرد از تو ناگه بیحجاب پس حضرت امیر فرمود
که ای پسر عباس بدانکه حضرت عیسی دست زد و این پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود خوشبو گیاهی است که در این
صحرا روئید خداوندا اینهارا بر اینحالت بگذار تا پدر آن فرزند بر این تربت وارد شود و اینهارا ببوید و اینهارا سبب تسلی
قلب او گردان و اینها از برکت دعای حضرت عیسی تا بحال باقی مانده و رنگ اینها از طول زمان است که زعفرانی شده ابن
عباس گوید که آنحضرت بعد از این کلام گریه های شدید کرد و ما از گریه آنحضرت بگریه در آمدیم و آنحضرت آنقدر گریست که بر آن
تربت مقدس مدهوش افتاد **الحاصل** اشخاص چند بر آن تربت پاک مدهوش افتادند اول سید اوصیا بود
که بواسطه آنکه بر آینده مطلع بود از بسیاری گریه در آن زمین غش کرد دیگر کسی که غش کرد حضرت امام حسین و قاسم
بن حسن بودند که در روز عاشورا در حین وداع با یکدیگر مدهوش بر آن خاک پاک افتادند و سید الشهدا را در آن زمین
چندین مرتبه غش اتفاق افتاد و دیگر از اشخاص مدهوش در آن زمین فاطمه کبری دختر نیک اختر سید الشهدا بود که یاکو
دریده و سر برهنه بر خاک و خون افتاد **الغرض** ابن عباس میگوید که چون آنحضرت بهوش آمد قدری از آن
پشکلها را برداشته بر گوشه ردای خود بست و امر فرمود که ای پسر عباس بقیه اینهارا بگوشه ردای خود ببند و هر وقت دیدی
که اینها خون شده بدانکه فرزندم حسین را شهید کرده اند ابن عباس گوید و الله که من اینهارا حفظ میکردم و توجه میشدم زیاده

صفحہ فوجہ اشخوریان در

علامات شہادت انجناب

از آنچه متوجه بعضی از وجهات خود می شدم و از آستین خود انهار ای گشودم که ناگاه روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم
چون بیدار شدم دیدم که خون از آستین من جاری است پس گریبان از خواب برجستم و نشستم و گفتم که والله کشته شده است
مولای من حسین و آقای من علی هرگز دروغ مرا خبر نداده پس با فزع و جزع از حجره بیرون دویدم دیدم که چنان گرد و غبار
مدینهٔ طیبه را فرا گرفته که دیوارها و عمارتهای او پیدا نیست روشن چون از سبزه کاری انقوم پید لیلی در
طلب فخر ذریهٔ خلیل با کام تشنه داد سر و جان براه دوست نور دو چشم ساقی تسنیم و سلسبیل بر فرق کاینات فلک
خاک غم و در چشم کاینات فرو ریخت رود نیل آن در خیال حشر آوای جن و انس این در گمان صور ز فریاد جبرئیل شد
نجات بگرداب خون غریق تا رفت بر سنان سر آن سید جلیل پیچیدن از آنجا که امام علیه السلام بمنزله قلب عالم
امکان است و جمیع ما فی الکون از آسمان و زمین و آنچه در آنهاست اعضا و جوارح امامند پس چون صدمه بقلب
از اعضا رئیسه است میرسد لامحاله جمیع جوارح متأثر و متزلزل میشوند و دلیل بر این آنکه در ظهر عاشورا که سر مطهر جناب
سید الشهدا را از بدن جدا کردند تمام عالم و عالمیان از آسمان و زمین و بر و بحر و سهل و جبل و شرق و غرب و حیوانات
و جن و انس و ملک از شهادت آنحضرت مطلع شدند اما در مدینهٔ طیبه سه علامت ظاهر شد که اهل مدینه با خبر از شهادت
شدند علامت اول خون شدن تربت کربلا در شیشه که در خانهٔ ام سلمه بود علامت دوم جاری شدن خون از آستین
ابن عباس چنانکه مذکور شد و علامت سیم رسیدن مرغ خون آلود و نشستن آن بر بام خانهٔ فاطمهٔ صغری دختر
جناب سید الشهدا و همچنین اهل بادیه مطلع شدند از آن مصیبت عظمی و داهیهٔ کبری بواسطهٔ خون جوشیدن از شاخ و ساق
ام معبد و اهل بیت المقدس را وقوف شهادت آن سرور مظلومان حاصل شد که از زیر هر سنگ و کلوخی که بر میداشتند
خون تازه میجوشید و اهل بحار و دریاها بواسطهٔ موجهای شدید که در دریاهای مشرق و مغرب بهم رسید بحساب از شهادت
گشتند و اهل کوفه و شام بلکه خلق عالم بتمام از آن امر عظیم با خبر شدند بواسطهٔ خسوف و کسوف و تزلزل زمین و لیکن اول کسیکه
شهادت آنحضرت اطلاع بهم رسانید اهل بیت طاهرهٔ آنحضرت بود و اول ایشان سید الساجدین مطلع ساخت و کیفیت آن چنین است
که آنحضرت بر روی بستر رنجوری افتاده و اهل حرم محترم در کمال اضطراب و تشویش بر بالین آنجناب نشسته و ایستاده بودند که ناگاه

آن بزرگوار گرانی بار امامت را بدوش خود سپاهی فرمود دانست که با حیات پدر بزرگوارش ممکن نیست که آن بار بدوش

آن مظلوم بیمار قرار گیرد بلکه آنحضرت از این عالم بدرود حیات نموده فوراً آنحضرت چشم خود را گشوده عمه خود زینب خواتون

را مخاطب ساخته فرمود که **بادی** بیای خیر که شد موسم اسیری تو بغم نشین که بشد وقت دستگیری تو زمانه را افلاک این

لحظه خاک بر سر کرد مریم و ترا بیرقی برادر کرد زینب خاتون سراسیمه از خیمه بیرون دوید دید که لشکر کوفه و شام زبان

بتکبیر گشوده اند و زمین متزلزل است و هنگامه عجیبی در آن صحرا برپا شده **اَللّٰهُ اَکْبَرُ مَا ذَا الْحَادِثُ الْجَلَلُ فَقَدْ تَزَلْزَلَ**

السَّهْلُ الْاَرْضُ وَالْجَبَلُ الله اکبر این چه حادثه عظیم است که در عالم رو نهاده و چه شوری است که در نهاد بنی آدم افتاده که کوه و بیابانها

متزلزل گردیدند **محقق مجلسی** ع در جلاء العیون از هرثمه بن سلیم روایت کرده که او گفت در غزوه صفین در رکاب نصرت

آیات حضرت ولایت مآب بودم چون بزمین کربلا رسیدم حضرت امیر نماز بامداد در انجا گذارد پس کفی از آن خاک زمین

گرفت و بویید و فرمود که خوشا بحال تو ای تربت پاکیزه که از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس

هرثمه گوید که چون من برگشتم بسوی زوجه خود و زوجه من از شیعیان امیرمومنان بود آنچه در آن سفر از مولای خود شنیده

بودم از برای آن زن تقریر کردم آن گفت که تو بگوش خود این سخن را از علی ع شنیدی گفتم آری گفت مولای من دروغ

نمیگوید آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکر پسر سعد بودم چون

آن زمین و آن درختان و آن علامتها را دیدم آن قصه را بخاطر آوردم پس بر ناقه خود سوار شده بخدمت آنحضرت آمدم و سلام کردم

و آنچه در آن زمین از حضرت امیرالمومنین شنیده بودم عرض کردم سیدالشهدا از من پرسید که ای هرثمه تو با ما خواهی بود و امروز

یاری ما خواهی کرد یا نه عرض کردم که نه با توام و نه بر تو زیرا که کودکان خورد سال دارم و از ابن زیاد بر ایشان میترسم آنحضرت فرمود

که پس بتعجیل از این زمین بیرون رو که کشتن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی العطش العطش اطفال ما بگوشت نرسد

بحق آن خدائی که جان حسین بدست اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را در جهنم اندازد

ابولهیان حضرت امام حسین به هرثمه بن سلیم فرمود که کسیکه امروز یاری من ننماید در روز محشر او را برو در آتش

دوزخ اندازند **محقق نماید** که نصرت و یاری ایشان در هر اوقاتی و در هر زمانی بنحوی است در آن روز نصرت و یاری

احکم نثر

[illegible] صفین
توجه آنحضرت

او شهید فاندبونی

بجان نثاری در رکاب آنجناب و امروز نصرت و یاری آنجناب بزیارت کردن و گریستن و تعزیه داری و یاد کردن آنحضرت
است بدرستیکه در ظهر عاشورا آنحضرت بیاری خواند جمیع دوستان و شیعیان خود را نسلا بعد نسل که در صلب‌ها
و ارحام آبا و امهات خود بودند تا روز قیامت و چگونه گوش باشد که این فرمایش حضرت نشنود که شیعتی ان ما
شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او ... بیت ای اهل غم چو یاد شهیدان کنید یاد تشنگی
داری ما کنید هرگاه آب سرد بنوشید شیعیان با گریه یاد تشنه لبیهای ما کنید ای شیعه گر بدرد بیابید سر شما یاد
مرا لب تیز ما کنید گر از شما پیاده براهی تعب کشید یاد از پیادگی یتیمان ما کنید هر جا جوان سرو قدی کشته میشود یاد از علی اکبر
ناشاد ما کنید ولا حول ولا قوة الا بالله

مجلس ششم در بیان معجزهٔ سید الشهدا ابن البنا وات و بیان رد شمس بحکم امیرالمومنان ع

ستایش و سپاس فزون از حد و قیاس خداوندی را
سزاواری تواند بجای آورد که جماد و نبات در فرمان اوست و آفتاب و ماه مطیع امر واجب الاذعان وصی بزرگوار نبی
خواص و عام در محشر گویا و مخالف و موالف لیلا و نهارا لوای منقبتش را بر پا دارند چنانکه این دلیل بسست بر مدعا که

کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله
و مات الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله
لو ان المرتضی ابدی محله لکان الناس طرا سجدا له

جلال الدین رومی گوید بیت تعریف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست من ذات علی بواجبی کی دانم
الا دانم که مثل او ممکن نیست چون ذکر فضایل و مناقب مرتضوی در قوهٔ بشر نیست و زبان از بیان آن قاصر است و مقصود
از تحریر این ماتمکده شرح مصائب و نوائب و بلیاتی است که بر آن سید بزرگوار و اولاد اطهار آنحضرت رو داده لهذا
از بیان مناقب آنجناب اعراض و در این مقام بذکر یک معجزه از معجزاتی که در حین توجه آنحضرت بصفین واقع شده پرداخت
احمد بن اعثم کوفی گوید که چون زمان کوچ از کربلا رسید حضرت امیرالمومنین ع با خاطری غمین از آن سرزمین کوچ کرد
بجانب مداین که پای تخت ملوک عجم بود روان شدند تا آنکه وارد دهر شدند که یکی از اراضی مداین است عمار یاسر [illegible]
گوید که من در آن سفر در خدمت مولای متقیان بودم چون بمداین رسیدیم آنحضرت چون از نماز فارغ شد بهر خواست

بدلف بن ابی مجیر که در خدمت آنجناب بود فرمود با من بیا و جماعتی نیز از اهل ساباط نیز در خدمت آنحضرت بودند پس پیوسته
در منازل کسری طوف میکردند تا آنکه نظر انور بر کلۀ پوسیده افتاد پس بعضی از اصحاب فرمود که این کله را برگیر و به ایوان کسری
بیاور و خود نیز مراجعت فرمود و امر نمود که طشتی را آوردند که در آن آب بود و آن کله را امر کرد که در آن طشت نهادند آنگاه فرمود
که ای کله قسم میدهم ترا که خبر ده مرا کیستم و تو کیستی پس آن کله بزبان فصیح گفت اما تو پس امیر مؤمنانی و سید وصیین و امام
متقین و من بندۀ خدا کسری انوشیروان عادلم که بر رعایا بعدل و مهربانی سلوک کردم اما بر دین مجوس بودم و متولد شدم
در زمان سلطنت من پسر عم تو محمد مبعوث شد خواستم با او ایمان آورم لیکن غافل شدم و مشغول امر دنیا گشتم و این نعمت عظمی و منزلت
کبری از من فوت شد و با کفر از دنیا رفتم خداوند رحیم مرا خلاص ساخت از آتش ببرکت عدل و انصاف و من در جهنم لیکن
عذاب آتش بمن نمیرسد **فواحسرتا** کاش ایمان آورده بودم ای شیعۀ آل محمد وای امت پس مردم بگریستند **احمد**
بدانکه دو سر از کفار و سه سر از اخیار و ابرار تکلم نمود اما دو سر کفار اول سر انوشیروان بود چنانکه مذکور شد دوم سر ذوی
زن هرمز بود **محقق مجلسی** در بحار الانوار از ابو رواحۀ مغربی روایت کرده که او گفت من با حضرت امیر بودم در زمانی
که بحرب معاویه میرفت پس در کنار فرات نظر آنحضرت بکله افتاد که سالهای دراز بر او گذشته بود و بروی دیگر نیست که در حین
مراجعت از نهروان نیز بروی داد و حالی حال فرمود آنرا بیاورید چون آن کله را حاضر ساختند حضرت امیر المؤمنین
تازیانۀ خود را حرکت داد و فرمود خبر ده مرا از احوال خود که فقیری یا غنی شقی یا سعید پادشاهی یا رعیت آن کله
بزبان فصیح عرض کرد که السلام علیک یا امیر المؤمنین من پادشاه ظالمی بودم و نام من ذوی زن هرمز است که پادشاه
پادشاهان بودم و تصرف من بود بهمه روی زمین از شرق و غرب کوه و صحرا و خشکی و دریا و گرفتم هزار شهر از شهرهای
دنیا و کشتم هزار نفر از پادشاهان صاحب جاه را یا امیر المؤمنین منم آنکس که بنا کردم پنجاه شهر را و ازاله بکارت
کردم پانصد هزار دختر بکر را و خریدم هزار غلام ترکی و هزار بندۀ ارمنی و هزار بندۀ رومی و هزار بندۀ زنجی و هفتاد دختر
از سلاطین بعقد خود در آوردم و نماند جائی از زمین مگر آنکه غالب شدم بر آن و بر اهل آن ظلم و ستم کردم و چون
ملک موت بر من وارد شد گفت ای ظالم طاغی مخالفت کردی خدا تعالی را پس از مهابت او اعضای من از هم

درآمد و استخوانهای من درهم شکست و نشان داد بمن اهل بهشت حبیبی را هفتاد هزار از اولاد ملوک بودند که از حبس
خلاص شدند و چون ملک الموت از کار من فارغ شد مردم از ظلم من خلاص شدند و من معذب در آتشم ابد الآبدین و موکل ساخت
خدا بر من هفتاد هزار زبانیه از آتش که در دست هر زبانه تازیانه ایست از آتش که اگر زده شود بر کوههای عالم هر آینه همه درهم سوخته
و کدخته شود و همچنین بعدد هر موئی که در بدن ماست خداتعالی موکل ساخته بر من ماری که مرا میگزد و عقربی که مرا نیش میزند و آن
عقربها میگویند بمن که مکافات آن ظلمها ست که بر بندگان خدا کرده پس آن استخوان کلمه ساکت شد و تمامی لشکران حضرت امیر
بگریه درآمدند و بر فرق خود میزدند و فریاد برمی کشیدند و میگفتند یا امیرالمؤمنین شناختیم حق تو را و عظمت و بزرگواری تو را
الحدیث و اما آن سرهائی که از اخبار و اهل یقین تکلم کردند اول سر مبارک یحیی مظلوم بود که چون او را در مجلس
فاسق زانی شارب الخمر آوردند آن سر بتکلم آمد فصیح و بلند گفت که ایها الملک لا تزن فان عمر الزانی قصیر
دوم سر سعید بن جبیر بود که چون بحکم ناحکم حجاج لعین آن مؤمن پاک دین بقتل رسید سه مرتبه سر او گفت لا اله
الا الله در مرتبه اول چنان فصیح گفت که حجاج و تمام حاضرین فهمیدند و در مرتبه ثانی بفصاحت اول نگفت و در مرتبه سیم
کلمات شکسته و پریشان بیان کرد که بفصاحت مرتبه دوم نبود سیم و اما سیم سر مطهر سید جوانان جنان یا دو شاه
جناب سید الشهداء بود که در چند موضع تکلم فرمود بقرآن و غیر قرآن در کتاب مناقب از منهال بن معاویه روایت
که گفت رأیت رجلا یحمل رأس الحسین فی فلوات قیل یعنی دیدم سر مطهر امام حسین را که مردی در توبره
اسبش نهاده بود فسمعت اذنی و وعی قلبی والرأس یقول پس شنید دو گوش من که آن سر مقدس با آن ملعون
میگفت و کلام آنحضرت در قلبم جا گرفت و کلام آنحضرت این بود که فرقت بین رأسی و جسدی فرق الله
بین لحمک و عظمک و جعلک عبرة للعالمین یعنی چنانکه میانه سر و تن جدائی انداختی خداتعالی میان پوست
و گوشت تو را جدائی اندازد و ترا عبرت اهل عالم سازد واه اه ثم دفع اللعون سوطا کان معه و لم یزل
یضرب به الرأس الشریف حتی سکت آه آه که زبان گویندم لال و گوش شنونده کر باد
و نشنود که کفار بنی امیه با سر سرور سینه رسول خدا و جگرگوشه خالق ارض و سما چه کردند و چه ها باز دست از آن سر مطهر

بردند شنیدم هلال بن معاویه گوید که پس از سر جبل اشرار تا زیاده که در دست داشت چندان بر آن سر مقدس زد که ساکت شد هلال بن معاویه گوید که در زمان سلطنت خون خواهی جناب سید الشهداء مختار باوفا دیدم که آن لعین را نزد مختار آورده ملعون را نداد مگر میگفت گناه من چیست مختار در کمال خشم و غضب گفت هیهات افزون بود ز کرده هر کس گناه تو بر کرده تو روی سیاه گواه نیست بر گشته ز دین و روانی بسوی نار بشتاب سوی نار که این راه راه تست در روز رستخیز نیز و شفیع خلق ای پیچاره چیز تو عذر خواه نیست پس مختار نیکو کار امر نمود که گوشت بدن آن نابکار را قطعه قطعه و پارچه پارچه جدا کردند سگی چند در آن مکان ایستاده بودند آن گوشتها را میسپردند تا آن کلاب می خوردند وهو حی له و آن لعین بن بود و هر زمان که پاره از گوشت بدن آن خبیث قطع میکردند صاح وغلب علی عقله فریاد میکرد و بیهوش میشد چون بهوش می آمد قطعه دیگر از گوشت بدن او جدا میکردند حتی بقی عظاما مجردة تا آنکه استخوان خالی ماند مختار امر نمود که مفاصل او را بند بند جدا ساختند روح پلیدش را تسلیم زبانیه جهنم نمودند ضاعف الله علیه هلال بن معاویه گوید که فاتیت المختار فاخبرته بما فعلته وبما سمعت عن الرأس پس نزد مختار رفتم و او را از کار آن نابکار مطلع ساختم که چه بر سر آن سید تشنه لب آورده و چه نفرین بآنحضرت او کرد که مطابق و موافق آنچه تو کردی الحمد لله رب العالمین و اما دیگر از مواضع تکلم سر مقدس جناب سید الشهداء که مشهور خاص و عام شده بازار های کوفه بود چنانکه از زید بن ارقم روایت شده که او گفت در کوفه غرفه داشتم و در آن غرفه نشسته بودم که ناگاه از روزن غرفه نوری ساطع شد که شبیه نوری از نور آفتاب و ماه و شمع و چراغ نبود چون سر از غرفه بیرون کردم جمعی سوار و پیاده دیدم که نیزه بسیار در دست داشتند و بیشتر از همه نیزه دیدم که از همه بلند تر بود بالای نیزه چون آه مظلومان بلند در میان نیزه ها سر چمن بند بند دشتی از خون فشان بود و اندر چشم بینا خون فشان بر فرازش بود نوری آشکار روشن از نور چشم روزگار یک سری بر نیزه بد ظاهر که ماه از غمش افکند در گردون کلاه از سری کو سر بلند بها از او بهت سروران زان بجشم بر دست زید گوید که دیدم سر مبارک سید الشهداء بر فراز نیزه جدا کرده اند و اثر خضاب بر محاسنش هویدا و این آیه قرآن بر زبان مبارکش جاری بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از استماع آن کلام مبهوت

من آیاتنا عجبا

بدنم راست شد و در کمال حیرت و تعجب بر آن سر نظر میکردم که ناگاه از عقب آن سر زنان چند دیدم که بر شتران سوار اند و لهم
زنی را که خروشی از و بر داشت زبان حالش این آواز بر داشت که ای سر بر سنان تن در بیابان گرفتاریم ما در چنگ اعدا
دل پر داغم از حال تو خواست بپرس آخر که احوال تو چونست کشد گردون مرا شکسته محمل ز دنبال سرت منزل بمنزل
دیگر از تکلم کردن آن سر مطهر بنا بر آنچه اهل خبر و اصحاب سیر روایت کرده اند در دیر راهب است علامه مجلسی از کتاب اختصاص
روایت کرده که در قنسرین عالم یهودی بود و در دیری سکنا کرده بعبادت مشغول بود چون آن سر مطهر را بر بالای نیزه دید
داد و آن سر را بدیر خود در آورده وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلٰی وَیَقُوْلُ یَا رَبِّ بِحَقِّ الْکَلِیْمِ اَوْضِحْنِیْ مِنْ نَعْلِکَ
الرَّأْسَ الْمُنَوَّرَ اَنْ تَفْتَحَ شَفَتَیْهِ الْحُسَیْنُ فَقَالَ یَا یَهُوْدُ اَنَا الْمَظْلُوْمُ اَنَا الْمَغْمُوْمُ
اَنَا الْمَهْمُوْمُ اَنَا الْغَرِیْبُ اَنَا الشَّهِیْدُ اَنَا الْقَتِیْلُ اَنَا الْعَطْشَانُ شعر
منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم منم بخنجر کین کشته سپاه ظلوم منم که تن بدم خنجر و سنان دادم بدشمنان سر از بهر دوست
دادم منم که کشته شد اندر برابر نظرم علی اکبر ناکام نوجوان پسرم منم که خود علم خویش سرنگون دیدم برادرم که علم داشت غرق خون دیدم
دیدم راهب گفت ای سر مبارک زِدْنِیْ بَیَانًا آن سر مقدس دوباره بزبان آمد و فرمود که اَنَا ابْنُ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفٰی
اَنَا ابْنُ عَلِیِّ الْمُرْتَضٰی اَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ ولهم منم فرزند شاهی که جبریل است دربانش ابو القاسم محمد که نازل گشت قرآنش
بود بابم علی اعنی ولی الله باب الله که آمد از کمالش آیهٔ اکملت در شانش جناب فاطمه بنت نبی باشد مرا مادر که وی را از شرف
خیر النسا نامید یزدانش بود نامم حسین آنکه در توریه حق فرمود عزیزی را بذلت میکشد عصیان عدوانش پس آن راهب
اسلام آورده و از برکت آن سر سرفراز گردید الحاصل تکلم آن سر مقدس در کوفه و شام بسیار است که در این مقام
از طول کلام عمداً اغماض نموده بایراد بقیه حالات غریب علامات سید الشهدا و شاه لا فتا جناب علی مرتضی میپردازد در
کتاب علل الشرایع مسطور است که حنان بن سدیر بحضرت صادق عرض کرد که بچه سبب حضرت امیر نماز
عصر را تاخیر انداخت تا آفتاب غروب کرد آنحضرت فرمود جدم امیر المومنین چون نماز ظهر را گذارد استخوان کله سر آدمی را
افتاده بود باوی تکلم فرمود و فرمود ای کله از کجائی و کیستی گفت من فلان بن فلانم پادشاه فلان دیار و قریه خود

بنگر رفتار ما که محال است که بر گردد ام لیلی بگو از خیمه بیرون آید زود دور سر و قد رود دستش علی اکبر گردد محمد بن مسلم از حضرت
امام باقر ع روایت کرده که آفتاب با این عظمت مطیع و فرمان بردار جدم امیر المؤمنین ع بود و چندین مرتبه با آنحضرت تکلم نمود
اول در زمان رسول خدا که بفرمان آنحضرت جناب امیر المؤمنان تکلم نمود با آفتاب و آفتاب تکلم نمود با آنحضرت دوم گفت یا امام
المسلمین شفاعت کن مرا در نزد پروردگار که مرا از رحمت خود دور نسازد سیم گفت یا امیر المؤمنین مرا رخصت فرما که جمیع دشمنان
ترا بسوزم زیرا که من بیشتر میشناسم دشمنان ترا بسیمای ایشان چهارم در حین توجه آنحضرت بصفین زمانیکه آفتاب غروب کرد
و حضرت آفتاب را ندا کرد که برگردد بموضع نماز عصر آفتاب در جواب آنحضرت لبیک گفت و برگشت ایها المحبان یکی از تمناهای
آفتاب از حضرت ولایت مآب سوختن اعداء آنجناب بود و نمیدانم از جانب آنحضرت چرا در روز عاشورا رخصت نشد که شمر و ابن سعد
لعین و سایر منافقین را در هم سوزد سبحان الله چه مصلحت بود در این که در آن روز که نمونه روز محشر بود
اعداء دین و دشمنان امیر المؤمنین از تابش حرارت آفتاب محفوظ بودند و گوشوار عرش حسین بن فرزند سید المرسلین با اقارب و
انصار و اهلبیت طاهرین از گرمی آفتاب در آن گرما از حرارت خورشید عالمتاب تشنه لب و افگار دمی آسوده نبودند و عجیب تر
و طرفه حکایتی که منکرین دین و معاندین امیر المؤمنین جسد خبیث کشتگان خود را در خاک دفن و ایشان را پنهان در آن زمین نمودند
و آن ابدان پاک و بدنهای چاک چاک را در برابر آفتاب گرم انداختند و رفتند آه آه از آن زمانیکه دختران و خواهران آن
امام مظلوم با آن استخفاف و ذلت آن بدنها را در پیش آفتاب افتاده مشاهده نمودند و قدرت بر دفن و جمع در یکجا
نداشتند و سفر شام و کوفه را با آن خواری با آن نامحرمان در نظر داشتند هر یک بزبانی و هر کدام بنوعی آن بدنهای افتاده را
وداع می نمودند زینب خاتون بزبان حال سخنانی میگفت که دست و دشمن بحال و میگریست میگفت که
ای تشنه لب شهید ستم ای برادرم وی خفته پاره پاره بخون در برابرم در سایه وجود تو بودم چرا آفتاب اکنون در تنهایم
از ذره کمترم عباس در کجا شد و کو عون و جعفرت کو قاسم رشید و کجا رفت اکبرم گفتی چگونه میکنی با همرهان سفر تنهانیم
که همراه لشکرم خونند از برای مسافر دعای خیر اکنون که میخوانی زکویت مسافرم الحاصل آن جهابذه را وداع
نموده با دلهای کشاده رو بشام رفتند از یکجانب تابش آفتاب و از یکجانب آن ظلمهای بیحساب از جهالت حضرات

ولایت مآب چگونه آفتاب سر از دریچه مشرق برمی آورد و درینست که از خجالت و شرمساری آنجناب بهست که از فلک
و اضطراب حرکت و سیر طبیعی خود را از دست داده از دریچه مغرب طالع میشود بیت بیست پی پایان حدیث کربلا
تا بکی انشا کنم زین ماجرا روز صفین میرود فخر زمین باقی آن داستان بشنو زمن محقق مجلسی در بحار الانوار از نصر بن
مزاحم روایت کرده که چون مولای مومنان از مداین کوچ فرموده وقت عصر بصحرائی رسیدند بی آب و گیاه که از تف آفتاب
تشنگی بادیه خاک نبات نبات را در مهد دامان پرورش نداده و ما در سحاب از مهری قطره آبی بکام خشک لبان آن صحرا
آنحضرت در آن زمین بسعادت قرین ورود و نزول ارزانی داشته فرود آمدند و لشکریان از توقف آنحضرت در آن زمین و
از آب و آبادی متعجب و متحیر گشته و احدی یارای سوال نبود تا آنکه آن شب را بروز رسانیدند چون قریب بطلوع آفتاب شد
از جانب جناب ولایت مآب احدی از لشکریان را امر بکوچ نشد عدی بن حاتم طائی نزد آن سرور آمده عرض کرد که بابی انت وامی
چنان می نماید که ازین منزل اراده حرکت شما نیست فدای تو شوم درین صحرا آب یا بست و بر عساکر قیروزی مآثر سبیلی الی
وکمی علوفه کار دشوار خواهد شد آنجناب مشغول تلاوت قرآن بود او را در اداء کار بود و عدی را امر بسکوت نمود در باب حرکت و سکون
از آن مکان فرمایشی نفرمود عدی بخیمه خود برگشت چون خورشید عالمتاب ارتفاع پذیرفت و هوا از حرارت آفتاب و گرما
شدید چون کوره حداد و تنور تابان شد دلیران سپاه و جان نثاران آن شاه گرد و ناله کردند بر در خیمه مقدسه جمع شده متفق اللفظ والکلمه عرض
که پدر و مادر ما فدای تو باد یا امیر المومنین ای مهر سپهر جهان جمله در کریای تو پست بفرمان تو برفراز
کلاه فروزنده خورشید و رخشنده ماه جنود مسعود از شدت حرارت آفتاب و سوز عطش در تاب و تب و سبب توقف مولای
در مکانی بی آب و گیاه نمیدانیم از چه بایست و اگر امروز از این صحرا کوچ نفرمایید جمیع مرکب و راکب بهلاک خواهند شد آنحضرت
علی بالحسین ازاطراف و جوانب طلب آنحضرت دویدند چون آن یادگار ممکنات و تو نور اول اولیه الارض
والسموات حاضر گشت عصائی در دست آنحضرت بود که بر آن عصا تکیه کرده بود ایستاد چون رسم آن بزرگوار آن بود
که در حضور پدر بلند مقدار خود با آنجناب التفاتی نمیفرمود جناب سید الشهدا لب بکلام نگشود و کمیل بن زیاد نخعی که از
محرمان حضور همایون و صاحب اسرار مکنون بود عرض نمود که یا امیر المومنین آیا عرصات رضا من عصیان ...

حاضر هست حضرت امیر سر مبارک بالا کرد و فرمود که ای حسین امروز این تشنه کامان را سیراب نمای سید الشهدا عرض کرد که سمعاً
وطاعتاً و آن عصای مبارک که در دست داشت در ساعت بر زمین فرو برد که بقوت اعجاز آن امام فی الحال از آن عصا
بی تو آمده از شوق و شعف بالید و به برکت دست زیر دست آن سرور شهید سر بفلاک کشیده شاخ و برگ بسیار زد اگر
اگر عصای کلیم عصای علامت غضب بود عصای سید جوانان اهل جنان آیت رحمت الهی بود و آن تفاوت
ره از کجاست تا بکجا و عجب تر آنکه از پای آن درخت نهری جاری شد و از آن نهر جوی بسیار از هر طرف گشته
هر دسته و طایفه از جنود و عسکر سعد و روان شد و از غرائب امور آنکه از آن درخت طوبی مثال میوه بسیار ظاهر گردید
که بعضی را می شناختند و بعضی را نمی شناختند لشکریان از میوه آن متمتع شدند لذتی بردند که مدت العمر چنان حلاوتی
نچشیده بودند **الغرض** تمامی آن لشکر بحکم و فرمان حضرت امیر از آن طویله و سایر از میوه و آبی که از پای آن
درخت جاری بود کامیاب گشت آن گروه انبوه از نهان خورجین و خریطه و توبره هر چه داشتند از میوه آن درخت
مملو ساختند و از برکت آن تشنه لب وادی نینوا در آن صحرا تمامی بنوا رسیدند چون وقت عصر شد حضرت امیر از آن مکان
بکوچ فرمود چون لشکریان حرکت کردند سید اوصیا بر دلدل سوار و سید مجتبی و تشنه لب صحرای کربلا نیز سوار در
پدر بزرگوار راه سپار گشتند در آن وقت آن درخت پژمرد آن شجر مبارک باتفاق آن سرور روان شد حضرت امیر
بفرزند ارجمند خود فرمود که ای حسین عصای خود را بگیر چون سید الشهدا بفرمان پدر والاجاه خود دست دراز کرد فوراً
آن درخت کما فی الاول عصائی شد اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین این چه کرامت و عنایتی است که رب العزت
حسین عطا فرموده حضرت امیر فرمود که این که چکیده عطیه ایست که خداوند تبارک و تعالی بفرزندم حسین عنایت کرده ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء **ای برادر ایمان** چه کم مدل و خامل بدین که بیان تشنه لبی آن شاه مظلوم نمائیم بزرگواری
که منبع و مورد او را دانستی که در صحرای بی آب لشکر بسیار را از سوز تشنگی نجات میداد عجب حکایتی است که در کنار آب فرات با
از عیال و اطفال خورد سال و زنان و دختران شکسته بال تشنه لب جگر تفتیده آب میکردند و همین جماعتی که امروز دیدند
آنحضرت چگونه ایشان را از تشنگی رهانید اکثری از انها بر لب فرات ایستاده مانع رسیدن آب باآنجناب و عیال آنسرور

وشاب بودند وفراتی که جهر صداق مادرش فاطمهٔ زهرا بود از آنحضرت منع نمودند اهلبیت خواهم بگویم سخنی چندای فرات

درکربلا مباش تو خورسند الفرات آنکس که آبهای جهان مهر مادرش درعوش کرده بود خداوند الفرات چون شد که در

کنار تو در خاک و خون طلبید لب تشنه برادر و فرزندای فرات آیا کسی بگفت تو را از ران زمین عباس جاه بهرچه میکندای فرات

با من بگو که آه شهر یار اهلبیت آتش بجانت از چه نیفکندای فرات الحاصل که تشنه لبی چون جناب سید الشهدا دیده

دوران ندیده و هیچ گوشی نشنیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس هفتم در بیان رسیدن**

امیر مومنان بصحرای صفین و محاربه بر لب آب ستایش و سپاس افزون از حد و قیاس

سزاوار منتقمی است که دوستانش در هر حالی از احوال منصورند و دشمنانش در هر وقت از اوقات مقهورند عزت دوستانش در وقت

نزول بلا پیداست و ذلت دشمنانش در هر حالی هویدا یعنی برارباب معرفت مکشوف و منصورند در نزد ارباب حقیقت معروف است

کما قال کلام نحن قوم مقهورون همان منصورند و گویند کلام سخن اعززنا بالنصر پیوسته مقهورند **سنوی**

نصر آنها هست در عالم مدام قهر آنها نزد اما مستدام سرور القوم شاه لافتا قائل ان زاده حرب غا دوستان مرتضی زاهل

وفا دشمنان و کروهای زشقیا هر که یار مرتضی منصور اوست هر که باشد دشمنش مقهور اوست کما قال رسول الله

لایزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی یقوم الساعة حضرت رسالت

پناه فرموده که طائفه از امت من همیشه منصورند و غالب ایشان است هر چند که مقهور نمایند ایشان را هدا معاویه علیه الهاویه در برابر

رسول و زوج بتول لشکر یا کشید و بانی خدعه با و حیلها کردید تا بظاهر دست آن شاه زبر دست را از خلافت حقه کوتاه و بر ملک

سلطنت باطله مغصوبه قرار گرفت و چنان دانست که در آن حالت نصرت یافته و امر خود را منتظم ساخته بلکه بحدای ذوالجلال

قسم که ذلتها حشر و شکستی و صحیح تر برای آن مقهور ابتر از این بالاتر از تصور نیست **احمد بن اعثم کوفی و قتیبه**

دینوری روایت کرده اند که چون معاویه علیه الهاویه باز تو جه نمود و صبا بجانب صفین مطلع شد با اهل شام و روسای لشکر

خود را طلبید و گفت آگاه باشید که پسر ابوطالب با جمعی از اهل حجاز و شجاعان عراق و دلاوران مهاجر و انصار بقلع و قمع و نهب

و غارت شما و اسیری عیال و اطفال شما روی با همه نهاده بخدا قسم که خورد و بزرگ شما را خواهد کرد و از همه قوله کلمات دا

صفین السهام ... خارجیه سبیل

برهان جاری ساخته شامیان را خراب شیطان بحرب امیرالمؤمنان دلیر ساخته خونخواهی عثمان را دست آویز نموده

با عمرو عاص و مروان بن حکم و ذوالکلاع حمیری و حوشب بن ذوالکلاع و ابوالاعور اسلمی و سایر سران سپاه شام روی بصفین

نهادند و قبل از ورود آن برگزیده معبود الفرد و مطرود بصفین رسیده و انجا معسکر خود ساخت و چون راه جانب آب منحصر

طریق بود همین که خبر آمدن شاه لافتا با عمرو و سپاه رسید سفیان بن عمرو را که کنیت او ابوالاعور بود با ده هزار مرد تعیین نمود که بر سر

آب رفته بمحافظت آب قیام نمایند و آبی که خداوند کریم بر جمیع مخلوقات مباح کرده و آن را در عرش رحمت خود بصداق

عذرا مقرر داشته نگذارند که آنجناب و سایر همرهان و ملازمان کام از آن آب سیراب شوند چون ابوالاعور با آن جماعت بدین خبر بر لب آب رسید

مقارن آن حال شاه ولایت که بحر رحمت و منبع الطاف الهی بود بصفین رسیدند و در برابر سپاه معاویه نزول اجلال فرمودند و خیام فلک احتشام

سر بر آسمان سود پس جمعی از لشکریان سپاه شاه دین پناه قصد آن کردند که بر سر آب رفته آب بلشکرگاه آورند ابوالاعور که بنحس [illegible]

سغری موصوف و بتر دامنی و بی آزرمی معروف بود آبروی بیشرمی ریخته از در ممانعت در آمده نگذاشت که تشنه کامان سپاه

ساقی کوثر از آب لب تر کنند چه جای آنکه آب بلشکرگاه برند طالبان آب چون ابای آن قوم بی پروا دیدند با لبهای خشک

از سر آب برگردیدند و آن ابیات حمی خلافت را از آن واقعه مطلع ساختند پس فارس معرکه جلادت و حارس محجه شجاعت

مالک اشتر نخعی عرض کرد که راجی همه آب دانشگر کفر و کین ببستند بر روی آب آفرین بهر دان بر ستان [illegible]

تنگ نمانده است ما را زمان درنگ شو و آب از آب تیغ سیراب سراب از تو گردد گوارنده آب چو آتش گراید دو نیمی بجو

ز آب حسام تو گردد خموش گوارا از تو چشمه زندگی ز تو زنده گیر است پاینده گی ز تو آتش و آب را آبروی درین خاک

هر با آب جوی آن نهر آب گلستان ولایت صعصعة بن صوحان عبدی و شبث بن ربعی را که از جمله امرای لشکر

سعادت اثر بودند برسالت نزد معاویه فرستاد و پیغام داد که ما آمده ایم در امر خلافت که از معظمات امور ملت

و وزاری دینیه و شما را که گرفتار سراب غوایت گشته تعیین الحجة بدایت راه نمائیم اکنون سپاه تو لشکریان ما را از تصرف

در آب که بحکم رب الارباب بر همه مباح است منع نموده اند چون آن پیام بمعاویه بدفرجام رسید در جواب گفت که جناب

شما منع آب از عثمان نموده بودید و او را تشنه کشتید محال است که ما نیز گذاریم که شما لب از آب تر کنید چون این خبر بسمع

بازگشت ولایت با امیرالمؤمنین

علیه شاه لافتی رسانیدند آنحضرت دوباره از جهة اتمام حجت کسی دیگر فرستاد اثری نکرد در آن اثنا آواز العطش از لشکر
سعادت اثر آن سرور بلند شد حضرت امیر مصمم بر گرفتن آب از معاویه بغلبه گردید و چون شب شد آنحضرت در صحرا
لشکر شام میگشت که از آنحضرت بقبیله مذحج افتاد و کسی در آن قبیله اشعار سوزناک میخواند و از شدت عطش مینالید
آنحضرت از شنیدن آن سخن بغایت متاثر شد و بغیرت امامت نسنجید که ایشان را تشنه بگذارد و بر خود قرار داد که اگر فردا
بنفس نفیس متوجه آب شده لشکر را سیراب سازد مضایقه نفرماید سبحان الله غیرت علی نسنجید که صدای العطش را از
یکی از موالیان خود بشنود و بر خود قرار میداد که بهر نحو که باشد در سقایت ایشان کوتاهی نفرماید کجا بود در صحرای
کربلا که صدای نالهٔ العطش العطش دختران و اطفال خورد سال خود بشنود آیا چه حال داشت در آن روز قرة العین آنحضرت
جناب امام حسین که باغیرت امامت مصداق المؤمن غیورٌ باهله صدای آن بیکسان تشنه لب را می شنید و
بظاهر دست رس بآب نداشت ناچار بابن سعد برای طلب آب رو بآن قوم شقی سست نهاد یادی چون
بعالم یاوری دیگر نیافت یکه و تنها بدشت کین شتافت بود تنها آن امام مدار رو بروی لشکر دشمن دین صد هزار
تشنه لب میخواست از آن قوم آب از زبان تیر دادندش جواب سبحان الله آب خواست با کردند اما آن
ظالمان کمان کین بخش کشادند فرمود که فرزند خلیلم آتش بخیمه ام زدند گفت تا ذبیح علم گوسفند وار سرش را
بریدند فریاد زد که ای قوم زاده رسولم بیعت یزید دعوتم کردند گفت بضعهٔ بتولم زبان بوصف بستند زانیکه شنودند
آه آه آه آه که لبش تشنه و شکمش گرسنه عیالش در خروش اطفالش از شدت عطش بیهوش قلب مبارکش را
اهل حرم در جوش تیرها بر بدن اطهرش نشسته سکینه پیش از صدمهٔ چوب و سنگ و غم و اندوه شکسته عقل در امرش
حیران فلک از کارش سرگردان جبروتیان نالان ملکوتیان گریان قدوسیان در فغان خلایق در اضطراب
ملائک بیکس و بیتاب ای مومنان بیت هست پایان حدیث شهید بود از صفین مر الکیف شنید در پیش
کوتاه سازم سخن بیان و ز پدر آرم حدیثی در بیان الحاصل چون امیر المؤمنین دلیران سپاه و دلیرهم
کینه خواه را طلبید و مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی را رخصت داد که آب را از ابو الاعور و تابعان آن لعین بگیرند

محاربه سید الشهداء در صفین

مالک و اشعث از خیمه همایون امیر مؤمنان بیرون آمدند مالک فریاد برکشید که ایها الناس امام بحق دستوری داد که اهل عراق در
مقام مقاتله با ارباب نفاق بر آیند و ایشان را از ضرب شمشیر آبدار و سنان آتشبار از سر آب دور کنند چون این ندا بگوش دلیران عرصه
جنگ و طالبان معرکه نام و ننگ رسید ساعتی نگذشته ده هزار سوار جرار از هر طایفه و قبیله در ظل رایت فتح آیت مالک جمع آمدند
مالک با دلاوران خود مانند شهاب سوزان که از پی دیو رجیم رود روی بجانب مستحفظان آب نهادند چون نزدیک ابو الاعور
رسیدند مالک بانگ زد که ای گروه از سر آب دور شوید و الا خون شما در گردن شما است ابو الاعور با اصحاب خود گفت که اصحاب علی
اندک اندک بصبر رسید که ایشان را در برابر شما پای نیست پس مالک و اشعث سرها برهنه کرده مانند دو شیر گرسنه بر ایشان حمله کردند
اعثم کوفی گوید که اشعث امیر پیاده گان بود و مالک سالار سواران و مالک رجز خوانان عنان کارک از دست داده بر ایشان تاخت

بیت ز گرد سپه ساخت گیتی چو قیر همی کشت و افکند چون نره شیر نشد سیر تیغی یلی برداختش نزد بر سری تا نینداختش بهر سو که با
بکین بر گشاد تن و مرد و مرکب بمیدان فتاد به پنجه از گرز گردن شکن فرو ریخته مغزها از دهن ز بس کشتگان گرد بر گرد راه
چو بازار محشر شدی رزمگاه **از ابو هانی بن معمر و السبیت** که گفت من در آن روز ملازم رکاب مالک
اشتر بودم چون در اثنای محاربه او را تشنه دیدم که زبانش از دهانش بیرون آمده بود و آبی که همراه داشتم نزد او بردم مالک از
خوردن آب ابا کرد و گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من لب از آب تر نسازم چون آتش حرب ارتفاع بهم رسانید و نزدیک
شد که ابو الاعور و همراهان او منکوب گردند معاویه ترسید عمرو عاص را با چهار هزار کس بمدد ابو الاعور فرستاد چون
عمرو با ایشان رسید چشم مالک بر او افتاد گفت ای عمرو چنان میدانستم که ترا در کارها رای صواب است اکنون معلوم
دور و نزدیک شد که کینه کهنه تو از تو داناتر است ای احمق تو گمان کردی که قهرمان حضرت جبروت جناب اسد اللهی با تو
پنج هزار دلیر که شهره آفاق اند بر لب فرات تشنه میمانند و معاویه و سگان شام از آب متمتع میشوند عمرو گفت ای اشتر
زمانی درنگ کن که بدانی که رای ما بر صواب است با ایشان مالک نخندید و بر آن پلید حمله کرد عمرو دید که [illegible]
[illegible] عطف عنان کرده بجانب معاویه گریخت و جمعی کثیر بر لب آب طعمه تیغ آبدار شدند ابو الاعور
با فوجی با بقیة السیف جانی بدر که زخمدار شده بجانب معاویه گریختند و آب بتصرف اصحاب سعادت انتساب مولای

مومنان مد و محقق مجلسی در بحار و جلاء العیون از عبدالله بن قیس روایت کرده که او گفت در
صفین من در رکاب امیر المومنین علیه السلام بودم چون معاویه ابوالاعور را مستحفظ آب قرار داد که نگذارد آب بلشکر آن حضرت امیر
برند از شدت عطش لشکریان امیر مومنان بیتاب شدند و شکایت بآنجناب بردند آنحضرت فرمود که علیّ یا بُنیّ
وَقُرَّةَ عَیْنی وَثالِثَةَ کَبِدی الحُسین و چون حضرت امام حسین علیه السلام فیاب خدمت والد والاگهر شده حضرت امیر مومنان
بسرور تشنه لبان فرمود که امروز لشکر ما تشنه و مراهم تشنگی ایشان تشنه ساخته باید با فوجی از جان نثاران آن نهر رفته بگهبانان
آب رفته اول ایشان را بموعظ کافیه نصیحت نمائی شاید از تو که فرزند رسولی شرم نمایند و ازین عمل قبیح دست بردارند
و اگر از طریق خلاف بدر نگشت شد با ایشان محاربه نمای حضرت امام حسین انگشت قبول بر دیده نهاد و زبان بسمعاً و طاعةً
گشاد پس شاه اولیا و سلطان سریر ارتضی فرزند ارجمند خود را پیش خواند بیت شهنشاه فرزند خود خواند
پیش بمالید بر تارکش دست خویش بجوشن بیاراست روشن تنش در و دشت شد روشن از جوشنش چو خفتان
تنش را بر درکشید چگویم که در خویش چون چه دید بپوشید جوشن کار زار بیاویختش بر کمر ذوالفقار سپر چونکه بر دوش او جا گرفت
چو خورشید بر عرش ماوا گرفت شدی از شعاع تن برج بره سراسیمه خورشید چون شیره چو پوشید بر خود سلاح نبرد علی از صف
نیوا یاد کرد خورشید مانند ابر بهار جهان از خروشیدنش گشت زار گویا علی مرتضی در این روز که سیدالشهدا بحرب ابوالاعور نهر
بخواطر آورد شهامت اورا در ظهر عاشورا که اراده جنگ با اعدا داشت نکسی بود که رکاب داری کند نه یاری که بازوی ورا بگیرد دولت
چون ز یاری بحیای چرخ شعبده رفتار ماند در کربلا سرور دین بیکس و یار یک طرف دید چو شمشاد زپا افتاده قامت قاسم طلعت شبیرین
گفتار اکبر و جعفر و عباس فتاده برخاک پاره پاره همه چاک تیغ کفار گفت لا حول و لا قوة الا بالله اشک از دیده فرو ریخت چو سیل
کهسار بعد از آن لب بمناجات خداوند گشود و گفت که دم بخداوند اول اقرار نه شمشیر رومم گر رضائی گویا میروم جانب بستان
بسیکلا از ساختن بکیست علی اکبر بفدای تو کم هست کاش صیدی می علی اکبر بسیار انجان حال چه دیدند خواتین حرم همگی موی کنان جه
کنان با دل زار گرد آن نقطه و جا همه گشته محیط و در آن حلقه شدند همه دایره وار زینب از سوز جگر نعره زد و عرض نمود رحم
کن جان برادر تو بر طفلان صغار مشکل بود زنان را لکن مشکل تر کار طفلان بیتیمیت تو سفر با دشوار گر خیال تو حرم قرب الهی

داری حرم محترم مصطفی را با ملتی بسیار بهتک میرسد بخت چنین از سخنان زینب ناله زد که دل جن و ملک درید شمر گفت ای از خدا
بیگانه فی بهمه در دیکت تن فرد چنین بیکس وا بند رد هزار یکطرف رو تعلق بردم زینب را زینب این واقعه بالیه چون گوش نمود
اشک از دیده روان ساخت چو باران بهار گفت کرد ید برادر زکلامت معلوم سخنان الم آمیز تو دارد شعار که تو از زندگی
خویش تنگ آمدی که تو بعد از علی اکبر حیاتی بیزار به یقین چونکه جناب تو شد از زینب دور مینمایند برابر شمر عور سوار الامان
پای مکش از سر ما بیوه زنان دست بردار نیم از تو برادر زینهار چکند زینب و یک خیمه پر از طفل یتیم جای یک طفل یتیم است یک عوض
و کنار نادهم و اگر از غم زینب کریم نیز بانها بدهم از ماتم او یک نه هزار یک زار از کرب و بلا جانب صفین کی رو که حسین روی به سوی
آب شده راه بسیار الغرض وقایع کربلا زبان یارای گفتار دارد و مجلس مقتضی بد کار ناچار عطف عنان بمقصود
کرده نیده که چون امیر مومنان سرور تشنه لبان در صفین محمل ساخته با فوجی از دلاوران بحرب ابو الاعور فرستاد چون چشمه
حیات کائنات بحوالی فرات رسید اول بار ابو الاعور نابکار را مخاطب ساخته فرمود که تو را کیش و دین و آئین و طریقه و
مذهب چیست آن بد فرجام در جواب آن امام همام عرض کرد که ما همه از جمله مسلمانانیم و داخل در حزب و جند مومنان
مومنان آنحضرت فرمود هیهات هیهات که شما مسلم باشید آیا در شریعت جناب رسالت مآب منع آب از کفار جایز است
چه جای آن که جمعی از مومنین و صالحین و ارباب یقین و تابعان سید المرسلین خاصه از لشکر آسمان و زمین جناب امیر المومنین علی
شما آب منع فرموده اید و دعوی اسلام میکنید اکنون از آب دور شوید و از لب فرات بکناری روید تا لشکریان ما آب بردارند
و آبی که خلاق عالم بر جمیع خلایق مباح کرده نیز از آن منتفع شوند ابو الاعور گفت معاویه ما را امر نموده و به نگهبانی آب ما را
مامور ساخته از جمله محالات است که بگذاریم شما از آب لب تر سازید از سخنان ناهنجار آن نابکار دریای غضب آن
وسعت کرد کار بجوش آمده بر ایشان تاخت و دلیران رکاب ظفر انتساب نیز بیکباره بر آن اصحاب حمله کردند و جمعی کردند آن گروه را
قوم بر گشته بخت از میدان بدر رفتند کشیدند رخت ثناخوان او گشت روح الامین تا و آفرین کرد جان آفرین
روباه و سگ نیز پای که کینه با شیر کشد جزای ابو الاعور نامی مبارزت نموده مانند بید بر خود لرزید و کار
از صبر در گذشت و از ضرب تیغ امام سر باز سر تازی به میدان برگشت ابو الاعور از روی از معرکه بر تافته

مجلس هفتم

قرار بر قرار داد و قرار بر قرار حتی یار نمود **وله** پرواز شد آسمان و زمین زآواز تکبیر روح الامین که در رزم شهزاده فیروز شد بروحانیان روز نوروز شد **الغرض** چون شاهزاده فرزند جنگ خاک هستی موکلان آب از آتش فشانی شمشیر آتش بار بباد فنا داد در لب فرات آمد با آنکه آنحضرت خود از همه تشنه تر بود درنگ نمود تا جمیع ملتزمین رکاب سیراب شدند و لشکر اسلام از مخمصه تشنگی رهائی یافتند چون خبر فتح آب بحضرت ولایت مآب رسید اول چون گلستان خندان و در آخر مانند ابر بهار گریان شد چون صحابه سبب گریه آنجناب را پرسیدند آنحضرت فرمود که ای قوم این همان فرات است که این فرزند دلبندم را از آن منع نمایند و او در کنار همین آب تشنه لب سر جدا کنند **یا دی** ای عزیزان آن امام تاجدار جانب شط فرات آمد و بار بار اول بود همراه پدر یافت در آنروز بر دشمن ظفر بار دیگر شد چه یوسف مبتلا چون فضا کرد از پدر و از جد **ای سوختگان** در روز حرب صفین که سید الشهدا در خدمت پدر بزرگوار بود از لب فرات مظفر و منصور برگشت و نود و چهار تشنه لب را سیراب ساخت و در ظهر عاشورا العطش العطش اطفال صغار بگوش آن تشنه لب یار رسید رو بفرات کرد بهشت که تا کی لب از آب تر ساخته و بجهة اطفال خرد سال نیز شاید جرعه آبی تحصیل فرماید چون عمرو بن حجاج که از جمله مستحفظین فرات بود توجه آن مظلوم را بر لب فرات دانست با هزار مسلح سد راه او شد و منع دخول آنجناب در آب نمودند فرزند شیر خدا از کثرت اعدا اندیشه ناکرده انجماعت را بشمشیر آبدار از کنار آب دور ساخته مرکب را در آب راند و گویا فرات را مخاطب ساخته میگفت **بیت** تو ای فرات بگرد دلم خبر داری که میروی بخروش و کفی بلب داری ازین چه سود که جان بخشد هر نظاره تو که تشنگان تو مردند در کنار تو اگرچه تشنه لبان را مستحق داری ولیک راه تو بسته اند حق داری پس آن سید مظلوم کفی از آب برداشت و مرکب خود را مخاطب ساخته فرمود **وانت عطشان وانا عطشان والله لا اذوق الماء** حتی تشرب **بیت** ای زبان بسته چرا می نخوری جرعه آب تو که از سوز عطش مرغ دلت گشته کباب گویا از جگر سوخته ام با خبری که سر شکسته شده در دیده عقیق جگری این فرات است که اندر عطش اطفالم زد و اند آتش از العطش اندر جانم این فرات است که عباس جوان از سر او شد جدا بازوی مردانه اش از پیکر او این فرات است که اندر هوس اکبر من می کشد از شرر تشنگی انگشت بمن آن حیوان آب نخورد منتظر بود که آنحضرت آب بیاشامد ناگاه مردودی تیری برد بان معجز بیان آن سرور تشنه لبان زد و صدا بر آورده دیگر نداکرد که ای حسین تو بخوردن آب مشغولی

در صفین محاربهٔ سید الشهدا

ولشکر خیمهای تورا تاراج وتنهان تورا اسیر ساختند آن منبع غیرت و مردانگی از استماع این کلام آب را از دست ریختند و با لب تشنه میل نفرموده از فرات بیرون آمد **الغرض** چون آب تصرف اصحاب جناب ولایت مآب آمد مالک اشتر نخعی و جمعی دیگر از خاصان دین بعرض امیر المؤمنین رسانیدند که ما نیز این قوم بی انصاف را از بر داشتن آب منع میکنیم و در ادای این عمل شنیع که از ایشان بظهور رسیده نمیگذاریم که احدی ازین جماعت بر لب آب آیند آن سیاره بوستان ولایت و سیراب کلستان ولایت و کوثر فرمود هیهات هیهات هرگز اینکار نخواهم کرد آب را برین گروه گمراه نخواهم بست خداوند یکتا مرا ساقی حوض لوا ساخته و سلسبیل را بمن واده و شامیان بدفرجام در تشنه میدان آب شریک آیند زیرا که ندادن آب بخصم تیره رای از شیوه مروت و کیش فتوت دور است **ونعم ما قیل** کسی در بیابان سگی تشنه یافت بجز یک نفس از حیاتش نیافت کله کرد دلو آن پسندیده کیش چو حبل اندران بست دستار خویش بخدمت میان بست و بازو کشاد سگ ناتوان را دمی آب داد خبر داد پیغمبر از کار مرد که داور گناهان او عفو کرد **الغرض** از روز بیست سقایان عراق و شام مخلوط بیکدیگر مشغول بر داشتن آب بودند و احدی از طرفین حرف کمهائی آب بر زبان نیراندند **سبحان الله** از این آب دادن و از آن آب ندادن چها که تفاق نیفتاد و چه ظلمها که از دست بد ظالمان بجهانه خشک لبان وادی نینوا روی نداد و سوز عطش در صحرای کرم کربلا چنان بر خانوادهٔ رسالت اثر کرده بود که شاه بی یار قنداقه طفل شیرخوار خود بر دست گرفته از آن جماعت بیشرم آب طلبید **بیت** کسی تشنه لب القریب آب نداد همین تیر آب که او را کسی جواب نداد

مجلس هشتم در بیان محاربهٔ شهدا با ازرقان و حرب محمد حنفیه در صفین

قسم بخالق بیچون و صدر بدر انام که بعد سید کونین حیدر است امام امام و هست بحکم خدا و قول رسول که نیست کس را بود بغیر کلام انام او هست که و اندر نور منطق طیر نه اندکی رهبری مردم شود بدانه و دام امام او هست که خلق جهان ز الام ای الاده ز ابدای نکه از هوس افتد بزیر پای غلام من آن امام نخواهم که در حلال و ملا بریزد از با بد مرد بشت لعنت امام حدیث عایشه بگذار و بعیب حجاج چه اعتبار بقول زن تعصب عام حسی اگر بکر بینند ناقصان از جهل میضی و نتوان شد تابع با عوام میانه حق و باطل چگونه فرق نهد مقلدی که نداند حلال را از حرام اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد که مبطلات کدام است و واجبات کدام بتاج شاه کرد او وقات از آن تشریف سیست

محاربهٔ شهدا با ازرقان بظالمان

که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام اهل شیعه زبانی که پیوسته بذکر فضایل و مناقب شاه لافتی گویاست شایسته نیست که از ان ذکر
دشمنان دین و منحرفان بنیان شریعت سید المرسلین بسر زند اما از آنجا که باید کفر و نفاق و ملعنت و شقاق آن گروه بد آیین و جماعت
باخته دین در شهور و سنین گوشزد مومنین شود لاعلاج و ناچار در این مجلس بذکر معایب زادهٔ ابوسفیان پرداخته تا کفر
و ضلالت آن شقی مردود بوضوح رسد بدانکه چون معاویهٔ ابتر با وجود علم و معرفت بحال شیر خدا حیدر صفدر جناب حب جاه
و ریاست دنیوی دامن گیر آن شقی شده چشم از فرمایشات نبوی که در مناقب و فضایل مرتضوی بگوش خود مکرر شنیده بود
پوشیده و جمعی از عوام کالانعام و دنیاپرستان با خود هم از بحیله و تلبیس و وعدهٔ سیم و زر بمحاربه ولی خدا و سید اوصیا
دلیر نمود و کلام صدق التیام سید انام علیه الصلوة و علیه السلام که یا علی حربک حربی نسیاً منسیاً انگاشته مثنوی

ای برادر اکثر اهل جهان هر طرف از بهر سیم و زر دوان جان دهند در بهر سیم و زر بلی نیستند از دین و ایمان با خبر
آتش اندر جان و دل افروخته دیده با بر سیم و بر زر دوخته الحاصل معاویه اغراب شیطان و سیم و زر طلبان
را چون در صحرای صفین در برابر سید الوصیین آورده بعد از انکه اجماعت تشنه پست بر لب آب مردی خود را آزموده اند
و آن شیرزنان نامرد از ضرب تیغ آبدار سید الشهدا و سایر نامداران رکاب شاه لافتی باقبح وجهی بجانب معاویه هزیمت نمودند
از فرودی ننگ و عار ملتفت نبوده روز دیگر با آن روباه خصلتان بدسگال قدم در میدان محاربه شیر ذوالجلال نهادند
از انجمله احمد بن اعثم کوفی گوید که سه روز که از اجتماع لشکر حق و باطل در صحرای صفین گذشت حضرت اسد اللهی مسلح و مکمل رو
بمیدان نهاد صهیبا در اندم پی رزم اعدای ملت زرنگین بر انگیخت از جا زدی از زبان شمشیر زن ز میدان زبانه
باوج زبانا هم از اثر تیغ دو دم جسم دشمن هم از تطایر خشم و جان عدا بقعر زمین جای کمر چو افعی باوج عدم پر بگشت چو
الغرض
عنقا کرش حالم یزدان نهاد و بر دانم بیازد برابر دو چشم برابر در این سبزه یاری از ضرب تیغش نگردد دگر تا قیامت پدید
آن قهرمان حضرت سبحان چون بمیان میدان آمد صهیب که غلام معاویه و در شقاوت نظیر مولای خود بود در برابر مولای
متقیان آمده آنحضرت ذوالفقار از دست داده چنان ضربتی بر او زد که تا درک اسفل که منزل ابوسفیان بود در هیچ درکی مقام ننموده
باو ملحق شد پس از فراغ از کار صهیب آنجناب بندای بلند معاویه را آواز داد که ... الاعراقم قدم در میدان نهاده

محاربه حضرت با صهیب

محاربه سید الشهدا با محمد حنفیه

تو که خود را از بیست اهل شام میانی قدم در میدان نه تا من و تو با یکدیگر نبرد کنیم هر کدام غالب شویم ریاست من با و تعلق گیرد و
عبث مردم را بکشتن ندهد معاویه جرئت بر مبارزت آنحضرت ننمود و بعمرو بن عاص مرد و دخطاب نمود که اینک علی مرا در میدان
طلب کار است چاره آن چیست و اگر تمام روی زمین را بمن ببخشند لحظه در برابر آنحضرت نروم پس عمرو بن عاص عبدالله
بن مسعده فزاری را که مشهوری بود مشهور طلبید و وعده ها باو داد و معاویه اسب و سلاح خود را باو داد آن نابکار
را در برابر آن سرور انام فرستاد چون ابن مسعده در برابر آن شاه سوار میدان جلادت رسید آنحضرت ذوالفقار
آتش بار بلند کرد که بر او فرود آرد آن بیچاره بدبخت آواز برکشید و زبان بتضرع گشود و عرض کرد که یا امیرالمومنین بخدا
قسم که من معاویه نیستم و او بعنف و جبر جامه های خود را بمن پوشانید و بر اسب خود مرا نشانید و بجانب تو فرستاد
از خون من درگذر و اطفال مرا یتیم و زنان مرا بی شوهر مکن امیر جود و کرم بر او ترحم فرموده از او درگذشت ابو
حنیفه دینوری گوید که چون ابن مسعده از جنگ آنحضرت رها شد بسر بن ارطاة را بجای او بحرب آنحضرت فرستاد
از آنجا که در اجل او مدت تاخیری بود و بایست شقاوتهای بسیار از آن نابکار آشکار شود ملعون نیز از جنگ حضرت
زنان برگشت و بعد از گریختن بسر و معلوم شدن بر سپاه معاویه که مبارزی که در میدان است حضرت امیر است کسی جرئت
بر محاربه آنجناب ننمود آن بزرگوار زمانی در میان میدان توقف فرمود چون دید که کسی بجانب آنجناب نمی آید عطف عنان
نموده بمحل خویش برگشت پس از آن زبرقان بن بدر که بشجاعت موصوف و بتهور و جلادت معروف بود و در زمان ابوبکر
چندی عامل صدقات بود و در زمان خلافت عمر بن خطاب مامور بشام شده بود و از آن اوقات در آنجا متوطن بود
بمیدان آمده مبارز طلبید جگر گوشه رسول و نور دیده بتول فرزند شهسوار بدر و حنین حضرت امام حسین ع از والد بزرگوار
خود اذن طلبید که بمحاربه زبرقان بپردازد حضرت امیرالمومنین ع آنحضرت را اذن داده برادران سید الشهدا مانند امام
حسن ع و محمد حنفیه و عون گریان شدند و مانع رفتن آنجناب گردیدند حضرت امیر چون [illegible] فرمود
بگذارید که نور دیده ام حسین برود که در آن حکمتی است الحسین [illegible] که از مرد تا زن فرق بسیار است چه صبر و توانائی مرد کجا و
شکیبائی زن کجا و حال آنکه زن در هر حال نسبت بمرد ضعیف است برادران سید الشهدا با آنکه علم قطعی داشتند که زبرقان

مجلس هشتم

آنحضرت پایه و مایه نشست و نیز آنحضرت در آن هنگام رسیده و مانده دیده و تشنه و گرسنه بود و با وجود این ملاحظه می‌نمودند که شد رفتن
آنحضرت را بمعرکه جدال و حال آنکه زبرقان یکنفر بود و جمال قوی میرفت که اگر حضرت امیر الشبان زبرقان را ستکین مینمود و از همالغت
رفتن آنحضرت بمیدان نهی منفر مود دست از آنحضرت بر نمیداشتند و نمیگذاشتند که آنحضرت بمعرکه جدال رود آه آه سر بیرون
چه حال داشتند زینب و ام کلثوم و ام هانی خواهران آنحضرت در ظهر عاشورا که آن غریب بیکس را باین نهضا میدیدند که
لبش تشنه و شکمش گرسنه پشتش از مصیبت عباس و سایر برادران شکسته و دلش از بار ملال علی اکبر بدیع الجمال خسته با یکجهان
رو بجرب سی هزار منافق بدفعال رونهاده و از صبح تا آن زمان که حضرت عزم میدان کرده برای لعین میدیدند که اکثر
انصار و اعوان و اقارب و خویشان پیر و جوان هر کس رفت برنگشت و از آن راهی که همراهان رفتند آنحضرت نیز رو داشت
بحد قسم که بیان حال آن زنان دلسوخته شکسته خاطر در قوه تحریر و تقریر نیست **وارد است** که چون آنحضرت
بجهة وداع اهلبیت طاهره در روز عاشورا بر در خیمهای حرم آمد و فریاد برکشید که **یا بنتاه یا فاطمة و یا سکینة**
و یا اختاه یا زینب و یا ام کلثوم المضیعة استودعکن الله چون این ندای غم فزای بگوش سیاکنان حرم سرای رسول
خدا رسید ناگاه چون سپند جملگی از جا جستند و از خیمه بیرون دویدند و اول کسیکه شتابان از خیمه بیرون آمده بر
سایر زنان سبقت گرفت علیا جناب زینب خاتون بود چون به برادر رسید عرض کرد که **بیت** کجا میروی ای برادر
دشت کین من بیکس و تنها ای شهسوار زمین که جز تو ندارم کسی را پناه چو رفتی بسوی که جوئیم راه بلب تشنگان حرم چون کنم
ز خون تا بکی روی گلگون کنم ز بعد تو بر اهل پرده سرای که باشد در این بیکسی رهنمای آنحضرت از سخنان زینب خاتون
گریان شد و فرمود ای خواهر بسیار جزع مکن و صبوری را پیشه ساز که دنیا با کسی وفا نکرده و جد بزرگوار و پدر عالیمقدارم
که بهتر از من بودند رفتند و بسیار بسیار شوق ملاقات ایشان را دارم پس ترا بخدا میسپارم که او نیکو وکیل و کفیل
است از برای من و تو ای خواهر **بیت** در دامن خاک زیبا جوانان در پیش چشم خفته یک یک نفهمیده وقتی باقی نمانده
گرد غم تا هم شود خاک عالم چو در رزم گردد مشوش جسم چو از تیر گردد مشبک جز تو ندارند پشت و پناهی زنان
بیکس و اطفال کوچک ای خواهر من وقت جدائی است **انا فارق یا اختی** زینب خاتون بدامن برادر آویخته بود و چاک

محمد حنفیه
محاربه سید الشهدا

که سنگ ریزهای صحرا بحال تو خون ریزه بر بیان و چشم دوست و دشمن از ناله و بیقراری او گریان بود و گویا میگفت

وله ذبیحم سوی قربانگاه رفتم ای مرگ تا خبری به تنگ آمد دلم زاین گردشهای افلاک تغیری کو رحمی کجا سنگین دلان

ربابم بی یارم بران دلها که چون سنگ است سخت ای آه تاثیری شود جرمم علی با وقف از پی یاری با هم از اینجا تا بخت

شب بهشت ای ناله شبگیری منیجم کردید خیر ابن سعد ای زینب مادری زدستم رفت ای بابا میمرای عمه به پیری ای القصه

چون در صحرای صفین که از میدان جلادت و شهامت و عرصه شجاعت نور دیده سید الثقلین حضرت امام حسین

در برابر زبرقان رسید زبرقان از شوکت آنحضرت بر خود لرزید و از آنحضرت پرسید تو کیستی آن شاهزاده بلند مقدار

حسب و نسب خود را اظهار فرمود زبرقان گفت که اگر اعضای مرا از سنان جان ستان تو هزار هزار زبان رسد حاشا

که گستاخانه در تو نگرم و چگونه محاربه تو را روا دارم زیرا که پیوسته میدیدم رسول خدا لب و دندان تو بوسید

حضرت فرمود که چون حال این است مقاتله با من میکنی چرا معاویه را بر ما ترجیح میدهی زبرقان گفت مرا در نزد پدرت شفاعت

کن که از جرمهای من درگذرد حضرت قبول فرمود و زبرقان را برداشته با خود نزد پدر بزرگوار آورد و شفاعت سید الشهدا

حضرت امیر از جرم زبرقان درگذشت العجب ثم العجب کسی را اندک شعوری باشد میداند که سید الشهدا چگونه بزرگواری

و کلام سید انام رسول ملک علام علیه الصلوة و علیه السلام که خطاب بآنحضرت میفرمود که حسین منی و انا

من حسین بگوش خاص و عام رسیده بود با وجود هرکه پای در جاده اسلام نهاده محاربه با آنحضرت را مکروه میشمرد و مطلقا امر

اذیت و آزار آن بزرگوار نمیکشت لیکن از طایفه باغیه طاغیه اشقیه و اتباع ایشان که ... قدر و مرتبه جلالت شان آنحضرت را

با وجود این در صحرای کربلا او و جوانانش را کشتند و دست و بازوش غش کردند و سرش را ده ضرب از بدن جدا کردند و بدنش را پامال

سم ستوران ساختند و عیالش را شهر بشهر بردند و سرش را در مجلس شراب حاضر نمودند چوب بر لب و دندانش زدند هیهات

که چه بیداد کرده و زکین جهاد این ستم آباد کرده از یاد ده زیاد کرده ... که تو شدا کرده با دشمنان دین

گرد آنچه تو با مصطفی و حیدر روا دار کرده شیخ فخر الدین محمد طریحی در مقتل خود از ابن عباس روایت کرده که

گفت با در غزوه صفین در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر المؤمنین بودیم روزی از روزها صفوف قتال آراسته شد و

کسی از مبارزان طرف پیش قدم در میدان مبارز ننهاده که حضرت اسد اللهی فرزند ارجمند خود محمد حنفیه را طلبید و باو فرمود
که یا بُنَیَّ شُدَّ عَلٰی مَیْمَنَةِ عَسْکَرِ مُعَاوِیَةَ یعنی ای پسر من حمله کن بر طرف راست لشکر معاویه پس شاهزاده فرخنده
خصال بانچه مأمور شده فی الحال قیام نموده و مانند نهنگ در دریای حرب غوطه ور گردید و آن شقیان که در میمنه سپاه بودند
روسیاه بود گریختند و چند زخم بر بدن لطیف شاهزاده فیروز جنگ رسید مراجعت نموده و بخدمت پدر بزرگوار آمده
عرض کرد که یا ابتاه العطش العطش ای پدر فلک جناب از تشنگی بیتاب شدم و از سوز عطش بجان آمدم مرا دریاب حضرت امیر
امر فرمود که او را آب دهید چون او را آب دادند ابن عباس گوید که محمد از آن آب آشامید و تتمه را در میان زره و بدنش
ریخت فوالله لقد رایت علق الدم یخرج من حلق الدرع یعنی بخدا قسم که دیدم خون بسته از حلقهای زره شاهزاده
بیرون می آمد پس محمد بن حنفیه هنوز آرام نگرفته که دوباره حضرت امیر باو فرمود که یا بُنَیَّ شُدَّ عَلٰی مَیْسَرَةِ عَسْکَرِ مُعَاوِیَةَ
ای پسر من حمله کن بر طرف چپ لشکر معاویه باز آن شاهزاده سعادتمند بر میسره لشکر معاویه حمله کرده اهل میسره را منهزم
ساخته ایشان را پراکنده نمود و برگشت و در این دفعه جراحات بسیار و زخمهای گران بر شاهزاده عظیم الشان رسید
و چون نزد حضرت امیر رسیده فریاد برکشید که الماء الماء آب بمن دهید و آب بمن رسانید پس بفرمان امیر مؤمنان
قدحی آب باز باو دادند محمد قدری آب خورد و قدری در میان زره خود پاشید بیت یکی حکایتم آمد در این زمان بنظر
در این مقام کنم ذکر مطلبی دیگر زبان ببند ز شرب محمد و صفین ز دستان حسین گوی با علی اکبر در آن زمان که لب خشک
دید گریان عنان ز معرکه بر تافت رو بسوی پدر رسید نزد پدر ز نسل اله خیار بگریه گفت که ای پادشاه جن و
بشر رسید جان بلب ز تشنگی مرا بر لب فکنده سوز عطش در وجود من آذر ایمو لهان چگونه تقریر کنم حال
سید الشهدا را در آن زمان که آن شبیه رسول از سوز عطش بآنحضرت شکایت میکرد و آنحضرت دستش از چاره کوتاه بود و چاره
که بخاطر مبارکش رسید این بود که فرمود یا بُنَیَّ هَاتِ لِسَانَکَ و گویا شرم کرد که بگوید آب ندارم و زبان علی اکبر را در دهان
معجز بیان گذاشت که بر علی اکبر معلوم سازد که دهانش خشکیده و آنحضرت نیز از سوز عطش مانند علی اکبر جانش بلب رسیده
القصه محمد هنوز بجای خود قرار نگرفته که باز حضرت امیر فرمود که ای فرزند حمله دیگر بر قلب لشکر معاویه نمای

صفین محمد حنفیه حادثه سید الشهدا

محمد دوباره برگشت بسوی لشکر معاویه و در این مرتبه شجاعت نمایان از او ظاهر شد و چند مبارز نامدار را بقتل رسانید
ولیکن در این مرتبه از کثرت جراحات و زخمهای منکر بیحال شده بسوی پدر بزرگوار برگشت و در نزد آنحضرت ایستاده و گریه
گریستن شدیدی حضرت امیر برخواست و میان دو چشم او را بوسید و فرمود فداک ابوک فقد سررتنی والله
یا بنی بجهادک هذا بین یدی فما یبکیک افرح ام جزع یعنی پدر فدای تو باد که تو مرا مسرور کردی
باین جهادی که در برابر چشم من نمودی پس چه چیز ترا بگریه در آورده آیا از خوشحالی گریه میکنی یا از جزع محمد عرض کرد که ای پدر
چگونه نگریم و حال آنکه تو سه مرتبه مرا بپایان مرگ فرستادی و من اکنون مجروحم که می بینی و هر زمان که برگشتم نمودی ساعتی
آرام نگرفته باز بمیدان فرستادی و این دو برادر من حسن و حسین را امر بجهاد نفرمودی و ایشان را از خود جدا نساختی حضرت
مرتبه دیگر او را بوسید و فرمود یا بنی انت ابنی و هذان ابنا رسول الله یعنی ای فرزند ارجمند تو فرزند منی و حسن و حسین فرزندان رسول
خدا اند و بدرستیکه از سید انبیا و رسول خدا شرم میکنم که ایشان را در مهالک و محل خوف و خطر اندازم انتهی و مخفی نماند که
حضرت امیر آن دو شاهزاده را نظر برخصت حرب با اعدا نداد و حکایت رفتن سید الشهدا بحرب نهروان بی پدر
اندکی قبل ازین مذکور شد حضرت امیر چون بعلم امامت میدانست که رفتن حضرت امام حسین هم بنهروان باعث هلاکت او نیست
باینجهت آنحضرت را در مقابل او فرستاد و رفتن سید الشهدا بفرات نیز در ضمن آن حکمتی است که باهل هوش و صحیح است وانچه
در کتب مورخین عامه و امامیه مسطور است در حرب جمل و صفین و نهروان شاه مردان آن دو شاهزاده عظیم الشان
را رخصت مجادله با اعدا نداده ابو حنیفه دینوری گوید که روزی از روزهای صفین جناب امیر المؤمنین در میان
میدان ایستاده بود و حسنین در یمین و یسار پدر بزرگوار خود ایستاده بودند که ناگاه جمعی از منافقین از صف معاویه جدا شده بنزد
آنحضرت آمدند و چون تیر بجانب حضرت امیر انداختند آنحضرت فوراً دو دست مبارک را دراز کرده آن دو شاهزاده را گرفت و در عقب خود
کشید که مبادا آسیبی از تیر دشمنان رسد مولهای ان هر گاه شاه اولیا از رسول اکرم و پیغمبر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شرم
نماید و حسنین را اذن مجادله دشمنان ندهد که مبادا جراحتی یا آسیبی بدنهای نازنین ایشان رسد سبحان الله چه سبب ورزید
سینه با حال آنجماعتی که گاه خنجر بران امام حسن شدند و گاه عصای زهرآلود بپشت های مبارکش فرود آوردند و

انکه چندین مرتبه زهر جفا بکامش ریزند که در آخر کار یکصد و هفتاد پاره جگرش در طشت بموج ریزند تا شهید شود بعد از
شهادت نعش مطهرش را تیرباران سازند که هفتاد چوبه تیر بجنازه انجناب نشیند **رباعی** گفتم بفلک چو گشت
مسموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین کسی دیدی گفت مظلوم تر از حسین مظلوم حسن آه آه از
حالت شهید خنجر جفا و غریب بینوا جناب سید الشهدا که در اول حال زمین با این وسعت بر آنحضرت تنگ نمودند که از
وطن مالوف خود و حرم جد بزرگوار ناچار بمکه پناه برد و در مکه نتوانست اقامت فرماید او را بالعراق کشیدند و در آنجا از
اطراف و جوانب بر سر او لشکرها جمع کردند و آب را بر روی او بستند و اصحاب و برادران و فرزندان او را کشتند و بدن
نازنین او را هدف تیرهای پران و شمشیرهای بران ساختند **هزار جان شیعیان فدای مظلوم
ی چاپیمان باد** که با وجود همه ظلم و ستم که بر او روا داشتند آتش عداوت آن دشمنان خدا و رسول فرو ننشست
سر مطهر او را نشانه سنگ و کلوخ نمودند و در جاهای نامناسب و مکانهای نالایق با خواری تمام انداختند و
چوب بر لب و دندانش زدند و عترتش را بکنیزی نام بردند بخدا قسم که این نوع ظلم و ستم از اول خلقت آدم تا این دم بر
آفریده رو نداده و نخواهد داد ای بصیر ملاحظه کن که بعد از مدتهای متمادی که از وقوع این واقعه عظمی گذشته استماع
این قضیه قلوب قاسیه را متزلزل میکند آیا عترت طاهره سید المرسلین که برای العین این وقایع کبری را مشاهده نمودند بر ایشان
چه میگذشت **ای شیعه شما یا وصال شنیدن** چنین بلائی بود شنیده اید که از خون محاسنش آلود
ندیده اید که چندین هزار زخم چه کرد ندیده اید که چندین هزار درد چه بود شنیده اید که طفلی بباد کی جان داد ندیده
اید رگ خون ناوک که گشود شنیده اید تنی پایمال سم اسبان شد ندیده اید لگدکوب غم گرافسرود شنیده اید عروس
بحجله نشست سیاه ندیده اید بچشم که شد زمانه کبود شنیده اید بزنجیر رفت بیماری ندیده اید ره شام را چه سان
پیمود شنیده اید که آتش بخیمه افتاد ندیده اید بچه سیخ اندر دلم برشد دود همه بدین مصیبت ما که خدا و من آذی
زان روز مصطفی فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله **مجلس هفتم در بیان شهادت اویس قرنی
و شهادت هاشم بن عتبه و عمار یاسر فخر الدوله** با ان تخوری نا فریب زال

جهان را دین گشاوه بین بهار و ضران را باغ باردی بهشت گرچه بهشت است اوردازلی زمانه لبک باز
دولت دنیا بکس وفا نماید ملک کیان را رسیده هست کیان را دیده تو را بهر عبرت است و گرنه فایده نیست دیگر
حجره گور هست عاقبت چه مکانت از چنگیزان رساند تو مکان خلوت خاص خداست چون دل مومن مسکن
سلطان مکن فضای جهان دینی و عقبی کنی مرا از دست دامن آن پادشاه شاه نشان را دینی و عقبی
علی و آل داری اگر باشدت هم این و هم آن را شاه نجف آنکه با هزار مباهات چرخ پی بندگیش بسته میان داور
علی عالی اعلا آنکه مهین داور است عالم جان در برق رخش چه پایه و هم و خرد را با دل و دستش چه پایه قلم کان
چون سرطان کجرو است و زشت و خطاکار هر که گزیده است بر سد سرطان را حیف بود آنکه در برابر نامش سهم زند
برند و نام فلان را بهمه نهند و قدر و منزلتی نیست در بر شیر خدای فوج سگان را بدانکه از جمله وقایع صفین شهادت
اویس قرن است و اویس اصل وی از قرن که توابع ملک یمن است بوده و از جمله اجله کبار و عمده خیار است در زهد
و صلاح شهره آفاق و در مراحل ایمان و دینداری فرید و طاق بوده و اقوای شاهد بر این مدعا شهادت آن بزرگ
در رکاب امیر المؤمنین در غزوه صفین است **در کتاب مجالس المؤمنین** است که در بعضی از شبها اویس میگفت
هذه لیلة الرکوع و تا صبح یک رکوع بسر می برد و چون شب دیگر میشد میگفت **هذه لیلة السجود** و سجود
بصبح میرسانید یکی باو گفت که ای اویس چون طاقت آوری که شبهای باین درازی را بر یکحال میگذرانی آن عابد
در جواب فرمود که کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود را بآخر میرسانیدم و در بسیاری از کتب مورخین مسطور است
و در حبیب السیر مذکور است که اویس بر کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبل بگوش او رسید اویس پرسید این چه
کهند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معاویه باغی میرود اویس گفت هیچ عبادتی نزد من بهتر نیست از متابعت
علی بن ابیطالب علیه السلام پس بپا از سمت آنحضرت شتافت و بعضی اخبار اخبار کرده اند که اویس در منزل ذی قار بسکام
توجه شاه ولایت از مدینه بصره بشرف حضور آنحضرت دریافت و با آنجناب بیعت کرد و بود در خدمت آنحضرت تا در صفین بدرجه
شهادت رسید و **در بحار الانوار** از حسن بن حسین قمی از صنیع بن نباته روایت شده که صنیع گفت که ما بو

در خدمت امیرالمؤمنین ع در صفین که بیعت کردند با آنحضرت بود و نه تن آنحضرت فرمود کجاست تمام کننده صد بتحقیق که رسول
خدا خبر داد مرا که بیعت کنند با من در این روز صد نفر که ناگاه مردی آمد که قبائی از پشم در بر داشت و دو شمشیر حمایل کرده
بود و با او بود فلاخن و مخلاطی پر از سنگ و با آنحضرت فرمود که دست خود بگشا تا با تو بیعت کنم بر دادن جان حضرت
امیر فرمود که تو کیستی گفت منم اویس قرنی پس آنحضرت دست گشود و اویس با آنحضرت مبایعت کرد و بود اویس از
خیار تابعین که بخدمت حضرت رسول نرسید و حضرت رسول روزی با اصحاب فرمود بشارت دهم شما را بمردی از
امت خود که او را اویس قرنی گویند که شفاعت کند در روز قیامت مثل ربیعه و مضر **الحاصل** چون در واقعه
صفین محاربات صعب در میان معاویه بیدین با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد روزی عبید الله بن عمر بن
خطاب از لشکر معاویه جدا شده بمیان میدان آمد و از لشکر فیروز اثر جناب امیرالمؤمنین عبد الله بن سوار
عبدی در برابر او تاخته او را مهلت نداد در درک نیران با کشتگان او آن پلید را همنشین ساخت و عبید الله سعد
بعذاب ابدی آمد من خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین معاویه از قتل وی محزون و ملول گردید و جزع آغاز
نهاد و اظهار تحیر بیحساب نمود و در میان لشکریان شام غوغائی تمام برخواسته اضطرابی در شامیان بهم رسید
هشتاد علم که هر علمی بدست صاحب شوکتی بیش بود معاویه آورده و در طلب خون عبید الله پیاده و سواره سپاه
روی بسپاه حضرت ولایت پناه نهادند چون آن حال مشهود رای عالم آرای سرور خیار حیدر کرار شد همراهی
لشکر خود را بخواند و ایشان را بمحاربه شجاعت مأمور فرمود لشکری شیر شور وطی کرم کینه چو آتش دوزخ در آن روز
شورش روز قیامت برخواست عرصه نبرد بحری از خون گشت که حباب مکشتگان در آن چون روزنهای کشتی
بی بادبان روان بود **بیت** بهر سو روان گشت بحری ز خون همه کوه و هامون ز خون لاله گون چو بیجون رنجش برزند
اشتین یکی بهر دنیا یکی بهر دین یکی از شوق باغ جنان یکی از متاع جهان شادمان القصه طرفین چندان بجان
کوشیدند که [illegible] الان ضرب و [illegible] در هم شکست و کار با آنجا انجامید که طرفین چون شیران گرسنه بچنگال و دندان
گوشت از بدن یکدیگر میکندند بحکم راویان اخبار از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که گفت در آن گیر و دار

از اهل شام فریاد برکشید که اویس قرنی آیا در میان شما است گفتیم بلی این شخص گفت الله اکبر شنیدم از رسول خدا که فرمود بهترین تابعین
اویس قرنی است پس این بگفت و بصف آمد و جهاد کرد تا شهید شد مولف گوید اویس قرنی شرف صحبت رسول خدا را
درک نکرده بود و اخلاص غایبانه با آنحضرت بهم رسانیده بود و سید انبیا چون بر ارادت او مطلع شد او را مدح فرمود و مدح کردن
حضرت رسول چند مرتبه اتفاق افتاد بلی اینقدر شد که رضای آنجناب و خوشنودی حضرت رسالتمآب از اویس بدو در
نزدیک صحابه رسید که آنحضرت اویس را مدح فرموده مع هذا از محاربه با سپاهی که اویس در آن بود احتراز میکردند بلکه
بودن اویس را در آن لشکر دلیل بر حقیقت آن قوم میشمردند سبحان الله که بسیاری از اهل کوفه و شام بعین العین
دیده و بگوشهای خود شنیده بودند و بکرات و مرات بایشان رسیده بود که از روز ولادت حضرت امام حسین از زمان
رحلت حضرت رسالتپناه که قریب پنج سال قدری کمتر یا بیشتر شد هر روز و هر شب فضایل و مناقب آنجناب را بگوش خاص و عام
میرسانید و بوسه بر زبان درفشان آن پیغمبر عظیم الشان ندای حسین منی و انا من حسین جاری میگردید و با وجود این
که آن جماعت شکی و شبهه در حسب و نسب و جلالت قدر آنحضرت نداشتند در صحرای کربلا مانند کسی که محاربه با کفار ترک
و دیلم از فریضه شمارد با آنحضرت سلوک مینمودند و بدشمنی کسی برخواسته بودند که سید انبیا در شان او دایم میفرمود
احب الله من احب حسینا و چنین کسی را هدف ناوک تیران و محل ورود سیوف و تیران میساختند و گویا غافل بودند
از اینکه چه کسی را تیر باران مینمایند و بر چه وجودی شمشیر میزدند بلکه بمقتضای اخبار و آثار مشاهده این تیر و نیزها
بر رسول خدا میزدند و با اینحال خود را از امت او میشمردند و پیرو شریعت او میدانستند نمیدانم کردار ایشان را بچه چیز حمل
نموده خویش را از اهل صواب محسوب میدانستند عجب بیشرمی و چگونه ظنی است شبهه نیست که ایشان با پروردگار در ستیز و
با خالق انس و جان در جنگ و آویز بودند ابلیت ای بساکس را که صورت لا نزد قصد صورت کرد و بر الله زد
یا حسین هزار جان شیعیان و محبان فدای تو که از برای شفاعت
عاصیان امت چه کشیدی بیت آنجان فدا نموده که جانها نثار تو یک جهان خلق
جهان سوگوار تو ای تشنه کام و کشته راه خدا که هست خونخواه و خونبهای تو پروردگار تو کریم برای منع فرات از تو

در حیات یا در ممات بسر آن بر هزار تو گریم بحال یا پاره پاره صغرت یا حلق خشک و چشم تر اشکبار تو گریم بحال
قاسم عباس و اکبر یا کودک شهید ستم در کنار تو گریم بحسب پاک تو عریان بخاک و خون یا زخم بیشمار فردن از هزار تو
کریم بجو اهران گرفتار بیکس یا دختران نو رس سوگوار تو القصه در آن روز آتش حرب چنان شعله ور شد که شرارهٔ
آن بچرخ برین رسید محقق مجلسی در بحار الانوار گوید که عبد الله بن جعفر با هزار نفر بر صفوف شامیان
بر تاخته جمعی کثیر را به بئس المصیر فرستاد کار بجائی رسید که عمرو بن حجاج استغاثه و فریاد آمد در آن وقت اویس قرنی بخدمت
لا فتی آمد اذن جهاد حاصل نموده در آنحال دو شمشیر حمایل کرده با اویس فلاخن و مخلاطی بود پر از سنگ بعد از عجز بسیار
و الحاح بیشمار حضرت را وداع نموده با جمعی از دلاوران سپه روی بکارزار نموده در آن معرکه داد مردی و مردانگی
بسی از آن سنگین دلان خاکی نهاد را به سنگ فلاخن و آب تیغ به آتش جحیم فرستاد و پس از آنکه آنچه سنگ در مخلاط
تمام شد دست بقبضهٔ شمشیر برده راجی گشید از میان تیغ آتش فشان همی تاخت بر لشکر شامیان زر نگار کو
تیغ کردش سکار همی رنگ شنگرف کارزار هر جا که تیغش شدی ره گذر نیاورد جز فتح و نصرت خبر پس آن خلاص کیش
بزرگوار آنقدر جهاد کرد تا هر دو شمشیر او از کثرت مجادله خورد و درهم شکست شامیان بی ایمان و پیروان زادهٔ ابو سفیان
آن مؤمن صحیح الایمان را بضرب شمشیر و سنان از پای در آوردند حضرت امیر مؤمنان از شهادت اویس بسی دلگیر و
اندوهناک شد و بنفس نفیس بر بالین او آمده امر فرمود که از میان معرکه او را بکناری آورند پس بر اویس نماز کرد و او را
چون گنج در آن خاک دفین ساخت انتهی کلام محقق مجلسی و در کتاب اختصاص از جابر بن یزید جعفی از حضرت باقر
شده که شهادت فتند با علی بن ابیطالب از تابعین که رسول خدا شهادت داده بود از برای ایشان به بهشت اویس
قرن و زید بن صوحان و جندب الخیر و حال آنکه هیچیک از آن سه نفر شرف حضور آنحضرت را در نیافته بودند ایهوالیان
مقام غمخواری و مهربانی خانوادهٔ عصمت و طهارت نسبت بشیعیان و محبان و خلاصکیشان بغایت است و در این کمال
و سایر کمالات همه مساوی اند چنانکه ذکر شد لنفی الطاف و مرحمت حضرت سید الشهدا
در روز عاشورا در بارهٔ اصحاب و خویش ظاهر ساخت و هر کدام که بضرب تیر و سنان می‌شدند ببالین ایشان می‌آمد

هاشم بن عتبه
شهادت او

و بر ایشان از او میگرفت و بشارت فردوس با ایشان میداد و لیکن کوه کوه اندوه بر قلب مجروح آن مظلوم بود که
انکه بر ایشان نماز گذارد و ایشان را از دفن ایشان باز داشت و مهلت نمیدادند تا خیمهٔ ... افراخته اند تا فرش
سپاه نشان انداخته اند باورم ماکه چرخ ... حسین ... بزد جفا باخته اند الحاصل بعد از شهادت
کثیر السعادت ایشان جناب امیر مومنان بغایت ملول شده پس هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که او را بو سعد ...
که مرقال میگفتند و در آن روز علمدار سپاه حیدر کرار بود طلبید و فرمود علم را پیش بر و بر شامیان حمله ور
هاشم حسب الفرمان و حسب الاذعان امیر مومنان علم بر دوش گرفت و پیش رفت و در آن روز زرهی فراخ پوشیده بود
و کلاهی زردی بر سر نهاده بجای کلاهی چنانکه عادت او بود سوار میدان قتال شد و مبارز خواست رجز خواند هاشم
در آمد بمیدان جنگ فضای جهان پیش او گشت تنگ ز سم سمندش فلک شد تباه فرو رفت چرخ چهارم
بجاه پس نعره بر کشید و مبارز طلبید مردی از شجاعان مشهور از لشکر معاویه جدا شد بجانب هاشم تاخت و زبان
بدی لب شاه مردان و شیر یزدان امیر مومنان کشاد هاشم او را گفت از خدا بترس و برآنحضرت زبان بدشنام
... گفت چگونه شما را دشنام ندهم و حال آنکه بمن خبر رسیده که شما نماز نمیگذارید هاشم گفت نعوذ بالله این چه
که میگوئی در میان ما احدی نیست که در نماز تقصیر کند و طرفه لعین در شرایط آن تاخیر روا دارد و اول مردی که
نماز گذارد علی بود و هیچکس از خلق خدا در دین پیشی بر علی نگرفته و کسی برسول خدا از علی نزدیکتر نیست و
خوانند نهار که بسخن ایشان ... فریب نخوری و خود را در دوستی ایشان بضلالت نیفکنی شامی از گفتهٔ هاشم متعجب
گفت والله راست میگوئی و مرا در دین نصیحت میکنی اگر از میان این لشکر بیرون آیم و توبه کنم و بخدمت امیر مومنان
توبهٔ من مقبول باشد هاشم گفت بلی هو الذی یقبل التوبة من عباده شامی فوراً تازیانه بر اسب خود زده بشرف
بوسی سید اوصیا مشرف گشته زبان بمعذرت و استغفار گشود و شاه ولایت عذر او را پذیرفت ...
و هاشم همچنان در میدان ایستاده بود و مبارز میطلبید چون هیچکس بمبارزت او رغبت ننمود هاشم اسب ...
شام حمله کرد و چندکس را بکشت و چندکس را از خیل ساخت پس بمیدان آمد و باز ایستاد تا ساعتی بیاسایند

از لشکر معاویه بنام او حمزه بن مالک همدانی نیز با هاشم حمله کرد با هاشم او را بقتل رسانید دیگری پیش آمد او نیز با هاشم بجهنم واصل شد
تا آنکه جمعی کثیر که متعاقب یکدیگر بر او حمله میکردند از ضرب نیزه و شمشیر و ریسمان دیار به هلاک شدند لشکریان شام حاضر شدن فوجی
سوار اطراف هاشم را گرفته بر او حمله کردند هاشم از هر جانب بر آن گروه حمله میکرد و میکشت که علم از دست وی نیفتد و چندان جنگ
کرد که آخر الامر بدرجه شهادت رسید احمد بن عثم کوفی گوید که چون هاشم بدرجه شهادت رسید شفیق بن ثور عبدی از لشکر امیر المؤمنان
بشامیان حمله کرد و نگذاشت که هاشم را سر برهنه کنند و علم او را ببرند **محرر** دو علمدار بخون خفت ز جور جدا یک بصفین و دگر یک
بصف کرب بلا آن علمدار که غلطید بخون در صفین بود در سلک غلامان علی اعلا آنکه در کرب و بلا تشنه ز جان شست دست
با حسین بود برادر خلف شیر خدا آن علمدار که در پیش علی شد مقتول کشت چون گنج دفین محترم اندر آنجا و آنکه در نزد حسین غوطه
زدی اندر خون ماند بی غسل و کفن نعش وی اندر صحرا آه و صد آه از این چرخ پر آشوب و فتن داد و فریاد ز ظلم فلک بی پروا
ایمولیان از جا کرتا برادر فرق بسیار است علمدار مولای مؤمنان در صفین چون شهید شد مولای مؤمنان او را
دفن نمود و اصحاب آنحضرت نگذاشتند که جامه و لباس و سلاح و علم او ببرند آه آه ثم آه آه از علمدار حسین عباس که در روز
عاشورا چون بدرجه شهادت رسید سید الشهدا با آنهمه علاقه و میلی که بعباس داشت که چون ببالین عباس رسید گفت آه
مصیبت تو کمرم را شکست نگذاشتند که آنحضرت برادری مثل عباس را از خاک و خون بردارد و بکفن و دفن او پردازد و با آنکه
نگذارد که لباس و سلاح و علم او را لشکر شیاطین ببرند **گویند** چون عباس آخرین اصحاب و اقارب و برادران سرور شهیدان
بود اول خواست که چون سایر شهدا او را بقتلگاه آورد و برای سید الشهدا در آنروز ممکن نشد پس مظلوم غریب با چشم گریان
کنار نعش برادر را در کنار نهر علقمه گذاشت و برخواست و گفته اند که سید الشهدا این دو شعر بر بالین برادر خواند و هر گاه بدیده بصیرت
شیعیان در این اشعار نظر نمایند میفهمند که جناب سید الشهدا چه حالی داشته و کلمات مأثوره از آنحضرت بنسبت اخی این است

كُنْتَ عَوْنِي فِي الْأُمُورِ جَمِيعًا اَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ بَاذِلًا يَعِزُّ عَلَيْنَا اَنْ نَرَاكَ
عَلَى الثَّرَى طَرِيحًا وَ مِنْكَ الرَّجَاءُ اَمْسَى مُحَلًّا و این کلام درد بیان از آنحضرت است

بیدل چرا افتاده عباس بخون خوابیده اش مگر تجلی طور است ربوده از سر هوش منم حسین که سوخته برادر تو که

ایستاده ام اینگونه در برابر تو کجا است حرمت ای نوجوان برادر من ایستاده ام من و تو خفته برابر من نظاره کن

چسان بیکس و مددکارم چه وقت خواب گرانست ای علمدار من بپای خیز و علم بر فراز ای عباس که خصم را ز علم یابنا

جدال مراهی نه دست در تن نه در بدن رمق داری بخواب جان برادر بخواب حق داری **ایها المؤمنون** سبب آنکه نعش مطهر

جناب عباس از شهدا بظاهر آنست که مذکور گشت که برای سید الشهدا ممکن و میسر نشد که چون سایر شهدا آنحضرت را نقل کا

آورد و سبب دیگر **اهل تحقیق** گفته اند که جناب امام حسین خواهست که قبر مطهر عباس بوجه جلالت قدر و زیادتی

منزلت آنحضرت داخل قبور سایر شهدا نباشد تا آنکه ظهور معجزات و خارق عادات و کشف کرامات گردد و موجب قوت

ایمان و زیادتی اعتقاد شیعیان آید چنانچه در این زمان و از منه ماضیه سالی و ماهی و هفته نگذشته و نمیگذرد که از آن

قبر مطهر خارق عادتی هویدا نشود و اگر جسد آنحضرت در میانه اجساد سایر شهدا میبود یا در حرم سید الشهدا مدفون

می گشت معلوم نمیشد که این کرامت از خصایص حضرت عباس است و دیگر آنکه ثواب علاحده برای زائرین حاصل

مجلس دهم در بیان شهادت کثیر السعادت عمار یاسر رضی الله عنه

حسین حسین ابن زوج بتول وصی عم و وصی و داماد رسول ای آنکه قرار این شد از روز ازل طاعات خدای را بولای تو قبول

حقا که نجات نیست جز این بود بحقیقت برارباب عقول گر عمر جهان کسی نماید طاعت بی مهر تو در درگه حق نیست قبول

مخفی نماناد که از جمله اجله اخیار و کبار اصحاب رسول مختار و حیدر کرار عمار است و مشهور و سرور شهدای صفین است

و مدح و منقبت آن بزرگوار زیاده از آنست که در این اوراق ثبت شود و باجماع فریقین از خاصه و عامه رسول خدا در مدح او

فرموده از آنجمله فرمود که **یدور الحق مع عمار** یعنی حق با عمار میگردد و هر کجا عمار است حق با او است **و در صحیح**

از ام سلمه روایت شده که در وقت بنای مسجد رسول خشت میکشید پس حضرت رسول خاک از سینه عمار پاک میکرد و میفرمود

یا عمار تقتلک الفئة الباغیة یعنی ای عمار ترا گروه باغیه بقتل رسانند و احادیث بسیار در مدح عمار از آن بزرگوار وارد شده که در

محل خود بیان خواهد شد چون روز بعد از شهادت هاشم رسید و شبستان جهان از نور و ضیاء آفتاب عالمتاب پر نور گردید

گرفتاران دنیا و آخرت بر سر کار مقصود خویش آمده معاویه بسران سپاه خود را طلبیده و گفت عمار را همانا در جهاد با کشتن

در صفین شهادت عمار

شرح حال اصحاب امیرالمؤمنان در روز با اصحاب سید الشهدا در شب عاشورا که جمعی از سست عقیدگان که بطمع مال
دنیا باتفاق آن یگانهٔ آفاق آمده بودند چشم از دولت سرمدی و سعادت ابدی پوشیده چون بخت خویش برگشتند و
باقی نماندند نزد آنحضرت مگر از خواص اصحاب سید الشهدا و اولاد و حفاد شاه لافتی که هر یک در طریق وفا دلیلی و در کعبهٔ
صفا خلیلی بودند همه ایشان در کعبهٔ کوی وفای وی خلیل آسا ذبیح الله را بودند حامی جبرئیل آسا یکی گفتا که در طوفان
این بحر بلا نوحم یکی گفتا که سهم سپر دار بلا روحم یکی گفتا که از دل جان نثار شرف تنهم یکی گفتا براه مهر او همدست عباسم
یکی گفتا که سر سازم فدای سبط پیغمبر یکی گفتا که جان بازی کنم پیش از علی اکبر یکی گفتا چرا شب تا بسحر همچو گل خندان که چون
قاسم کنم فرد از خون خود حنابندان ظهیرش در بلا میگفت من بالی ایوبم حنینش بر بلا میخواند من ثانی یعقوبم الحاصل
چون بعضی از منافقان ضعیف الایمان از لشکر فیروز اثر امیرالمؤمنین ع روی بر تافته بجانب نژاد ابوسفیان پیوستند
منذر بن حفصه همدانی و عمار یاسر بحضرت ولایت مآب عرض کردند که بعضی مردم ضعیف العقیده از لشکریان جدا شده
بطمع مال نزد معاویه رفتند مبادا که این واقعه امری بر خاطر مبارک راه یابد و غباری بر مرآت ضمیر انور نشیند
چو ما الحمد لله از حضرت تو دل خوش داریم و از موافقت با تو شاد و خورسندیم و بحقیقت میدانیم که آخرت ما بهتر از
دنیای ایشان خواهد بود و همگی کمر بندگی تو بمیان جان بسته و در راه طاعت تو نشسته ایم که بدانچه حکم محکم شرف صدور یابد
بدان قیام نمائیم پس جناب مرتضوی ع ایشان را دعا فرمود و از سخنان ایشان خوش دل گشت طرفین لشکر حق و باطل
مهیای کارزار شدند و جنگی عظیم و حربی سخت در آن روز عیان شد که دیدهٔ روزگار چنان تماشا ندیده
بود و آن روز روز سه شنبه بود ولیکن تعیین ماه و عدد ایام آن روز در کتب تواریخ مسطور نیست پس چون
حرب شعله ور و اساس کاخ وجود دلیران از ضرب عمود و سیف و سنان زیر و زبر گردید هنگام زوال آفتاب
عمار بن یاسر که مکرر این لفظ گهربار رسول مختار را بشارت قتل خویش تقتلک فئة باغیة شنیده بود زمان موعود
بعین عیان دید و در آن وقت سن شریفش بنود رسیده بود و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود بسجل سی سال کم بود
عمرش از صد و اگذشته چو پای عمر ابد سیر کاکلش موی کافور رنگ کمان قدش گیسش چو خدنگ نهال

سروی از باغ دین ولی خم ز بار غم قاسطین ببازار دین شد طلبکار سود سر و بر بیاراست از درع و خود [پدر کشتش]
یکی نیزه همچون شهاب که از عکس او سوختی آفتاب برزم یلان جنگ را ساز کرد بباغ جنان میل پرواز کرد پس عمار نزد امیر مومنان
آمده عرض کرد که فدای تو شوم این آن روزی است که وصف فرموده آنرا از برای من آنرا رسول خدا صلعم از جناب تو اذن جهاد می طلبم
حضرت امیر از اسپ سواری رسول که بر آن سوار بود فرود آمد و دست مبارک بگردن عمار در آورده فرمود یا ابا الیقظان جزای
خیر دهاد خدا ترا از جانب خود و از جانب رسول الله صلعم چه خوش تو ای عمار خوب برادری بودی از برای من و خوب مصاحبی بودی
مرا پس آنحضرت گریست و کلمات شورانگیز بعمار گفت و عمار نیز عرضهای چند بآنحضرت نمود که تفصیل آن محول بتاریخ ابن اعثم
کوفیست آخر الامر عمار اذن جهاد حاصل کرده گویا میگفت **بیت** قد خمیده ما سهلت نماید اما بر چشم دشمنان تیر باران
توان زد پس عمار رو بسپاه حیدر کرار نموده گفت بدانید که سه نوبت در خدمت سید انبیا با این علمهائی که در دست عمرو
عاص و معاویه است جنگ کرده ایم و این جنگ که اکنون در مقابل این علمها میکنیم جنگ چهارم است هر کس از شما ای یاران رغبت بهشت
دارد بسم الله این بگفت و روی بمیدان نهاد و عمار بجمیع سواران لشکر امیر مؤمنان امیر بود و اسپی تیز تک سوار بود و جمعی از یاران
با او موافقت کردند چون بکنار معرکه رسید رجز خواند که نَحْنُ قَتَلْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ الْيَوْمَ نَقْتُلُكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ
ضَرْباً يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ وَيُفَرِّقُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ حَتَّى يَقُومَ الْحَقُّ عن سبیله چون لشکر معاویه عمار را در میان
معرکه دیدند بغایت مضطرب شدند زیرا که شنیده بودند که پیغمبر در حق عمار فرموده که تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ
یعنی ترا میکشند گروه باغی گمراه بانبوه سطوت عماریه با عمار را مکروه شمردند و گفتند حاشا که ما دست بخون عمار آلائیم عمرو بن عاص
چون دید که جمعی از لشکریان بمحاربه با عمار در نمیدهند پیش رفت و گفت یا عمار روزیکه خلیفه مظلوم عثمان را کشتند کجا بودی گفت در مدینه
بودم عمرو عاص گفت علی کشت عثمان را گفت نه خدا کشت او را عمرو گفت یا عمار تو از جماعت بودی که عثمان را کشتند عمار گفت من با
آن جماعت بودم که او را کشتند و الآن با آن جماعتم و با شما جنگ میکنم عمرو گفت ای اهل شام گواه باشید که عمار بکشتن عثمان اعتراف
کرد عمار گفت ای ابتر یا بقیه این گواه گرفتن تو نزدیک است بگواه گرفتن فرعون در آن وقت که حضرت موسی علیه السلام صفت قدرت
و وحدانیت خدا تعالی میکرد و فرعون باتباع خود میگفت که أَلَا تَسْتَمِعُونَ یعنی نمیشنوید که این مرد چه میگوید پس مردم شام

در صفین شهادت عمار

با این دست و تیر بر جرب عمار دلیر نموده گویند معاویه انبانی پر طلا کرده بر کرسی نشسته گفت هر کس عمار را کشت این انبان
طلا از آن او هست پس عمار چون شیر ژیان با قد خمیده با شامیان حمله ور گشته و گویا به زبان حال میگفت **رباعی**
پر پیمانهٔ عشقم من و از بادهٔ شوق آنچنان مست که از کس نبود تشویشم ساقیا می قدح ریز که از همت و دست دشمن از زخم
هزاران زخمی نیندیشم **الحاصل** آن سر روشن ضمیر عرصهٔ رزم را بهنگامهٔ رزم سپارید و در همین جهاد بساط
بسیج حرفان و عاد ورا را گرفته که سلسلهٔ حیاتش بگسلد و آن کمان بازوی دین نیروی همت حبل المتین و عروة الوثقی
محبت امیرالمومنین ع دست توجه زده بسیاری از اهل ضلالت جرعهٔ هلاک چشانید تا آنکه بقول مشهور هجده نفر از سیاه زاران
شام را بضرب تیغ آتش بار بدرک اسفل نار فرستاد پس جماعتی از سپاه معاویه گرد آن بزرگوار را گرفته ابوالعادیه
مری و بقولی پسر جون سکونی نیزه بر پهلوی آنجناب زد و جراحات دیگر بر بدنش رسیده بود بنابراین ضعف بر آن سرور
غالب شده بصف سپاه شاه دین پناه برگشت و چون تشنگی بر آن بیمار مریع بندگی غالب شده بود آبی طلبید غلام
وی رشید نام داشت قدحی مملو شیر که آب با و مخلوط بود آورده و بوی داد **شعر** در حین توجه عمار بجرب اشقیا آنجناب
تشنه بود و همان یک زخم سبب تشنگی او شد یک زخم کجا و هزار و نهصد و پنجاه و یک زخم کجا ببین تفاوت ره
از کجا ست تا بکجا هزار جان محبان بفدای لب تشنه سرور تشنه لبان
حسین باد که در حین توجه بجرب اعدا بسی تشنه بود و علاوه آنهمه زخم بر بدن لطیفش رسیده در اخبار است که آنحضرت
بنحوی تشنه بود که اگر بر همهٔ عالم عطش او را قسمت میکردند همه هلاک میشدند و شهرت یافته است که سبب عطش یازده چیز است
که هر گاه یکی از آنها در کسی بهم رسد تشنه میشود و حال آنکه در سید تشنه لبان کل اسباب عطش موجود بود اول گرسنگی است
و آنحضرت در روز تاسوعا روزه داشت و در حین افطار کسی فکر اکل و شرب آن بزرگوار نبود و شب و روز عاشورا
نیز بر همان حال بود دوم از اسباب عطش غشی است و آنحضرت در روز عاشورا دو مرتبه غش کرد دفعهٔ اول در وداع قاسم بن حسن
و دفعهٔ دیگر زمانیکه از کثرت جراحات از زین بر زمین افتاد سیم از چیزهائیکه موجب عطش میشود حرکت بسیار است
و واضح است که آنحضرت در آن روز چند مرتبه بخیمه گاه و چند مرتبه در اطراف میدان از عقب نوجوانان در خون طپیده

اسباب عطش یازده است

وهمچنین در زمانیکه امر جهاد با آن بیکانه او تا درسید چه قدر در میان معرکه مرکب تیز تک را جولان داده حرکت نموده
چهارم دیگر چیزی که باعث تشنگی است خجالت است و آنجناب درآنروز از بعض کفتن اطفال شرمنده و از غریبی و بیکسی و خجالت
و زنان شکسته بال سر افکنده از آب طلبیدن علی اکبر منفعل و از تشنه کامی علی اصغر خجل بود پنجم انچه موجب عطش است شوق
و آنجناب چنان شایق لقای پروردگار و مشتاق رسیدن بخدمت جد و پدر و مادر و برادر عالیمقدار بود که چون
فرات چشمهای خون از زخمهایش جاری بود و با آن زخمهای کاری اشتیاق زخم دیگر داشت و میگفت بیت با آنکه
تشنه اگر جان به هم نکشود دست امر که نیست بدل جز خیال منظر دوست خوش آن سری که جدا کردد از محبت یار خوش
آن تنی که شود چاک در برابر دوست ششم از موجبات عطش حزن و اندوه است و آنحضرت را هر لحظه غمی بالای غمی و اندوهی
اندوهی میرسید کاهی ناله تشنه کامان خونین جگر میشنید و زمانی بدنهای پاره پاره جوانان قتاب مثال در خون غلطیده
میدید هفتم از اسباب عطش تشنگی غلبه کرد و غبار است هشتم دیگر از موجبات عطش تحمل اشیاء ثقیله است مانند آهن و فولاد
و آلات و ادوات حرب نهم دیگر از اسباب عطش گرمی هوا است و بصحیح پیوسته که روز عاشورا نیز بگرمی آن در
کتب مورخین ذکر شده دهم یکی دیگر از جمله چیزهائی که سبب تشنگی میشود غضب است که آنقهرمان حضرت جبروت را هر لحظه از
دشمنان دین و حرکات شنیع آن مشرکین خشمی تازه و غضبی بی اندازه ظاهر میشد یازدهم دیگر از اسباب عطش منع نمودن
آبست چنانکه مریض را از هر چیز ممانعت میکنند موجب یادی میل او بآن چیز میشود آه آه که آن مجروح بیتاب در میان
که لب تشنه شهرا بهتر چها خشک بود دهان مبارکش را از نوشیدن آب بستند و تشنه کام او را از میان آب دور ساختند
دوازدهم از اسباب عطش خوف است و آنجناب از خوف برادر بیم بود سیزدهم از موجبات عطش جریان خون است
از بدن و هر زخمی که بر بدنش میرسید عطش تازه میکردید نیا زهیکرش چاک از تیر ستم اعدا بود چشم زخمش هیک دیده
پالا بود هر خدنگی که بتن آمدش از لشکر کین دهنی بود که لبریز شکایتها بود بود هر چشمه خونی که روان از تن او
از سر و سینه بالا بود چهاردهم بیدار خوابی را نیز عطش دانسته اند و آنحضرت شب عاشورا تا صبح بیدار بود پانزدهم
جراحت است و هر زخمی که بر بدن لطیفش میرسید موجب تشنگی زیاد و سبب عطش تازه میشد و آنحضرت

امیر مؤمنین برسید الحاصل در بسیاری از تواریخ مسطور است که طلبیدن آب و ضیاح بای عمار در حین جهاد و
بمیدان بود و چون از اسب بر زمین افتاد دو نفر از شامیان بی ایمان از اسب فرود آمده و سر آن بزرگوار را که پیوسته بر زبانش عبودیت
خداوند یگانه بیشود از بیسود دنیای فانی از بدن جدا کرد و ابن اعثم کوفی گفته که سر آنجناب را ابن جبری سکسکی از بدن جدا نمود
و در کشف الغمه است که چون خبر شهادت عمار بشاه ولایت رسید انسرور نزدیک کشته عمار آمد و چون او را بآنحال دید از مرکب
بزیر آمد و سر آن بزرگوار را بر زانوی خود نهاد و گریست بنحوی که ریش مبارکش تر شد و این دو بیت را انشا کرده بخواند که
الا یا ایها الموت الذی لست تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل یعنی ای مرگ که قصد کننده مرا بیا و رحمت بخشای مرا پس تحقیق که
تمام دوستان مرا اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل یعنی می بینم ترا ای مرگ خبر رساننده
بهر که من او را دوست دارم که گویا تو بجانب ایشان میروی بر رهنماینده پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون
هر کس از مصیبت عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی بهره نیست خدا تعالی بر عمار رحمت کند که او را از نیک و بد سؤال کنند

ابو الیقظان امیر مؤمنان در صفین نود و پنج هزار بقول جمهور لشکر داشت و یکنفر از اصحاب حضرت که نود و چهار سال
از عمرش منقضی شده بود بدرجه شهادت رسید آن بزرگوار طلب مرگ میکرد آه آه که در ظهر عاشورا که احدی از اصحاب و
اقارب امام حسین باقی نمانده بود بجز نوجوانان رشیدش علی اکبر و انهم زمانی ببالینش رسید که در خاک و خون در حالت احتضار
بود آنحضرت چون عزیز دل و جان خود را بآنحال دید طلب مرگ فرمود و فرمود بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا
شد ز چه غرق خاک و خون طره مشکسای تو خنده چرا نمیزند غنچه دلگشای تو شاه نشین چشم من جای تو بود ای پسر لیک چرا
آمده است جای تو چونکه بخواب میشدی تا نشستی دلم چون نگرم میان خون قامت دلربای تو پس العزیز ملاحظه کن که
مرگ نمودن امیر مؤمنان بر سر کشته عمار و طلب مرگ نمودن سید الشهدا بر سر کشته علی اکبر چه قدر تفاوت دارد

مجلس یازدهم در بیان واقعه لیلة الهریر و انجام کار صفین

صف آرایان معرکه سخن و سخنسنجان سخندانان نو و کهن مهیان اخبار جبار و مترجمان فی آثار اولوالابصار بدینگونه روایت کرده اند که ایام کارزار صفین چون
بلیلة الهریر کشید و آن شب را بجهة لیلة الهریر گویند که صدای قعقعه سلاح از اول شب تا صباح آواز سگان که از شدت سرما از حد

الهریر
واقعهٔ لیلة

مصیبتی بنالند بود و هر بر با خود نهیب از تیر و هر صدای سنگ را گویند که از سر پا با از حدوث حادثه نالد و صاحب نهایه
گوید که هر دعوای صعبی که در شب واقع شود آن شب را لیلة الهریر گویند و همانا در روزگار جهان واقعه صعبی در پیش رفت و
روی نداده **بیت** تعالی الله شبی چون روز محشر که مهر از بیم بر نامد ز خاور بلا بر سر تیره چون گیسوی دلدار پریشان همچو
زلف و طرهٔ یار غم افزاتر شبی از شام هجران نه آغازش عیان بود نی پایان شبی خون ریز از چشم فتان
در آن هر گوشه صد فتنه نهان فلک سرگشته در آن شب چو مجنون زمین چون چهر لیلی گشته گلگون ز بس خاک از زمین
بر آسمان بود همه سیاره ثابت بی نشان بود در آن شب شاه مردان شیر یزدان علی مرتضی تاویل قرآن خدا را بهر نفس
از جان همی خواند بسی الله و اکبر بر زبان راند بهر تکبیری برافکند بر خاک دلاوری پهلوانی چست و چالاک بود ولی
الحق نتیجه رنجی چون زبانم صد سپرده تن بود افزون زبان در وصف آن تا تون است که هر کس هر چه گوید بیش از آن است
بدانکه روز قبل از لیلة الهریر که آتش حرب مشتعل گردید تا شبانگاه و روز دیگر که آفتاب قریب بنصف النهار
رسید طوفان خونریزی ساکن گشته و آن شب سپاه سپاه مانند امواج از پی یکدیگر روان و در آن دریای خون
آتش فروزان محاربه طغیان یافته بلکه لحظه بلحظه بیشتر از بیشتر شعله ور و کار بجائی رسید که سواران از اسب پیاده
گشتند گریبانهای یکدیگر را گرفته تیغ و تیر بر هم می انداختند و زمین را از خون یکدیگر غیرت جیحون می ساختند در
کتاب فصول مهمه و تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که عدد کشتگان آن شب سی و شش
هزار کس بقلم آمد **و صاحب روضة الصفا** از کتاب مناهج السالکین روایت کرده که عدد کشتگان در آن شب
سی و شش هزار نفر بتعداد رسیده **و در بحار الانوار است** که روز قبل لیلة الهریر که شب آن روز بود
هفتاد هزار نفر لشکر حق و باطل بقتل رسید **و در کتاب مستقصی** است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد
نفر از سپاه سید اوصیا شربت شهادت نوشیدند و سی و هفت هزار کس از سپاه گمراه معاویه لعین را
سپار سفل السافلین شدند **الحاصل** روز گذشته از طلوع تا غروب آفتاب مبارزان عرصه گیر و دار
مشغول بکارزار و ساحت میدان از خون دلاوران غیرت فصل بهار آمد چون آفتاب از بیم خنجر خنجر گذاران

عدد مقتولین
لیلة الهریر

زاویه مغرب روی نهفت طرفین لشکر حق و باطل دست از محاربت کشیدند شب تا صباح بلکه قریب بزوال اشتغال
بجدال بود امیر مؤمنان در آن شب بر اسب رسول خدا سوار و مانند شاهباز گرسنه که در طلب صیدی ضعیف در پرواز
آید بهر جانب میتاخت بیت چو شیر خدا گرد سازد نبرد برآمد بر اسب هامون نورد کدام اسب اسب رسول امین که تا شش رباح
آمد از شاه دین فرشته پدیدار و هر دم بمهر زمانه برفتار و خنجر بچهر نبک زود خیز و بره دور بین جنبش سپهر و مشرق آسمان زمین
بیچون چو ماهی بگردون چو ماه بجستی کمان و بتندی نگاه دمش گرد ابر از هوا روفته سمش مغز که در زمین کوفته در
کتاب معجم کبیر از ابو سعید همدانی روایت شده که معاویه گفت علی بدست خود در آن شب یا ده از نهصد کس
ابطال رجال را بقتل رسانید من در آن شب بطاقت گشته با خود قرار دادم که یکی از دو کار اختیار کنم یا بعبدالله عباس
پناه برده تا وی از علی بن ابیطالب دستوری طلبد که مرا رخصت داده تا بجائی رفته در گوشه رحل اقامت اندازم و باد ام
الحیوة در آنجا بسر برم یا آنکه التجا بقیصر روم برده که در یکی از جزایر روم مسکن داده تا در آنجا سکنا کنم در آن اثنا دو
بیت که مبنی بر صبر و تحمل در کارها بوده بخاطرم رسید پس بمتابعت آن دو بیت پای تحمل در رکاب غریبت آهسته طریق
صبر پیشه کردم تا کار رسید بآنچه رسید الغرض در آن شب تاریخ شام نوحه ها سر کردند و فریاد میزدند که القوم از حد در گذشت
و بر این معدودی چند که از چندین هزار باقی مانده اند رحمت آرید و بر زنان و اطفال ما ببخشید و دست از این کشتن و
کوشش باز دارید سخنان ایشان هیچ فایده نبخشید و تا بامداد بلکه تا قریب بزوال آتش جنگ شعله ور بود و چون آفتاب عالمتاب
طلوع کرد و ارتفاع یافت هیچ آن آتش فرو نشست تسکین نیافت و مبارزان علی التواتر و التوالی حملها میکردند
و می کشتند و میزدند ابن اعثم کوفی در آن شب که نمونه روز قیامت بود شهسوار میدان خلافت جناب امیر المؤمنین
از هر جانب میتاخت و از کشته پشته میساخت و هر مبارزی را که بر خاک هلاک می افکند تکبیری میگفت یکی از ملازمان
رکاب فلک فرسای آنجناب حساب تکبیرات آنجناب نگاه میداشت عدد تکبیرات و مقتولان آنحضرت به پانصد و
شصت رسید و بعضی پانصد و سیزده گفته اند و از آنچه از معاویه روایت شده نهصد کس مفهوم میشود و مولف باتفاق
جمیع اهل سیر و راویان روزگار و شیخ و لاویان نامدار حیدر کرار است که کوشش و هوش ارض و سما از زبان

علامت مقتولان آنجناب در لیلة الهریر

این

این وحی خدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار رسیده مراتب شجاعت آن بزرگوار متفق علیه صغار و کبار
است و جهادی از معاندین لجوج بکار آن نمود هم حسب معارک آنجناب بدر و احد و خیبر و حنین سبب اعظم مغازی آن بزرگوار
جمل و صفین که شجاعتهای آن مظهر آیات کرد کار مشهود خیار و شرار گردید و حروبی که در زمان سید ابرار روی داد مانند آنحضرت
معین و مانند اصحاب ابرار رضوان خدا بیکشند کافی داشت و در جمل و صفین و در لیلة الهریر آنجناب بالشکری بود بحساب و شجاعانی
در رکاب آن فلک جناب مانند مالک اشتر و سعد بن عباده و ابن عباس و فرزندانی مثل حسین و محمد حنفیه و جمعی از بنی هاشم بودند
و در هیچ یک از آن معارک خصوص در لیلة الهریر آنحضرت با لب تشنه و شکم گرسنه یار و معین بود و بر بدن آنحضرت در هیچ حربی
از آن حروب زیاده از نود زخم نرسید و ناله زنان و زنان بیکس و العطش کودکان نورس را نشنید و فرزندی مثل علی اکبر
و علی اصغر و برادری مانند عباس و عون و جعفر و برادرزاده چون قاسم و عبدالله و صحابی چون حبیب و بریر را در خاک و خون
غلطان ندید و در هیچ حربی آنحضرت تن تنها با صد هزار کس از هر جا حمله ور نگردید آه آه ثم آه آه **بفدای مظلومی**
فرزند حسین شوم که در ظهر عاشورا یکه و تنها در برابر صد هزار کس از اشقیا ایستاده بود با اینهمه اندوه
که زبان از بیان آن عاجز است چون عزیمت جهاد نمود **بیت** دوال ستم کوفت چون طبل جنگ پرید از رخ شیر فلک
رنگ فضای سماوات شد پر ز بیم تزلزل برآمد بعرش عظیم **شت** گشت خورشید و ماه چو شب در زمین حرم شد سیاه
سید چو شناس نبود شمس چوی از مخالف بر هس نه اندیشه در ضمیرش گذشت که از خصم بر پا که حالی دشت شد از پیش
از قفایش روان چو رهزن که قید بی کاروان چو بر بوسی از کوشش آنجناب سبک شد عنان شد رکاب و فشاندند
دو سو ذوالجناح دو بال ملک در جهان گردش خیال چو شد دست و تیغش علم سید زتیغ برای تماشای آن دست و تیغ
سماویان چشم پر خون همه سر از غرفها کرده بیرون همه یکی زار بر حال و مضطر است که یا رب مکافات این ظلم
کشیدی یکی ناله دردناک که با لب تشنه روحی فداک یکی گفت الصد چو من جا گرفت چه شد و اسمت که علی اکبرت یکی
نوحه گر کی ملایک شکر علی زین حکایت ندارد خبر که شهادت فرزند نام آورش زنی چند مضطر بسی کرش **الغرض** القصه
حضرت جبروت در کمال اطمینان با اینهمه مصائب بیکران در میان معرکه بی تشویش و اضطراب ایستاده آن قوم

مجلس یازدهم

ناچار را بحق دعوت مینمود و هیچ چون لب بشکایت اخفا کاران نمیگشود و با آنکه زخم از ستاره پیش بر بدن اطهرش رسید
باز از هر طرف که سمند تیز تک خود را جولان میداد از کشته پشته میساخت و بهر جانب که میل میکرد فَیَنْهَزِمُونَ
مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ كَأَنَّهُمُ الْجَرَادُ الْمُنْتَشِرُ و در آن گیر و دار آن بزرگوار با آن همه تیر و سنان و سنگ که بر بدن لطیفش رسیده پشت
بدشمن نداد و در هر حمله باز از دعوت بدین قویم زبان نبست تا آنکه بتقدیر قدیر لم یزل و لایزال دستش از کار و مرکبش از رفتار
باز ماند آن بزرگوار از زین بر زمین قرار گرفت و با آن خستگی و جراحات باز احدی را یارای آن نبود که بر آن تشنه لب هجوم و
حمله ور شود صبا قهرمان حضرت داور حسین تشنه لب ماه برج مصطفی و دُر درج بوتراب آنکه از نام همیون وی ازهر بهشت
برین عقل کل آمد خطیب خطبهٔ فصل الخطاب زیب آغوش بتول و گوشوار گوش عرش زینت دوش رسول معنی ام الکتاب
تشنه لب شهد شهادت بر رضای حق چشید گرچه کوهی آهن از بهرش شدی دریای آب روز محشر با شفیع شیعیان گردد شهید
شافع یوم الحساب این ظلمهای بیحساب ورنه کردی در دمی از بازوی زور آزمای چون دل اعدای دین بنیان عالم را خراب
الحاصل صفت شجاعت چندان از آن جناب بظهور رسید که مزیدی بر آن بلکه نظیر آن در قوهٔ خیالت نیاید از اینجاست که
محقق طوسی در اوصاف حضرت قائم عجل الله فرجه گفته که صَاحِبُ الصَّوْلَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ وَالشَّجَاعَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ
چون مقصود در این مقام بیان وقایع حالات سید اوصیاء جناب امیر المؤمنین است عنان کشی توسن خامه شکسته بعطف عنان
بصوب مقصود نمود و بهمین قدر اکتفا شد الغرض چون لیلة الهریر بانتها رسید هنوز آتش محاربه و جدال انطفا نیافته
بلکه شده طعن و ضرب زیاد تر گشته دم بدم بر شدهٔ مجادله می افزود بیت که از مهابت جنگ آوران پس از آن دشت کین
قیامت موعود آشکار پشت سمک ز سم ستوران شدی ستوه صد رسما زرمح سواران شدی فکار هر سو طپان بخاک سوار
پی ستوه هر سو دوان برشته ستوران پی سوار ترک فلک ز آتش شمشیر با دگرز غلطان بخاک تیره از این ابلکون حصار
در بحار الانوار است که چون روز رستخیز آشکار شد در صحرای صفین نزدیک بآن رسید که روز قتال سپاهیان
بشام رسد و جمعی کثیر از معارف ایشان راه سپار درکات نار شدند معاویه مردود بغایت مضطرب شد و عمرو
عاص مطرود را گفت که چارهٔ این کار را چه حیله و تزویر توانی کرد عمرو گفت ای معاویه سپاه تو با لشکریان علی برابری نمیتوانند

بیان حیله عمرو عاص ملعون

کند

المعرکه واقعهٔ لیلة الهریر

کنند و تو خود نیز مانند علی بسبی تو بقای خود مطلبی و علی فنای خود را طلب کار است و اهل عراق از غلبهٔ تو بر ایشان از تو بغایت ترسیده
و اهل شام از علی ایمن اند و اگر آنحضرت غلبه کند بر ایشان ستمی روا ندارد ولیکن در میان اهل عراق و لشکریان علی امری می اندازم که
باعث خلاف ایشان شود و این حیله را امروز نگاه داشته ام معاویه گفت آن چیست عمرو ملعون گفت امر کن تا آنچه از مصاحف
کلام الله در میان لشکر شام هست بر سر نیزها کنند و نیزها را مرتفع ساخته فریاد بر کشند که ای گروه مسلمانان اگر شما مسلمانید در این مصاحف
که بر سر نیزها بسته ایم تامل کنید و بدانید که این کلام خداست و ما بآن ایمان آورده ایم و با شما بآنچه در آن هست کار میکنیم ای معاویه اگر
این عمل نمائی در ساعت اثر آن بر تو ظاهر شود و این وقعه منقطع گردد چون شامیان این کلام از عمرو بد فرجام شنیدند بالاتفاق گفتند نیکو
است پس بتعجیل مصاحفیکه در میان لشکر بود عدد آن به پانصد میرسید بیاوردند و بر سر نیزها بسته بلند کردند و فریاد بر کشیدند که با ما
باین مصاحف کار کن و بر باقی ماندگان ما رحم فرمای و بار دیگر فریاد بر کشیدند که ای اهل عراق این کتاب خداست و ما بحکمی که در این
است راضیم و بآن عمل می نمائیم شما نیز اگر از اهل ایمانید و اعتقاد بقرآن دارید باید باحکام آن رضا دهید و بر زنان و اطفال باقی ماندگان
ما رحم کنید چون اشعث بن قیس کندی و بعضی دیگر از امرای لشکر آنحضرت که معاویه وعدهٔ سیم و زر بایشان داده بود بلکه صد هزار
درهم معجلا باشعث فرستاده بود که اگر کار بمصالحه بکشی انعام فیصل یابد معاویه چنان و چنین درباره ایشان بعمل آورد
همین که اشعث و سایرین آن مصحفها را بر سر نیزها دیدند بخدمت حضرت امیر آمده عرض کردند که یا ابوالحسن هیچ سختی در میان
ما و شامیان باقی نماند تو همه روز میگفتی که ما با ایشان میخواهیم بکتاب خدا و سنت رسول کار کنیم اینک ایشان همان
میگویند حضرت فرمود ای اشعث زنهار فریب ایشان مخور و فریفته خدعهٔ ایشان مشو و نیک بدان که این مکر و خدعه ایشان از دست
کارزار بر مدار که آثار فتح و ظفر شعار اعیان هست از این کلام بگذر که چون تو بر دیگران تقدم داری هر زبان تو از این نوع
سخنان رود کار بزیان آید اشعث گفت معاذ الله کجا باشد چنین در دهیم که ایشان ما را بکتاب خدا خوانند و ما ایشان را اجابت نکنیم
و بر روی ایشان شمشیر کشیم **الحاصل** از این خدعه و مکر عمرو عاص اختلاف شدیدی در اصحاب حضرت بهم رسید و وهن
بزرگی باسلام روی داد و ناامیدی از جناب مرتضوی مر حضرت را ظاهر شد که تفصیل آن در کتب اصحاب خبر و آثار
مسطور است که هر چند آن کلام الله ناطق فرمود که من کلام الله ناطقم فریب مخورید و دست از حرب بر مدارید کسی گوش

علم رسیدن اختلاف در میان اصحاب حضرت مرتضوی

سبحان الله بشراب شست یزید مست پلید چون شد آب را خدا کلام اگر عثمان العجیب

استخفاف عثمان بظاهر کلام الله این بود که قرآن را در آب انداخت و یزید پلید بباطن کلام الله بجرمی که کرد این بود که چون سر مطهر

فرزند رسول خدا را در محفل شوم آن بیحیا داخل کردند آن مستحق عذاب قهاری شطرنج میباخت و هر دفعه که بر حریف غالب میشد این مصرع

بر زبان بریده اش جاری میشد که مضی فی غفلة عمری کذلک یذهب الباقی ادر کاسا و ناولها الا یا ایها الساقی

و سه پیاله شراب به سر مار میکرد و درد آن شراب را در طشتی میریخت که سر مطهر فرزند رسول نهاده بود بیت آباد شد بظلم چو بنیاد

روزگار ویران چرا شد ستم آباد روزگار ای زاده معاویه از چون تو لطفه نمود منفعل ز تو شد ادروزگار کاسه آز

منقطع شدی یکباره نسل آدم و بنیاد روزگار صاحب کشاف و صاحب مروج الذهب گویند ولید بن یزید بن عبد الملک

مروان که یازدهم خلفای جور بنی امیه و ششم مروانیان است فالی از قرآن از حال خویش زده اول مرتبه این آیه شریفه بود که

واستفتحوا وخاب کل جبار عنید چون ولید این آیه شریفه را دید قرآن را انداخت و گفت با کلام الهی را هدف ساخته تیر و کمانی

و چند تیر بر قرآن انداخت و در اثنای تیرانداختن این اشعار گفت اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید

اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یارب مزقنی ولید العجیب بر صورت کلام الله تیر زدند بمعنی کلام الله

تیر زدند همچنانکه جسم کلام الله را ولید عنید تیرباران کرد روح کلام الله را در روز عاشورا بفرمان یزید پلید تیرباران کردند

رباعی تن گشت فرسوده از نوک تیر که دو شش بیخ داور را سر بر خدنگ خطا سینه را درید که زان سینه شد نور سینا پدید

بآن سینه چون تیر و مسمار شد سر تیر با عرش همراز شد ز تیر ستم سکری شد فگار که بد مخزن تیر پروردگار چو پیکان کین

بدلش راه یافت جگرگاه خیر البشر را شکافت عجائب چنانکه معاویه در صفین قرآن را حکم کرد که بالای نیزه کردند

بحکم پسر معاویه در روز عاشورا سر کلام الله ناطق را بالای نیزه کردند بیت سزد چو این شقاوت از آن قوم نابکار

در کام خلق آب بقا گشت ناگوار ماتم عیان شد از همه اجزای روزگار روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید

برهنه بر آمد زکوهسار در روز صفین چون کلام الله را بالای نیزه کردند اهل شام تکبیر گفتند و در برابر کلام الله ناطق

خلیفه بلافصل رسول حرکات شنیع از ایشان صادر میشد آه آه که در روز عاشورا چون سر مطهر سرور شهدا را بالای

الْوَلِیْدُ

نیزه کردند زبان بگفتن الله اکبر کشودند ویکبّرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا بیت زین

شه دین چون بر سنان شد آواز تکبیر نهان شد خورشید خاور از شرم آن سر اندر نقاب ظلمت نهان شد لرزید چون

عرش الهی زان سان که گفتی محشر عیان شد رسش چو گنج سر خدا بود چون بر سنان مرو نهان شد جسمش که جان افلاکیان

بود پامال ظلم الظالمان شد کاش همین اکتفا میکردند آن سر مطهر را در موضع نامناسب نمی آوردند و شهر بشهر نمیکردند

و در مجلس شراب و قمار حاضر نمیساختند بلی حرامی که با آن سر مطهر نسبت نمودند این بود که یزید پلید آنسر نازنین را در طشت طلا

گذاشت و حال اینکه این حکایت شهد ظلم بود بجهة اینکه استعمال اوانی و ظروف نقره و طلا در شریعت مطهره حرامست و در حضور

انسان کامل و حجة خدا و امام علیه السلام مرتکب خلاف شرع چنین شدن و شریعت را پامال کردن و بر فرمایش خدا و رسول

پشت پا زدن کمال شناعت و ظلم و قباحت است اما با وجود این فعل قبیح که نسبت با آن سر مطهر نمودند یکنوع احترامی

با آن سر منور وقتی که ملاحظه نمایند که همین سر طیب را در تنور بالای خاکستر می نهادند و بر بالای نیزه شهره آفاق میساختند

و در مجالس طاس میکردند و بر دروازه شهر میآویختند و قضیب خیزران بر لب و دندان نازنین آنحضرت میزدند ابوبرزه

اسلمی گوید که من پیوسته از مرگ یا رب و گریزان بودم و کاهی طلب مرگ نکردم مگر وقتی که یزید چوب بر لب و دندان سید

مظلوم میزد یا هر کس از اسلام بهره دارد از شنیدن و دیدن مثال این حکایات از زندگی بیزار و حیات بر آن ناگوار

و در این مقام حدیثی لازم الذکر بنظر آمد و آن اینست که روزی حضرت اسد الهی داخل حجره طاهره شد و دید که فاطمه زکیه

زهرا مرضیه از چوب اراک مسواک میفرماید حضرت امیر این شعر را انشا فرموده که حظیت یا عود الاراک

بثغرها وما خفت یا عود الاراک اراکا لو کنت من اهل القتال قتلتکا وما العزیز

نال منها یا سواک سواکا

بغیرت علی منکسحیه که ببیند چوب مسواک بر لب و دندان فاطمه میساید با شیعیان و محبان علی نیز از غیرت علی بهره داشته

باشند چگونه متوقع هست که استماع کنند که حرامزاده فاسق فاجر شراب خواری چندین چوب بر لب و دندان عزیز فاطمه

حسین میزد ابن الرسول ونغر کان یرشفه لدقه بقضیب کف مخضوب الحاصل چون

لشکریان امیر مؤمنان که جمعی اهل عراق بودند و جمعیت ایشان از نفاق سرشته بود قرآن ها را بالای نیزه دیدند

دست از جنگ کشیدند هر قدر مولای مؤمنان فرمود که بجماعت قرآن ناطق منم و اطاعت من بر شما لازم است بعمل
که از پسر ابوسفیان صادر شد از غایت اضطراب و بیم است و بنای او بر خدعه و حیله است کسی گوش بفرمایش آنحضرت نداد و با
خلل کلی در امر آنجناب بظاهر بهم رسید که تا زمان حیات آن بزرگوار اختلال در امور خلافت آنحضرت بود در کتب مورخین مسطور است
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ولا حول ولا قوة الا بالله

مجلس دوازدهم در بیان خروج خوارج و حرب نهروان

طوفان جرمم آنجا که لنگر اندازد گردش از چرخ خضر اندازد
بحر عصیانم از بجوش آید شور در هفت کشور اندازد آسمان از گناه من هر روز طرح سد سکندر اندازد با چنین جرم
که خدا کار محشر بحیدر اندازد بشکند پشت قدرت الهی پنج کفر از زمین بر اندازد آنکه بچکمش ار کند پرواز جبرئیل امین پر اندازد گر
بنام او نشود خویش را سکه از زر اندازد چون کشد شعله برق شمشیرش رعشه بر مهر خاور اندازد یا علی تیغ تست آنکه بمهر
هر که گردن کشد سر اندازد این همه وصف تو شد که میگویند بدو انگشت خیبر اندازد میرسد قدرت تو را که تو طرح افلاک دیگر اندازد
از نهیب تو در صف هیجا تیغ فولاد جوهر اندازد پیشتر زانکه باب دشمن تو نطفه در بطن مادر اندازد آسمان طاس کند جوز را
تا که نقش دو پیکر اندازد سر خوارا کجا ملک خدا حق عدوی تو را بر اندازد شکوه هیبت رخصتی که زبان بجنابت سخن در اندازد
فلک سفله ای فدای تو من دست زیر سر در اندازد ریخ بجر بدبر پنج سهد جل زر لفت بر ضر اندازد بسا مست نحو التجهد
بمجلس شهد شکر اندازد حکم کن تا سپهر بر گردد یا قضا طرح دیگر اندازد بدانکه چون طلیق بن طلیق معاویه زندیق که خود و پدر
از مؤلفة قلوبهم بود در صفین بعد از آنکه چهل هزار و چیزی از اصحاب آنحضرت بقتل رسید و نزدیک بیکسال بلکه متجاوز
چه هنگامها که در آن حرب روی نمود بموافقت عمرو عاص تزویر و ملعنت آن مرتد ناس اختلاف میان اصحاب
آنجناب انداختند بوسیله رفع مصاحف که بر نیزها بستند تا کار بزجر و عنف بر تحکیم حکمین جایی کشید و آنحضرت ناچار
سر تسلیم و رضا پیش افکند بحکومت احمقی مثل ابوموسی اشعری مغروری مانند عمرو بن عاص تن در داد و پس از آن
همان اشخاص که آنحضرت را ملجا بتعیین حکمین ساختند بر آن امام بحق خروج نمودند و گفتند چون برضای تحکیم داوری
دین بیرون رفته کافر شدی و آن سرور در هر حال بجز از تسلیم راهی نپیمود و لب سخنی بجز از شکر و حمد الهی نگشود

تا حادثه نهروان روی داد آه آه که آن سید حق پرست در این عاریت سرا از بدو عمر الی روز وفات که شصت و سه مرحله
از مراحل زندگانی طی فرمود چه کشید در بدایت سن بمتابعت حضرت رسول چه محنتها که آنحضرت را روی نمود و جان گرامی
خود را بارها فدای رسول خدا نمود و تا سید انبیا در دنیا بود لحظه تنها نبود و پیوسته در معارک و مهالک جانفشانی
نمود و در غزوه احد نود زخم بر بدن مبارکش رسید و چون خاتم المرسلین رخت با علی علیین کشید از خلفای بد اختر
آن سرور جفاها که ندید و از معاندین چه کلمات ناخوش و سخنان بی ادبانه که نشنید پهلوی حرم محترم آنحضرت را شکستند و
باب خانه او را که ملائکه بدربانی افتخار میکردند سوختند و چون نوبت خلافت ظاهری بآنحضرت رسید منافقان
بکلی کوس مخالفت آنجناب را از هر گوشه و کنار نواختند در جمل و صفین چه معرکه آرائی که نکردند با وجود آنکه آنحضرت را قدرت
کامله ربانی قدرت بر دفع کل این نوایب و بلایا و ضلال معاندین بی سر و پا در کمتر از طرفة العینی داشت مع هذا بر این همه
مکروهات صبر فرمود و تسلیم و رضا را پیشه نمود تا رسید بمقامیکه رسید **سبحان الله** جفا تا چند و ستم تا چند دهی تا یکی زهر
بر جای قند چه کاری تو تخمی که خواهی درود از این کشتن و این درودن چه سود یکی را بنانی دهی خون باج یکی را دهی اورنگ و
تخت و تاج یکی را رسانی بچرخ برین یکی را دهی جا بزیر زمین سبحان الله زهی ظالمی بر که در خون کشتی حسن و حسین
داد **بدانکه** خوارج جماعتی را گویند که دست بیعت شاه ولایت گشادند و با آنحضرت بصفین رفتند و بعد از آن بر مولای
متقیان خروج کرده بیعت آنحضرت را شکستند و بر معاویه و عمرو عاص پیوستند و آنحضرت را لعنت کردند و گفتند چون
علی ابن ابیطالب بحکم حکمین تن در داد و نام امیر المؤمنین در آن مصالحه نامه از خود برداشت مرتد شد و حضرت امیر هرچه
نصیحت نمود فرمود بر ایشان اثری نبخشید تا کار بقتال کشید و ایشان بضرب تیغ مسلمانان در نهروان بسوی جهنم
رسیدند و این طایفه را مارقین خوانند چه مارق بمعنی خارج است و مهتر و رئیس خوارج عبدالله وهب تمیمی و
حرقوص بن زهیر بجلی که او را ذوالثدیه خوانند و عبدالله بن کوا و شبث بن ربعی بود در فصول المهمه است که چون امیر مؤمنان
از صفین مراجعت فرمود داخل کوفه شد خوارجیکه در لشکر سعادت اثر آنحضرت بودند داخل کوفه نشده بحروراء رفتند
و در آنجا روزی چند منزل گرفتند و ایشان دوازده هزار کس بودند و امیر قتال شبث بن ربعی تمیمی و امیر صلوة

خود عبدالله بن کوا ای لشکر را قرار دادند با خود چنین قرار دادند که چون بر علی غالب آیند امر خلافت را بشوری گذارند
چون سید اوصیا از حال ایشان مطلع شد ابن عباس و بعضی دیگر از خلص اصحاب خود را بجهة نصیحت ایشان فرستاد مفید
نفعی نداد آنحضرت خود بنفس نفیس میان ایشان رفت و میان آنحضرت و ایشان سخنان چند گذشت آخر الامر جمعی از ایشان
بدار هشت گرفته مراجعت نموده بقیه رو بنهروان نهادند **و در کتاب بحار الانوار** از مبرد روایت کرده
که چون خوارج بنهروان رسیدند از بدایع اعمال ایشان آنکه بمرد مسلمانی و شخص نصرانی رسیدند آن مرد مسلم را که با عقاید
فاسد ایشان کافر بود کشتند و نصرانی را زنده گذاشتند و وصیت نمودند که بر دین عیسی ثابت باش و عبدالله بن خباب را دیدند
که در گردن او مصحفی بود و بر الاغی سوار و زن و بچه خود را همراه داشت و آن زن حامله بود آنجماعت بدعاقبت بعبدالله بن خباب
گفتند که آنچه در گردن خود داری بما امر نموده که ترا بقتل رسانیم پس عبدالله را بقتل رسانیدند و شکم زوجه او را دریدند و طفلی که
در شکم آن مظلومه بود بیرون آورده در افکندند **و ایضا در بحار الانوار است** که چون حضرت امیر از
کشته شدن عبدالله مطلع شد بدفع خوارج پرداخت و چون ایشان را ملاقات فرمود پرسید که قاتل عبدالله کیست آنجماعت
همگی آواز بر کشیدند که مائیم قاتل عبدالله آنحضرت فرمود که گروه گروه جدا جدا بیائید تا من سخن شما را بدانم و بفهمم پس ایشان فرقه
فرقه جدا جدا آواز بر کشیده بعرض آنحضرت رسانیدند که ما او را بقتل رسانیدیم آنحضرت فرمود قسم بخدا که اگر تمام اهل دنیا اقرار
بقتل عبدالله کنند و من قدرت بر قتل ایشان بهم رسانم همه را بکشم **سبحان** ملاحظه نمائید که مولای مؤمنان از قتل
عبدالله چه قدر دلتنگ شده بود و قدر مؤمن در نزد خدا چه قدر و مرتبه دارد که قتل خلق عالم را با قتل او که مؤمن موحد باشد برابر دانسته
سبحان الله آن مظهر غیرت و جلال الله چه حالی داشت هنگام حال نسا و رجال اهلبیت و آنکه در صحرای کربلا
از آن خارجیان بدسگال میکشیدند **سبحان** مظهر قدرت خداوند تسلیم و رضا و صبر جد عبدالله اکبر شهید گشتند
و صدمت بقضای الهی راضی شد بر خود رحمت حرام کردی بر خون فی ناتمام کردی در کربلا اگر نبودی زان واقعه با خبر نبودی
بر روی حسین آب بستند از عهد و وفای گذشته کشتند تمام یاورانش خویشان و همه برادرانش عباس شهید و عون و
جعفر کشته شدند تیغ و تیر و خنجر خاصه علی اکبر جوان که آن شبیه رسول انس و جان از صد بار چاک چاک شد مجروح افتاد بر روی خاک

رسید حضرت حارث بن مرة عبدی را بخبرگیری فرستاده که با آن جماعت در رفته حقیقت حال را معلوم نموده بعرض همایون
آنجناب رساند صاحب روضة الاحباب گوید که چون حارث نزدیک ایشان رسید آن جماعت حارث را بقتل رسانیدند
این خبر بضمیمهٔ اخبار سابقه بعرض اقدس آنجناب رسید پس روسای لشکر آنحضرت عرض کردند که با این حالت که از این جماعت بظهور رسید
دست از ایشان باز داشتن و بدفع معاویه و شامیان پرداختن از طریق مصلحت دور است و در این باب سخن بسیار است که اصحاب
آن بزرگوار عرض کردند پس رای عالم آرای آن قهرمان حضرت جبروت بموافقت ایشان بر آن طریق قرار گرفت که نخست عنان عزیمت بجانب
نهروان و استیصال خوارجیان معطوف ساخته بآن صوب توجه فرمایند و در بسیاری از کتب معتبره مثل بحار الانوار و فصول
المهمه و تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که چون شاه ولایت نزدیک بخوارج رسید در یک فرسخی معسکر ایشان نزول اجلال
فرمود عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری را بجانب ایشان فرستاد که شاید آتش فتنهٔ آن جماعت را بزلال نصایح
فرو نشانند ایشان حسب حکم اقدس عمل نموده مفید نیفتاد شاه ولایت بجهت اتمام حجت بنفس نفیس متوجه لشکرگاه خوارج
شد و در موضعی مرتفع که سخنان آنجناب بگوش ایشان میرسید توقف نموده هر قدر ایشان را نصیحت فرمود پس آن بزرگوار
دانست که جز بحکومت شمشیر و سنان مناظره و مجادله با آن گمراهان بجهت دیگر فیصل نخواهد یافت لابد آنحضرت بلشکر سعادت اثر
پرداخت خوارج نیز یکسو کشیدند صف سپاه شاه دین بیک طرف و لشکر گمراهان و دریای خون به بسیاری
انجم فزون نه بوسیدن زمین جای بود نه پرنده را در هوا جای بود در آن پهن صحرای کرد و شکوه حصاری شد از
فوج لشکر چو کوه چپ و راست بر من آن حصار ز پولاد پر بسته بر بر غبار کوه و کسیکه از سپاه خوارج شمشیر
خود را از غلاف کشید عروة بن ادیه بود که بر سپاه شاه دین پناه حمله کرد و عروه از جمله نفری بود که از ضرب نهروان
جان بسلامت برد و زمانی در ایام خلافت طلبه معاویه زندگانی کرد و زیاد بن ابیه بر عروه دست یافت سؤالات
چند از عروه نمود از انجمله پرسید که چگوئی در حق علی عروه گفت در اول خلافت خود بر حق بود و چون رضا بحکم
حکمین داد میل او بجانب کفر گردید و چون از حال معاویه سؤال کرد او را دشنامی در نهایت زشتی داد پس زیاد
از حال خود سؤال نمود عروه گفت اول تو از زنا بود و آخر تو دعوت یعنی دعوی پسری ابو سفیان و تو بر عصیان خلاف

پروردگاری زیاد امر کرد تا گردن عروه را زدند پس از غلام عروه از حال عروه پرسیدند الغلام گفت مختصر احوال عروه آنست
که هرگز در روز بیچاره طعام نبرده و در هیچ شبی فراش برای عروه نگسترد یعنی در روز روزه بود و شب در عبادت
بدانکه بتحصیل رضای باری و رسیدن بفیوضات به بائی بکثرت صیام و قیام و زیادتی رکوع و سجود نیست بلکه عمده اسباب
بندگی محبت رسول و آل اطهار آنحضرت است و اشرف آل آنحضرت علی بن ابیطالب است و یازده فرزند آنجناب و در حدیث
بسیار معتبر وارد است که دشمنی علی گناهی است که هیچ حسنه با او نفع نمی‌رساند و دوستی علی حسنه ایست که هیچ گناهی با او ضرر نمی‌رساند
از اینجاست که این همه نماز و روزه عمروه این او به نفع بحال او نبخشید و متابعت ایشان و ثبات قدم در محبت آن
بزرگواران سبب دخول جنان و رضای خداوند منان است شاهد بر این مدعا بیان حال خیریت مآل حر بن یزید بن
ناجیه بن سعید بن ریاح بن یربوع تمیمی است که با هزار سوار از جانب سرکرده اشرار ابن زیاد نابکار بر سر راه قافله سالار مظلومان
امام حسین آمد و اهلبیت طاهره از مشاهده آن لشکر بغایت مضطرب گشتند زیرا که **بیت** هرگز دشمن ندیده بودند از قبل
غم از کشیده بودند پرورده همه بعزت و ناز نشنیده زکس بلند آواز طفلان حسین کرم زاری صحاب بفکر جان نثاری
سلطان غریب ایستاده بر نیزه خویش تکیه داده کفار بقصد کشتن وی حر مانع بازگشتن وی هر قدر آن بزرگوار در مراجعت
اصرار فرمود حر ممانعت نمود تا آن حضرت را آورده در موضعی که از آبادانی دور و لشکرهای ابن زیاد پی در پی رسیدند تا کار
بمجادله و مقاتله کشید چون حر دید که آن قوم مردود در قتل آن مظلوم‌های غریب یکدل شده اند قاید توفیق رفیق وی گشته رو
بسر چشمه حیات جاودانی شتافت و چون قریب بلشکر آن سرور آمد سر خود را برهنه کرد که یا ابن رسول الله **بیت** منم آن
مجرم ظلوم جهول که شدم رانده خدا و رسول بشر از سپاه کوفه و شام من که کرده‌ام ای امام انام که زکین راکب
شدم باعث خوف اهلبیت شدم من در اول کمر بکین بستم دل آل رسول خستم بجناب تو کینه خواه شدم بر سپاه تو
سد راه شدم فدای تو کردم روسیاهم عذرخواهم پذیر افتاده‌ام دستم گیر ... بطلب نعیم آمده‌ام گناه کار زتم
پشیمان برگشته‌ام حر بنده ایست از تو آزاد شو فرمای شرمنده نیست دلشاد شو ... منظر لطف آنجناب عذر او را پذیرفت
و او اول کسی که در راه آنجناب جان او حر بود و تا روز حساب مخاطب بخطاب بابی انتم و امی از جانب شیخ ...

و از جانب بزرگان دین گردید پس از بیان این فقرات صدق آیات بوضوح پیوست که رسیدن بساحل نجات بمحبت
رسول و آل امجاد او علیه السلام والصلوات است **لمحرره** بقلم بگذار نقل کربلا از خوارج باز گو زان جا کن بیان انجام کار آن سرور
است در میدان امیر مومنان شرح احوال سیر کن مختصر باز کردیدم باحوال پدر **القصه** پس از تسویه صفوف شاه ولایت علمی بلند بابو ایوب
انصاری داد و فرمود که خوارج را ندا کنند که هر کس در زیر این علم در آید در امان است و هر که بکوفه رود جدی متعرض او نشود و هر کس از این
لشکر دوری جسته بمداین رود جدی با ایشان نپردازد مادام که قصاصی بر ایشان لازم نیاید با این سه طایفه ما را محاربه
نیست چون این ندا بگوش خوارج رسید متفرق شدند بعضی در زیر علم ابو ایوب و گروهی بکوفه و بسیاری بمداین رفتند و چهار
هزار نفر با عبدالله وهب راسبی باقی ماندند که قدم در دیار کفر و ضلال ثابت داشتند و ایشان متفق شدند که اگر تمام عالم
ایشان را زنند روی از معرکه بنگردانند امیر مومنان سپاه نصرت پناه خود را امر فرمود که مبادرت بر محاربه منمایند و تامل کنند
تا ایشان بر شما بتازند پس چون خوارج دیدند که سپاه ظفر پناه ایستاده اند و دست نمیگشایند گمان کردند که ایشان را ضعفی
روی نموده که دست بجنگ نمیگشایند و بدینجهة قوی دل گشته یکبار زبان بگفتن الرواح الرواح الی الجنة گشوده پای بمعرکه
نهادند و بهیات اجتماع بر لشکر سعادت اثر حمله ور شدند لشکریان صاحب ایمان بجانب یمین و یسار میل کرده آن جماعت را در وسط
گرفتند و بیکدفعه از چپ و راست بر آن بدبختان تاختند پس مردی از خوارج اخنس نام که در صفین از ملازمان آنحضرت بود و در آن
معرکه بسی مردانگیها از وی بظهور رسیده بود در برابر جناب مرتضوی آمده و اظهار جلادت نمود سید اوصیا باشارت ذوالفقار
آن مردود را بدرک فرستاد پس حرقوص بن زهیر که از امراء خوارج بود حضرت امیر را تنها دید که در میدان است از فرط سفاهت
و کثرت حماقت آن حالت را مغتنم شمرده اسب بجانب آن شهسوار معرکه دلاوری جولان داد چون بحضرت رسید آن بزرگوار
چنان ذوالفقاری بر فرق حرقوص زد که خود و نیمه سر او بر خاک افتاد و بجای رفتنی رفت پس پسر عم حرقوص که نامش وضاح
بن وضاح بود بمیدان آمده و رسید بوی آنچه به پسر عم او حرقوص رسید پس عبدالله وهب راسبی که رئیس خوارج بود بمیدان
آمد و فریاد برکشید که ای پسر ابوطالب تا چند این تطاول بر بندگان خدا کنی لحظه بمحاربه من رغبت فرمای تا ضرب دست مردان
ببینی و زخم گران نیزه ایران مشاهده نمائی و من سوگند یاد کرده ام که ازین موضع باز نگردم تا ترا بقتل نرسانم یا خود کشته شوم امیر مومنان

از سخن او متبسم گشته بخندید و فرمود ای پسر سبب کمال بیحیائیست که با آنکه مرا میشناسی جرأت مبارزت من مینمائی همانا
از حیات خویش دل برگرفته و از جان خود سیر شده پس دست بقبضهٔ ذو الفقار برده بلا تأمل او را باسفل السافلین رسانید
پس سپاه نصرت پناه آنحضرت بیکدفعه حمله برده کار باقی ماندگان آن جماعت را بانجام رسانیدند تا آنکه آن چهار هزار کس بجز
ده نفر ایشان راه سپار درکات نار شدند و پس از قتل ایشان اصحاب شاه ولایت دست بتاراج برآورده غنیمت وافر
یافتند ای مولایان ملاحظه نمائید که جماعتی که سالها در رکاب جناب ولایت مآب در جمل و صفین شمشیر زده بودند
و پیوسته روزها روزه و شبها در نماز بودند و پیشانیهای ایشان از کثرت رکوع و سجود چنین و پیشانیهای ایشان مانند
نعل شتر پینه بسته بود بمجردی که قدم در میدان مخالفت شاه اولیا و سلطان سریر ارتضا سلام الله علیه و علی اولاده
نهادند قتل ایشان واجب و قلع و قمع ایشان لازم آمد و حضرت سید الکونین معامله با ایشان فرمود که تا انقراض عالم ذکر آن
بر زبان خاص و عام است سبحان الله از اعمال و افعال بنی امیه و اتباع ایشان که اعمال ایشان پیوسته فسق
و فجور بود دایم الاوقات بشرب خمر و باختن قمار مشغول بودند و افعال ایشان قتل ذریه خانوادهٔ عصمت و طهارت بود و با این
همه ظلم و جفا که از ایشان صدور یافت بیت در حیرتم که از چه دو عالم نشد خراب اجزای چرخ از چه نیافت اضطراب
آن سر که بود زینت آغوش مصطفی پوشیده بود گیسوش … برید شد ز خنجر کفار بی سبب بر نیزه شد ز کینه
اشرار بی حساب آن زینبی که بود نگهدار از پیکسان در اهلبیت سرور دین فرد بی حجاب ناچار با تیره دلان سپاه شام
بر ناقه برهنه نشاندند بی حجاب متحیرم که با این اعمال شنیع چه حکمت بود که منتقم حقیقی آن بیدینان را مهلت داد و حیا
که مظهر قهر حضرت جبار و قهار وقتی چرا تحمل فرمود مگر نمی‌شنید که دختر بلند اختر سرور … از جور عدو پدر
میکرد و میگفت بیت کی باب اهلبیت تو در کوفه خوار شد بر ما ز کوفیان ستم بیشمار شد باران تیر کین همه بر پیکر [illegible]
بر سر او تیر بار شد عباس تشنه بال و پرش از سموم جور پامال مرغ نامه بر کوی یار شد از خون پیکر علی اکبر بهشت کین از
شکفت لاله حسرت بهار شد قاسم میان معرکه کف الخضیب وار جای حنا ز خون کف دستش نگار شد زینب که جبرئیل امین …
ناچار با سیاه محمل سوار شد کلثوم کافات بکلم … ازان درزد اهل کوفه وقایع نگار شد رخسار سکینه نیلی … از …

اعدا افگار شد کس گوشوار عرش خدا را خبر نکرد آندم که گوش فاطمه بی گوشوار شد زینب زلعت کوه بسیار شد زبون

از آن میان سکینه شکسته از جگر خود دشمن بلی بخدا قسم آن مخدرهم و صاحب شیر دو دم می شنید ناله و افغان اطفال

بال خود را و بر حرکات ناشایست اعادی بر و کوفیان لعین و شامیان بد آیین مطلع بود و لیکن بسبب حکمتهای چند

که عقول قاصره عباد از درک آن قاصر است صبر فرمود و تحمل نمود و الا بهمان قدرت و توانایی که در سید الوصیا بود

بعینه در سید الساجدین امام زین العابدین هم با آن ضعف و نقاهت و بیماری شدید بود ملخص مرثیه بیش از این

جای گفتگو نیست باقی مطلب اگر گوئی بگو شرح حرب نهروان را کن تمام کاسماع شیعیان را ارزد

القصه چون امر خوارج با تمام رسید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ذوالثدیه در میان کشتگان طلب نمایید صحابه

هر چند او را جستند نیافتند شاه ولایت فرمود که بخدا قسم که رسول خدا دروغ نگفت و من دروغ بر آنحضرت نبندم زیرا

که رسول خدا مرا خبر داد که با علی محاربه کنی با جماعتی که از دین بیرون روند مانند تیر که از چله کمان بیرون رود و در میان

آن جماعت مردی باشد که در منکب او پاره گوشت بر آمده باشد مانند پستان زنان و بر سر آن چند موی رسته باشد دیگر باره او را

جستجو نمایید پس اصحاب بار دیگر بطلب او روانه شدند تا در زیر چهل کشته او را جستند چون او را پیدا کردند حضرت امیر

تکبیر گفت و مردم تکبیر گفتند و آنحضرت بسجده رفت و گفت صدق رسول الله علیه السلام گویند که من دیدم ذوالثدیه

را که بر دوش او پارچه گوشتی بود مانند پستان زنان بر روی او موی چند روییده بود مانند سبیل گربه که چون آن

موها را می کشیدند پوست و گوشت آن دراز میشد و چون رها میکردند بحالت اول بر میگشت و وقایع نهروانرا بسیاری

از مورخان متصل به قضیه هایله شهادت آنحضرت ذکر کرده اند الله العالم بحقایق الامور

مجلس بیست و نهم

در بیان وقایع قبل از شهادت آنحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من امتحن اولیائه بعظیم البلاء واختصهم بجلیل النعماء ونصلی علی امیر النحل وصاحب اللواء الرسول المختار المصطفی وعلی خلفائه واوصیائه حجج الله علی اهل الارض والسماء سیما امام البررة وقابض ارواح الکفرة وقاتل الاشقیا

القاتل له فیه من الله العزیز الجبار لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار الا اله المقتول

بید الشریر الاشرار ورأس رئیس الکفار الزانی وابن الزانی عبد الرحمن بن ملجم الغدار لعنة الله

الملک القهار الشهید لسجاف الحجاب وکان من دمه علی شیبه خضاباً الامام الغالب مولانا علی بن ابیطالب علیه وعلی اولاده الطاهرین سلام الله

هر شب میدانی ای سپهر چه رفتار کرده و کین چها بعترت اطهار کرده فرصت با بن ملجم مرددداده شرکت بخون

حیدر کرار کرده زشفک روان تو بیت شتم سپهرا هم سیر با کوکب سیاره کرده از جبهه مبارک شیر خدا دریغ تا جوی خون روان

ز رخسار کرده بهر حسن لباس مصیبت بریده روز حسین را چو شب تار کرده از بهر خواهش دل ملعونه بدهر آزرده قلب زینب افکار

کرده بهر رضای خاطر شداد فطرتی آشوب و رستخیز پدیدار کرده **مخفی نماند** که بعد از رحلت حضرت سید المرسلین تا زمان شهادت

سید الشهداء بخانواده نبوت مصیبتی چون مصیبت حضرت امیر المؤمنین رو نداد زیرا که صبح شهادتش چون شام رحلت سید انبیا

بود و شام رحلتش چون صبح مصیبت سید شهدا بود حسین چون ابر نیسان گریان و زینب و ام کلثوم در فغان بو البشر را سینه غم دیده

و خیر البشر را شکاف در جگر نوح از نوحه نایله نوحه گر و خلیل و اسمعیل از این سانحه عظیمه در آذر کلیم را در لجه ملال انام و گشت مسیح و روح را

یا لیتنی لک الفداء از سپهر چهارم گذشت مریم بعذره **یا لیتنی مت قبل هذا** کنت رطب اللسان گردیده ادریس را

اندام بنای شرع بهم خراب شد کرخون جبین شاه ولایت خضاب شد روزی که رفت ظلمت عصیان نماند ارکان آفتاب چرخ کرم

در نقاب شد از سینه لشکر افلاک آه آتشین از دیده ملک بزمین خون ناب شد از هجر و وصل آن سرو سالار اولیا ناکام شهید

جهان و جنان کامیاب شد **الغرض** پیدا که در دنیا آنچه بانبیا از آلام و اندوه و مکروهات و مصائب رسیده شبیه و نظیر آن بجناب

امیر المؤمنین نیز واقع شد اگر سید المرسلین در مبادی حال بکفار قریش **لکم دینکم ولی دین** فرمود حضرت امیر المؤمنین

در مبادی خلافت ترک ریاست قوم بدین نمود اگر جناب رسول در مبدأ حال بچند نفر از اصحاب قناعت کرد زوج بتول

نیز بسلمان و اباذر و مقداد و چند نفر دیگر اکتفا فرمود چنانچه حضرت نبوی از ترس کفار از مکه بغار قرار فرمود جناب اسد اللهی

از خوف اشرار و بیم قتل در کنج خانه خود قرار فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله از مکه بمدینه هجرت فرمود این بزرگوار علیه السلام

از مدینه بکوفه مهاجرت نمود اگر جبهه قبل سید المرسلین در خانه اش رنجید ابا بوسطه اخذ بیعت در خانه امیر المؤمنین نیز رنجیدند اما

کفار قریش چون درخانه رسول خدا بی اذن داخل شدند چیزی نیافتند و برگشتند تا دست هم نرسانیدند و اما منافقان
بی ایمان چون در باب الخلافه علوی بی اذن قدم نهادند اول درخانه را سوختند و پهلوی بتول عذرا را شکستند و بعد از آن
غلاف شمشیر و تازیانه بر بازوی آن مظلومه در حضور امیر مومنان زدند و بازو و کتف آن مخدره را مجروح ساختند و پس
از آن بازو و گردن آن حبل المتین دین مبین را بریسمان بستند و آنحضرت بوصایای رسول عمل نموده تحمل صبر نمود چنانچه
رسول خدا با مشرکین جنگ کرد جناب ولایت مآب با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ کرد **الحاصل** در این
عاریت سرا مصائب و اندوه بی منتها و اذیت و آزار لاتعد و لاتحصی آن برگزیده خدا در یکجا رسید تا آنکه رخت بقا بعالم
بقا کشیده بشرف ملاقات پسر عم خود حضرت رسول مشرف گردید **بیت** فغان که گردش بیدادگر گردون بی پروا
خدیو کشور ایمان بصورت رفت از دنیا شهی کز ماتم او شد جهان تا تم سراسر چو روز رحلت احمد حبیب خالق یکتا
شهنشاه خدم پرور امیر المومنین حیدر ولی خالق اکبر علی عالی علا فلک مسکینت گر مولود او را علت غائی خدا هم خواند صحیح
رحلتش را لیلة الاسری نبود اندر خور شاهی به وحشی عالم امکان مکان بگزید اندر شبان عالم بالا **بدانکه** بکرات جناب
رسول خدا خبر شهادت آنحضرت را بوی رسانید از آنجمله ابن شهر آشوب در مناقب ذکر کرده است که چون در غزوه احزاب
جناب ولایت مآب را از دست عمرو بن عبدود ضربتی بر فرق همایون رسید و پس از آنکه آن بزرگوار آن نابکار را بقتل
رسانید بخدمت رسول خدا آمد آنجناب بدست مبارک جراحت سر آن سرور را ببست و قطرات عبرات از دیده باریدن فرمود
آه آه من کجا خواهم بود در وقتی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند **ابوبکر شیرازی** که از علماء عامه است
از سعید بن مسیب روایت کرده که حضرت امیر چون قرآن تلاوت میفرمود و باین آیه شریفه که میرسید اذ انبعث اشقیها
میفرمود قسم بآن کسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که هر آئینه خضاب کنند این را از این و اشاره بمحاسن شریف
و فرق همایون میفرمود آه آه **رباعی** دیدی بجهان کین فلک سر چه کرد رو صفحه بجهان شیر چه کرد آن زهره ندارم
که توانم گویم با شیر خدا ضربت شمشیر چه کرد مخالف و موافق و مورخین شیعه و سنی وقایع شهادت آنحضرت را بروایات
مختلفه ذکر کرده اند و آنچه بصواب اقرب و در این مقام ذکر آن انسب است آنست که چون ماه صیام دا اکبر و اصغر آن سرور نزهات

رسید اسباب شهادت آن بزرگوار مهیا گردید در کتاب مستطاب بحار الانوار مسطور است

که چون حضرت امیر از نافرمانی و نفاق و مخالفت اشقیاء اهل کوفه دلتنگ شد زیرا که لشکر معاویه بر اطراف

و نواحی مملکت آنحضرت غارت می آوردند و اهل کوفه و اصحاب آنجناب یاری و مددکاری آنحضرت نمیکردند بلکه بر او رفتند و بعد از

حمد خدا و نعت رسول فرمود بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا بزودی از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان

جا دهد و مرگ در این ایام در کمین منست پس فرمود چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب

کند و این خبری است که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود خداوندا من از ایشان تنگ آمده ام و ایشان از من

تنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند آنها مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا

بکسی که مرا یاد نمایند تیر دعای آن عابد یگانه و موحد زمانه بهدف اجابت رسیده در همان زودی اسباب شهادت آنجناب مهیا

شد و مجمل آنچه فیما بین آنحضرت و آن خبیث بن خبیث علیه اللعنه گذشت نسبت بدانکه عبد شیطان نامراد بمفاد آنکه

نام زنگی کافور یعنی عبد الرحمن بن ملجم مرادی در حقیقت حال داخل است و از ابن عباس روایت شده که

ابن ملجم از اولاد قدار بن سالف پی کننده ناقه صالح است و پدر او ملجم از طایفه مراد است و مادر آن ملعون عدنیه دختر علی

علی بن ماشوج از طایفه بنی زبید بود و بعضی گویند که حبیب بن منتجب که زبید و خلافت امیر مؤمنان والی بانه نفر دیگر از یمن

بخدمت آنحضرت فرستاد و بسیاری از مورخین ابن ملجم را از خوارج میدانند و گفته اند که گروهی از خوارج در مکه

معظمه متعهد شدند که در یکشب معاویه و عمرو بن عاص را بقتل رسانند و حضرت امیر المؤمنین را شهید نمایند پس ابن ملجم مرادی

که از روز ازل سکه شقاوت و ضلالت ابدی بنام آن مخذول زده بودند تعهد قتل شاه ولایت نمود و برک بن

عبدالله تمیمی بعزم قتل معاویه مصمم گشت و عمرو بن بکر عنبری بجهة قتل عمرو بن عاص جازم گردیده هر یک بصوب مقصود

شتافتند که در شب نوزدهم رمضان هر سه را بقتل رسانند اما ابن ملجم مردود چون رو بکوفه نهاد بیادی شد

زینت الدنیا ابنت الاخضم از برای قتل مولود حرم چون آن حرامزاده ازل و ابد بکوفه رسید ... صید شد در کوفه ابن ملجم

آن سید بر بست کین ول ملامی از پیغمبر ظالم ستاد ... چو در یک شهر بدیر با علی جبرئیل بر سر زد که آه از زنج ابن مفتول

داد از ظلم این قاتل چون ابن ملجم مرد و قبل از این قطام دختر خضر تیمی را که چهره حالش بنقابت سیاه روئی کونین آرسته

و گونه احوالش بخال و خط شقاوت دارین پیراسته بود ملاقات کرد بمصداق قُلُوبٌ خَلَتْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ اُبْتُلِيَتْ

اللّٰهِ بِمَرَضِ الْعِشْقِ فریفته غنج و دلال ملعونه شده بود لهذا در خانه او فرود آمد و چون مرد دو بوالهوس

هوسناک بمرض خواهش نفسانی مقید گشته از راه خواستگاری در آمد آن زانیه فاجره گفت کابین من سه هزار درهم

و کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابیطالب علیه السلام ابن ملجم از برای مصلحت گفت مطلب بغایت مشکل است انچه گفتی سهل مهیا کنم

ولی قتل سلطان ولایت مشکل است قطام ملعونه گفت علی پدر و برادر و اقارب مرا کشته از همه کابین خود میگذرم

مگر از کشتن علی چون آن ولد الزنا ملعونه را با خود همچو کیش دید گفت بجلال قدر آلهی سوگند که نیامدم بکوفه مگر برای همین مطلب

پس آن فاجره خوشوقت شد وردان بن مجالد که از قبیلهٔ خوارج بود با پسر ملجم مرد و دو رفیق ساخت و ابن ملجم در بازار کوفه

شبیب بن بجره را دید و او را باین امر عظیم تکلیف نمود هر دو اول باکره و آخر با آن منافق متفق گشته در بازار کوفه

شحنهٔ بازار دین اتفاق کردند سبحان اللّٰه یکدفعه در همین بازار بقتل امیر مومنان ع منافقان همداستان

شدند و باز در همین بازار مشتریان کالای سعادت بطلب غنیمت آخرت و سید جوانان اهل جنان بایکدیگر عهد

بستند چنانکه در خبار اهلبیت است که حبیب بن مظاهر اسدی مسلم بن عوسجه را در بازار کوفه ملاقات کرده که بر در دکان

عطاری نشسته و حنائی خریده اراده حمام و صلاح وجودی در نظر دارد حبیب گفت ای مسلم علیه السلام

دریا بن حرانی تو در پی بستن خضابی فرزند نبی بغم گرفتار بگذار و حنا و دست بردار گویا خبر نداری که فرزند رسول

خدا را بحیله از حرم خدا و جدش دور کرده الآن او در نظر دارند و نیک لشکرهای نفاق بحرب آن یگانه آفاق

رفته و میروند گویا خبر نداری علیه السلام که دشت کوفه بامحشر قرین است غلط گفتم قیامت که چنین است توشوئی

بحمام ای برادر غبار آلوده باشد موی اکبر تنی رنگین محاسن بخون شیر الهاس کند از خون محاسن تنگ عباس

تو در گلزار عشرت کرده کل گشت سکینه العطش گویا در این دشت اگر داری هوای کعبه دست خون آرائی بر تیغ

بنگر ست مسلم سعادت انتصاب از شنیدن حبیب خروش بر کشید و گفت بزار تو را جزای خیر دهاد که خبر دهد

بی وادی و بادی راه هی گردیدی چنانست بی از برای زینت دنیا نیست بلکه برای آنست که بکار بسته جویه باز ملاقات نمایم پس از بازار کوفه برآمده رو بخدمت سید الشهدا نهاد **الغرض** بدانکه در بازار دنیا متاع سعادت و شقاوت هردو بهم رسد چنانچه مذکور شد ابن ملجم از معامله که در بازار دنیا نمود چه زیانها تحصیل نمود و بچه عذابهای دردناک مبتلا گردید و مسلم و حبیب بچه نفعهای بزرگ و سعادتهای عظیم رسیده ابد الآباد در نعیم الهی مقیم خواهند بود **الحاصل** چون آن ملاعین و ان ملعونه کمر قتل آنحضرت بربستند و از ارتکاب قتل آنجناب اندیشه بسیار نمودند آخر الامر رأی خطا نمای ایشان بران قرار گرفت که در هنگامیکه آن مقرب درگاه بی نیاز مشغول نماز باشد مرتکب قتلش شوند **بیت** بلکه قصد از زبان کار نماز است بذکر پادشاه بی نیاز است یقین در خاطرش غیر از خدا نیست دل حق منزلش با ما سوا نیست **بلی** سرشت اهل ضلالت از دشمنی و عداوت خاندان رسالت است و اگر کسی دشمن خدا و رسول نباشد با عابدی که عبادتش را دانند و از سعادت مطلع باشند چگونه چنین عداوتی ورزند **در مناقب خوارزمی** آباد وجودیکه از عامه است که در بعضی حروب پیکان تیری بپای فلک فرسای شاه لافتی نشسته بود و جراحان از بیرون آوردن آن پیکان بواسطه درد وا عارض آنحضرت میشد عاجز گشته آخر الامر در اثنای نماز آن پیکان را از پای مبارکش بیرون آوردند و اصلا آنجناب متأثر نشد آه آه که چون فرزند ارجمندش امام حسین ؑ در صحرای کربلا متوجه نماز گردید از هر جانب تیرکین از کمان ستم آن جفا جویان بسوی آن مقرب درگاه الهی گشادند خواطر اشرفش پریشان نشد و ملتفت ایشان نگردید تا از نماز فارغ شدند **منقول** است که در چنین حال آن امام محترم بود از خود بیخبر از خصم هم دشمنان از چهار سو در ترک نماز آن امام تشنه مشغول نماز بندگی بنگر در راه ودود مرهم وی زخم تیغ و تیر بود گر نماز آن بود کان مظلوم کرد دیگران را زین عمل محروم کرد بخشد اکنون روزی اهل ولا اجر یک تکبیر شاه کربلا **القصه** آن زانیه فاجره شبهای آن نامراد مرادی و آن دو منافق دیگر را بر سر آن داد منتظر فرصت نشستند لا حول و لا قوة الا بالله

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس چهاردهم در بیان وقایع شب نوزدهم و احوالات آنحضرت

الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة و السلام علی الصائم عما سوی الله المقبل بکله الی الله فلذا جعله الله

ا ا

بَابًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَذَلَّ وَخَضَعَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ لَا يَسْبِقُهُ سَابِقٌ وَلَا يَفُوتُهُ فَائِقٌ وَلَا يَطْمَعُ فِي دَرْكِهِ طَامِعٌ اَوَّلُ النَّبِيِّينَ مِيثَاقًا فِي الذَّرِّ التَّكْوِينِ وَالتَّدْوِينِ وَآخِرُهُمْ مَبْعَثًا فَكَانَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَهُوَ سَيِّدُنَا وَنَبِيُّنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَلَا سِيَّمَا عَلَى مَنْ هُوَ نَفْسُهُ مِنْ مَقَامٍ وَذُرِّيَّتُهُ فِي مَقَامٍ وَوَصِيُّهُ فِي مَقَامٍ وَاَخُوهُ فِي مَقَامٍ وَابْنُ عَمِّهِ فِي مَقَامٍ وَوَصِيُّهُ وَخَلِيفَتُهُ فِي مَقَامٍ فَهُوَ الْقَائِمُ مَقَامَهُ فِي كُلِّ مَقَامٍ اِلَّا مَا خَصَّهُ اللّٰهُ الْمَلِكُ الْعَلَّامُ اَسَدُ اللّٰهِ وَاَسَدُ رَسُولِ اللّٰهِ الْمَقْتُولُ فِي الْمِحْرَابِ شَيْبَةٌ بِدَمِهِ خُضِبَ مَوْلَانَا وَوَلِيُّ اللّٰهِ فِي الْاَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ سَلَامُ اللّٰهِ

بسمل آه ازان ساعت که از قوم مراد آن نامراد تیغ کین را بر مراد خویش از زهر آب داد سرور کبری فخر سودی سر بپاش جبرئیل بر سر شفای امت آه دست کین کشاد کرد از تیغ آن بدخو چون عیان شق القمر معجز سپاه فخر رسل بر باد داد هیچ دل را زین ستم غم نیست تا ابد هیچ جان را در جهان زین پس نخواهی دید شاد صد فغان ماجرا کز دل نخواهد گشت محو آه ازین ماتم که جا نهار انخواهد شد زیاد بدانکه چون عبدالرحمن بن ملجم مرادی با مراد کی اندر جهت از سودای محبت قطام دختر خطیر تیمی اسود الله وجهها سرمایه ایمان در باخت و خود را در بوته لعن ابدی و عذاب سرمدی انداخت و همت بر آن گماشت تند باد فتنه و فساد کشتی نجات را غریق لجه فنا سازد و بقطع رشته حیات لشکر دین و ایمان پرداز پیوسته منتظر فرصت بود تا شب نوزدهم شهر رمضان المبارک که سال چهلم هجرت بود رسید این مختصری از احوال خسران مآل سرکرده زمره ضلال ابن ملجم مرادی **واما** احوال سرور اوصیا و سلطان سریر ارتضی روحنا له الفداء خلاصه اش اینست که جمهور محدثین و مورخین بر این اتفاق کرده اند که آنحضرت از اول ماه مبارک رمضان یکشب درخانه امام حسن و یکشب در منزل امام حسین و شبی دیگر در محفل عبدالله بن جعفر که شوهر دختر بلند اختر آن سرور علیا جناب زینب خاتون بود افطار میفرمود و در هیچیک از آن شبها زیاده از سه لقمه تناول نمینمود پس حضار محفل

ارم مشاکل عرض کردند که ای جوان سالار موائد حیات خلایق و ای قسم ارزاق بندگان خدای از جانب
خالق تو را چه روی داده که از صرف غذا در این شبها اجتناب میفرمائی آنحضرت در جواب فرمود که زمان ملاقات پروردگار
نزدیک است و میخواهم که چون خداوند خود را ملاقات کنم آلوده طعام نباشم و بمقداریکه حفظ رمق کافیست و چون شب
نوزدهم آنحضرت خواست افطار فرماید ام کلثوم کوید طبقی که دو قرص نان جو و کاسه شیری و قدری نمک سائید در آن بود در نزد
آنحضرت آوردم چون بجناب چشم مبارکش بر آن طبق افتاد گریست گریستن شدید و سر مبارک خود را حرکت داده مانند شخصیکه
غضبناک باشد **در بحار الانوار است** که آنحضرت با ام کلثوم فرمود که گمان نمیکنم دختری به پدر خود بدی
و بدخواه پدرش باشد چنانکه تو بدی با من میکنی ام کلثوم مضطرب شد و عرض کرد ای پدر بزرگوار چه بدی از من
صادر شده آنحضرت فرمود ای دختر دو نان خورش در یک طبق در نزد من حاضر میکنی میخواهی که ایستادن من در نزد حق تعالی
طول کشد من میخواهم متابعت کنم پسر عم خود رسول خدا را که ما دامیکه در حیات بود دو نان خورش در یک طبق در نزد
آنحضرت نگذاشت پس ام کلثوم شیر را برداشت و آنحضرت سه لقمه از آن نان جو با نمک درشت میل فرمود و دست کشید **بیت** خود نه
آن جان جهان از سر خوان دست کشید بلکه یکبارگی از خوان جهان دست کشید پس آن امیر کشور اعزاز مشغول نماز گردید
و روی ابتهال و تضرع بدرگاه بی نیاز آورده رکوع و سجود را در نهایت خضوع و خشوع بجای می آورد و صدای آنحضرت بگریه
بلند بود و مکرر از عبادت خانه خود بیرون می آمد و با طرف آسمان نظر میکرد و مانند کسیکه او را مار گزیده باشد بر خود می پیچید
و کلمات وحشت آمیز که دلالت بر شهادت آنحضرت میکرد میگفت و گویا در آن شب ارکان آسمان و زمین متزلزل
بود و آنحضرت وداع عبادت پروردگار خود نمود **بیت** در شب قتل امیر غزوه بدر و حنین یاد م آمد ای محبان ز شب
قتل حسین کان شب از بهر وداع طاعت پروردگار تا سحر بیدار بود آن سید شب زنده دار گاه محزون در قعود و
غمگین در قیام گاه گریان در تشهد گاه لرزان در سلام ساعتی در فکر اسباب جوانان شجاع ساعتی با اهلبیت خویش با
وداع که بحسرت دست فراق علی اصغر پر که بحسرت دست بر روی علی اکبر نظر گاه شستی ز اشک چشم اگر گیسوی قاسم
گه سر عباس را گریان گرفتی در کنار گاه فرمودی پرستاری فرزند علیل گاه کردی حسرت نسبت با اولاد عقیل

زینب

زینب و ام کلثوم در شب نوزدهم و شب عاشورا هر دو بودند و عبادت پدر بزرگوار و برادر عالیمقدار را ملاحظه نمودند
در شب نوزدهم اگرچه حضرت امیر را پریشان میدیدند و آنجناب اگرچه پیوسته خبر مرگ خود را بایشان میرسانید لیکن
خیال اسیری و توهم دستگیری خود نبودند و در خانه عزت و احترام خویش مقام داشتند اگرچه از قتل پدر بزرگوار گریان
و اشکبار بودند لکن بحیات برادران و اقارب امیدوار آه آه از آنچه در شب عاشورا بر ایشان گذشت گاهی بخیال قتل
سید الشهدا می افتادند و لحظه مهاجرت عباس و علی اکبر و قاسم و سایر اقارب بخاطر می آوردند و لمحه دیگر بفکر گرفتاری خود
در میان جمعی از اجامره و نامحرم بودند سبحان الله که زبان از بیان مصائب آل رسول لال است به که از این بیان داستان
بندم زبان بالحاصل ام کلثوم عرض کرد که ای پدر بزرگوار چون است که امشب خواب را بر خود حرام کرده و تمام امشب
خبر مرگ خود را بما میرسانی هاتف ترحم کن و حرف جدائی بر گرفتاران که یارای آن نباشند طاقت مهجوری از
یاران دمی سر بر سر زانوی من باستراحت کن که بر دو چشم بیدار تو خواب از چشم بیداران ای پدر چرا امشب تمنی نفرمائی
و لحظه آرام نمیگیری و ما را کوه کوه بار غم وانداده بر دل مجروح می نهی عارف پیش تو ما چون ز غصه بازآئیم تو بما
تا ما پاس آئیم آنجناب فرمود که یا بُنَیَّة اِنَّ اَباکِ قَتَلَ الاَبطالَ وَ خاضَ الاَهوالَ وَ ما اعتَرَیهُ اضطرابٌ وَ
دَهشَةٌ اَکثَرَ مِمّا اعتَرَیهُ فی هذِهِ اللَّیلَةِ یعنی ای دختر من پدر تو با شجاعان عرب بسیار جنگ کرده و خود را
با هوال عظیمه مکرر انداخته و خوفی در دل نداشته و هرگز اضطراب و وحشتی بهم نرسانیده و امشب در کمال خوف و
خشیت است پس شیعه بر ظاهر است که اضطراب آنجناب در آنشب بجهت ملاقات رب الارباب و لقای فرح بخش جناب
رسالت مآب بود و کثرت شوق و غلبه ذوق باعث اضطراب و وحشت و موجب انقلاب احوال و وحشت سبب
پس آنحضرت فرمود که یا بُنَیَّة قَد قَرُبَ الاَجَلُ وَ انقَطَعَ الاَمَلُ علیا جناب ام کلثوم چون این سخن از پدر بزرگوار
شنید فریاد برکشید و دست بر سر زد لعمری شبی چون شب نوزدهم بر دختران کریمه امیر مومنان ع نگذشت مگر شب عاشورا
در شب نوزدهم که سید اوصیا خبر مرگ خود را باهلبیت طاهر میداد اعادی آنحضرت تظاهر در کوفه بجز ازینه نفر خوارج
دیگر نبودند و اما در شب عاشورا که سید الشهدا خبر قتل خود و کشته شدن برادران و فرزندان و یاران خود را باهلبیت

عیال شکسته بال بیداد زیاده از سی هزار کافر بیرحم که هزار هزار مرتبه از یهود و نصاری و خوارج بدتر بودند
بر آن بیکسان بی معین احاطه نموده آن مقربان رب العالمین را درمیان گرفته بودند در کشف الغمه است
که آنحضرت در آن شب بسیار میفرمود که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ و سوره مبارکه یس را تلاوت
فرموده اندکی آسایش نمود آنگاه ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که من
در این ماه از میان شما میروم الآن رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود ای ابوالحسن در این زودی تو خواهی آمد
و تحقیق شقی ترین امت لحیه تو را از خون سرت خضاب خواهد کرد بیت با لب نمی چشم گهر ریز بکف ای روح پاک
از خواب برخیز در این شب ملحدی ابلیس کیشی زحق بیگانه با کفر خویشی تیغ تیزی که داد از زهر کین آب کند قصد تو در
دامان محراب کند گلگون ز خون پیشانی تو شکافد جبهه نورانی تو مخدرات حرم از کلمات جانسوز آن امام همام صدا
بگریه بلند کردند آنحضرت ایشانرا بصبر و شکیبائی امر فرمود و چون نزدیک صبح رسید آنحضرت تجدید وضو فرمود و جامه
خود را پوشید و قدم بصحن خانه گذاشت چو مهری قدم چو شاه ولایت بصحن خانه گذاشت سپهر داغ نوی بر دل زمانه
گذاشت بجای اشک روان بهر آن فلک مقدار ز چشم زال فلک ریخت ثابت و سیار چون آنحضرت بصحن خانه رسید نگاه
باطراف آسمان نمود و گفت که اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِیْ فِی الْمَوْتِ چون خواست روانه شود مرغابی چند که برای حسنین آورده
بودند و تا آن شب بجهت احترام آن آستان ملک پاسبان صدا صدائی از ایشان ظاهر نشده بود چون آنحضرت
اراده بیرون رفتن از خانه نمود آن حیوانات بسته زبان صداها برآوردند و بالها بر یکدیگر میزدند و بمنقار خود اطراف
جامهای آنحضرت را گرفته بودند و گویا بزبان بیزبانی با آن عزیز ربانی میگفتند که یعنی ولله ابد لیل کرمان مولای انس و
جان خانه اسلام زاین رفتن شود ویران مرو ره خطرناک هست و دزدان در کمین منزل مخوف است اینجا بمان یا مکن
سوی زندان مرو بی پدر گردد حسین و خون جگر گردد حسن ای پناه اهلبیت بیکس و حیران مرو امیر مومنان ع که رحمت واسعه
الهی بود چون بیتابی مرغان را دید زبان بتوحید گشود که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ هُنَّ صَوَائِحُ تَتْبَعُهَا نَوَائِحُ وَفِیْ
غَدَاةِ غَدٍ اَتَظْهَرُ الْقَضَاءُ یعنی این صداهاست که از عقب آن نوحه ها خواهد بود و بامداد قضای الهی

ظاهر شود

ظاهر شود سوقی ای پدر گریه بحالم کند این مرغابی زاشک ایشان بودم حال چو مرغابی تیغ بر کف قتلم بنی آدم
امشب وحش طیر اند بر غم همه در نیم خوابی آه آه ثم آه آه الغرض چون شاه اولیا از خانه عزم بیرون آمدن فرمود
مرغابیان حسنین نالها کردند چون در روز عاشورا جناب سید الشهدا عزیمت جهاد نمود اطفال خورد سال
آنحضرت چون جوجه بیلرزیدند و در اطراف و جوانب آنجناب جمع شده بدامن و رکاب مرکبش آویخته بودند و
وچنان نالیدند که اهل آسمان و زمین بناله درآمدند حضرت امیر در آنشب سفارش آن مرغابیها را نمود که
آب و دانه دهید زیرا که ایشان زبانی ندارند که شما را از تشنگی و گرسنگی خود با خبر سازند و یا آنکه ایشان را بی‌نان
ای موالیان حضرت امیر بمانند مرغابی چند که در خانه داشت بصبیّه مرضیّه خود ام کلثوم و زینب امر و تاکید
سفارش میفرمود که این حیوانات بسته زبان را گرسنه و تشنه مگذارید آه آه ثم آه که مظلوم کربلا غریب دشت نینوا در روز
عاشورا نه آبی داشت و نه غذائی که سفارش اطفال کوچک شکسته بال خود را بخواهران ستم رسیدهٔ خویش فرماید
هرچند سکینه خاتون و سایر اطفال بیکسانه السر در عرض میکردند که ای پدر در این صحرا ما را تشنه و گرسنه بکه می‌سپاری
وکیست که اطفال یتیم خورد سال ترا غمخواری نماید و چه کس ایشان را در دامن مرحمت تربیت خواهد نمود آنحضرت را
جوابی نداشت که در جواب ایشان بفرماید الا مر باچشم گریان و صدای ضعیف در حالتیکه گریه گلوی مبارکش را
گرفته بود فرمود که شما را بخدای سپارم که او نیکو وکیلی است القصه چون حضرت امیر المؤمنین اضطراب و بیتابی
دیدگریست بنحوی که اشک بر محاسن شریفش جاری شد و فرمود که شما بماتم من گریه میکنید که حیف فی اعادی یقتلونی
بالسیف ام کلثوم عرض کرد که ای پدر بزرگوار این چه فال بد است که میزنی و این چه حدیثی است که میفرمائی شاه
اولیا فرمود ای عزیز زند این فال بد نیست اما دلم گواهی میدهد که در همین ماه از جمله شهیدان خواهم بود پس آنحضرت دامان جامهٔ
خویش را از منقار مرغابیها خلاص فرمود و عزیمت مسجد نمود ابن شهر آشوب گوید که چون آنحضرت بدر خانه رسید
خواست که در را بگشاید قلاب در خانه بکمربند آنحضرت بند شد و چنان کمربند آنحضرت را گرفت که کمربند از کمر مبارکش جدا شده
بزمین افتاد و له رسید چون بدر خانه خواجه قنبر افتاد بر کمر آنجناب حلقه در نداشت باطوقه یعنی مروکه پیدا بهم دینا

نوعم نیست حلقه با هم چه شد فدای تو گردم گر از جدا داتم و لیکن حب تو عینه بست در داتم پس آنحضرت سر بند را بر گرفت و بر سر
بست و گفت اُشْدُدْ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيكَا وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَا یعنی ببند میان
در ره بندگی تنگ کن بسر بادیت تنهائی کن جزع مکن یا علی از مرگ که رقم خلود صفحه هیچ مخلوقی نکشیده اند
و شربت حیات جاودانی به هیچ احدی از موجودات نچشانیده اند بیت آری اساس عمر کسی استوار نیست دار فنا
محل ثبات و قرار نیست پس فرمود اللّٰهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ ام کلثوم میگوید که چون این کلمات جانسوز را
از آن بزرگوار شنیدم گفتم وا غوثاه وا ابتاه ای جان پدر این چه احوال است که از اول شب تا بحال خبر از مرگ خود میدهی
آنحضرت فرمود که آنچه میگویم حق است و آنچه واقع میشود از برای من دلالت و علامات وداع این دار فانی است که هر یک از دیگری
ظاهر میگردد پس مرا و خواهرم زینب را امر بسکوت فرمود ای شیعیان بدانکه در عالم مصیبت رسیده تر از دختران
امیر المومنین نبود و آنچه در شب نوزدهم از حالت پدر و وداع آن سرور دیدند بسیار بر ایشان ناگوار آمد لیکن در شب جانسوز
اندوه و ملال ایشان زیاده از شب نوزدهم بود زیرا که در شب نوزدهم با پدر بزرگوار میگریدند و بس و اما در شب جانسوز
متحیر بودند که با کدام یک از جوانان اهلبیت داغ نمایند گاهی در خیمه برادر بزرگوار خود سید جوانان گریان و نالان بودند
با فریاد و فغان بنی هاشم حضرت عباس را در میان داشتند لحظه بخیمه وداع رو بخیمه شبیه پیغمبر جناب علی اکبر می گذاشتند
و یادگار برادر خود امام حسن قاسم و عبدالله را میبوسیدند و میبوئیدند زمانی اندوهگین بر سر بالین سید الساجدین
می نشستند گاهی بر زانوی بیکسی گذشته بر حال خویش و سرگردانی و بیچارگی و دربدری و آوارگی خود و اینکه فردا بر
و جوانان و کودکان ایشان چه خواهد گذشت مانند ابر نیسان میگریستند القصه شاه لافتی در خانه را گشود و چون نور دیده
از نظر غایب شد ام کلثوم گریان و اندوهگین ببالین برادر خود امام حسن آمد و عرض کرد که ای برادر جوهری
بر خنجر که چرخ سفله پرور دارد سر کیسه ای برادر از اول شام تا سحرگاه امشب پدرم بناله و آه از درد و الم
دمی نیاسود پیوسته حدیث هجر فرمود ای برادر بلند مقدار امشب پدر بزرگوار را مگذار تنها بمسجد رود از عقب او
برو و با آنجناب باش تا صبح پس حضرت امام حسن را از وقایع حالت آنحضرت از سر شام تا آنزمان از خانه بیرون

تشریف برده بود با خبر ساخت پس حضرت امام حسن ع از جامهٔ خواب برجست و از عقب پدر روانه شد الحبان
جناب امیر مؤمنان از خانه بمسجد میرفت و در کوفه بظاهر خصمی نداشت و دشمن آنحضرت و سیه مرد و یک زن بیشتر نبود از ایشان
شیعیان مخفی و پنهان و آشکارا جرئت بر اظهار عداوت آنحضرت نمیکردند مع هذا علیا جناب ام کلثوم دلش گواهی میداد که
عبا در آن فضا نگذارد امام حسن را از عقب پدر بزرگوار میفرستاد آه آه از آن زمانیکه برادرش حسین تشنه لب با تن تنها در مقابل
سی و چند هزار شمشیر و نیزه میرفت و ام کلثوم کسی نداشت که از عقب آنحضرت بیاری و غمخواری و نصرت آنحضرت فرستد بجز
لشکر آه و سپاه ناله و فریاد کسی بداد اوش نرسید پس چون جناب امام حسن ع در عقب پدر بزرگوار دوید و قبل از رسیدن آنحضرت
بمسجد به پدر رسید و عرض کرد که ای پدر چه چیز ترا در این وقت از خانه بیرون آورده و حال آنکه هنوز ثلثی از شب باقی است
آنجناب فرمود که ای حبیب دل من خواب هولناکی دیدم از وحشت آن خواب هراسان از خانه بیرون آمدم دیدم در خواب که جبرئیل
امین بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ برداشت و بر بام کعبه برآمد و آن سنگها را برهم زد که ریزریزه شد پس بادی وزید آن
سنگ ریزها را پراکنده کرده و در هر خانه از مکه معظمه و مدینه طیبه ریزه از آن سنگ داخل شد حضرت امام حسن ع پرسید ای پدر
بزرگوار این خواب را چه تعبیر فرمودی حضرت کلامی فرمود که این اشعار خلاصه آنست **و له** زان پیش که سر زند از مشرق آفتاب
گردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب در مکه و مدینه بهر خانه رود اندوهی ز قصه قتل ابوتراب الغرض فرزند ارجمند برگرد و در رختخواب
خود آرام گیر حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر میخواهم که همراه تو باشم تا موضع نماز تو حضرت فرمود که **یَا بُنَیَّ اَقسَمتُ**
بِحَقِّی عَلَیکَ فَارجِع اِلیٰ فِرَاشِکَ لِئَلّا یَنقُضَ یعنی ای فرزند من قسم میدهم ترا بحق خود که برگردی بجانب رختخواب
خود تا آنکه در هم شکند خواب تو **سبحان الله** پدر مهربان کی راضی بود که خواب فرزندش در منزل بیخوابی درهم
شکسته شود و او را قسم داده که بجای خود برگرد نمیدانم چه حال بود و چه میکرد اگر حاضر بود در شبیکه این فرزند ارجمندش
از صلابت زهر بخواب آرام و قرار در رختخواب خود مانند مار گزیده باینطرف و آنطرف میغلطید و از شدت زهر
بدوش برادران و خواهران میرفت و فریاد و اکبدا بر میکشید تا آنکه یکصد و هفتاد پاره جگرش در طشت ریخت پس
حضرت امام حسن ع حسب الفرمان آن مولای مرد و زن بجانب خانه و مسکن خویش مراجعت فرمود دید که خواهر محترمه اش

آنحضرت فرمود

عَلَیکَ نَومَکَ

ام کلثوم در عقب در ایستاده پس آنچه میانهٔ آنجناب و پدر بزرگوارش گذشته بود بجهة خواهرش بیان نمود پس اهلبیت
بر دور یکدیگر حلقهٔ ماتم زده سرهای غم بزانوی اندوه نهاده از شدهٔ تحیر خواب بر ایشان غلبه کرد ابو مخنف گوید که داخل
فراش و جامهٔ خواب خود نشدند و بخواب رفتند تا رسیدند بانچه واقع شد و لا حول و لا قوة الا بالله **مجلس پانزدهم**

در بیان ضربت خوردن آنحضرت در صبح نوزدهم بسمل

باز در دور زمانه نوبت ماتم رسید صبح گاه محنت و غم باز از مشرق دمید گل کلاهش در سحر که جامه بر تن کرد باد سرد مهر جان نزد کلاه بر گیتی وزید
امهات سفلی و آباء علوی نوحه کرد ناله از حلق زمین بر گنبد گردون رسید تا بدامان جبرئیل از غم گریبان
چاک زد جامهٔ صبر و سکون روح القدس بر تن درید ساغر عشرت زکف جواد در این ماتم فکند مریم از سر زین مصیبت
معجر طاقت کشید صبح صادق را دو چشم آمد سفید از بس گریست تا چرا صبح دم از جانب مشرق دمید در
صبح الصبحی که شاه اولیا شد بخون خویشتن غلطان بمحراب دعا **عبد الله بن محمد ازدی** گوید که در شب نوزدهم
در مسجد جامع کوفه با گروهی از اهل مصر بودیم و آن شب را بعبادت احیا میکردیم که شاه ولایت داخل مسجد شد و مرکز
ندای نماز در داد و فرمود **الصلوة الصلوة** و آمد بسوی محراب و مشغول نماز شد **هادی** چو آمد در نماز
از صباح خرد گفتا محمد شد بمعراج چه معراجی که از عرش او فزون بود ز معراج خیال ما برون بود فراز آن سپهر منظر
تشبیش و جاه مطلق در آن معراج شد صاحب رتبه بر بدان خلق و با حق گشت دمساز و چون آنحضرت از نافله
فارغ شد بر و سهیا ابو مخنف چراغها و قندیلها که خاموش شده بود بدست مبارک روشن فرمود آنگاه بر بام مسجد
برآمد و اذان گفت بصوت جلی و هر وقت حضرت اذان میگفت نمیماند خانه در کوفه مگر آنکه صدای آنحضرت داخل
حجرهای آنخانه میشد و نمیماند خفته مگر آنکه از صدای مبارک آنجناب لامحاله بیدار میشد **مرویست** که در شب حسنین
خبیث پسر ملجم مرادی مرد و دست شراب خراب در خانهٔ قطام ملعونه افتاده بود چون صدای آن بزرگوار بگوشش
تا بکار رسید ابن ملجم غدار را از خواب بیدار کرد و گفت بمقصود کسیکه کشتن مثل علی را در نظر دارد نخوابد برخیز
علی بمسجد آمد تعجیل کن که قبل از رجوع خلایق کار او را بسازی که نیک من از برای تو آماده ام **ورجال الا لوفائا**

ضربت خوردن آنجناب

پسر ملجم مردود بقطام گفت که بخدای کعبه قسم است که علی را خواهم کشت و بدبخت ترین اولین و آخرین خواهم شد و بمراد خود نخواهم رسید پس آن سرمست بادهٔ هوای نفسانی سرمست از جا جست و قطام مسرور و فرحناک برخواست و تو آن بر سر و سینهٔ آن پلید داد و ساعتی بهائی حرکات عاشقانه نموده او را ببوسید و شعاری چند بخواند که مبنی بر ترغیب و تحریص آن خبیث بد عاقبت بر قتل آنحضرت بود که مصرع آخر آن شعار اینست که یکفی سعیاً سوف یلقی ثوابها یعنی آنحضرت بدست بدبخت معاندی کشته شود که زود باشد که در یابد ثواب اینرا ابن ملجم علیه اللعنه گفت ای قطام بخدا قسم که مصرع آخر این شعر را فاسد ساختی ای قطام چگونه این ملجم گفت چرا گفتی که یکفی شقی سوف عقابها و موافق روایت اینست مشهور است که قطام در آنشب خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف گشته **فرد** آنکه دیر بکردن صلیب معتکف کعبه دین شد عجیب و پسر ملجم مردود با شبیب بن بجره و وردان مجالد در خیمهٔ آن ملعونه بودند **و در کافی** از علی بن یقطین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که آنحضرت فرمود که اشعث بن قیس کندی شریک شد در خون امیرالمؤمنین و دختر او جعده مسموم ساخت جناب امام حسن را و پسر او شریک شد در خون حضرت امام حسین **و در احادیث** معتبره وارد است که آن پلید در میان خفتگان مسجد برو خفته بود چون آن امام کبیر از بام مسجد بزیر آمده در میان خفتگان می گشت **بیت** آن مهر منیر پرتو افکند بر بستر خواب خفته چند آن مفخر دودمان آدم آمد چو بنزد ابن ملجم چون عمر بسر رسیده او چون فتنه دیدار او را ابلیس مجسمی در آن کوی برگشته ز دین و خفته بر روی بر قتل امیر کرده تدبیر در زیر عبا نهفته شمشیر ای چرخ ستمگر حیا نداری اف بر تو مگر حیا نداری مردی چو علی ذلیل نامرد ای چرخ چنین مکرد برگرد پس آن امام همام آن نسل حرامزادهٔ ملجم بد فرجام را در کمال مهربانی مخاطب ساخته فرمود که ای بدبخت دور از سعادت برخیز و چنانکه می خوابی مخواب که این نوع خوابیدن شیاطین و اهل آتش است بلکه بخواب بر پهلوی راست که خواب علماست یا بطرف چپ که خواب حکماست و خواب بپشت مخصوص انبیاست پس آن مردود از روی اندازکی حرکت کرد که گوئی میخواهد برخیزد و لیکن از جای خود برنخواست پس آنحضرت این کلمات مبارکه بر زبان معجز بیان جاری فرمود که لقد هممت بشیئ تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال یعنی ای بدبخت بتحقیق که همت بر کاری بسته که نزدیک است که آسمانها از بیم بپاشند و زمین

بیان اقسام خوابیدن

بشکافد و کوبها منفصل گردد اگر بخواهم خبر میدهم که در زیر عبا چه داری و از آن ملعون در گذشت و بجانب محراب توجه
فرمود و بنماز ایستاد **ولیع** بمحراب نماز بسر و قامت چو قائم گشت بر پا شد قیامت اقامت در قیام از بهر آن
بست که نشستن در جهان بهر اقامت و چون عادت آنحضرت آن بود که از نمازهای واجب و نوافل رکوع و سجود را بسیار
طول میداد پس چون ابن ملجم خبیث دانست که آن عابد حقیقی مشغول پرستش خداوند است بتعجیل از جای خود جست و خود را
بعقب ستونی که آنجناب در پهلوی آن نماز میکرد رسانید و بقدر صبر کرد که آن عابد حق پرست رکعت اول را تمام فرمود
و برکوع رفت و از رکوع بسجدهٔ اول تشریف برده آه آه **وامصیبتا** که آن بیحیای بی ایمان شمشیر زهرآلود خود را
بلند کرد و چون آنحضرت سر مبارک از سجده برداشت آن حرامزاده بد نهاد چنان حرکت داد و بر سر خود کرد و بر سر مبارک فرود آورد **جوهری** چو شد راست شد سر شاه از ذکر سجدهٔ اول کشید تیغ همان بی پدر ز مکر و حیل بی پیر شیرین فرق
آن امام امم ز فرط واهمه شد پشت طاق مسجد خم بفرق شیر خدا تیغ او چو فرصت یافت چنان فکند که از فرق تا بجبهه شکافت
قضا عمامه و ابروی او درید و برید دو باغ شوق شد ز تیغ ظلم پدید بر و فتاد لب عم سید لولاک ولی نه بهر شکایت نهاد
جبهه بخاک چو شد بسجدهٔ اول محاسنش رنگین برای سجده دوم نهاد سر بزمین از قضا ضربت آن حرامزاده خبیث در همان
بموضعی رسید که عمرو بن عبدود زده **الحاصل** از فرق نورانی تا پیشانی اقدس سبحانی که جای سجده و محل پرستش
الهی بود شکافت آنحج صبر و تسلیم و رضا اصلا و مطلقا آه نکشید و باین کلمات رطب اللسان گردید که بسم الله
وَبِاللّٰهِ وَعَلیٰ مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ فُزْتُ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ و آواز نحیف و صوت ضعیف صد الفقرات جاء امر الله
وَصَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ بر آورد و فریاد برکشید که لعین لعین بن یهودی مرا کشت از شما نگذرد پس هر که در مسجد بود در جست و
از عقب آن ملعون روانه شد آن حرامزاده نامرد که از زن کمتر بود بعجز از مسجد بیرون رفت آه **واویلاه** که در آن وقت
زمین بلرزه در آمد و دریا با موج بر دهشت و درهای مسجد بر هم خورد و آسمان بر خود طپید و خروش ملائکه بلند گردید و باد
ظلمانی وزید جبرئیل در کمال تحیر و اضطراب در میان آسمان و زمین فریاد برکشید که هر کس در کوفه بیدار بود شنید که
هر آئینه در هم شکست ارکان هدایت و بر طرف شد ستارهای علم و نبوت کشته شد پسر عم رسول و زوج بتول شهید شد

سید او صیا بدست بدبخت ترین اشقیا **در ارشاد هست** که حجر بن عدی در آن شب در مسجد کوفه بود شنید که
اشعث بن قیس کندی به پسر ملجم مردود میگوید که بحاجت خود بپرداز که صبح شد حجر بدعای ایشان واقف گشته در کمال شتاب
بجانب خانه جناب ولایت مآب شتافت و در عرض راه میدید که حضرت اسد اللهی را ازاراده آن دو پلید مطلع سازد
از اتفاقات غریبه آنحضرت از راه دیگر بمسجد تشریف برده بود حجر چون بخدمت آنحضرت نرسید و دانست که آنجناب از راه دیگر
تشریف بمسجد برده بسرعت برگشت و بر کمال شده میدید که بلکه خود را بآنحضرت رساند هنوز بمسجد نرسید شنید که ندا
نداکرد **قَدْ قُتِلَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِیْنَ** در احادیث معتبره هست که چون این صدا بگوش اهل کوفه رسید تمام صدا فغان و فریاد
بر کشیدند **بیت** دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد جانها اسیر سلسله اضطراب شد لب تشنه کان بادیه اشتیاق را
دریای صبر و بحر سلامت سراب شد از انجمله اهلبیت طاهره که استماع این آواز وحشت انداز شدند ام کلثوم طپانچه بر صورت
خود زد و گریبان طاقت را چاک فرمود و فریاد **وَا اَبَتَاهُ وَا عَلِیَّاهُ وَا مُحَمَّدَاهُ** بر آورد آه آه که فغان و خروش
معصومه را کسی آن نخواشنیده بود مگر در صحرای کربلا در هنگامیکه آواز **قَدْ قُتِلَ الْحُسَیْنُ** بگوش آن زکیه طاهره
رسید و آن وقتی بود که جبرئیل امین را دیوانه وار در میان معرکه کربلا میدید و فریاد بر میکشید و میگفت **وَا مُحَمَّدَاهُ**
وَا حُسَیْنَاهُ و اگر مرحمت میبود نه این نعره میکشید که تمامی خلق هلاک می شدند **یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ** جفای امت را نگر که بعد از رحلت
تو با وصی و جانشین و داماد تو حیدر کرار چه کردند تیغ بر سر آن زدند و تیر بر سینه این نشاندند و اهلبیت طاهره تو بر سر و سینه
زنان در کوفه و کربلا گریان و نالان بودند آه آه **لمؤلفه** نوحه گر بود زآل مصطفی گاه اندر کوفه گه در کربلا گاه اندر ماتم شاه
حنین گاه بر فرزند دلبند حسین پس ام کلثوم بربالین حسنین رفته و ایشانرا از نیمه شب بیدار کرد که صدای ملک شنیدند
پس آن دو شاهزاده عظیم الشان نالان و گریان رو بمسجد روان شدند در عرض راه مردم کوفه را دیدند که نوحه و فریاد
میکنند و نعره **وَا اِمَامَاهُ وَا عَلِیَّاهُ** از پرده جگر میکشند و از هر جانب رو بمسجد میروند و دیدند که آن کشتی نجات عالمیان
در بحر خون شنا ور است و خاک محراب برسیده او دو بر زخم همایون سر زده و میفرمایند که **وَمِنْهَا خَلَقْنَاکُمْ**
وَفِیْهَا نُعِیْدُکُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً اُخْرٰی و خون از فرق همایون حضرت جاری است و آن بزرگوار برخاسته

[illegible]

دیده و کسی جواب مظلوم نداد وای بر لب تشنه مجروح ترحم نمیکرد صاحب کشف الغمه گوید که از صدای شیون

و ناله اصحاب خبر شهادت آنجناب در اطراف و جوانب کوفه منتشر شد همه خلایق و تمام اهل کوفه از مردان و زنان حتی عروسان

از حجله ها بیرون آمدند و نعره زنان و فریادکنان بجانب مسجد دویدند و شورش عظیم در کوفه برپا شد و از اطراف محلات

فریاد و فغان مردمان بلند گردید کوچک و بزرگ بر سر زنان وا اماما گویان بسوی مسجد تاختند بیت تمام

مرد و زن کوفه در عزاداری دریده جامه تن گرم گریه و زاری که ناگاه از طرفی چون بلای مستعجل بکتیبه اهرمنی دست بسته

داخل رباب کنده عنان گشتند با دو صد تشویش گروهی از پی وآن دشمن خدا از پیش چنان حمل شده آمد بسجد آن کافر

که مشرکی نهد پا بعرصه محشر میان مرد و زن آن ملحد عداوت کیش ز شرم فعل بد خویش سرفکنده به پیش خلایق دیدند که حافظ القبر

نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و صف مردم را میشکافت و ابن ملجم مرودرا با دست بسته و نهدی بگردن از عقب میکشید

و خلایق آب دهان خود را بر صورت و ریش نحسش میانداختند شعبی گوید که من نظر میکردم بر آن لعین و دیدم که چشمهای

آن ملعون بکاسه سر فرو رفته بود که گویا دو پارچه خون است و از صورت و ریش نحس آن پلید از شدت ضربتها که مردم

بر ریش نحسش جاری است و بجانب راست و چپ خود مینگریست و آن حرامزاده نامردی بود گندم گون و در پیشانی او اثر

سجود بود و بر سر او موی سیاه رسته و بر صورت نحسش پژ افکنده شده که گویا شیطان رجیم بود و چون نزدیک من

رسید شنیدم که ابیات چند میخواند که ترجمه آن این بود که هرقدر نفس خود را نصیحت کردم نصیحت مرا قبول نکرد و سخن مرا نشنید

پس وای ابطول گشت من در جهنم چون آن پلید را نزدیک محراب رسانیدند جناب امام حسن ع فرمود که ای دشمن خدا و رسول

چه شد ترا که خانه اسلام را ویران ساختی و اسلامیان را در ضلالت انداختی بسته گر قتل النفس و ابکای قتل امام آن ملعون

گفت یا ابا محمد من مستحق آتشم و تو میخواهی که من از آتش نجات یابم چون حضرت امیر ع چشم مبارک گشود بجانب آن نمرود نظر نمود

و بصدای ضعیف فرمود که ای بدبخت ترین مردمان بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم از برای تو آیا ترا در

مجلس خاص خود نه نشانیدم و عطا زیاده از دیگران بتو نرسانیدم با آنکه میدانستم که چنین فعلی از تو صادر خواهد

شد چون از سرکار گریست و سر نحس خود را به پیش افکند پس امام حسن ع از حذیفه نخعی سوال فرمود که این مرد را

اشعار ابن ملجم

رفعوا لنفسي بعلمنا الكنت ازينها

فتلقت اسالها و كنت ابديها

ايا لنفس كفي عن طلابك و اصبري

فلا انطلب ما عليك يشينها

فما قبلت نصحي و قالت ناصحها

كصح ولو اعتقها ليد زها

فيا طلبت الا الخلاف و شقوتي

فيا طول مكثي في الجحيم بعيدها

با اولاد اطهار و دختران اسیر گرفتار تو خاصه با امام زین العابدین بیمار العامله کردند و ایشان را بزنجیرهای گران

بستند و آب و طعام از ایشان منع نمودند **بیدل** نشاه باز کردون نشیمن اعضای مجروح در دام دشمن

دستش بقید و پایش بزنجیر سر در کمند و طوقش بگردن اعضا شکسته بازوی بسته در غم نشسته با آه و شیون

تن بی ردا و سر بی عمامه اشکش چو رودی جاری بدامن برق فغانش افکنده آتش ارض و سما را خرمن بخرمن

اهل تماشا در شهر و غوغا صبح الصحرا بر زن بر زن نالان زدر دش گبر و مسلمان گریان بحالش شیخ و برهمن

بجد قسم با آل علی اهل نااهل کوفه و ناکسان شام کاری کردند که اگر تا روز قیام هزار و یک اعمال آن بدفرجام

احدی خواهد در مقام تحریر و تقریر آورد ممکن نباشد **الحاصل** سرور مومنان آقای بزرگوار هر پیر و جوان بفرزند

خود وصیت فرمود که این حرامزاده را نگاهدار چون من از دنیا رحلت نمایم او را یکضربت بیشتر مزن زیرا که او یکضربت

بر من زده و جسد او را بآتش مسوزان و دست و پا و سایر اعضای او را قطع مکن و اگر من شفا یابم من بهتر او را سزا دهم بعفو چرا

که ما اهل بیت کرم و رحمتیم از مکالمات آنحضرت خروش از مرد و زن بلند شد و در آن وقت بگوشه چشم نظر باطراف

آسمان میکرد و میگفت **اَسْئَلُكَ بِالرَّفِيعِ الْاَعْلٰى** و چون باطراف خود نگریست دید حسنین را که در کمال

شکسته اشک ایشان جاریست حضرت امام حسن فرمود که **اَتَجْزَعُ عَلٰى اَبِيْكَ وَغَدًا تُقْتَلُ بَعْدِىْ مَسْمُوْمًا**

مَظْلُوْمًا وَيُقْتَلُ اَخُوْكَ بِالسَّيْفِ هٰكَذَا يَلْحَقَانِ بِجَدِّهِمَا یعنی ای فرزند آیا جزع میکنی بر پدر خود و حال

آنکه فردا است که کشته میشوی بعد از من بزهر جفا در حالتی که مظلوم خواهی بود و کشته میشود برادر تو حسین بشمشیر بغیر جرم

در حین ضربت خوردن حضرت امیر حسنین بر بالین پدر بزرگوار حضور داشتند و چون جناب امام حسن را مسموم نمودند

برادر بزرگوارش حضرت امام حسین و سایر برادران و اهلبیت و اصحاب و اقارب آنجناب نیز بودند آه آه چگونه بیان نمایم از

تنهائی و غریبی آقای شهید حسین که در وقت شهادت در اطراف و جوانب آنجناب بغیر از دشمنان خونخوار کسی نبود که

هر یک بر دیگری پیشی میگرفتند بکشتن آنحضرت آه آه که تبرک می جستند بر قتل آنجناب بطمع جایزهٔ یزید علیه اللعنة و العذاب

و هر چند در اطراف و جوانب نظر میفرمود بغیر از جسدهای پاره پاره نوجوانان هاشمی و اصحاب باوفا کسی از دوستان

وابکیاه امحا

کش نقش بحار زحیره جنباج بافت غلطید خون چو محراب دید چرخ خود را غرق لجه خوناب دید چرخ
الشیعه بچه زبان تقریر کنیم و بچه قلم تحریر نمائیم شرح مصیبت امامی که لنگر زمین و آسمان و واسطه ایجاد کون و مکان
در حیرتم که چون آن امام عابد و آن موحد راکع و ساجد در دامن محراب غلطید چرا سررشته موجودات از هم نگسیخت
اوراق افلاک از هم نریخت اگرچه به برکت وجود امامین همامین امام حسن و امام حسین علیهم السلام نظام عالم برجا ماند
ولیکن چشم انبیا و اوصیا و ساکنان ملاء اعلا در مصیبت عظما ابدالآباد گریان و از دیده نهنگ باران‌اند چنانچه در
کتاب مستطاب بحار الانوار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده که حضرت رسول ص فرمود که چون مرا بمعراج
بردند به آسمان پنجم رسیدم صورتی دیدم شبیه صورت برادرم علی بن ابیطالب از جبرئیل پرسیدم که یا حبیبی
ما هذه الصورة ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست که مشاهده میکنم نیاز این نیست که دیده نبوی وی
نگرانست از حبیب که آرام دل و راحت جانست این نور تجلی است که سر بر زده از غیب یا آتش موسی که در گریبان
عیانست جبرئیل عرض کرد که ای رسول مجید و ای نبی با تمجید ملائکه میل مشاهده برادرت علی بن ابیطالب در دل و
آتش اشتیاق الجمال عدیم المثال او کانون سینه جملگی مشتعل گردید بدرگاه علی اعلا استدعا کردند که الهنا
معبود اهل زمین صبح و شام از مشاهده جمال این بزرگوار عالیمقام محظوظ و متمتع میگردند ما را نیز این دولت
عظما ارزانی دار و از مشاهده صورت علی ابن ابیطالب ع که حبیب و خلیفه و ولی تست ما را نیز بهره‌مند گردان حضرت
آفریدگار و آفریننده لیل و نهار از قلم نور بر صفحه ظهور صورت مبارک علی المرتضی رقم فرمود و ملائکه آسمانها شب
و روز آنحضرت را زیارت میکردند و از نظر کردن بآن صورت مبارک بهره‌ور میگردیدند حضرت صادق ع فرمود
که چون ابن ملجم مرادی ضربت بر فرق همایون آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر شد و
خون بر آن صورت جاری گردید و ملائکه در صبح و شام که نظر بصورت آنحضرت میکنند و میگریند و گریه شدید میکنند
و لعن میکنند بر قاتل آن جناب پس از این کلام و فرمایش معجز صادق ع ظاهر شد که ملائکه آسمانها الی یوم القیامه بر
امام انام گریان و نالانند پس اگر شیعیان نیز اقتدا بملائکه نمایند در گریه کردن بر آنجناب بعنوان اتم [illegible]

منا هذه رسول خدا صورت حضرت امیر در آسمان

فهو منهم اجر حساب در یوم الحساب از جناب رب الارباب خواهند یافت و چون این
حدیث شریف آنچه متعلق است باحوال شاه ولایت مذکور شد مناسب تتمه فرمایش حضرت صادق مذکور شود بنا علیه بذکر تتمه
حدیث شریف پرداخت حضرت امام جعفر صادق فرمود که چون جدم حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد
مبارک آنحضرت را به آسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین باز داشتند پس هرگاه ملائکه زیارت صورت امیر المؤمنین
میروند و جسد پاره پاره حضرت امام حسین مشاهده مینمایند بر قاتلان آنحضرت لعنت میکنند و بدین حالت مستمر است تا روز قیامت
راوی گوید که چون حضرت صادق این حدیث را بیان فرمود فرمود که این علم مکنون مخزون است که باید روایت نکنند
مگر برای اهل آن شنید آه آه **وله** من بدانم صورت شیر خدا دید چون فرزند خود را سر جدا گفت آیا بادی از سوز درون
الغریب کشته غلطان بخون درمیان خاک و خون حال تو چیست با خدنگ ظلم احوال تو چیست گفت آیا در جواب الغریب
آن غریب بیکس محنت نصیب کای پدر از حالت زارم مپرس از دل مجروح خونبارم مپرس ای پدر گویم چه از قوم دغا
آنچه بر من آمد اندر کربلا ای پدر کشتند اطفال مرا وز جفا بردند اموال مرا ای پدر شد کشته از کین اکبرم قاسم و عباس و
عون و جعفرم ای پدر از تشنه کامی سوختیم شعله از سوز درون افروختیم اصغرم از تشنگی پیکان بکید تیر کین حلقوم
طفلم را درید **شیعه** از استماع این حدیث شریف فی الجمله معرفتی بحق امام خود حاصل نمودی و لازمه معرفت محبت است و
از لوازم محبت است که دوست هرگاه مصیبت محبوب خود را بشنود بی اختیار گریان شود و هر چند معرفت و محبت بیشتر باشد
بیشتر اندوهناک و محزون میگردد چنانچه معرفت و محبت ملائکه را فی الجمله نسبت بمولای مومنان خامه بیان ذکر ساخت
و بقلیلی از حزن و ملال اهل آسمانها پرداخت **بجهان** رسم تعزیه داری و شیوه گریه و زاری به سید الشهدا و اصحاب
از جناب سید الشهدا و اصحاب کبار آن بزرگوار که فی الجمله عارفین بحق آنجناب بودند تعلیم یافته و به ایشان اقتدا
کنند چنانچه در حدیث معتبر است که چون حضرت امیر حکم فرمود که آنجناب را بخانه برند محمد حنفیه گوید که اصحاب پدرم
و جنازه آنجناب میرفتند و حسنین انور و رکوبین را بر دوش راه میرفتند و در نهایت حزن و اندوه بر سر میزدند و اصحاب
و مولیان نعرها از پرده جگر میکشیدند و در حدیث است که فقد اشرفوا علی الهلاک من شدة

الْبُکَاءِ وَالنَّحِیْبِ یعنی پس بتحقیق که اصحاب باوفا نزدیک بهلاکت شدند از شدت گریه و ناله و جناب امام حسین بصدای ضعیف عرض کرد که ای پدر بزرگوار که را از برای متوجه شدن باز گذاشتی فدای تو گردند

اولاد نامدار تو را کدام دست چه جلوه ذوالفقار تو را شکوه جلوه دلدل بروز کارزار چه شد سطوع برق جهان سوز ذوالفقار چه شد یَا اَبَتَاهُ مِنْ اَجْلِكَ شُغِلْتُ الْبُكَاءُ ای پدر آداب گریستن را از جهت اقامه عزای تو تعلیم گرفته ایم

ای پدر بر فرزندت حسین ناکام است که ریش مبارک تو را از خون فرق همایونت خضاب می بیند سبحان الله

بر مظلوم کربلا ناگوار بود که پدر بزرگوار خود را با یک زخم می بیند آه آه اگر آن پدر مهربان در روز عاشورا فرزند عزیز خود را با آن همه زخم و جراحت میدید که بر خاک و ریگ بیابان کربلا از شدت حرارت آفتاب چون کوره حداد تابیده بود مشغول طپید

چه احوال بهم میرسانید در احادیث معتبره است که چون حضرت امیر نظر بر جناب سید الشهدا انداخت که بسبب گریه نالان است فرمود که یا حسین نزدیک من آی چون آنحضرت نزدیک شد به پدر بزرگوار وَقَدْ قَرِحَتْ اَجْفَانُ

عَيْنَيْهِ مِنَ الْبُكَاءِ و حال آنکه زخم شده بود پرده های دو چشم آنحضرت از بسیاری گریه حضرت امیر دست مبارک

بر قلب محزون او گذاشت و فرمود رَبَطَ اللّٰهُ قَلْبَكَ بِالصَّبْرِ یعنی ای فرزند خداوند قلب تو را محکم فرماید بصبر

اجر عظیم عنایت فرماید و به برادران تو خداوند تسکین دهد اضطراب قلب تو را آه آه یا علی کجا بودی در روز عاشورا

که بجای اشک خون از دو چشم و صورت نازنین فرزند مظلوم خود حسین پاک تماشا کنی آه ثم آه یا علی کجا بودی در

صحرای پرآشوب کربلا که بر پهلوی قلب که محزون بود دست نوازش بنهی و راضی نمودی در روز عاشورا تیر و نیزه و خنجر زده بودند

و هر چند استغاثه مینمود کسی او را جواب نمیداد مروی است که چون خبر وحشت اثر ضربت خوردن حیدر

صفدر و آن شجاع غضنفر گوشزد اهلبیت طاهره انور گردید تمامی گریان و نالان بر سر و سینه زنان بعضی

در صحن خانه و جمعی در آستان حیران و پریشان ایستاده بودند از آنجمله ام کلثوم و زینب خاتون در آستانه

منتظر ایستاده و چشم براه مسجد که چه خبر خواهد آمد که ناگاه آواز ناله و فریاد و فغان شیعیان و موالیان بلند شد

و آن صدا پیوسته قریب تر میشد مقبل که ناگاه از عقب در صدای غوغا شد قیامتی از خروش و فغان شد

مبارک بهر چه یارب گلنارگون است کردی تو از خون رخساره گلگون ما را دل از غم لبریز خون است یا سکینا

در شهر غربت درد غریبی از حد فزون است کلثوم غمناک با چشم نمناک میگفت یارب بحبیم زبون است بابی حیدر

از دست ما رفت دیگر چه جای صبر و سکون است در روایت معتبر است که حضرت امام حسن ع مردم را منع

فرمود که نزدیک خانه نیایند که مبادا اهلبیت طاهره و دختران زهرای زکیه از شدت حزن و اندوه در [illegible]

درعقب خانه باشند و نظر نیز بعد از حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام کنید که خلص اصحاب و جان نثاران

و موالیان اهل و عیال ایشان را ببینند یا صدای ایشان را بشنوند در کجا بودند در عصر روز عاشورا که ملاحظه نمایند

خواهران و دختران خود را که در میان لشکرهای بیحساب سر و پای برهنه بهر طرف میدویدند و یک یک از دشمنان

دین و قاتلان ذریه سید المرسلین التجا میبردند و کسی بفریاد ایشان نمیرسید از مکالمات علیا جناب زینب و ام کلثوم

صدای شیون مرد و زن از درون و بیرون حجره بلند شد امیر مؤمنان چشم مبارک گشود و اشک حسرت از باره

خون چون جاری ساخت و دختران عزیزه خود را بصبر و شکیبائی امر نمود و حسین را در آغوش کشید و صورت

ایشان را بوسید اما از اثر زهر آن شمشیر که در بدن مبارک آنحضرت جاری شده بود گاهی بیهوش میشد و گاه

بهوش می‌آمد آورده اند که جمیع اطبای کوفه و جراحان صاحب وقوف که در آن عصر بودند بحکم

حضرت امام حسن ع جمله را حاضر ساختند و ایشان چون بدقت نظر بر آن جراحت انداختند عمامه ها از سر بر گرفتند

و بر سر و صورت خود زدند و فریاد برکشیدند که آه آه این زخم معالجه پذیر نیست و این شمشیر را بزهر آب داده اند

ابوالفرج جوزی گوید که چون اطبای کوفه را حاضر ساختند در میان ایشان از اثیر بن عمرو بن هانی سلولی طبیبی ماهر

تر نبود و از جمله چهل غلامی بود که خالد بن ولید از عین التمر ایشان را اسیر کرده آورده بود و چون اثیر بجراحت آن

حضرت نظر کرد امر نمود که جگر گوسفندی آوردند و رگی از آن جدا کرده و در آن رگ دمیده و در آن

جراحت داخل ساخت و بیرون آورد و دید بر آن سفیدی از مغز سر مبارک آنحضرت نشسته گفت آه آه که این ضربت

به ام الدماغ رسیده و عهد امیر المؤمنین ع تا آخر انجامیده مجمل گفت آن جراح بی شبیه و نظیر نیست زخم

شناهد بن مرهم پذیر زود باشد مرغ روحش پرفشان از قفس گردد بسوی آشیان طایر قدس سبب قرزدام بدن
دار چه گردد گلشن پال از زنا بود چندی مرغ روحش در قفس پرفشان گلشن آید زین سبب چند ماند در قفس بهمرهان تا بکی
ماند جدا از آشیان **پیمان** سید اوصیا را یک زخم بر سر رسید بجبهه انور جراح آوردند چه قدر اهتمام در معالجه
زخم آنحضرت نمودند آه آه دو هزار و نهصد و پنجاه و یک جراحت بر بدن نازنین حسین رسید کسی نبود که بجبهه آنحضرت
جراح بیاورد امیر مؤمنان با آنکه زخم داشت در خانه خود بر بستر تکیه زده داشت و مظلوم دشت کربلا با تن چاک چاک
در خاک و خون افتاده بود این شهر آشوب را دهند کرده که چون از ضربت آن ظالم دختران و زنان امیر مؤمنان و اصحاب
راهی نبود همگی در اطراف بیت الشرف سعادت آنجناب حلقه ماتم زده بودند و دسته دسته با گریه و ناله جمع شدند و
صداهای ایشان بلند بود **راوی گوید** که والله چون صدای آن جماعت مؤمنات که یقتل واماماه واسیداه و امیراه
بلند شد دیدم که در اندرون خانه از خلیاریها که از چشمهای مبارک آنحضرت جاری شد پس نظر بجانب اهلبیت و اولاد
خود انداخت آنگاه حسنین را طلبید و صورت ایشان را بوسید و ایشان را در آغوش کشید و لیکن از اثر زهر آن شمشیر که در بدن
مبارکش نفوذ کرده بود بیهوش شد و بیهوشی می آمد بار آنجناب بهوش شد در آن وقت دختران مصیبت رسیده آنحضرت
زینب و ام کلثوم پاهای مبارکش را مالش میدادند و آب بر صورت منورش میپاشیدند و گویا این کلمات بر زبان ایشان
جاری بود **مقبل** هوای گلشن جاوید بر سر داری بدختران یتیمت چه در نظر داری اسیر گریه بین باز ماند کای شه
قرین تفرقه بنگر تو خیر مانده را به اهلبیت زبان شریف گویا کن مخدرات دل آزرده را تسلا کن که اهلبیت تو را بی تو کار دشوار است
مدار بعد تو با کوفیان غدار است **علی** علیا جناب زینب و ام کلثوم میفرمایند که بعد از آن بزرگوار مصیبتهای بزرگ
در پیش داریم از اهل و نا اهل کوفه ظلم و ستم بسیار بایشان خواهد رسید یکی از غم دوری جد بزرگوار و مادر مظلومه
عالیه المقدار بنالید و یکی از غربت خود و انوالت که بعد پدر نامدار ایشان رو داده بود می زار بودند و گاهی از غدر
اهل کوفه که مطلع بودند با برادران عالی تبار ایشان امام حسن و امام حسین علیهم السلام خواهند نمود در خروش بودند
و وقتی اسیری خود را بخواطر می آوردند که باید در این شهری که تمام مردم بابا را به احترام دیده اند چون بهای زنگیان و تاتار

در محله و بازار ایشان نزا بکردانند افغان و ناله میکردند **مؤلفه** حال زینب را چه سان سازم بیان به که بندم زین حکایت من زبان ای زبان از حیدر صفدر بگو شیر یزدان سرور سر و جوان محمد حنفیه گوید که چون شب بیستم شهر رمضان المبارک رسید اثر زهر بقدمهای آنحضرت رسید و آن شب نماز نشسته ادا فرمود حضرت امام حسن ظرف شیری برای آنحضرت آوردند آنجناب قدری میل فرمود و کاسه را بامام حسن داد با بقیه شیر و فرمود که ای فرزند ارجمند این کاسه شیر را بدان زندانی ببر **ای شیعه** ملاحظه کن لطف و مرحمت آن بزرگوار را **و له** لحظه‌ای یاد آن بیرحم سنگین دل نبود جز بفکر رحمت در بارهٔ قاتل نبود غافل از ابن ملجم پیدین نمیشد یکنفس تا دم آخر دمی بیفکر آن جاهل نبود با این لطف و شفقت که مولای مومنان در بارهٔ آن شقی النفس میفرمود قبل از وقوع این فعل شنیع آنحضرت جایزهای وافره و انعامهای متکاثره از اسب و خلعت و درهم و دینار باو انعام فرمود و بعد از ظهور شقاوت چنین امری که از آن بیدین ظاهر شد باز آن رحمت و شفقت حق در باب اکل و شرب آن لعین بفرزندان خود سفارش میفرمود و اما فطرت ناپاک آن خبیث بنحوی بود که ابن طاوس گوید که چون آنمردود را بمجلس آوردند ام کلثوم فرمود ای دشمن خدا امیر مومنان را کشتی خدا تورا بکشد و امیدوارم که از این ضربت شفا یابد و تو را عذاب دنیا و عقبا دریابد آن ملعون گفت بدانکه این شمشیر را بهزار دینار خریده ام و هزار دینار داده ام که او را بزهر آب داده اند و ضربتی از آن به پدرت زده ام که اگر بر همه عالمیان آن ضربت را قسمت کنند همه را هلاک کند **ابو حنیفه** دینوری گفته است که چون پسر ملجم مرادی را نزد حضرت امیر آوردند گفت من میخواستم که باین شمشیر اشر خلق را بکشم حضرت امیر علیه السلام فرمود که خدای تعالی دعای تو را مستجاب کرد ای فرزند بحسن چون درگذرم این ملعون را بشمشیر خودش بقتل رسان **الغرض** عداوت آن غدار را با حیدر کرار دانستی که بچه مرتبه بود و با وصف این عداوت باز حضرت امیر سفارش او را بامام حسن میفرمود و سر عجبی آنست که آنحضرت را چیزی از اغراض نفسانی منظور نبود و با اعادی دین بخواهش نفس خود جنگ نمینمود و مگر اتفاق افتاد که دشمنی با آنحضرت در مقام مقاتله برآمده تا بر آنحضرت بحکم خدا و رسول لازم نبود قتل او بدفع او نمی پرداخت چنانکه از مجارهٔ عمرو بن عبدود ظاهر است و از محمد بن حنفیه مرویست که چون روز بیستم شد اصحاب و دوستان از اطراف

خانه ما جمع شدند و فریاد وا اماماه کشیدند و اذن دخول طلبیدند و پس از اذن دخول با گریه و زاری داخل
خانه شدند و سلام میکردند اصبغ بن نباته گوید که چون بر آنحضرت داخل شدیم عصابه زرد بر پیشانی آنحضرت
بسته بودند و رنگ مبارک بشان بزرد شده بود که با عصابه تمیز داده نمیشد پس آنجمیع مرحمت و احسان در کمال
و فصاحت فرمود که سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید فردا ولی سؤال سکن
کنید جمله مردم که نسبت با ب توانم یابن برای تکلم حضرت سؤالهای خود را مختصر نمایید که حالی ندارم چون شیعیان
اینکلام از آن بزرگوار شنیدند بیکدفعه جملگی فریاد و ناله و افغان برکشیدند و ترک سؤال را نمودند که اذیت
سؤال و جواب بآنحضرت نرسد پس حجر بن عدی طائی برخواست و عرض کرد که فَيَا اَسَفَى عَلَى الْمَوْلَى
التَّقِيِّ اَبِي الْاَطْهَارِ حَيْدَرَةِ الزَّكِيِّ سید اوصیا بجانب حجر بن عدی نظری نمود و فرمود که ای حجر چگونه خواهد
حال تو وقتیکه ترا بخوانند دشمنان من بیزاری جستن از من آیا ایشان را چه جواب خواهی گفت حجر عرض کرد که و الله
اگر به شمشیر بدن مرا ریزه ریزه نمایند و آتش از برای من افروزند و مرا در آن آتش افکنند هر آیینه همه آنرا بر جان خود
اختیار کنم و از جناب مقدس تو بیزاری نجویم پس آنجناب در حق او دعا کرد آنگاه آن سرور نگاه بامام حسن نمود
و فرمود که آیا یک جرعه از شیر هست که تشنه ام دفعتاً کاسه از شیر حاضر کردند ابو البیان یکی از موجبات
عطش زخم است و با آنکه حضرت امیر علیه السلام یکزخم شمشیر بیشتر نخورده که عطش بر آنحضرت غالب باشد فوراً جرعه از آن شیر
بآن امام کبیر رسانیدند آه آه که جمیع اسباب عطش بر جناب امام حسین مظلوم بهم رسیده و مع هذا هزار و نهصد و پنجاه
یکزخم بر بدن نازنینش رسیده بود و بر روی خاک کربلا میغلطید و پیوسته بصدای ضعیف میفرمود که فَهَلْ اِلَى
شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ یعنی آیا بجرعه آبی در این بیابان توان راه برد و احدی او را بغیر از تیر و نیزه و شمشیر جواب نمیداد
القصه چون آن کاسه شیر بجهت آنحضرت آوردند آن ساقی کوثر و سلسبیل تمام آن شیر را میل فرمود و بعد از آن
پسر ملجم مردود را بخاطر آورد که از برای آن ملعون شریر از آن شیر چیزی باقی نماند فرمود که وَكَانَ اَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَقْدُورًا
و این نهایه از آن بود که کاسه شیر از برای من مقدر شده بود و از برای تو هم چیزی باقی نگذاشتم ای فرزند گرامی حسن تو را قسم میدهم

بحق خدا که مثل همین کاسه که من آشامیدم با آن سپر بچگان چون مثل از دادند همه را زهر مار کرد و چون آفتاب
روز پنجم مرتفع شد اثر زهر بقدمهای مبارکش رسید پس آنحضرت مشغول وصیت کردن بحضرت امام حسن
و امام حسین علیهم السلام و سایر فرزندان کرام خود شد یا علی روحنا فداک **باب هفدهم در بیان**
وصیت شاه ولایت بحضرت امام حسن و محمد حنفیه بسمل تیغ کین چون پیر
انس و رد و ران رسید اهلبیت مصطفا را ناله بر کیوان رسید بهر آن کوهر که از بحر حنین آمد نهان آن
غم هزاران کوه غلطان رسید بر حسن فخر زمن خوناب دل از سر گذشت بر حسین الشاه دین بس زخمها بر جان
رسید زینب و کلثوم از غم پیرهن کردند چاک چاکهای جامه شان یکباره تا دامان رسید لرزه بر هفت آسمان
افتاد از این ماجرا خاکیان را گر لرزه از این غم بچار ارکان رسید بدانکه بهترین مواعظ و نصایح وصیتهایست که سید اوصیا
و هادی اولیا و نفس سید انبیا جناب ولایت مآب علی مرتضی ارواحنا له الفداه که وقت ارتحال بفرزندان ارجمند
خود امام حسن ع نموده و آن وصیت اینست که در فصول المهمه از حضرت امام حسن ع روایت شده که چون پدر بزرگوار مرا
زمان ارتحال رسید شروع کرد بوصیت کردن فرمود اینست چیزی که وصیت میکند با آن برادر و پسر عم و
مصاحب رسول خدا ص اول وصیت آنحضرت این بود که فرمود اقرار میکنم باینکه اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله بدرستیکه خدا تعالی برانگیزاننده است هر که را که در قبور است و سوال کننده است خلایق را
از اعمال ایشان و داناست بآنچه در سینه های ایشان است پس بدرستیکه من وصی خود قرار میدهم ترا ای حسن و
کافیست از برای من وصی مثل تو و وصیت میکنم ترا بانچه وصیت فرمود بمن رسول خدا ص پس هرگاه واقع شود اجل
واقع شد نیست یعنی من از دنیا رحلت کنم الزم بیتک و ابک علی خطیئتک یعنی مجاور خانه خود و گریه
بر گناهان خود و وصیت میکنم ترا ای حسن باینکه نباشد دنیا بزرگترین مقصود تو ای فرزند و وصیت میکنم ترا
بنماز کردن در اول وقت و بزکوة دادن باهل آن در محل آن و بر تو باد میانه روی کردن و عدالت نمودن در وقت غضب
خوشحالی و غضب و نیکو رفتار کردن با همسایه و گرامی داشتن مهمان و رعایت یتیمان و قضاء حوایج آنها

نیفتند و ضایع نکردند بدرستیکه از رسول خدا شنیدم که هر یتیمی را در عیال خود داخل سازد تا مستغنی شود حق تعالی بهشت

او را واجب گرداند چنانکه مقرر باید از برای خورندگان مال یتیم جهنم را آفریدم و بهشت را از برای رعایت کنندگان یتیمان ایجاد کردم

الشیعه وای بر گروهی که غارت کردند اموال یتیمان امام مظلوم حسین را در صحرای کربلا و اسیر کردند ایشان را و انتقام خواهد کشید در

روز شمار خداوند قهار از آن کافران ستمکار غدار و خصمی میکند با ان ناکسان احمد مختار و حیدر کرار آه آه **المولفه** تا دم

آمد و سنان کربلا شرح حال عترت شیر خدا بیکسیهای یتیمان حسین انکه باشد گریه بر او فرض عین یا رب چه حالت رو داد

بر آن یتیمان بی پدر و غریبان در بدر در وقتیکه ایشانرا زنجیرهای گران می بستند و بعوض رعایت کردن خاطر شانرا خسته و

ایشانرا صید ربودند و معجر از سر ایشان میکشیدند چون طلب آب و نان میکردند کعب نیزه و تازیانه بر ایشان میزدند و آنچه

اذیت و آزار بود با ایشان مینمودند و کلمات سکینه خاتون و شکایتهائیکه با پدر مظلوم خود در قتلگاه میکرد از سوز دل

مظلومه خبر میدهد و چند شعر از ترجمه سخنان سکینه خاتون دلالت بر سوز دل مظلومه زار و سایر بنین و بنات کرد

مینماید که بجسد چاک چاک پدر بزرگوار عرض کرد که **بیدل** آگه نه که چه قدر آزارم ای پدر در دست کوفیان ستمکارم

ای پدر آن گوهرم که شد گم چون تو دیشتم بعد از تو کسی نماند خریدارم ای پدر کرشنه ام ز آب گرشتم از ان ز تو چون بگریم

که تشنه دیدارم ای پدر باز آ بخیمه وقت نماز است تا که من سجاده نماز تو باز آرم ای پدر بر چهره ام غبار ندیدی ببین

شمر هر دم زند طپانچه بر خسارم ای پدر گو بند اهلبیت که با بت مسافر است انیقول الصحیح نه بیدارم ای پدر لب تشنه

با سیری بسوی شام در شهر شام کسیست پرستارم ای پدر **الحاصل** یکی دیگر از جمله وصایای آن امام عادل و شجاع

با دل بحضرت امام حسن این بود که فرمود حسین بر تو باد به نیکی رفتار همسایه و گرامی داشتن مهمان و رحم کردن بر

و اصحاب بلا و بر تو باد بصله رحم و دوستی با فقرا و نشستن با ایشان و تواضع کردن **مخفی نماند** که در کتاب

مذکور است که انجیل را از زبان حضرت عیسی بچند لغت روایت کرده اند یکی بلغت یونانی و یکی سریانی و یکی عبری و

لاتینی که زبان اهل فرنگ است و نصاری جمیع آنها را کلام الهی میدانند و در کل این انجیلها که بلغات مختلفه روایت

شده مذکور است که خداوند عالم بعیسی بن مریم فرمود که رحمت من محفوف است بچهارده چیز صفت روحانی و

اول سیر کردن گرسنگان دوم سیراب نمودن تشنگان سیم پوشیدن برهنگان چهارم جا دادن مسافران پنجم
پرسیدن حال بیماران و همسایگان ششم رها نیدن اسیران هفتم دفن مردگان و نزدیک باین احکام در جمیع کتب
آسمانی از صحف و توریة و قرآن و زبور رسیده است و وصیت امیر مومنان بحضرت امام حسن ع بر ناظرین است سبحان
الله احکامیکه درمیان اهل کتاب جاری و مستحسن و رسول خدا و علی مرتضی باصحاب و فرزندان بان وصیت
فرمود اهل با اهل کوفه و شام و مهان بدفرجام سید انام بان عمل نکردند آه آه چه حال داشت جناب سید الشهدا ع در
صحرای کربلا که نظر میفرمود که آن ناکسان مردود بهیچ شریعتی عمل نمینمایند نه گرسنگان آل رسول را سیر میکنند و نه شربت
آبی به تشنه لبان آن وادی میدهند بعوض آنکه برهنگان ایشان را بپوشند آن بزرگواران را برهنه مینمایند و در از آن جا
دادن مسافران به نیکوئی ایشان را بر روی خار و خاشاک و سنگهای تفتیده و ریگهای ناپیده جا میدهند و در
برابر رعایت و عیادت و تفقد بیمار تازیانه و کعب نیزه بر بیماران ایشان میزنند و به بندگران ایشان را مقید ملبسا زند
و در عوض رها نیدن اسیران اسیران آل محمد را شهر بشهر میبرند و بجای دفن اموات سه روز پیکر اجسام طیبه و
طاهره آل طه و یسین را بر روی خاک می اندازند الغرض ملاحظه نمای که با دیدن این ناملایمات سید الشهدا ع و
سید ساجدین بیمار چگونه صبر نمودند لمولفه زبان ساز کوته ازین داستان نیاید به پایان غم تشنگان
ز حال اسیران سخن مختصر بیان ساز انجام کار پدر سبحان اگرچه وصایای آنحضرت بسیار است و این مجموعه
گنجایش ذکر تمام انها را ندارد ولی بجهة تیمن و تبرک بچند فقره دیگر در این دفتر ثبت افتاد در حدیث است که جمعی از
اصحاب کبار و عظمای کوفه حاضر بودند که حضرت در حضور ایشان فرمود که ایها الناس بر شما امام و مقتدا فرزند
حسن بر شما وصی و جانشین منست و بر شما باد آنکه خدا را یاد آورید در باب رعایت ذریه طاهره رسول ص و باید که در حضور شما ستم نکنند
وحال آنکه قادر باشید شما بر دفع ظلم از ایشان از خدای تعالی بترسید و در باب پیغمبر خود و رعایت نمائید انصار را که در
خدمت رسول کرده اند اگر بدعتی در دین خدا نکرده باشند بدرستیکه رسول خدا ص وصیت بمن نمود و بهمین خلایق برعایت و
حرمت اصحاب خود الغرض نیکو بجا آورند وصیت رسول خدا را اهل کوفه در باب ذریه طاهره آنحضرت که

وصیت آنحضرت

وصیت آنحضرت در باب رسول صلی الله علیه و آله و اولاد و اصحاب و اهل کوفه و غیره

ذریهٔ حضرت و نیکوترین اولاد آن بزرگوار را در صحرای کربلا و ظهر کوفه تشنه و گرسنه کشتند و بدن طیب و طاهر حضرت

و نوجوانان و را بر خاک هلاک انداختند آیا عذر ایشان چه خواهد بود در روز محشر نزد پیغمبر مگر نه بکرات در حضرت

که من احب الله احب الحسین مکرر صبا و مسا انجا صحابه و عام رسانید که حسین منی و انا من الحسین

باقی آه از دمی که بچه بر آن تشنه لب گذشت اظهار در حضور رسول مبین کنند گیسو گشاده اهل حرم حسین

شمر فریاد و ناله از ستم شمر کین کنند ای آسمان بجز سبب تو باشد این بود اسیر را بپای خلل آهنین کنند وانگه

بر سر جهاد کشتگان و ز خون پاکشان همه گلگون جبین کنند حضرت امیر وصیت فرمود در حالیکه اصحاب حضرت

مآب را مگر مسلم بن عوسجه شرف صحبت رسول خدا را دریافته بود مگر حبیب بن مظاهر اسدی آفتاب عنایت نبوی

برا و تابیده بود مگر حنظلهٔ شامی از فیض صحبت و درک خدمت حضرت شیر کام نشده مگر ظهیر بن قین بجلی

شرف خدمت گذاری انور نشر بهره ور نگردیده **وصال** ترجیح از کمان تو تیری رها نشد کاز آن دل

خدنگ جفا نشد در خلاف مراد هست بدریغ پس کام نار و اشد و کامت روا نشد از بو البشر گرفته بگو تا

آن کیست کز تو خسته تیغ جفا نشد آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت یا نوح از تو غرقه بحر فنا نشد خلیل شکسته

وارث چرا شکست یحیی نشد قتیل ز تیغ چرا نشد دندان مصطفی شکست از ز عناد با حمزه از تو خسته

عنا نشد شکافت از تو تارک حیدر ز تیغ کین یا درد دل حوالهٔ خیر النسا نشد ای طشت و از گون مگر از حیلهای تو

در طشت پارهٔ جگر مجتبی نشد با اینهمه تطاول و با اینهمه خلاف ظلمی بسان واقعهٔ کربلا نشد ظلمی نکرده که تو آن را

گفتنش و در بازگو بمنت ثوابی شنفتنش **شیخ طوسی** و سایر محدثین شیعه از حضرت امام حسن و امام موسی

و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که در حینی که امیر مومنان علی وصیت فرمود و جمیع فرزندان و اهلبیت و بزرگان

شیعه و خواص اصحاب خود را مخاطب ساخته فرمود **ولهٔ** ای نور دیدگان خدا با دیارتان ایزد دل شکیب

سوگوارتان بعد از نبی پس از من یارتان رهنما حسن بعد از حسن بدست حسین اختیارتان این زخم کاری است

وز مردن علاج نیست باید که شکر بشنود صبر یارتان چون نوبت حسن رسد از پارهٔ جگر باید بپارهای

جا

جگر شد ماران نالان چون کار با حسین بر شت بالکند ایزد بود پناه دران گیرودار تنها در موقفی که یکتن و چندین
هزار خصم بخشند خدا ثبات دل بهتر از شان راهی که تو تشنه لب در خون تپیده هست اینجا خود رفیق و خدا یاد یاران گفت
انچه بینی دیده بهم بر نهاد و گفت جانها از صبر و طاق شد و با ملال جفت پس آن سید بزرگوار و آن مقرب حضرت
الهی گرد کار فرزند نامدار حضرت امام حسن را وصی و خلیفه و جانشین خویش فرمود و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای
و صحف انبیا و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول و سایر ودایع امامت و خلافت بآنحضرت سپرد و فرمود که ای جوهر
که ای حسن خلف ارجمند ارشد من توئی خلیفه من بعد من بوجه حسن چو خلق ترک تو کو نبند ترک عو عاکن مکن مجادله با دشمنان
مدارا کن چو گرگ مرگ درد جامه بقا بهرت چو پاره پاره زالماس کین شود جگرت بود وصی تو از قول سید کونین همین
برادر با جان برابر تو حسین پس جبهه نورانی سید تشنه لبان حضرت امام حسین را بوسید و فرمود که ای عزیز پدر و ای فرزند
گرامی جدت سید بشیر و نذیر فرموده که من در هنگام شهادت خود ترا خلیفه سازم بعد از برادرت امام حسن ای فرزند حسین در این شهر و
نواحی این شهر بلیات عظیم بر تو رو خواهد داد بلیه اول تو نسبت قوله کانیقوم لشرط عهد و سوگند در کوفه ترا طلب نمایند
ظلمی که بباب الجگر خون کردند و کنند با تو افزون سازند بکوفه تا امیدت از پنج برادر رشیدت عباس
من و برادر تو در خون غلطد برابر تو قتل علی اکبر جوانت آتش زند از زمان بجانت کرد بعد از جهاد یاران
این جسم بصف تیرباران از چهار طرف بقصد جانت اعدا گیرند در میانت تا بر سر نعش انور تو گیسو بگشاید
خواهر تو تا خود بکشیده شمر کافر بر حلق مبارک تو خنجر کین بنصب بجای خود تجمیل تو باده بوستان تجمیل این طفل که زین العابدین
بعد از تو امام مومنین است پس آنجناب روی مبارک بجانب فرزند زاده عزیز خود علی بن الحسین امام زین العابدین
که ظاهرا در شمار اطفال بود نمود و فرمود که ای فرزند زاده ارجمند رسول خدا مرا امر نموده که پدر بزرگوار ترا امام
سازم که ترا وصی خود سازم ای فرزند گرامی بدانکه در دار دنیا مصیبتهای بیحد و آلام بیحد بر تو وارد خواهد
آمد قوله زکشتن پدرت در زمین کربلا شود برای تو نازل بلا بر وی بلا ترا و اهل حرم را ببند خوار و اسیر کربلا
بسوی شام با غل و زنجیر شوک ناخن بطاقتی جبین مخراش هر بلیه رضا با قضای بیچون باش زبعد رحلت

مجلس هفدهم

حدت علی پس از چندی شود از نسل تو ظاهر یگانه فرزندی امانتی که رسد از پدر از لطف عمیم رسد چو عمر لبر
لکن با آن سر تسلیم الفرزند رسولخدا آمین فرمود که تو را بگویم که بپسر خود محمد را وصی خویش سازی و ودایع امامت را بحسن
بوی تسلیم فرمائی و چون او را دریابی از جانب رسولخدا و از جانب من او را اسلام برسان پس فرمود که ای
اختیار قاتل من با تست اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی او را بقتل برسان پس متوجه سایر فرزندان خود که از
اولاد فاطمه نبودند شد و فرمود که وصیت میکنم شما را که احترام اولاد فاطمه را کما ینبغی بجا آورید و بهتک من از
میان شما امشب میروم و امشب شب آخر عمر من است و ملحق میشوم بحبیب خود محمد مصطفی احسن الله عزاکم
لکم العزاء ایھو الہیان در شب عاشورا بهمال این کلمات نیز سید الشهدا وصیت فرمود و لکن فرق این بود
بعد از رحلت امیر مومنان اولاد آنحضرت همه در خانه خود معزز و محترم بودند و فوج فوج از دوستان و محبان
و اصحاب و شیعیان از مردان و زنان بتعزیه داری ایشان می آمدند و احترام اهلبیت آنحضرت را بجا می آوردند و غرض
اولاد آنجناب بجای خود بوده اما آه که بعد از شهادت غریب مظلوم کربلا اهل جور و جفا و کوفیان و شامیان بحیلها
بسوی خیام ایشان تاختند و از برای ایشان معجر و لباسی نگذاشتند و عوض احترامی که بجهت ایشان منظور نداشتند بلکه
در عوض تعزیه و تسلیه ضربها و سیلیها بر سر و صورت و پشت و پهلوی ایشان زدند و جملگی را به اسیری بردند
پس آنحضرت فرمود که ای حسین تو خود مرا غسل ده و کفن کن و حنوط نمای به بقیه کافور بهشت **در حدیث** دیگر است
که بدو کافور آنحضرت را حنوط کردند پس فرمود ای فرزند حسین بگذار مرا در تابوت و مقدم تابوت را بگیر که خود
بلند میشود شما عقب آنرا بگیرید و از عقب تابوت بروید تا بمکانی که پاهای شما بزمین فرو رود و مقدم تابوت بزمین
آید آن اول طور سینا است و آن موضع محل دفن من خواهد بود **لفدای غریبی و مظلومی**
حسین که اهل و عیال آنجناب را ممکن نشد که بدفن آنحضرت بپردازند و حال آنکه آنحضرت را غسل و کافور
و کفن نیز بود **وصال** مگر که هر شاه شهید غسل نیافت که هم ز خون کافور و غسل و هم وضو دار داد آه
غسله دمه والتراب کافوره و نسیج الریاح و ععیدان الریاح نعشه

وزیر ... آن ...
وصیت ...
...
... ...

خدا از یاد کند عذاب آل زیاد و مروان و بنی امیه را که آن بدن طیب و طاهر را دفن نکردند و اهل و عیالش را
بحال خود وا گذاشتند که بدفن آن بدن پاره پاره مجروح بپردازند آه آه آنحضرت را اگر دفن نکردند کاش بدن شریف را
برهنه نمی‌نمودند و اسب بر بدنش نمی‌تاختند و آن کالبد لطیف را ده روز و ده شب در صحرا نمی‌انداختند چون امام
حسین ع بعلم امامت میدانست که وصی آنحضرت و سایر اهلبیت طاهره را قدرت بر کفن و دفن و غسل و حنوط آن
بزرگوار نیست ازین وصیت لب بست بعد از آن آنحضرت فرمود ای فرزند یا حسن تو اول بر جنازهٔ من نماز کن به هفت تکبیر و
بدانکه حلال نیست بر احدی غیر از من که بر هفت تکبیر گویند مگر بر مردی که در آخر الزمان خواهد آمد که بهم او قائم است از
اولاد برادرت حسین و چون بر من نماز کنی آنگاه سریر را از موضع خود دور کن و خاک را از آن موضع دور ساز
که در انجا قبری کنده و لحدی آماده و هویدا خواهد شد و لوح مهر انور از آن خاک طیب و طاهر نوشته لوح فرود زند
شود ظاهر بود و عبارت سریانی از خطش پیدا که این ذخیرهٔ نوح است بهر شیر خدا پس مرا در آن لحد بخوابان و چون خواهی
از قبر من برائی نظر کن بجانب من و لیکن مرا نخواهی یافت زیرا که من ملحق میشوم بجدم رسول خدا ص ای فرزند نیست پیغمبری
که بمیرد و مدفون شود در مشرق و وصی او در مغرب مگر آنکه خدا جمع کند میان روح و جسد ایشان بعد از آن از هم جدا شوند
و برگردند بموضع قبر خود و بعد از آن بدست خود خشت خام قبر مرا بپوش و خاک در آن بریز تا مساوی شود با زمین و موضع
قبر مرا محو ساز و غرض آنحضرت آن بود که احدی از بنی امیه بر موضع قبر مقدس آنحضرت مطلع نشوند زیرا که اگر میدانستند محل دفن
آنحضرت را جسد طیب و طاهر آنجناب را بیرون می‌آوردند و میسوختند چنانچه با زید بن علی بن الحسین کردند و آن شهید مظلوم
را بیرون آورده سوزانیدند بعد از آن آنحضرت فرمود که یا حسن چون صبح شود تابوت مرا بر ناقه بسته بظهر کوفه ببرید تا مردم
گمان کنند که شما ارادهٔ فرستادن جنازهٔ مرا بمدینه طیبه دارید تا موضع قبر من بر غالب خلق مخفی بماند

مجلس پنجاهم

در بیان رحلت سید اوصیا و سرور اتقیا جناب علی مرتضی ع و اولاد امجاد

اوضاع روزگار چو شد مختلف دریغ شد آفتاب شرع نبی منکسف دریغ دردا که از شهادت سردار اولیا از کعبه گشت قبله
دین منحرف دریغ شد جای اعتکاف معاویه کاخ دهر شد مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ تا حق زمانه کرد بغصب

درحق اهلبیت است معرفت ورنج خوف از خدا انگر دلیل کسیکه بود براکثر صفات خدا متصف در رنج او و مصیبتهاء

که چون شب بیست و یکم شهر رمضان المبارک رسید که در بسیاری از روایاتست که آنشب شب قدر است و درآن

موسی بن عمران وفات کرد و یوشع بن نون وصی آنجناب شربت شهادت نوشید و شبیست که عیسی بن مریم باسمان بالا رفت

و شبیست که کلام الله بر رسول خدا نازل شد و در چنین شبی باید کلام الله ناطق نیز قدم بر معارج قرب الهی گذاشته از

شربت وصل قادر ازلی سرشار و شیرین کام گردد اگرچه از شرح مصیبت ناخدای کشتی دین و وصی بلا فصل جناب سید المرسلین

حضرت امیرالمومنین علیه السلام زبان عاجز است ولیکن چون در ضمن رحلت آنحضرت حکایات چند رو داده که ذکر آنها

موجب زیادتی اخلاص وکثرت معرفت ومحبت نسبت بآنحضرت میگردد بیان آنکه چون شب رحلت سید اوصیا و سرور

اتقیا علی مرتضی رسید چه شبی شبیکه صور مصیبت دمید اسرافیل شبیکه رو بجانان کرد مرشد جبرئیل چه شب

شبیکه فلک آسمان زسر د بهیم دریده جامه برنوح ورو ح ابراهیم چه شب شبیکه درآنشب خمیده پشت بتول چه شب شبیکه

درآنشب شکست قدر رسول چه شب شبیکه چو ظلمات تیره شد حرمین چه شب شبیکه درآنشب یتیم شد حسنین شبیکه ام

کلثوم شد اسیر تعب شبیکه یافت اجل ره بمنزل زینب آه آه درآنشب که شب آخرین وداع باز پسین بود حضرت امیر چون

از آن سم رسیده کارزار دلداری میداد و وداع سفر مود در حالتیکه اثر زهر بلبهای مبارکش رسیده بود فرمود

ای فرزندان گویا می بینم که بعد از من بر شما فتنها رو دهد و امت بشیر از اطراف و جوانب بر شما هجوم خواهند آورد صبر

کنید تا خدا میانه شما و ایشان حکم کند که وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ثُمَّ قَالَ يَا اَبَا عَبْدِ اللهِ اَنْتَ

شَهِيدُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ پس فرمود که ای حسین توئی شهید این امت و بر تو باد بتقوی و خوف از خداوند و صبر بر بلاهای او و چون

چون بگفت اینحرف را خاموش شد و زحدیث کربلا از هوش شد یاد ش آمد آنزمان از صدر زین با هزاران زخم افتد بر

زمین یاد ش آمد ساعت پیابش تشنه لب جان دادن آن بیکش یاد ش آمد آنزمان کز قحط آب کودکانش را نخواهد

ماند تاب گوئیا میدید زینب را اسیر دختران بیکسش را دستگیر ام ولیاین امیر مومنان در وداع آخرین و زبان باز

پسین اولاد امجاد خود را خصوص جناب سید الشهدا را بصبر فرمود و در واقع آنجناب جنس الوصیت پدر بزرگوار خدا

صبری فرمود که احدی را ممکن نشد که تواند باین نوع صبر نمود آه که در مدینه طیبه اموال آن برگزیده ذو الجلال را برده
صبر فرمود با نحضرت آزار و اذیت بیحساب رسانیدند صبر نمود تا سر آن عزیز خدا و رسول کشتند و هتک حرمت
آن واجب الاحترام و قعی کردند باز صبر نمود چون خواستند خون پاک آنجناب بر خاک ریزند پناه بحرم خدا برد خواستند
که حرمت حرم الهی را در هم شکنند عیال و اطفال خود را برداشته رو بعراق نهاد با آنکه عهود و مواثیق بسیار
بیعد با نحضرت نوشته بودند در حوالی کوفه در زمین نینوا آنحضرت را محاصره نمودند صبر کرد آب را بر روی عیال آنجـ
ـناب بستند صبر نمود اعوان و انصار و اقربای آنحضرت را کشتند صبر نمود برادرزاده مانند قاسم برادری مانند
عباس و نوجوانی مانند علی اکبر و طفلی چون علی اصغر در پیش رو و بر سر دستش بقتل رسانیدند با وجود اینها
و صبر و شکیبائی آن مقرب باری امام صبور شکور بجائی رسید که حضرت قائم عجل الله فرجه میفرماید که قد
عَجِبَتْ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمٰوَاتِ وَاحْدَقُوا مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ یعنی بتحقیق که تعجب کردند
صبر تو ملائکه آسمانها بنوعیکه از همه طرف چشمهای خود را بجانب تو گردانیدند و از روی حیرت بر آنحضرت نظر
میکردند **الحاصل** امیر مؤمنان بعد از آنکه بهوش آمد فرمود ای فرزندان من اینک پسر عمم رسول خدا و عمم حمزه
سید الشهدا و برادرم جعفر طیار نزد من آمده اند و بمن میگویند یَا اَبَا الْحَسَنِ عَجِّلْ اِلَيْنَا فَاِنَّا مُشْتَاقُونَ اِلَيْكَ
یعنی تعجیل کن بسوی ما بدرستیکه ما بسیار بسیار مشتاق بجانب تو شده ایم پس علامت احتضار در آن جناب بهم رسید
روی مبارک باهلبیت خود فرمود که ای بیکسان زمان رحلت هنگام فرقت است اَسْتَوْدِعُكُمُ اللّٰهَ وَ
اللّٰهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ زینب خاتون عرض کرد که ای پدر بعد از تو بلاهائی که بر ما نازل شود چه کس ما را پناه خواهد داد و گریزگاه
ما کجا خواهد بود آنحضرت گریست گریستن شدیدی و گویا از مصائب آن مخدره مخاطب ساخته فرمود که ای دختر حمیده من
مصائب بزرگ بتو خواهد رسید خصوص در این شهر و حوالی این شهر ولکن گویا که همان بلای جانسوز پیداست همیشه چشم
امروز می بینم آنکه دستگیری در دست مخالفان اسیری که در کوفه گاهی بشامی انگشت نمای خواص و عامی ای دختر
نیکو خصال در اینحال تو را بجز صبر چاره نیست پس فرمود که ای بیکسان شما را بخدا می سپارم که او خلیفه من است بر شما

پس روی توجه بعالم باقی کرد و فرمود که السّلام علیک یا رسول ربی و بعد از آن فرمود که لمثل
هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون و لهٔ کشید پا بسوی
قبله آن امام بحق بقبله گشت مقابل ولایت مطلق بری شد از غم دنیا و با کمال سرور نمود روی توجه بسوی بزم حضور
بپای دو دست نهاد او جبین خون آلود شهادتین ادا کرد و چنین فرمود که اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله پس پیشانی نورانی العزیز ربانی عرق کرد و مشغول ذکر الهی و
شهادتین بود تا از این عاریت سرا روح پر فتوح به آشیانه قرب بال و پر گشود راوی گوید که چون آن مقرب رب ودود
در تمام رحلت نمود زینب و ام کلثوم و سایر دختران و زنان آنحضرت جامها دریدند و سیلی بر رخساره خود میزدند و
کوفه فریاد وا فجعتاه بلند کردند که امیر المؤمنان و سرور متقیان از این جهان رحلت فرمود و جمیع اهل کوفه از مرد
و زن بنده و آزاد با خروش و فریاد بر سر زنان فوج فوج بر در خانه آنحضرت جمع آمدند و از قبایل اطراف کوفه
ناله و فریاد بلند شد و زمین بلرزید و آن روز مانند روزی بود که سید انبیا از دنیا رفت و چون شب شد در افق
آسمان تغیر بهم رسید و صدای تسبیح و تقدیس و گریه ملائکه و نوحه جنیان شنیده میشد بلی سزاوار بود که چنین
باشد زیرا که این ماتم ماتمی بود بزرگ که از زمان خلقت آدم تا خاتم علی نبینا و علیه السلام وصی و خلیفه مانند آنحضرت
نیامده بود در نسب فخر دودمان خلیل و نسب استاد جبرئیل در علم ثانی رسول جلیل در حلم ستوده خداوند جلیل در
سخاوت بخشنده خاتم در نماز در شجاعت کشنده گردان گردن فراز پدر و مادرش کفیل رسول خدا بانوی
کاخ جلالش سیده النساء دختر انس پرده نشین سرای طهارت پسرانش زینت افزای بساط شهادت روش
فروغ بخش مهر درخشان رایش نور افزای ماه تابان دستش عقده کشای مهمات انام پایش مرحله پیمای طریق
عبودیت ملک علام سینه اش صندوق علم ربانی دلش مخزن اسرار سبحانی هادی یک دهن خواهم به پهنای
فلک تا که گویم وصف آن رشک ملک یک قلم خواهم چو آه عاشقان در درازی بر فراز لامکان تا نویسم مدح
آن فخر البشر دست یزدان بازوی خیر البشر دیده خواهم چو باران سحاب تا بگریم در غم او بیحساب

القصه نسبت که روح مطهر سیدالاوصیا چون از بدن بشت خسار جنان طیران نمود ندائی بگوش اهلبیت طاهره رسید که
از این حجره بیرون روید و بنده شایسته خدا را بجا واگذارید اهلبیت با موهای پریشان و روی خراشیده بیرون رفتند
و در بیرون حجره جامه صبوری دریدند و فریاد وا ابتاه و ناله وا علیاه برکشیدند و در آن زمان دختران و زنان کوفه در اطراف
ایشان مجتمع شدند و با ایشان بگریه موافقت نمودند و بتسلی ایشان مشغول بودند آه آه از روز عاشورا که چون خیمه و خرگاه
آل علی را سوختند و ایشان در بیابانها پراکنده شده نمیدانستند که بکجا بگریزند و حیران مانده بودند که بکدام جا بروند و چون
فریاد میزدند و نعره میکشیدند کعب نیزه و تازیانه بر پشت و پهلوی ایشان آشنا میساختند و بر پشت ایشان چوب و عصا
می‌آزردند القرض چون سیدالاوصیا علیه‌السلام از دنیا رحلت نمود هاتفی در میان آسمان و زمین ندا در داد که یا
اهل الایمان مات رسول الله و مات ابو کما و در بسیاری از روایاتست که خضر نبی علیه‌السلام بصورت اعرابی بر در بیت الشرف
مرتضوی ایستاده آن نفس پاک را مخاطب ساخته مضامین این ابیات را ادا میفرمود که **بیت** توئی که خلق عالم
ایمان بسر کردی توئی کاسلام را ظاهر بسر کردی توئی آن خالص الایمان که بر جای نبی خفتی نمودی ترک جان
و زجانان او دفع ضرر کردی پس بعضی از فضایل آنحضرت را ذکر نمود و گفت انا لله و انا الیه راجعون و از نظر
غایب شد و هاتفی آواز کشید و شعری چند خواند که تمام اهل کوفه صدای او را شنیدند و شخص را ندیدند و اول اشعار آن
اینست که بنفسی و مالی ثم اهلی و عشرتی فلا عیش لی اضحی قتیل بن ملجم یعنی جان و مال و اهل و عیال
من بفدای آن کس باد که شهید شد بسبب ابن ملجم مرادی لعین محمد حنفیه گوید که چون پدر بزرگوارم رحلت کرد در سامان
تجهیز آنحضرت قیام نمودیم و برادرم امام حسن آنحضرت را غسل میداد و برادر دیگرم امام حسین آب میریخت و حاجت
نبود که کسی آنحضرت را بگرداند از طرفی بطرفی ملائکه آنحضرت را میگردانیدند و آنچه از مشک و عنبر حنوط شده
بود پس امام حسن و امام حسین علیهماالسلام خواهر خود زینب را آواز دادند که حنوط جدم را بیاور چون زینب خاتون
آن حنوط را آورد و آن را گشودند بوی خوش آن را جمیع اهل کوفه شنیدند و در جمیع خانهای کوفه از بوی خوش آن
داخل شد و آنچه مشهور در میان اهل حدیث است کیفیت غسل دادن آنحضرت بجزوی بود که مذکور شد در روایت دیگر

کتاب مستقصی و تاریخ الفی و تاریخ ابوحنیفهٔ دینوری مذکور است که حضرت امام حسن فرمود که چون پدر بزرگوارم رحلت فرمود
آواز هاتفی شنیدیم که گفت از خانه بیرون روید و ولی خدا را با ما گذارید پس ما از خانه بیرون رفتیم چون ثانی
بخانه در آمدیم دیدیم که آنحضرت را غسل داده و کفن کرده اند بدانکه این حکایت در نظر ارباب دانش غریب و بدیع مینماید و حال
آنکه استبعادی در آن بهیچ وجه نیست چه حنظله که او را غسیل الملائکه گویند و یکی از انصار بود بعد از شهادت وی
در غزوهٔ احد سرکار ملائکه او را غسل دهند بانیوسطه مسمی بغسیل الملائکه گردد پس اگر چنانچه آقا و سید مومنان و پیشوای
انس و جان و امیر صالحان که سید پیغمبران در حق او مکرر فرمود که **اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ وَاَنْتَ**
مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ مِنْ مُوْسٰی آنحضرت را ملائکه غسل دهند و بانجهه ابدالآباد بر یکدیگر مفاخرت نمایند عجیب و غریب نیست الحاصل
چون آنجناب را حسب الوصیت مامور بودند در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و حسنین عقب آن تابوت را گرفتند
و پیش روی آن تابوت بلند شد و حامل آن کس را نمیدیدند و هر کس به تشییع جنازهٔ آنحضرت حاضر میشدند حضرت امام حسن
او را بر میگردانیدند پس سریر را بلند کرده روانه شدند **بیت** چون شد جنازهٔ شه دین از زمین بلند گردید آه و نالهٔ
روح الامین بلند خاک جهان طپید که از اضطراب آن شد آه جن و انس بعرش برین بلند و کسی بجنازهٔ آنحضرت
نبود بجز حسنین و عبدالله بن جعفر و محمد حنفیه و در حدیث است که مقدم تابوت آنحضرت را جبرئیل و میکائیل گرفته بودند
محمد حنفیه گوید که تابوت پدر بزرگوار بر هر دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ که میگذشت خم میشد حتی عمارتی که در سر راه
نجف است بجهت تعظیم آنحضرت منحنی شد و دیگر راست نشد پس جنازهٔ آنحضرت را آوردند بسوی مکانیکه حق تعالی قبل از
خلقت عالم و آدم مقرر فرموده بود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون کشتی نوح بحرم کعبه رسید هفت
شوط طواف آنجا را نمود حق تعالی باو وحی فرمود تا فرود آمد و جسد آدم را داخل کشتی کرد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید
قرار گرفت نوح بامر الهی جسد ابوالبشر را در نجف اشرف دفن نمود و در پس روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی
از برای حضرت امیر ترتیب داد و در پیش سینهٔ خود برای مدفن آنجناب قرار داده **یادی** آنکه از او زنده روح روح
شد مدفن باکیش بصدر نوح شد و اندازه سینه [illegible] جای سر الله اندر سینه ست هر کرا حق دولت دیده داد

تیر خود را جای اندر سینه داد چون جناب امام حسن ع آن جسد طیب را بغری رسانید پیش تابوت بزمین آمد چنانچه عقب
تابوت را بزمین نهادند و جناب امام حسن ع کلنگی بر داشت و بر زمین زد که زمین شکافت و لوحی پدید آمد که بر آن بخط
سریانی نوشته بود که این قبریست که نوح نبی ع بجهت علی ابن ابیطالب ع مهیا ساخته چنانچه آنحضرت را در آن قبر مطهر
دفن نمودند و در کیفیت دفن آنحضرت روایات دیگر هست که در این نامه به همین اختصار شد **وصال** نهان
چو در تراب شد آن گنج بوتراب شد راست که گفت او را گشته بوتراب این بود خواب راحت و ورنه در جهان چشمش کجا
راحت و چشمش کجا و خواب چندان براه بندگی از صدق پا فشرد تا گشت خلق را بخداوندی انتخاب خود مرگ خواست
ورنه خداوند مرگ بود کو را نمانده بود دلی از بدن حجاب بحکم او نگشت بجهان آمد و نه رفت با چنین کسی چه کند دهر
ز انقلاب بد فرصت قیاب اگر ز بر خاک شد نیکو نگر که با رخ چیست آفتاب **القصه** حسب الوصیت آن بزرگوار جناب
امام حسن ع آثار قبر مطهر آنحضرت را محو ساخته با زمین هموار نمود و بغیر از اهل بیت عصمت و طهارت کسی بر دفن شاه ولایت
مطلع نشد ابو مخنف گوید که چون جناب امام حسن ع از دفن پدر بزرگوار بخانه مراجعت نمود ام کلثوم عرض کرد ای برادر
گرامی ساعتی ابن ملجم مرادی را در حیات مگذار و آنحضرت را سوگند داد و جناب امام حسن ع مقصود آن بود که تا
سه روز متعرض آن لعین نشده بعد از آن او را بقتل رساند چون ام کلثوم آنحضرت قسم داد آنحضرت اجابت
خواهر خود فرمود و در ساعت از بیت الشرف سعادت بیرون آمد و اهلبیت و صاحبان بصیرت از اصحاب
آنحضرت که عهد سید انبیا را دریافته بودند مانند صعصعة بن صوحان و احنف بن قیس و امثال ایشان از طلحه پیره و
در قتل ابن ملجم مرادی مردود با ایشان مشورت نمود همگی متفق الکلمه عرض کردند که او را باید امروز کشت عبد الله بن
جعفر طیار که برادر زاده و ربیب شاه ولایت بود عرض کرد که باید دست و پای او را اول قطع کرد و زبان او را
برید و پس از آن او را بقتل رسانید محمد بن حنفیه گفت که باید او را نشانه تیر ساخت دیگری گفت باید او را بر دار زد و در
آنجا گذاشت تا هلاک شود حضرت امام حسن ع فرمود که من امتثال فرموده پدر بزرگوار خود نمایم و آنچه مرا امر فرموده است
بعمل آورم پس حکم کرد که او را با دست بسته آوردند و در همان موضعی که حضرت را ضربت زده بود آن ملعون را

نور دهم در بیان وقایع بعد از دفن مولای متقیان ع

بسمل شد چو در خاک نجف چون گنج پنهان بوتراب آسمان گفتی همی یا لیتنی کنت تراب چون مهر برج شرف در
خاک رخ بنهفت ماند آفتاب اندر کسوف غم الی یوم الحساب آفتاب اوج عزت از نظر چون شد نهان در تیره شب
عالم گشت پیدا انقلاب زان شهنشه جای یکتا بالمدی گشت در خون غوطه ور من غیل علی الکتاب انکه
وقایع بعد از دفن آن سرور اخیار بسیار است و در این ماتمکده بذکر این حکایت اختصار رفت در کتاب ابواب
الجنان مسطور است که چون مولای مؤمنان و پیشوای متقیان از ضرب شمشیر ملجم بی ایمان رخت بروضه
رضوان کشید و حضرت امام حسین با اتفاق برادر بزرگوار خود جنازه آنحضرت را آورده در نجف اشرف که همان وادی
طور سیناست بخاک سپرد جوهری نهاد سر چو بخشت لحد از ایزد پاک ندا رسید که ارواح جن و انس فدای ک
قرار گرفت طیب سید عرش برین نه فرق تاج شرف جبرئیل زد بر زمین که تنگنای لحد آن فلک کجا تراب تیره
کجا و بوتراب کجا پس چون آن دو امام همام و دو برادر تمام در کمال حزن و اندوه ما لا کلام مراجعت نمودند چون بکوچه ای
کوفه رسیدند صدای ضعیفی و ناله سوزناکی از شخص نحیفی بسمع همایون آن دو محنت رسیده بزرگوار رسید بر آن ناله
رفتند تا بخرابه رسیدند پیرمردی را دیدند ضعیف و نابینا و شکسته بالی مشاهده نمودند نحیف و بی آشنا در کمال
حزن و اندوه و در نهایت دل شکستگی و رنجوری میگفت و له کاموس حالت غریبان ای محرم راز غم نصیبان
ای روح ز تن رمیده من ای یار ستم رسیده من چون مطلعی که من غریبم بیمارم و بیکس طبیبم ای مونس نوحه گر
حلقه در گوش کردی از غریب خود فراموش در این دو سه روزه کز تو دورم در کنج خرابه ناصبورم کس با این
زمهر نشنید احوال مرا کسی نپرسید کو آن همه مهربانی تو کو رحمت نهانی تو از یار غریب دل غمین رنجیده مزاج
با از نیستان بکجود چون من شده علیل و رنجور حسنین چون ناله و بیقراری آن پیر شکسته بال را دیدند و شنیدند
فرمودند که ای مریض بلای جهان وای غریب دور از خانمان کیستی و در این ویرانه گریبان برای چیستی چون آن
نابینا گوش بآن سخنان آشنا کشود هر چند بسنید اما از کلام محبت بوی رفت می شنید عرض کرد که ای جوانان

کریم و العزیز دل رحیم من غریب و بیمارم و مدت شد سال بهشت که سالک این دیارم و از حوادث روزگار
این مکان خراب قرارگاه من شده دل بتوکل باری نهاده و از همه کس دور افتاده نه پدر و نه مادر و نه خویشی و نه برادری
نه رفیقی و نه فرزندی غمخواری هم نبودندی برای نشست آن دو شاهزاده بزرگوار فرمودند که پس غمخواری تو که میکند گفت سالهاست
که من در این غربی مبتلا و در این خرابه ماوا دارم و بیکس و تنها اما با وجود بیکسی غمگساری داشتم روزگار
خوش کرد خوش روزگاری داشتم یار من چون مردمان کوفه سنگین دل نبود یکدم از حال دل بیمار خود غافل نبود با من
آن دو شاهزاده بزرگوار و آن دو کوکب فلک عظمت و وقار بآن مسکین فگار فرمودند که آن شخص که پرستار و غمخوار تو
بود چه نام داشت عرض کرد نمیدانم گفتند هیچ از او نپرسیدی که نام تو چیست گفت چند مرتبه از نام و نسب وی سؤال کردم
فرمود چه میخواهی از نام من و چه میجوئی از نسب من بهم مانند تو غریب و فقیرم و پرستاری تو را بجهة رضای باری تعالی
میکنم حضرت امام حسن ع فرمود که رنگ و ماهیت او را میدانی که من چشم ندارم که جمال عالم آرای آن بزرگ مرتبه را مشاهده کنم
پرسیدند که از گفتار و کردار و حرکات او ما را خبر ده عرض کرد که چون وارد این خرابه میشد رایحه مشک و عنبر از او ساطع
بود و چون زبان به تسبیح و تهلیل و تکبیر میگشود گویا که جمیع سنگ ریزهای خرابه و در و دیوار این خانه در ذکر خداوند با او همنوا
میکردند و چون تکلم میفرمود و لهجه کفی از آن تکلم شیرین آنا مسکین جالس مسکینا با آنکه آن بزرگوار لحظه از حال
من غافل نبود امروز سه روز است که بسر کشی غریب خود نمی آید چون حسنین این اوصاف را از آن کور مهجور شنیدند فهمیدند
که آن غمخوار بیکسان شاه مردان ع آن مسکین نواز پدر مهربان ایشان بوده فریاد بر کشیدند که ای نابینا این نقشی
نشانهای نواز باب ماست وا ویلا که نام وی علی مرتضی ع است وا ویلا سه روز گشته که از ضرب تیغ زهرآلود شهید
محراب شد بوقت سجود کنون ز دو فراق امام کبار می بهم از آن ریاض چو ابر بهار می بهم [illegible] اهل ما اهل کوفه
در نهایت منادی که جناب مرتضوی ع در کوفه سالار و صاحب اختیار بود دیدند و شنیدند که آنحضرت با غربا
و مساکین ایشان چه نوع سلوک میفرمود و چه قدر در رعایت فقرا و ضعفا اهتمام مینمود در عوض این همه احسان و کرم
کرشا همه دلان به افتادگان ایشان نکردند با اولاد اطهار و اطفال غریب بی پرستار آن بزرگوار از اذیت و آزار

کاری کردند که زبان از بیان آن لال است داد که چون سپهر ستم و ستمگر بار اولاد حیدر کرار را در کوچه و بازار گردانیدند
در زبان طعن و توبیخ بر ایشان گشادند و نان خرما بر سم تصدق بایشان میدادند بلیت شاهی که ابن عم رسول
امین بود و در سینهٔ نبی همسر عرش برین بود باشد که اکار را که عیال اش کشاده رو در محفل عبید زیاد لعین بود باشند
که زاولاد کسی یک کاروان یتیم نبات و بنین بود **الغرض** چون آن مرد غریب و آن علیل بد طبیب آن سخنان را
شنید آغاز تضرع و زاری نمود و خویشتن بر زمین افکند که آه آه مرا چه قدر و منزلت است که پدر است و امیر کلیند
مرا خدمت و پرستاری نماید پس بقدم آن دو نونهال گلستان رشاد افتاد و زبان بعجز و لابه کشاد که ای
دامان مرحمت و ای نشستگان مجلس تعزیت مرا بسوی شما حاجتی است بحق آنکه در افتاده که مرا پسر
پدر خود ببرید که مرا با آن بزرگوار رازی است نهانی آن دلیلان طریق نجات و سعادت و هادیان کعبهٔ فلاح
و شفاعت آن بیمار دستگیری کرده تا سر چشمهٔ نور رسانیدند و فرمودند **نظم** که این باغ گلستان مرتضی
بنال بلبل اگر ور دلت نوا باشد شنید کور و بصد حسرت و فتاد زپا باین ترانه ز سوز جگر کشید صدا که ای
دل سیکسان سلام علیک شکوفه چمن باغ دین سلام علیک چو شد که بر سر بیمار خود نمی آئی بسوی بلبل کلکز
خود نمی آئی خبر نکردی و رفتی بجنب المادی ببوی گلشنت ایم کنون چه باد صبا بگفت این و سری بر فراز خاک
نهاد کشید آهی و بر تربت علی جان داد **العزیز** دستی با شاه مردان این ستان ارد و وفا را این معنی
الحاصل چون روح آن گوهر مهجور بدار القرار قصد پی قصد رحبان بخدمت امیر مومنان پر فشان
شد حسنین بر آن گریستند و او را بدست مبارک غسل داده نماز برادگزاردند و در جوار حیدر کرار بخاک
سپردند و بکوفه معاودت نمودند **هو البیان** این بود حال خرابه نشین کوفه و چنین بود سلوک فرزند
علی مرتضی با غریب بیکس آه آه ثم آه آه از حال خرابه نشینان شام که پیوسته بیقرار و آرام بودند و غنی
گرسنگی و تشنگی می آسودند و چون دختر مظلومه محزونه صغیره سید الشهدا در آن خرابه از دنیا رفته
نبود و بکفن و دفن آن مخدره پرداز د و بیان حال پر ملال آن مظلومه شکسته بال

فرمود که در را بگشای چون در را بگشود حضرت داخل خانه شد و آن زنبیل را بآن زن داد و فرمود که ای زن
اطفال گرسنه اند تو آرد را خمیر کن یا من بنان پختن مشغول سازم که گریه بنا من خمیر کنم و تو تسلی اطفال مشغول شو آن زن
عرض کرد که ای بندهٔ خدا زنان در خمیر کردن ماهر ترند از مردان من آرد را خمیر میکنم و تو کودکان را مشغول ساز پس آن
بزرگوار متوجه ساکت کردن اطفال گردید و بدست مبارک رطب چند در دهان ایشان می نهاد و برسم وفا عهده
کودکان با ایشان معامله میفرمود چون زمان پختن نان رسید آن زن گفت ای مرد آتش در تنور بیفروز آن قسیم نور و نار
بنفس نفیس خاکستر تنور را اخراج نموده مشغول افروختن تنور شد **للمؤلفه** حکایتی عجب آمد مرا کنون بنظر که از بیان
وی افتد بجا سوا آذر دلی تنور دگر یادم آمد ای یار که سوخت از شررش جان شیعیان یکسر برای آنکه شود نان پخته زنان بیوه زنی
ستاده نزد تنور ابن عم پیغمبر بران تنور که در بیت خولی دون بود رسید فاطمه همراه مریم و هاجر از ان تنور نمود
هزار شعله آه عیان شرارهٔ آتش از آن تنور دگر **امیر والیان** در شهر کوفه امیر مومنان حیدر و سیدهٔ زنان
عالمیان زهرای اطهر بر سر دو تنور ایستادند و نشستند شیر ذو الجلال بر سر تنور پدر زال ایستاد که نان بجهة اطفال
گرسنهٔ وی سرانجام شود و فاطمهٔ زهرا با زنان انبیا و جهت لماوی حوران در خانهٔ خولی ولد الزنا بر سر تنور با چشم گریان
نشسته که رسم نوحه گری بر فرزند مظلوم خود بعالمیان آموزند **الغرض** امیر بهانند در شهر کوفه بجهة رعایت اطفال
یتیم ایشان و مرحمت بر بانهٔ بیوه زنان بی باعث لیمان نان و خرما بدوش میکشید و از کشیدن خاکستر از تنور
و شعلهٔ آتش آن متاذی میگردید که این لطف و احسان گوش زد خواص و عام اهل آن دیار شود تا بدانند
که شیوهٔ یتیم نوازی این و قانون ضعیف پروری چنین است و مع هذا اهل نا اهل آن دیار در عوض آن احسان
بسیار که آن امیر بزرگوار بصغار و کبار ایشان نموده اولاد و احفاد او را چون اسرای روم و زنگبار در کوچه
و بازار آن دیار میگردانیدند و اگر کسی بر ایشان ترحم میکرد نان و خرما برسم تصدق بآن گرسنگان غربت میداد
للمؤلفه در کوفه چونکه آل علی را مقام شد صبح جهان ظلمت اندوه شام شد شوری بپای خواهش نان زد چو
کودکان زان سان که عقل گفت قیامت قیام شد خوردند سیلیت بهر لحظه خون دل این نه یاد را می عجب تر بجام

شد خرما و نان گشت تصدق بکودکان حرمت گریه الم بهم حرام شد هر شب سکینه گفت با فغان که ای پدر امروز دیگرم
بفراق تو شام شد شد عمر من تمام و ندیدم جمال تو نا دیدن جمال تو عمرم تمام شد اینجا مه راین حکایت جانسوز غم فزا در گوش زنان
که موقع ختم کلام شد **الغرض** آتشی که علی در تنور کوفه افروخت نان عیال بیوه زنی را آماده ساخت و آتشی که فاطمه
خولی از شعله آه مشتعل ساخت آتش بکون و مکان انداخت خصوص آن زمانیکه آن سر غرقه بخون را از میان تنور زرد
خاکستر برداشت و بر سینه نهاد **بیت** میگفت که آه نور عینم ای کشته تشنه لب حسینم امت مدد دین بدید کردند بیجرم تو را شهید کردند
کو اکبر یار پرور تو عباس چه شد برادر تو کو قاسم و عون غمگسار تو کو جعفر و مسلم فکار تو در دست شمر ستم شعار تو
کو جسم شریف چاک چاک اندم که نشست شمر کافر بر سینهات الغرض یاد **المؤلفه** باید که زغم فراز زین امر مکن خبردار تا آ
زکشته ها مند بر چشم تو آتشی فشاند **القصه** چون آن سر پر جوال بپناه بینیان و بیوه زنان بفرمان آن بیوه زن بهم
آماده ساخت و پس از اخراج خاکستر تنور بر لب تنور بنشاد و آتش در تنور انداخت **بیت** چو آن سکینه طوفان بنشاد در
از آن تنور عیان گشت فر وادی طور بیانکه شد از آن تنور خاکستر ربود از سر مریم در آسمان معجر بکعبه پوشش فتاد
گفت بالتعظیم که این تنور بود با مقام ابراهیم چو آتش بیجر از آن تنور کرده ظهور کلیم بسبب نظر راز نور آتش طور چون آن
سعی آن قسیم نار و نور افروخته شد زنی از زنان همسایه را احتیاج بآتش فتاد بطلب آتش قدم برای بیوه زن نهاد دید که
مردان بر سر تنور ایستاده و عارض انور انسر و راز تابش آتش تنور چون گلشن خلیل برافروخته و پیوسته با خود میگوید
نفس بیجی حرارت آتش را دبخواطر آورد از گرمی آتش دوزخ با از حال یتیمان و بیوه زنان غافل نباشی چون زن همسایه
مایه را بآن حالت مشاهده نمود بروی سلام داد و زبان بثنای وی گشاد پس از آن بجانب بیوه زن شتافت گفت
بیخبر مگر تو این سرور را نمیشناسی که بخدمت خانه خود فرمان میدهی گفت مگر این مرد کیست و نام و حسب گفت ای کور دل
هادی شاه احمد قدر علی پایه هست حق بود خورشید و این شه سایه هست این بود مرآت ذات کبریا جانشین مصطفی
انبیا نور بخش بیضه بیضا هست این راست گویم شوهر زهرا هست این این بود در بتشده کاخ خلیل چاکری از چاکر
جبرئیل بارگاه جاه او عرش خدا است ابن عم و جانشین مصطفا است آن بیوه زن چون از همسایه خویش این سخن را

شنید و دیده خود را بر قدم آنحضرت افکند و عرض کرد که ای سرور عبا دفدایت کردم معذورم دار که ترا نشناختم و

بشکر قدومت نپرداختم و در آتش شرمساری در نزد تو کدختم آن منبع لطف و احسان در جواب آن بیوه حیران زن فرمود

که من باید از تو عذرخواهی کنم زیرا که من از حال تو غافل بودم بعد از این از حال تو غافل نخواهم بود و کفالت امور شما

بر من است سبحان خداوند عالمیان در قرآن حبل الاذعان خود میفرماید فَاَمَّا الْیَتِیْمَ فَلَا تَقْهَرْ بدانکه

ترحم نمودن بر ایتام و ضعیفان از تقوای قلب است و آن امر است بسی واضح و هویدا که احتیاج بدلیل و براهین ندارد که

حسن و قبح اشیا عقلی است و عقل بالبداهه حکم میکند که کودکی که پدر و مادر ندارد ترحم بر او نیکو است و اذیت و آزار کردن او

بغایت قبیح است بلی الغرض شیوه یتیم نوازی خاصه علی و اولاد اطهار علی است و طریقه ناستوده اذیت و آزار یتیم و ضعیف

صفت خبیثه بنی امیه و دشمنان علی و اولاد امجاد آنحضرت است آه آه از آن زمان که طفل یتیم امام حسن را در دامن عم مظلومش

دست بریدند و تیر جفا بر پشت نازنینش زدند و آن طفل در دامن عم مجروح خود دست و پا میزد و طلب اعانت از عم

مهربان خود میکرد و آنحضرت از شدت اندوه دست بدست میسود و بحسرت بر آن کودک بیگناه نظر میفرمود آه آه آه

میدید درد او و نمیدید چاره هیچ چاره کیش بود هلاک دو باره لعنت باد بر جماعت بدتر از فرعون و شداد باد که صد از

ایتام رسول خدا کردند گاهی سر بریده سید الشهدا را برای خشم مظلومه اش در خرابه شام هدیه میبردند و گاهی شهزادگان

مؤمنان پسران مسلم را با آنکه پناه بایشان برده بودند میکشتند و در آب می افگندند و گاهی بعضی از اولاد امام حسن را زنده در

شالدهای عمارت می نهادند گویا یتیم نوازی ایشان هلاکت ایتام و ضعیفان آل علی بود سبحان الله نمیدانم چه عداوتی

این جماعت بدتر از کافر به پیغمبر داشتند که با اینهمه بیداد که بکوچک و بزرگ ایشان میکردند آتش خشم و عداوت ایشان

تسکین نمییافت لعنة الله علیهم اجمعین **مجلس بیستم در بیان تحقیقات چند که متعلق باین ماتم**

و داشتن آن از جمله لوازم سنت و اقوال علماء امامیه بتعبیر بیداران که در این مسئله

که با وجود علم و فضل حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلواة و علیه السلام باینکه ابن ملجم لعین قاتل آنحضرت خواهد بود و

آنجناب بیقین میدانست که در آن شب بقتل وی قیام خواهد نمود چرا آنحضرت از آن ولد الزنا اجتناب نفرمود

بلکه او را از آمدن خود بمسجد مطلع و با خبر ساخت و نفس شریف را که جان همه عالم فدای او باد در معرض هلاکت
انداخت و حال آنکه حضرت عزّ و علا می فرماید که وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و در میان علماء امامیه و متکلمین و حکماء
اثنا عشریه خلافست هر چند ذکر این مباحثات مناسب بحال نظم این مجموعه نیست لیکن چون این سخن در باب هر یک
از ائمه اطهار علیهم السلام وارد می آید مثل آنکه جناب امام حسن علیه السلام چرا از آن کوزه آب خورد و یا امام حسین ع
چرا بکربلا رفت یا حضرت امام موسی ع و جناب امام رضا ع رطب و انگور مسموم چرا میل فرمود بنا علیه خوبست که دفع این
شبهه از ذهن عام و خاص نموده زنگ شبهه از آئینه ضمیر اهل ایمان زدوده آید بذکر اقوال و فرمایشات آنکه علما را در این باب است
پرداخت از انجمله شیخ مفید رحمة الله علیه و علامه حلی روح الله روحه و محقق مجلسی نور الله مضجعه در بحار الانوار
در این مسئله کلمات شافیه و عبارات کافیه هر یک فرموده اند که بسیاری از آن کلمات در این مجلس مذکور خواهد
شد ولیکن کلام متین و سخن دلنشین و حرف صواب در این باب فرمود صاحب حل المناقب کتاب بحر الآلا
طاب ثراه است و آن اینست که احدی از انبیا و اوصیای ایشان بجز از جناب خضر علیه السلام در چند مسئله قلیله
از احکام شرعیه و قواعد ملیه و تکالیف خود مامور بعمل کردن بعلم باطن نبوده اند بلکه تکلیف ایشان این بوده که در احکام
و شرایع بلکه در جمیع امور بر ظاهر شریعت رفتار کنند و چشم از علوم باطنی بپوشند و بدان جهت بود که حضرت
موسی علیه السلام با آنکه بامر الهی مامور که از خضر علیه السلام مسئله بیاموزد و بعد از آن معلوم بود که آنچه را
خضر ع بعمل آورد بر نهج حق و صواب بود و از خطا و غلط دور با وجود آن چون بر خلاف ظاهر شریعت بود زبان
اعتراض بر خضر ع کشود و گفت چرا اقدام کردی بر اموری که خلاف ظاهر شریعت است و حضرت کلیم بی شبهه
علیم بود که آن سفینه را غاصبی در پیش است و آن طفل یتیم را در آن زمین دفینه است و آن کودک بر خلاف طریقه
پدر خویش راه ضلال پیش خواهد گرفت زیرا که حضرت موسی ع که از پیغمبران اولو العزم و بعنوان جزم اعلم باتفاق
امور از خضر بود اگر چه مامور بود که چند مسئله از خضر بیاموزد چون دید که آن افعال از حضرت خضر از ظاهر
شریعت دور و از طریقه انبیا مهجور است از سبب آن افعال سؤال نمود و جواب از بابت علم باطن شنود

ودانست که مشیت الهی تعلق گرفته که حضرت کلیم بداند که میتواند بود که بعضی از انبیا در بعضی از امور از ظاهر شریعت گذشته
عمل بعلوم باطنی نمایند و اگر میدانست که عمل بعلوم باطن مر انبیا را رواست کجا از آنحضرت سؤال از آن اعمال روا بود با آنکه مأمور
بموافقت خضر بود چگونه باب اعتراض بر آنحضرت میگشود و با وجود جواب جناب خضر ع در مرحلهٔ اول که تو را طاقت موافقت با من
نیست چه من از جانب حق تعالی مأمورم که بعلم خود عمل نمایم و این کار خلاف طریقهٔ انبیاست حضرت کلیم علیه السلام
در مرتبهٔ ثانی باز بیطاقت گشته سؤال دل را گفته و جواب دل را شنفت و همچنین جناب خاتم المرسلین بیشک علم بکفر
و شقاق ابوبکر و عمر و معاویة بن ابی سفیان و امثال نهاده بهشت و میدانست که از ایشان چه بظهور خواهد رسید و بعلم باطن
خود عمل میفرمود و بظاهر شریعت چگونه با ایشان رفتار مینمود و همچنین آنحضرت با آنکه حالات زوجات خویش را میدانست
و خداوند علام حال بعضی از ایشان را بآن حضرت اعلام فرموده بود چه ملاطفت که با ایشان نمیکرد و اصلا بعلم باطن
متعرض ایشان نمیشد و اگر گوئی که سید انبیا در وقتیکه دختران خود را بعثمان میداد نمیدانست که عثمان ایشان را
شهید خواهد ساخت زهی سفاهت و خهی هذیان و اگر گوئی که با علم آنکه میدانست که عثمان قاتل ایشان خواهد بود
آنحضرت بایستی که بعلم خود عمل نموده با وجود این دختران نازنین خود را بآن پلید ندادی تا بقتل رساند پس آنحضرت
نعوذ بالله شفای نفس باشد و اگر کسی را چنین اعتقادی باشد از زمرهٔ اسلام خارج و در سلک مرتدین خواهد بود و
علی ذلک القیاس احوال سایر انبیا علیهم السلام چه حضرت مسیح علیه السلام عالم بود که جماعت یهود قصد قتل آنحضرت
خواهند نمود و با وجود این در میان ایشان توقف فرمود و بجائی نرفت تا رسید بآنحضرت آنچه رسید **پس شاه**
ولایت حضرت امیرالمؤمنین ع با آنکه بعلم باطن قطع براین داشت که ابن ملجم ملعون مردود ضربت بر فرق همایون
آنحضرت خواهد زد و لحیهٔ مبارکش را از خون سرش خضاب خواهد کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز
آن سرور را از این قضیهٔ هایله خبر داده بود و مأمور بآن نبود که بعلم باطن خود عمل فرموده چون بیوه زنان از
بیم جان در خانه پنهان ماند و با آنکه از طریقهٔ امامت و خلافت تجاوز نموده چون بقاعده و طریق سلاطین
و امرا چوب پاسبان با خود بکار ردنه بلکه بایستی چشم از علم باطن پوشیده بجانب مسجد آید و خلایق را

به عبادت الهی امر فرماید بلکه توانم گفت که حکیم علی الاطلاق تکلیفات امم را منوط بعلم خود نفرموده خلایق را بظاهر حال
تکلیف نموده چه خداوند علیم با علم خود با آنکه شیطان سجدهٔ آدم علیه السلام نخواهد کرد التفات بعلم خود نفرموده او را مأمور به سجدهٔ
آدم نمود و کفار و عصات را باوجود علم بمخالفت و امر و نواهی بمتابعت انبیا و رسل فرمود و از ارتکاب منهیات نهی نمود و حال آنکه
عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ و از اینجا بسیاری از اشکالات رفع شود چه سید الشهدا با آنکه بعلم باطن میدانست که
در کوفه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت خواهد رسید و فرزندان آنحضرت را شهید خواهند کرد و اهلبیت رسالت را برشتران عریان
نموده شهر بشهر خواهند گردانید باوجود این مأمور بود که بعلم باطن خود عمل نفرموده بظاهر شریعت پردازد و خلایق را بر طریق
حق دعوت فرماید آری بندگان مطیع را شاید که بعلم خود عمل نمایند و اگر گوئی که مورد وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ
إِلَى التَّهْلُكَةِ کجاست و در چه محل روست جواب آنکه محل آن عدم ابقای در مهالک از امورات ظاهریه است چنانکه
شخص خود را بیجهه از بام بزیر اندازد و با تن تنها بدفعهٔ دشمنان بی‌نهایت پردازد و چون دلاور را ایمن باید بود از کعبهٔ مقصود
نشاید و قِسْ عَلَى هٰذَا جواب دیگر چنانکه آنحضرت علم بقاتل و مکان و زمان قتل خویش داشت عالم بود با آنکه این کار چاره
پذیر نیست و باید خواه نخواه البته این عمل شنیع از آن گمراه صورت وقوع یابد و شاه ولایت جناب را احتراز از آن نخواهد
نمود پس آنحضرت با تخصیص عمل بعلم خود فرماید عمل باحد لعین فرموده و دیگری را مخالفت نموده هٰذَا أَمْرٌ يُنْكِرُهُ كُلُّ
مُتَفَكِّرٍ مُتَدَبِّرٍ شاید برآنچه ذکر شد نسبت که در بحار الانوار مسطور است که روزی شخصی زبان بی ادبی بشأن
ولایت گشود مظهر قهر جباری فرمود که اِخْسَأْ يَا كَلْبُ آن منافق بی ادب در ساعت بصورت سگی
یکی از حاضران مجلس همایون آن برگزیده بیچون عرض کرد که یا امیرالمؤمنین با چنین قدرت و تسلط که جناب تو راست چه
احتیاج که بجنگ معاویه روی آنحضرت در جواب فرمود که نَحْنُ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ
این سخن از اکثر مشکلات که عقول قاصره در ان لغزش بهم میرساند عام و خواص را خلاصی میدهد
و اجوبهٔ دیگر ان چندان فایده ندارد محقق مجلسی ره از کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا
پرسید که یابن رسول الله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هرگاه قاتل خود را می شناخت و شب شهادت خود را و آن

موضعی که در آن مکان شهید خواهد شد میدانست و چون مرغابیان برروی آنحضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد
کنندگانند که از عقب آن نوحه کنندگان خواهند بود و علیا جناب ام کلثوم بآنحضرت عرض کرد که ای پدر امشب در خانه نماز
کن و امر فرمای تا دیگری بمسجد رفته با مردم نماز گذارد حضرت قبول نفرمود در آن شب چرا از خانه بیرون آمد و ام کلثوم
هر قدر عجز و لابه در تشریف نبردن آنجناب میکرد چرا قبول نمینمود و چرا حربه و سلاح با آنکه یقین بشهادت خود داشت برنداشت
چگونه خواهد بود این حال حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقدر شده بود و تقدیر
خدا البته جاری میشد **محقق مجلسی رحمه الله علیه** بعد از ذکر این حدیث میفرماید که اینها از اسرار قضا و قدر است
و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و مجملی میباید دانست که ایشان هرچه
میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد باید بود والله اعلم بالصواب و در مناقب
ابن شهر آشوب است که ابن عباس گوید که چون امیر مؤمنان ع در زمین کوفه بدرجه شهادت رسید هر سنگی
که از زمین برمیداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید تا چهل روز و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
آنحضرت فرمود که هشام بن عبدالملک مروان از پدر بزرگوارم سؤال کرد که خبر ده مرا از آن شبیکه در آن شب علی بن ا
بیطالب علیه السلام بقتل رسید هر کس از کوفه دور بود دید و چه دید چه علامت دانست که آنحضرت بدرجه شهادت
رسیده پدرم فرمود که در آن شب تا صبح هر سنگی که از زمین برمیداشتند خون تازه میجوشید از زیر آن سنگ و همچنین بود
شبیکه عیسی را به آسمان بردند و چنان شد شبیکه در روز آن کشته شد حضرت امام حسین ع **محقق مجلسی** در
بحار الانوار از کتاب مشارق الانوار شیخ رجب برسی روایت کرده که شیخ برسی از محدثین کوفه روایت
کرده که چون حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام جناب امیرالمؤمنین را به نجف کوفه بردند سواری را دیدند که
رایحه مشک و عنبر از او ساطع بود آن سوار بر آن دو بزرگوار سلام کرد و با امام حسن فرمود که توئی حسن بن علی
که شیر از پستان وحی و تنزیل خورده و صاحب علم و شرف جلیل و خلیفه امیرالمؤمنینی حضرت امام حسن گفت
آری پس آن سوار گفت که این حسین است که پسر امیرالمؤمنین که سبط رحمت در رضیع عصمت و تربیت یافته شده حکمت

ووالدهٔ ائمه را شدید است حضرت امام حسین گفت آری پس آن سوار بلیت نظر کرد آن زمان سوی عماری بانوان
گفت وی از روی یاری در این تابوت سر کرد که این است علی بر مرکب چوبی سوار است حسن گفتا مرشد داغ تازه از
بلی بوتراب است این جنازه آن سوار گفت و را بمن بسپارید و در امان خدا برگردید حضرت امام حسنؑ فرمود که پدر ما وصیت فرموده
تسلیم کنیم آنحضرت را مگر بیکی از دو کس جبرئیل امین یا جناب خضر پس تو کدام یک از ایشانی آن سوار نقاب از صورت مبارک
دور کرد دیدند که پدر بزرگوار ایشان حضرت امیرالمومنینؑ است حسنین تعجب کردند و گفتند عجب حالتی است بلیت که جنت خفته
او بر این تخته پاره تو خود می آئی از یا مون سواره آنحضرت فرمود که تعجب مکنید نمیرد کسی مگر آنکه حاضر شوم در نزد جنازهٔ
پس چگونه حاضر نشوم جنازهٔ خود را محقق مجلسی ع گوید بعد از ذکر این حدیث که این وهیست ندیدم مگر از طرق برسی و آنچه راسخ
برسی ناقل آن باشد منفرد بر آن اعتماد ندارم و این خبر را رد نمیکنیم بعلت اخبار کثیره که دلالت میکند بر ظهور ایشان بعد از موت
در اجساد مثالیه ایشان و شیخ برسی در مشارق الانوار بعد از ذکر این حدیث گفته که بعضی گفته اند که هر کس اعتقاد کند مضمون
این حدیث را اعتقاد او عین فساد و غلط است زیرا که چگونه شود که شخص بمیرد و بعد از آن سوار شود و بر سر جنازهٔ خود آید و اینجماعت
عظمت خدا را بقدر عقول خود یافته اند و باز آنجماعت گفته اند که از این حدیث لازم می آید خطای معصوم زیرا که در این حدیث مسطور است
که آنحضرت سئوال کرد که شما کیستید و حسنین نیز سئوال کردند از آنحضرت که تو کیستی اگر یکدیگر را می شناختند نمیگفتند آنچه گفتند و ما
جواب ایشان گوئیم که حقتعالی حضرت موسی را خطاب فرمود که مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ و بعیسی بن مریم فرمود
که أَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ پس اگر سئوال موقوف بر عدم علم و جهل باشد آن سئوال از خداوند
متعال چگونه متصور گردد آری خفاش در انکار ضوء نهار معذور بود و جهل آنجماعت را کور ساخته و فرق میان
روح و جسد گذاشته اند و کتاب خدا شهادت میدهد بر اینکه ایشان زنده اند و مرزوق و در حدیث وارد است
که إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ و امیرالمومنینؑ حقیقت او این جسد حادث نیست که ظاهر شد
با رسول خدا بلکه امیرالمومنین کلمه کبری است که واقع شد اشاره بآن حضرت قول رسول خدا که یا علی نشناسد ترا مگر
خدا و من و او است نور قدیم که منقلب شود در صور بهر نحو که خدا خواهد انتهی کلام البرسی بتاریخ پنجم شهر جمادی الاول

اول از تحریر این ماتمکده فراغت یافت امید از ناظران و راقی اوراق که این فقیر حقیر خاکسار و این عاصی محرم تیره روزگار
که عمر در نافرمانی پروردگار باخر رسانیده بطلب مغفرت و دعای خیری یاد فرمایند و چشم از عیب این مسوده نو
در اصلاح آن کوشند رباعی من معترفم که کار من جمله خطاست معذورم از آنکه بر بشر سهو رواست
هر عیب که دیدی تو باصلاحش کوش چشم منما کز آنکه بی عیب خداست التماس دعا از قاریان و ناظران
دارم که کاتب و مؤلف را بدعای خیر یاد فرمایند مجلس اول از ماتمکده چهارم در بیان
حال خیر مآل رابع آل عبا امام همام مجتبی دو چشم رسول الثقلین صلی الله
علیه و آله و قره باصره علی مرتضا و پاره جگر خیر النسا ابو محمد جناب امام
حسن صلوات الله علیه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله زیّن فلک الامامة
والخلافة بالکواکب اللامعة من آل الرسول وجعلهم ثابتین لا حیرة و مطیعین
فی الحرکات والسکون والطلوع والافول بنجوم سماء کلما غاب کوکب
بدا کوکب نادی الیه کواکبه والصلوة والسلام علی شمس الضحی وبدر
الدجی محمد المصطفی وعلی ابنائه الذین ببقائهم بقیة الارض والسماء مصابیح
الظلم وینابیع الحکم وجعلهم خلفاء فی ارضه وحججا علی بریته وانصارا لدینه وحفظة
لسره وخزنة لعلمه وارکانا لتوحیده واذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
ولعنة الله علی اعدائهم لعنا کثیرا خداوند برا ستایش سزاست که منزه است از چند و چون
و در عین اختفا بهمه آشکار و عیان نیستی و هستی هرچه هست و نیست بید قدرت او هست و موت و حیات اموات
احیا به مشیت او سپهر خلافت و دو صابت را بدرخشان کوکب اوج امامت زینت بخشا ست و قلوب مؤمنین را بشعشعه
انوار فیوضات ایشان روشنی افزاست گر دست قدرتش یکی از ایشان را بحکمت ازلی از دار فنا بعالم بقا برد دیگری را
دیگر بجای او خلعت و بهای خلافت بخشد گاهی مصلحی کامل از در مصالحت با طغات و عدات در آیند و گاهی

مقتضای وقت بر روی مخالفان کشانید زمانی خود را اسیر محن و رنج خواهند و وقتی براو رنگ جهان
کشانی پای نهند گاهی از طلوع آفتاب جمال بی‌مثال ساحت گیتی را روشن سازند و گاهی بشوق وصال معشوق
ازلی تیر تک عزیمت بآنجانب بار دیگر آزند مبین این مقال و مفصل این اجمال آنکه چون پس از سرگذشت شاه
ولایت و بعد از شهادت سلطان سریر امامت سیف الله مسلول و زوج بتول جناب اسد اللهی که شاهباز بلند
پرواز طایر روح پرفتوح مقدسش با ارواح انبیا بر شاخسار و رضوان من الله اکبر آرمید و اولاد بزرگوارش
را از کفن و دفن آنحضرت فراغت حاصل گردید در صباح آنروز که بقول مشهور روز جمعه بیست و یکم شهر رمضان المبارک
سنه چهلم هجری بود آفتاب منیر سپهر خلافت بدر تابان فلک امامت فرزند ارجمند شاه سریر ارتضی جناب امام حسن مجتبی علیه التحیة و
الثنا با رخساری پر از نور و ضیا هنگام صباح کمشکوة فیها مصباح از افق مشرق خلافت طالع گردید
و بجانب مسجد کوفه تشریف فرما شد و در آنروز سی و هفت سال و شش روز کم از عمر شریف آنحضرت منقضی شده بود آن بزرگوار
چون آفتاب تابان بر منبر رفته خطبهٔ فصیح و کلمات بلیغ ادا فرمود شیخ طوسی رحمة الله در امالی از معروف بن ابی الطفیل روایت
کرده که چون امام حسن ع بعد از پدر بزرگوار بر منبر رفت و خواست که سخن گوید گریه گلوی مبارکش را گرفت نتوانست ساعتی نشست
و بعد از آن برخواست و پس از حمد و ثنای ذو الجلال و درود و صلوات حضرت رسول و آل فرمود که ایها الناس در این شب یعنی شب گذشته
نازل شد قرآن و در این شب عروج کرد عیسی بن مریم به آسمان و در این شب بقتل رسید یوشع بن نون و در این شب شهید شد
پدرم امیر مومنان علیه السلام قسم بخدا که احدی از اوصیا که پیش از آنحضرت بودند و نه کسیکه بعد از آنحضرت باشند سبقت
نگیرد بر آنحضرت در دخول بهشت و هرگاه سید انبیا آنحضرت را بقتال مامور میفرمود جبرئیل از جانب راست آنحضرت و میکائیل
از جانب چپ آنحضرت مشغول میشد و آنحضرت نگذاشت از زرد و سفید یعنی طلا و نقره مگر هفتصد درهم که از عطیهٔ آنحضرت
فاضل آمده بود که اراده داشت که خادمه بخرد دختر خود ام کلثوم اتباع فرماید پس باز گریه بر آنحضرت مستولی شد بنحویکه
صدای آنحضرت بلند شد و سخن آنجناب از شدت گریه قطع شد و مردمان صدا بگریه بلند کردند آه که شورشی در مسجد بهم رسید
که تا آنروز بهم نرسیده بود الحاصل آن بزرگوار بعد از گریه بسیار فرمود که ای مردمان [illegible]

خلافت امام حسن ع

کسیکه پس از ختم انبیا در رتبه بهتر است فخر پیغمبر از همه رفت از جهان کسیکه سیه پوش گشته اند در ماتمش ملایک هفت آسمان
همه امت یتیم گشت پس از قتل مرتضی بعد از پدرم منم پدر یتیمان همه من یا ایم بجای پدر و دنیا نیم مستحقم چون از نیرو
همه ای قوم منم پسر بشیر پسر نذیر منم پسر سراج منیر منم از اهلبیتی که خدا رجس را از ایشان دور ساخته و ایشانرا طاهر کرده
بطهارتی بزرگ و بتحقیق که خبر داد جد من رسول که مالک شود امر امامت را دوازده کس از اهلبیت و صفیای
آنحضرت و نیست کسی از ما مگر آنکه مقتول شود یا مسموم پس بروی منبر نشست عبدالله بن عباس از جا برخواست
و در پیش روی آنحضرت بایستاد و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شماست که از شما بیعت میخواهد بدرستیکه او
مناسب حق خلافت و قایم مقام مسند امامت وی است پس مردم از خرد و بزرگ بشوق تمام و سعی مالاکلام در سبقت
بیعت آن سرور انام کشادند و چهل هزار کس که با حضرت امیر بر موت بیعت کرده بودند با حضرت امام حسن بیعت کردند
از آن گروه معاویه طینت بیشترم که از خدا و پیمبر نشد آزرم اطاعت سبط نبی صغار کبار از زبان بمدح گشودند
جملگی یکبار که بهترین خلایق نزد ماست حسن / تمام کم شد کاینم در رهش ماست حسن / چهل هزار شقی در حضور حضرت او
بروی دیده نهادند دست بیعت را خداوند قهار بعذابهای گوناگون بسیار معذب فرماید اهل کوفه را که چه نامردی
که درحق آن سید بزرگوار بجا آوردند بیعتش را شکستند و با دشمن آنحضرت و دشمن خاندان رسالت معاویه خبیث پیوستند
زمانیکه حضرت امام حسن ع در کوفه خطبه میخواند بزرگ و کوچک ایشان در پای منبر آنحضرت اظهار ارادت و اخلاص میکردند
و گریهای ملحدانه مینمودند مانند روزی که اهلبیت طاهره رسول الله چون اسرای روم و زنگبار وارد آن شهر نمودند
و بیمار کربلا بالای شتر خطبه میخواند که صدای گریه از زنان و مردان کوفیان بلند شد و از اطراف و جوانب صداها بلند گردید
که ای پسر رسول الله ما همه مطیع و فرمان بردار توایم هرچه میخواهی بفرما که با دشمنان تو جنگ میکنیم و طلب خونهای شما از ستمکاران مکار
غدار شیطان و نفس اماره حایل شده میان شما و خواهشهای نفسانی شما و دیگر بیاری شما محتاج نیستیم و دروغهای
شما را باور نمیکنیم میخواهید با من چنان کنید که با پدران من امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام کردید هنوز جراحت
دلهای ما مندمل نشده و خون پدر بزرگوارم در پهلوی شما هنوز جاری است و تلخی این مصیبت در کام من هست و آتش این محنت

در سینه ام مشتعل باز صدای گریه از حاضران بلند شد **راجی** ز گفتار او عرش شد اشکبار جهان گشت از
ناله اش بیقرار ز غم قدسیان دست بر سر زدند ملایک بزاری بخون پر زدند همه آفرینش پر از آه شد ز ماهی برآمد
تا ماه شد چنان شورشی از کوچک و بزرگ برخواست که گویا روز رستخیز است مردم دستهای خود را بدندان میگزیدند
و بر سرهای خود میزدند **راوی** گوید مرد پیری از اهل کوفه در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریشش تر
شده بود و بر سر خود میزد و میگفت پدر و مادرم فدای شما ای آل رسول ﷺ پیران شما بهترین پیران و جوانان شما نیکو
ترین جوانان و زنان شما نیکوترین زنان سبحان الله چگونه عجایبست قلوب اهل کوفه که مدتهای متمادی در خدمت
شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام بودند و فضیلت حسنین ع از آن سرور چه در حضر و چه در سفر مکرر در سر و علانیه
استماع نمودند سلوک آن قوم بدعاقبت با جناب امام حسن ع این بود که چهل هزار نفر با آنحضرت بیعت کردند و در آخر
کمر قتل آنسرور بستند و کردند آنچه کردند نهی نهی عجب غفلتیست قلوب قاسیه کوفیان را که جناب امام حسن ع را به بهای
میطلبند و اولاد آنحضرت را مانند اسیران روم و فرنگ و زنگبار بشهر و دیار ایشان می آورند اصلا آن بیدینان
عاری از حمیت و غیرت بغیرت نمی آیند که اولاد دختران علی مرتضی از قید اسیری اعدا تخلیص سازند و با وجود
این خود را امت سید المرسلین و اهل اسلام و دین میدانند و اولاد نبی را خارجی خطاب میکنند و خود را از اهل صفا
میشمرند چگونه سنگدلیست و چه نوع طینتی لعنة الله علیهم اجمعین **قطب راوندی** گوید که اول کسیکه از اخیار
و سعادت دست بندگی و ارادت از آستین برآورده با حضرت امام حسن ع بیعت نمود قیس بن سعد بن عباده انصاری
بود و بعد از آن بزرگوار خلایق از وضیع و شریف دست بیعت آنسرور اختیار کنمودند جمعی از معتبرین مثل ابن بابویه و ابن شهر آشوب
و صاحب فصول المهمه و صاحب روضة الاحباب و صاحب روضة الصفا ذکر نموده اند که چون معاویه علیه الهاویه خبر شهادت امیر
المؤمنان ع را شنید دو کس از تابعین خود را بکوفه و بصره فرستاد که در آن جا جاسوس باشند و اخبار آن حدود را بوی
باطلاع برسانند و بقدر یکه توانند مردم را از اطاعت حضرت امام حسن منحرف ساخته در امر آن سرور عباد افساد نمایند
چون حضرت امام حسن از حیله معاویه و آمدن آن دو جاسوس پلید مطلع گردید امر بقتل آن دو نفر نمود و نامه بمعاویه

بمعاویه مرقوم فرمود در کمال عتاب که تو چه کسی باشی و دمبدم سستی و حیلها می‌انگیزی گمان من آنکه اراده جنگ
داری اگر چنین است من نیز مهیای محاربه و جنگم و باید تو از در اطاعت من در آمده دست بیعت من گشائی چه تو
خود میدانی که خلافت و امامت و ریاست حق من است و منم سزاوار بدان چون خبر قتل آن دو نفر بمعاویه
رسید و توقیع همایون آن سرور را آن خبیث کافر مطالعه نمود برآشفت و بجمع آوری لشکر امر کرد و با شصت هزار
کس از شام برآمده رو بکوفه نهاد و کوفیان چون از حرکت معاویه بی ایمان مطلع شدند حضرت امام حسن را
ترغیب بر جهاد با معاویه نمودند هر قدر حضرت فرمود که بر یاری کردن شما اعتماد ندارم ایشان قسمهای مغلظه
خوردند که در نصرت تو کوتاهی نمیکنیم حضرت امام حسن علیه السلام امر کرد که چهار هزار کس بامارت مردی از بنی
کنده بانبار رفته در آنجا توقف کنند و بهیچ وجه بکاری نپردازند تا از آن بزرگوار حکمی صادر شود پس چون
آن جماعت بانبار رسیدند معاویه کس نزد امیر آن جماعت فرستاد و پانصد هزار درهم با نامه که در آن بعضی
عهود و وعدهای دروغ بود تا آن نامرد کندی بنده سیم و زر گشته از متابعت آن سرور اختیار دست کشید
با دویست کس از آن ناکسان که با آن نامرد خویش بودند بمعاویه علیه الهاویه پیوست چون خبر همایون بمسمع
آن جناب رسید که آن مردود کندی دین بدنیا فروخت اهل کوفه را احضار فرمود و خطبه خواند و فرمود
ای قوم مکرر بشما گفتم که شما را وفائی نیست و شما بندگان دنیائید و من بجهة اتمام حجت دیگر بجای آن مرد کندی روانه میکنم
و میدانم که او نیز طریق متابعت آن مرد کندی را پیش خواهد گرفت پس چهار هزار کس دیگر را مامور و شخصی از طایفه مراد
برایشان امیر فرمود که بانبار رود و آن نامرد مرادی را قسمهای مغلظه داد که تخلف از فرموده آنحضرت ننماید و آن مرد
چندان قسمها مغلظه یاد نمود که اگر کوههای گران بار سوگند طاقت کشیدن آن نداشتند و چون رو براه نهاد حضرت
امام حسن فرمود که زود باشد که او نیز مانند یار سابق راه سپار ادبار شود چون آن نامرد مرادی بانبار رسید معاویه
باز پنج هزار درهم نقد بجهة او فرستاد و او را وعدهٔ ایالت یکی از ولایت شام داده آن مردود نامردود دراهم را گرفته با اقارب
خود روی از طریق المستقیم دین قویم برتافته بجانب پسر هند زانیه رفت لمؤلفه ای برادر اکثر اهل جهان هر طرف

بہر سیم و زر دوان جان دہند ایشان برای سیم و زر نبشید از دین و ایمان با خبر در جمل از بہر زر بود الغرض
اینہمہ با شہر جنگ دستبرد بہر زر از کوفیان انشور شش وارد آمد الغرض ان بر حسین بہر سیم و زر شدی در کربلا
دست عباس علی از تن جدا فرق اکبر بہر سیم و زر شکافت نیز بر حلقوم اصغر راہ یافت شہر دون بر سینہ تو گاہ
مصطفیٰ را ند خنجر بہر زر در کربلا الغرض جمیع مفاسد عظیمہ کہ در دنیا از خلقت آدم الی یومنا ہذا بر خلق رو نی
دادہ بجہۃ محبت درم و دنیا بود سبحان اللہ با وجود اینکہ اہل کوفہ کمال معرفت امام حسن مجتبیٰ و سرور اصفیا را حاصل
کردہ بودند و آنحضرت را بر حق و معاویہ را بر باطل میدانستند بطمع درم و دینار دست از آن سید بزرگوار برداشتہ
با آن سرخیل کفار می پیوستند آہ آہ کہ با وجود اینکہ یکصد و بیست ہزار نامہ بعجز و الحاح بحضرت امام حسین علیہ السلام
نوشتند و آنجناب را بہ التماس و لابہ بسا مان کوفہ آوردند بندگی دنیا را بر بندگی و اطاعت خدا ترجیح دادند بطمع مال
بقتل آن برگزیدہ ذوالجلال بستند یاران آن کشتند و اقاربش را بجون غلطانیدند برادران و فرزندان عزیزش را در
بخنجر و سنان پارہ پارہ نمودند باین اکتفا نکردہ پیکری را کہ سید انبیاء در آغوش خود میپرورد بود از ضرب تیر و نیزہ
و شمشیر چون پیراہن بادام سوراخ سوراخ ساختند وارد است کہ چون شمر شریر بر سینہ مبارک آنحضرت کہ منبع علوم
ربانی بود نشست آنحضرت فرمود کہ میدانی کہ من کیستم عرض کرد کہ توئی حسین بن علی بن ابیطالب کہ مادرت فاطمہ
زہرا و جدت رسول خدا ست حضرت فرمود کہ ای مردود چون بر حسب و نسب من مطلعی چرا مرا بقتل میرسانی
خبیث مردود مطرود عرض نمود کہ اگر من ترا نکشم جایزہ از یزید کہ خواہم گرفت بلیت من از بہر زر ترا سازم
شہید گفتگو از دین و از ایمان مکن حب زر دارم بدل نی از حسب گوئی ہیچ حرف از این و آن مکن ابن
طاؤس گوید کہ شمر چون بجواب آن جناب داد آنحضرت فرمود کہ مَا اَحَبُّ اِلَيْكَ الْجَائِزَةُ مِنْ يَزِيدَ
اَوْ شَفَاعَةُ جَدِّيْ رَسُوْلِ اللهِ یعنی ای شمر آیا جایزہ یزید محبوب تر است در نزد تو یا شفاعت جدم رسول خدا ملعون
بیشرم و حیا کلامی در جواب مظلوم عرض کرد کہ تا قیامت دل محبان را سوخت لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْهِ
وَعَلٰى كَلَامِهٖ گفت دَانِقٌ مِنْ جَائِزَةِ الْيَزِيْدِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْكَ وَمِنْ جَدِّكَ آہ آہ و امصیبتا

مکالمات امام حسین با شمر

خلافت امام حسن ۴

که آن خبیث ازل و ابد عرض کرد که یک دانگ که ششم یک درهم است از جانب یزید محبوب تر است در نزد من از تو و از جد تو
الیعفور بنظر دقیق تامل کن که حب درهم و دینار و طمع ضیاع و عقار بسر و کار اهل روزگار را بکجا میرساند نعوذ بالله
من حب الدنیا ازینجاست که عقل کل و سید رسل فرمود که حب الدنیا رأس کل خطیئة **بیت**
تا کی سخن از سخن بیاراییم هم بر سر مطلب خود آییم چون خبر لحوق شدن آن دو مردود بمعاویه مطرود بحضرت امام حسن علیه السلام
رسید آن برگزیده معبود کوفیان را احضار نمود و به ایشان فرمود که بارها خبر دادم شما را که بعهد خود وفا نخواهید کرد
آن مرد مرادی نیز عهد شکست و بمعاویه پیوست ایشان یکبار عرض کردند که اگر دو مرادی و آن پلید کندی اگر
عهد تو شکستند ازان چه باک ما همگی کمر خدمت ترا در میان جان بسته و بر راه عبودیت نشسته ایم **فرد** همه گوش بتا
چه فرمائی حضرت امام حسن ع فرمود که من با شما موافقت میکنم ولیکن بخدا قسم که شما با من غدر خواهید کرد پس آن بزرگوار
مغیرة بن نوفل بن حرث بن عبد المطلب را بنیابت خویش در کوفه گذاشت و خود با اصحاب از کوفه برآمده رو بمدائن
روان شد تا بدیر عبد الرحمن رسید ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که چون معاویه با لشکریان شام بجانب
عراق راه سپار آمد در عرض راه مهما امکن از در خدعه و فریب و تدبیر برآمده آتش فساد و نفاق در میان لشکریان
عراق می افروخت و جمعی ازان گروه را بنار حرص وعد و وعید و بذل زر و سیم میسوخت و معاویه مردود کس نزد
عمرو بن حریث مخزومی و اشعث بن قیس کندی و شبث بن ربعی و حجر بن حر که از امراء کوفه بودند فرستاد و بهر یک
ایشان پیغام داد که اگر حسن بن علی را بقتل رسانید دویست هزار درهم و امارت طایفه از سپاه شام و یکی از
دختران خود را از هر کس بقتل او مبادرت نماید دریغ ندارم چون آن قوم بدبخت این مواعید کاذبه از معاویه
استماع نمودند شب و روز در کمین اذیت و آزار آن بزرگوار نشستند و آنحضرت از غدر و حیله ایشان مطلع
گردید از بیم اشرار در زیر لباس زره می پوشید تا آنکه روزی منافقی در اثناء نماز تیری بجانب آنمقرب حق بی نیاز
انداخت چون آنحضرت زره در بر داشت آن تیر کارگر نیامد **بیت** بجفا قومی که بگشادند چون دست ستم بر گشتند
اول از کین تیر بر صید حرم **الحاصل** حضرت امام حسن ع از دیر عبد الرحمن و از ده هزار کس بسرداری قیس

غدر و نفاق کوفیان

خود عبید الله بن عباس را مقدمه لشکر خود فرستاد و خود با بقیه لشکر از دیر عبد الرحمن روانه مداین گردید چون

بساباط مداین رسید مصلحت در آن دید که روزی چند در انجا توقف فرمایند تا از عبید الله خبری برسد و معاویه چند انتهاید

ابن عباس را وعدهای سیم و زر بیقیاس فریفته ابن عباس شبانه لشکرگاه گریخته بجانب معاویه رفت آه آه سبد سیاه فرمود

که اَقَارِبُ کَالْعَقَارِبِ فِی اَذَاهُمْ فَلَا تَفْرَحْ بِعَمٍّ اَوْ بِخَالٍ در صورتیکه پسر ان عباس با آن نزدیکی و قرابت و با اینکه پرورده

و دست پرورده امیر مومنان ع بودند عبد الله که جد خلفای بنی عباس است با امیر مومنان چنان کرد که بدعای آنحضرت

کور شد عبد الله با حضرت امام حسن ع معامله نمود که از آن بزرگوار دست برداشت و بطمع درم و دینار بجانب معاویه ناپاک

رفت از بنی امیه لعین چه توقع سبحان الله که از اولاد عباس من البدو الی الختم چه ظلمها که بذریه رسول که نرسید اگر بنی امیه با

احیا و زندگان ایشان در ستیز بودند بنی عباس خدا ناشناس با اموات و قبور مقدسه ایشان در آویزند بنی امیه اراده قتل

میکردند و بنی عباس اراده محو شدن نام مبارک ایشان و محو شد که اسامی مبارک از صاحبان نام را از صفحه

ایام محو سازند گاهی زنده اجساد طیب اولاد امجاد آنحضرت را در شالده عمارت مینهادند و گاهی ایشانرا در برکه تاریک

می افکندند گاهی ایشانرا سالهای دراز در حبس نگاه میداشتند و بعد از آن به بدتر حالی بقتل میرسانیدند چنانکه الآن که هزار

و دویست و شصت و پنج سال است که از هجرت سید انبیا گذشته هنوز صاحب ملک و سلطنت و رئیس دین و ملت امام

زمان علیه السلام از جور و ظلم آن گروه خبیث بی ایمان در سحاب خفا و غیبت پنهان است **الحاصل** بعد از رفتن عبید الله

بن عباس نزد معاویه ضعف کلی در بنیان لشکر آنحضرت بهم رسید اما قیس بن سعد عباده انصاری که بسیار بزرگوار

و جلیل القدر و شجاع بود در لشکر حضرت امام حسن علیه السلام بود گفت ای مردمان پسر عباس برفت رفته باشد شما یاری

از حضرت باری جوئید و طریقه غلبه بر دشمنان را بقدم سعی و جهاد پوئید پس همراهان را مواعظ شافیه و نصایح

کافیه نمود و انجماعت سخنان قیس را شنیدند و پسندیدند و گشت قبول بر دیده نهادند و رو بسپاه معاویه روان

گشتند و در میان قیس و معاویه محاربات صعب اتفاق افتاد و هر قدر معاویه سعی کرد که بلکه قیس را بطمع از جناب

امام حسن ع منحرف سازد نتوانست و قیس در کار محاربه سخت در برابر معاویه ایستاده بود و حضرت امام حسن ع که

آسایش براکب و مرکب با بیست هزار کس در ساباط مداین نزول اجلال فرموده در آنجا روزی چند توقف نمود معاویهٔ مردود هر روز بوعدهٔ سیم و زر بلکه بهر دقیقه فتنه می انگیخت و خاک مذلت بر فرق بزرگان لشکر می بیخت و فریفته و شیفته ساخته و بمعاویه می نوشتند که بر وقت ممکن شود امام حسن را گرفته و بسته بجانب تو می آوریم و اگر گرفتن آنحضرت ممکن نشود او را بقتل رسانیم و در میان لشکریان آنحضرت در ساباط منافقان غوغا انداختند که قیس بن سعد بقتل رسید و چون آنحضرت خواست که از ساباط بجانب معاویه حرکت کند با آنکه میدانست که کوفیان را مهر دنیا در دل و در محاربه با معاویه کسل اند بجهة امتحان و ظهور ما فی الضمیر ایشان آن نامردان بی حمیت و ناکسان بی غیرت را جمع فرموده بعد از حمد الهی فرمود که ای مردم مرا فریب دادید چنانکه امام قبل از من را فریب دادید نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد و با که بجهاد خواهید رفت بخدا قسم که اگر بایستید دست از محاربه با معاویه بر نمیداشتم و امر خلافت را بمعاویه نمیگذاشتم چون آن منافقان دون این کلمات را از آنحضرت استماع نمودند با یکدیگر گفتند از سخنان او چنان ظاهر میشود که میخواهد با معاویه صلح نماید و خلافت را باو واگذارد و چون دلهای ایشان مایل بفتنه بود و میخواستند که خدمتی بمعاویه بجا آورند تا از جایزهٔ او بهره مند گردند بیکدفعه گوسفندوار از جا برخواستند و بر آن شیر بیشهٔ شجاعت حمله ور گشتند و فریاد بر کشیدند که او مانند پدر خویش را کافر پنداشت گرفت و از دین پدر بر رفت پس سراپردهٔ مخصوص آنحضرت را بی ادبی و بیحرمتی نهاده در خیمهٔ مقدسه ریختند و اسباب آنجناب را غارت نموده حتی اینکه ردا از دوش مبارک آنحضرت بر گرفتند و مصلی از زیر پای آن عابد حقیقی کشیدند و بعد از آن متفرق شده هر طایفه بجانبی رفتند چون آن سرور آفاق نفاق ارباب شقاق و خلاف اهل عراق را مشاهده نموده فرمود که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ آنگاه اسب طلبید و بصوت جلی آواز بر کشید که کجا اند قبیلهٔ ربیعه و همدان پس آن دو طایفه که از خلوص عقیدت با آنحضرت بیعت کرده بودند در اطراف و جوانب آنجناب با اقارب و برادران آن بزرگوار دایره جمع آمده گرداگرد آن مرکز دایرهٔ وقار را گرفته آنجناب را سوار نمودند و از آن معرکه بیرون بردند و مکدر ساختند که ناگاه

بوجود ذیجود آن برگزیدهٔ حضرت معبود رسد ابوالبیان سید سہیا ۴۰ در حین ارتحال از این عاریت سرا دو سبط
ارجمند و دو سلالهٔ با جان و دل پیوند خود را بود در میان امت گذاشته امت خطاکار در عوض فرمایش رسول
مختار لازمهٔ اذیت و آزار با آن دو شاهزادهٔ بلند مقدار نمودند و مصایب و بلیاتی که با آن دو بزرگوار رسید شبیه
و نظیر یکدیگر است لیکن آنچه در این موضع بر امام حسن علیه السلام وارد شد بیشتر دل محبان را بدرد می آورد تا آن بلیات
و مصایبی که بر سید مظلومان حضرت امام حسین ع در کربلا رو داد بدلیل آنکه جوہری گر از ستم سپاه مشئوم قرار گرفت
بلا حسین مظلوم کردند بقتل وی اشاره بردند اسباب وی بغارت اعدا دست ستم گشادند در خیمهٔ وی قدم نهادند
تا بر تن خستهٔ نیم جان داشت کس پا به لب از دقایق نگذاشت از خصم بوی رسید خاری زاصحاب ندید غیر یاری
اصحاب حسین عاشق چند اصحاب حسن منافقی چند اصحاب حسین علقه در گوش اصحاب حسن بکفر همدوش اصحاب حسین
جان فدا نش اصحاب حسن بقصد جانش اصحاب حسین گذشته از جان اصحاب حسن شکسته پیمان گرمال
حسین رفت برباد این واقعه بعد قتل رو داد شد روز حسن ز دوستان شب نشنیده کسی هیچ مذهب کان قوم
بجرات و جسارت در خیمه گشوده دست غارت از هر طرفی دوان بسویش شرمنده کسی نشد ز رویش از دوش
حسن ردا کشیدند سجاده زیر پا کشیدند خداوند منتقم دمبدم و لحظه بلحظه و ساعت بساعت بر عذاب ابدی زفقای
کوفه بیفزاید که رؤسا و بزرگان ایشان از خرد و بزرگ اولاد حضرت امیر جناب امام حسن نوعی سلوک نمودند که تا قیام قیامت بد
انجماعت تیره کار از خواطر اهل روزگار نخواهد رفت آه آه که با بعض ایشان در روز عاشورا با جناب سید الشهدا آمده تشنه
بدتر از رؤسای خود نمودند در اثنای نماز تیرهای زهرآلود بر آن مظلوم و صحاب آنجناب زدند و بعد از آنکه بظلم و ستم تشنه و گرسنه
ایشان را از کوچک و بزرگ بقتل رسانیدند خیام سپهر احتشام ایشانرا سوختند و آنچه در آن خیمه دیدند بغارت بردند
حتی چادر و معجر از سر زنان و اطفال کشیدند و گوشواره و خلخال از گوش و دست و پای ایشان ربودند و مصیبت آنجمله
که جناب سید الساجدین از شدت بیماری بر روی پوست گوسفندی افتاده بود که شمر شریر آن پوست را چنان کشید
آن علیل تب دار برو غلطید و صورت مبارکش بر زمین رسید و آن مظلوم ناتوان نتوانست که صورت مبارک

ارزدی

حسن خلافت امام

از روی خاک بر دارد ما دامیکه زینب خاتون از بیابان و بجهت جمع آوری اطفال برگشته بر سر آن بیمار آمده آنحضرت را بآنحال مشاهده نمود زیر بازوی آن علیل فگار را گرفته او را برخیزانید و در و بقتلگاه آورد و عرض نمود که ای برادر شهید ببین تا کی تو صبر پیشه کنی ای پناه ما از اهلبیت خویش شکیبا چه مانده ما بیکسان ضعیفه خواریم و دستگیر غافل ز عجز و بیکسی ما چه مانده این خلق مخالف پی نظاره متفق هر سو ستاده بهر تماشا چه مانده نجد قسم که زبان از بیان حال آن آوارگان و ستمدیدگان عاجز است اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک

مجلس دوم در بیان زخم خوردن آنحضرت در ساباط مداین از بیوفائی اهل کوفه پر نفاق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله راض عباده المصطفین بعواصف محنه بلائه وجعل تفاوت درجاتهم بحسب تفاوتهم فی لبس ثوب البلوی فی مجاهدة اعدائه والصلوة والسلام علی اکرم انبیائه محمد المصطفی المنتجب بجزیل حبائه وجمیل عطائه وآله وعترته سیما المظلوم والشهید المهموم امام السر والعلن قدوة اهل الزمن ابی محمد الحسن علیه وعلی جده وابیه وامه واخیه المظلوم سلام الله

وصال ابدل مگو که موسم اندوه شد بسر ماه محرم ار بسر آمد مه صفر فارغ نشد هنوز دل از بار اندهی که باید بروی ماتم نو ماتم دگر سالی دوازده مه و سی روز هر مهی هر روز از آن دلم بغریبی نوحه گر کم نیست آل فاطمه گر چه هم خلق بس اند کند و خوار و حقیرند و مختصر این قوم برگزیده خلاق داورند از چشم کم بجانب این قوم کم نگر گر چه شکافته سر و پهلو شکسته اند گر چه گداخته جگرند و بریده سر هر گوشه آفتابی از ایشان غروب کرد گر خاور زمین نگری تا بباختر طوس و مدینه کوفه و بغداد و کربلا شاهی بهر ولایت و ماهی بهر کجا

محقق مجلسی رحمه الله در بحار الانوار از رکن الائمه بسند خود از عایشه دختر ابی بکر روایت کرده که وقتی سید انبیا گرسنه بود و آنحضرت را قدرت بر کلی نبود پس بمن فرمود که ردای مرا بیاور عایشه گوید که من عرض کردم یا رسول الله فدایت شوم اراده کجا داری

فرمود بجانب فاطمه دختر خود میروم تا نظر بحسن و حسین کنم و گرسنگی من تسکین یابد پس آنحضرت بحجره فاطمه تشریف آورد و فرمود
که ای دختر کجایند پسران من فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار ایشان از شدت گرسنگی از خانه بیرون رفتند و میگریستند پس
آنجناب بطلب ایشان از خانه بیرون آمد در عرض راه به ابو دردا رسید از او پرسید که دو پسر مرا ندیدی عرض کرد که یا رسول الله
در سایه دیوار بنی جدعان خوابیده اند پس آنحضرت بآنجا رفت و ایشان را برگرفت و آن دو شاهزاده بلند قدر میگریستند
و آنحضرت اشک چشم ایشانرا پاک میکرد پس ابو دردا عرض کرد که واگذار ایشانرا که تا من ایشان را بردارم حضرت فرمود که ای
ابو دردا بگذار که اشک چشم ایشانرا پاک کنم قسم بآن کسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که اگر قطره از اشک
چشم ایشان بر زمین ریزد هرآینه گرسنگی در امت من تا روز قیامت باقی بماند بعد از آن آنجناب ایشانرا برگرفت
و بگریست پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا مُحَمَّد پروردگار تو ترا سلام میرساند
و میفرماید که این جزع چیست حضرت فرمود که از گرسنگی گریه نمیکنم بلکه از مذمت دنیا میگریم جبرئیل عرض کرد که
حقتعالی میفرماید که آیا مسرور میسازد ترا اینکه کوه احد را از برای تو طلا سازم و از ثوابهای تو چیزی کم
نشود آنحضرت فرمود که نی جبرئیل عرض کرد که چرا ای سید انبیاء فرمود زیرا که حق تعالی دنیا را دوست نمیدارد و اگر
دنیا را دوست داشتی هرآینه او را بر کفار کافر نساختی پس جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله آن قدحی را که در کنار
خانه و از کون [illegible] طلب کن چون آن قدح را برگرفتند آنحضرت دید که در آن ترید و گوشت بسیار هست جبرئیل
عرض کرد که یا محمد تناول فرما و پسران و اهلبیت خود را از آن بخوران پس ایشان از آن ترید همه خوردند و سیر شدند
و به همسایگان خود فرستادند و چیزی از آن کاسه کم نشد پس یکی گفت من کاسه با برکت تر از این کاسه ندیدم چون
این سخن گفتند آن کاسه ناپدید شد حضرت رسول صلعم فرمود که بخدا قسم اگر هیچ نمیگفتند هرآینه فقرای امت از آن
میخوردند تا قیامت و از این قسم احادیث از طرق مخالفین در مدح آن دو برگزیده رب العالمین بسیار است
و از طرق شیعه که لا تعد و لا تحصی نیست و باز از طرق مخالفین روایت شده که روزی سید المرسلین امام حسن و
امام حسین علیهم السلام را بر سینه خود چسبانید و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار [illegible]

حیواتی لحیوتهما یعنی بدرستیکه من دوست میدارم اینکه عمر خود را در میانه این دو فرزند خود تقسیم کنم

که نصف از آن حسن باشد و نصف از حسین الغرض بزرگواری و علو مرتبه و جلالت قدر آن دو شاهزاده عالیمقدار

فی الجمله ازاین دو حدیث شریف ظاهر شد که مقام دوستی سید انبیاء با ایشان بمرتبه بود که عمر گرامی خود را در میان

ایشان مناصفه میفرمود و راضی نبود که اشک چشم نازنین ایشان بر زمین ریزد باوجود این مرتبه بلند امت بی شرم و حیا و اعجاز

بدتر از یهود و نصاری درباره آن دو نور چشم رسول خدا صلعم چه معاملات کردند هرگاه در رنجیدن اشک حسن و حسین قهار جبار

بخشم آید پس در ریختن خون طیب و طاهر ایشان چه خواهد فرمود لعنت خدا بر نا اهلان کوفه که نگذاشتند عمر عزیز آن دو بزرگوار

با نهایت رسد و باجل خود از دنیا رحلت فرمایند یکی را بزخمهای شدید و در آخر بزهر ستم شهید کردند و دیگری را با اقارب

اصحاب پاره پاره ساختند و مرتبه بلند و پایه قدر ایشان را در نزد خدا و رسول صلعم منظور نداشتند سبحان الله بزرگوار و مطلوع

اولاد رسول را درک کردن و پی بمرتبه جلال ایشان بردن در خور هر کسی نیست **وصال** هر یک بمرتبه باعث ابتهاج عالمی

از مرد و زن بپایه مسیح و مریمی به هر یکی ز رتبه و دانش چو بنگری کوئی نه اعظمی به از این نه اعلمی اما دریغ و درد که ماندیم زان

بدین ام از جور روزگار و جفاش مبتلی از هر نبی بهر یک از ایشان جدا دلی و ز هر دلی ز هر تن از ایشان جدا غمی

از زخمهای هر یک از ایشان بهر دلی زخمی پدید و کس نه پدید است مرهمی در هر دلی غمی و بهر سینه ماتمی هر خانه

هر گوشه ماتمی **در تاریخ** ابن اعثم کوفی و روضة الاحباب است که چون نامردان کوفه نفاق باطن خود را در ساباط

مداین ظاهر ساختند و بجهة رضاجوئی پسر زنا کار معاویه غدار خشم خدا و رسول مختار را اختیار نموده بطمع درم

و دینار این جاریت سر اچشم از نعیم باقی جنت الماوی پوشیدند و در سراپرده آنحضرت ریختند و اموال آن برگزیده

ذو الجلال را غارت کرده متفرق شدند جماعت شیعه و بیمدان که از اخلاص کیشان آن سرور دوران بودند

آنجناب را از آن هنگامه و غوغا بیرون آوردند و از ساباط رو بمداین نهادند و در کمال استعجال میرفتند چون

بحوالی مداین رسیدند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند **و بروایتی** جراح بن قبیصه نام

داشت از کمین گاه بیرون تاخت بیکدست عنان اشتر آنحضرت را گرفت و زبان به بی ادبی گشود و عرض کرد که

پسر ابوتراب کافر شدی همچنانکه پدرت کافر شد و بدست دیگری خنجری بر ران مبارک آن حضرت زد که تا استخوان
شکافت و بروایتی بر پهلوی مبارک آن سرور که جنب الله المکین بود زد **الحاصل** آنحضرت از اثر زخم آن خنجر که
بر بدن اطهرش رسید و از اثر الجراحت که از زبان آن بی ایمان بر قلب و جگر آن مولای مؤمنان واقع گردید نائره
عظیم از دل پر درد بر کشید و مدهوش شده از مرکب در غلطید **بیت** درد که نخل قامت سلطان حلمی از تند باد
حادثه افتاد بر زمین درد که جسد آل علی را نشانه کرد بر باد که قضا که کمان داشت در کمین آه از زبس که خون دل از
دیدها گشاد جن و ملک گرفت بچشم تر شیون پس چون آن سرور دنیا و دین از صدمه خنجر آن لعین بر زمین افتاد عبدالله بن
حنظل طائی و ظبیان بن عماره آن ناپاک را گرفته در ساعت بضرب شمشیر و خنجر پاره پاره ساختند و خون بسیار از جراحت
آن بزرگوار رفته دو باره مدهوش گردید و چون بهوش آمد عرض کرد الهی در راه رضای تو اینها سهل است پس آن
سید بزرگوار را مجروح و نالان در عماری نشانیده بقصر ابیض مداین رسانیدند و با همرهان که قریب بچهار هزار کس
بودند فرود آمدند و سعد بن مسعود ثقفی که حاکم مداین بود از جانب آنحضرت بخدمات آنجناب و همرهان کما هو حقه قیام
نمود و جراحان صاحب وقوف حاضر ساخته بمعالجه آنحضرت پرداختند تا آنکه جراحت آنحضرت کم کم روی به بهبود گذاشت
و حدوث اینحادثه عظمی و داهیه کبری در ماه ربیع الاول سنه چهل و یک هجری اتفاق افتاد آه آه هزار جان شیعیان
بفدای مظلومی رابع آل عبا جناب امام حسن مجتبی باد که از دست منافقین پر کین کوفه چه آزار و اذیت ها کشید و لیکن
مظلومی حسین کجا و غریبی و بیکسی امام حسن کجا ظلمهائی که بر مظلوم کربلا واقع شد چون بخواطر محبان میگذرد اندوه و ملال
ایشان بی پایان و حزن و کلال نهایت پیکران میگردد خصوص وقایع روز عاشورا که چندین هزار تیر و نیزه و شمشیر و
خنجر و عمود بر فرق مبارک و بدن نازنین آنحضرت زدند و آن غریب بیکس را یار و مددکاری نبود که یکنفر از آن لعینان
را بجزا رساند و بدن مجروح قطعه قطعه آن غریب مظلوم را از خاک برداشته اگرچه معالجه پذیر نبود اقلا آنحضرت را دفن
نماید تا قلبهای شیعیان اندکی تسلی بهم رساند آه آه که کدام مصیبت آن مظلوم را ذکر نمائیم و کدام قضیه آن بیکس مجروح
را بخواطر آوریم و بگرئیم **وصال** ای پیکرت بکوفه سر انورت بشام کم نیست دردهای تو گرئیم بر کدام

غرقه بخون در کنار تو بار از سپاه خصم بدور تو از دحام بر چاک فرق اکبر ناکام نوجوانت باخون حلق اصغر بی شیر تشنه کام بر بیکس ایستادن تو پیش روی خصم با بر خروش بر دگیان تو از خیام بر آن هزار بر که از امت پیام بر جسم پاره پاره زارت بکربلا با بر عیال بیکس زارت بشهر شام بر نوجوان خسته بیمار بی غذا با بر غذا ز خون جگر خوردنش مدام بر دختران نورس و اطفال ناصبور بر پر زبان بیکس و ایتام بی طعام **در کشف الغمه است** که چون حضرت امام حسن علیه السلام در مداین نزول فرمود سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنجناب والی مداین بود شب و روز بخدمتگذاری آنحضرت می پرداخت مختار بن ابو عبیده ثقفی که برادر زاده سعد بود نزد عم خود آمد و گفت ای عم بیا تا حسن بن علی را گرفته بمعاویه بسپاریم که شاید بدین واسطه معاویه ولایت عراق را بما دهد سعد از سخنان آن شقی سعادت بر آشفت و گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی تو را من از جانب پدر آنحضرت برین ولایت والی و حاکم ام و اکنون چگونه حق نعمت ایشانرا فراموش کرده فرزند رسول خدا را گرفته بمعاویه بسپارم و چون شیعیان از گفته مختار خبردار شدند خواستند که مختار را بقتل رسانند آخر الامر بشفاعت عم وی سعد بن مسعود از جرایم سخنان ناهنجار مختار درگذشتند **الحاصل** چون حضرت امام حسن علیه السلام در مداین زخم ازش چند روز توقف فرمود و قیس بن سعد بن عباده انصاری که بعد از رفتن عبیدالله بن عباس بجانب معاویه امارت لشکر با او بود در خدمتش با معاویه حرب میکرد و هر قدر معاویه خواست که بتدبیر و شیطنت قیس را بفریبد ممکن نشد تا آنکه روزی معاویه یکی از امرای شام را با جمعی بحرب قیس فرستاد بمحض رسیدن آن سپاه گمراه بقیس آن شجاع بزرگوار و آن ثابت قدم ایشانرا مهلت نداده جمعی را اسیر و برخی را طعمه شمشیر ساخته بقیة السیف با قبح وجهی بجانب معاویه برگشتند و معاویه بنهایت مضطرب شد و بخط نحس خود نامه محبت آمیزی بقیس نوشت و آن مومن موحد را بمواعید کاذبه نوید داد و دو بیت خود خواند قیس در جواب نوشت که لا والله لا تلقانی ابدا الا بینی و بینک الرمح یعنی بخدا قسم تو هرگز مرا ملاقات نخواهی کرد مگر اینکه میانه من و تو نیزه باشد نیست مقام خلوص و ارادت که دنیا و ما فیها را بیکساعت خدمتگذاری محمد و آل محمد برابر نمیکنند بلکه طعن نیزه و ضرب شمشیر را بدار که در راه خلاص کیشی آل رسول با ایشان رسد بهتر از هزاران درم و دینار دانند چنانکه زهیر بن قیس بجلی که از اصحاب جان نثار حضرت امام حسین بود با نحضرت عرض کرد

اگر دنیا همیشه برای ما باقی باشد هر آینه شهادت در رکاب تو را بر بقای ابدی اختیار میکردیم چه جای آنکه زندگانی
دنیا پنج روز بیش نیست پنجمین جان نثاران آن بزرگوار هر یک ازین مقوله عرضها بآنحضرت میکردند **جوهری**
گریست که جان را چه قدری و چه وجودی ز جان عزیزتری گر بدی نثار تو بودی یکی بپای وی افتاد و بوسه کرد و فغان
که آه نیم نفس بی تو زندگی نتوان کرد بناله گفت یکی راضیم که زار کشندم زهی سعادت اگر صد هزار بار کشندم بگریه گفت
یکی من فدای چشم تو در زندگان بدر نروم اگر روم ز بر تو اگر چنانچه جناب امام حسن ع پنجاه نفر جان نثار مانند قیس سعد را
بمصالحه با معاویه راضی نمیشد چنانکه سید جوانان اهل جنان بمصالحه و بیعت با فاسق فاجری مثل یزید پلید را
نگردید **القصه** قیس مانند کوه گران در برابر معاویه بی ایمان با آن معدود قلیل ایستاده بود تا آنکه خبر زخم خوردن
آنحضرت و تفرقه کوفیان بی حمیت بقیس سعد رسید و قیس تصور نموده امام حسن دست از کار کشیده در مصالحه با معاویه اتکا
شده باید دانست و هیچ وجه من الوجوه اطاعت معاویه نکرد و به بیعت آن مردود دست نگشود **این شعر آشوب** گوید
چون معاویه بحوالی انبار رسید عبدالله بن عامر را با جمعی موفور در مقدمه لشکر خود بجانب معسکر حضرت امام حسن ع
روانه نمود چون عبدالله قریب بمداین رسید حضرت امام حسن را از جراحت فی الجمله سلامتی حاصل شده آنحضرت
با آنچه از سپاه که در خدمت آن خسرو فلک بارگاه مجتمع بودند از مداین بقصد محاربه با عبدالله بن عامر برآمده بعد از
تلاقی فریقین هنوز آتش حرب مشتعل نگشته عبدالله بمیان میدان آمد و گفت ای اهل عراق من مقدمة الجیش لشکر
معاویه ام و بعزمت جنگ بانصوب نیامده ام و نهیک معاویه با جیوش خون آشام شام از دنبال است و من از جهت
انبار از معاویه جدا شده ام و غرض سبب آنست که او بشما خواهد رسید و شامیان روز حیات شما را بشام ممات رسانند چون
الجماعت که در خدمت آنحضرت بودند سخنان عبدالله بن عامر را شنیدند هراس بیقیاس بر ایشان مستولی گشته روی
از معرکه قتال پای میدان ننهاده بر تافتند و روی بتفرقه نهادند حضرت امام حسن ع ناچار در کمال اضطرار با قلیلی از یاران و
اصحاب سعادت انتساب بقصر ابیض مداین مراجعت فرمود عبدالله بن عامر متعاقب آنجناب آمده مداین را محاصره نمود در
اثنا عریضه قیس بن سعد بآنحضرت رسید آنحضرت نامه را بدست مبارک گرفت و فرمود این نامه قیس است که در دست من شکست

کوفیان

کوفیان با من خلاف کردند و لشکری که با او بود فوج فوج گریخته بمعاویه پیوسته اند و این معنی از شما اهل کوفه غریب نیست بلی نفرموده امام صادق مؤتمن جناب امام حسن علیه السلام بیوفائی از اهل کوفه غریب نبود بلکه وفا و درست عهدی و ارادت بخاندان نبوت از ایشان غریب بود و لیکن هر چیزی شدت و ضعفی دارد بیوفائی که بحضرت امام حسن ع کردند این بود که آن سرور انام را با صرار تمام از کوفه برای حرب با معاویه بد نجام بیرون آوردند و بعد اراده کردند که آنحضرت را بقتل رسانند یا آنجناب را دست بسته بمعاویه بسپارند آن بزرگوار ناچار برای حفظ شریعت غرا و حفظ دماء شیعیان و احباء خود با معاویه مردود صلح نمود با وجود آب فرات برو لبش نه بستند و آنجناب را در صحرای بی آب محاصره نمودند و نوجوانانش را کشتند و برادرانش را پاره پاره نمودند خیمه و کاه او را سوختند و عیالش را شهر بشهر باسیری بردند و بعد از قتل دستش را بریدند و اسب بر پیکر نازنینش تاختند آه آه ثم آه **بفدای مظلومی سید الشهدا** آنکه آنچه ذکر شد از کوفیان دون و آن بی حمیتان ملعون بآنحضرت در روزی یا نصف روزی رسید که اگر هزار یک آن ظلمها را روز نشور مذکور گردد یا ز هزار یک آن ستمها به بیان نیاید همین قدر بدان ای شیعه که **وصال** چون سوی کوفه سبط پیغمبر کشید رخت شد عهد دهر سست دل روزگار سخت آب فرات بست بر اولاد مصطفی از مهربانی پسر سعد شوم بخت دست قضا شکست در خانه علی تا زاده زنا رسد از تخته بن بخت دوران مگر که آل علی را برهنه کرد تا دوده معاویه زنگین شد رخت غلطان بخون ز آل پیمبر بدشت کین چاک چاک و بدنهای لخت لخت آن سر که کف سینه نبی داشت که بدوش کرد زیب نیزه گشت و گه آویزه درخت جمعی سیاه روز ز قومی سیاه دل برخی سیاه پوش ز فوجی سیاه بخت الکاشکی رهیت فدای بکربلا **یا هادی الجبال و یا لیت ما انفجت** آخر بحال شان نه دل سخت سنگ سوخت آخر چرا که برهم این دل سنگ تو بود سخت **بحاصل** حضرت امام حسن ع فرمود ای اهل کوفه یقین دانم که با من بهتر از آنچه کردید با پدرم خواهید کرد پس از روی اضطرار نا چار با او در مصالحه در آیم در آنحال جناب امام حسین علیه السلام بر خواسته عرض کرد که ای برادر

زنهار که این کار را نکنی جناب امام حسن ع فرمود که ای برادر چگونه چنین نکنم و حال آنکه میدانم که ایشان
مرا گرفته بمعاویه بسپارند و خون من و شیعیان پدر من تمام ریخته شود و حرمت ما بکلی ضایع گردد در آن اثنا نامه از معاویه
پلید بآنجناب رسید که از آن بزرگوار طلب صلح نموده بود و سوگندهای مغلظه یاد کرده که اگر با من اندر مصالحه درآئی آنچه
رای مبارک قرار گیرد تجاوز نکنم و نامه های اهل کوفه که بمعاویه نوشته بودند که ما حضرت امام حسن را بقتل رسانیم یا او را
دست بسته نزد تو فرستیم او را تو چسبانید این نامها را نیز همراه فرستاده خود بخدمت آنحضرت ارسال داشت چون آنسرور
نفاق اهل عراق را برای العین دید و بر یقین آنجناب افزود که عنقریب وی را دست بسته بمعاویه خواهند سپرد یا بقتل خواهند
رسانید و بعد از غلبه بر آنجناب معاویه کذاب شیعیان ابوتراب را در هر کجا باشند بقتل خواهند رسانید و از خون ایشان
و اقارب آنحضرت و سایر بنی هاشم گذشت نخواهند ناچار از روی اضطرار با آنکه میدانست که معاویه بآنچه شرط کند وفا نخواهد
نمود رضا بمصالحه داد **رباعی** گفتم بفلک چو گشت مغموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین
کسی بدی گفت مظلوم تر از حسین مظلوم حسن **بفدای قلب مجروح** حیدر کرار و اولاد امجاد آن بزرگوار
باد جانهای شیعیان که از اهل روزگار خصوص از منافقین عراق چه کشیدند **الغرض** ملاحظه نمای که چه
حالی داشت حضرت امام حسن ع در میان ناکسان کوفه و بچه قسم آنحضرت را ملجاء و مضطر ساختند که تن بمصالحه با
فاجری داد و چگونه ذلتی بر خود قرار داد که شیعیان پدر بزرگوارش آسوده باشند **در بحار الانوار** از
حمران بن اعین روایت شده که او بحضرت امام محمد باقر عرض کرد که فدای تو گردم چگونه بود امر حضرت امیر و امام
حسن و امام حسین علیهم السلام که خروج کردند و اهل ظلم بر ایشان غالب شدند حضرت فرمود که در علم خدا چنین
بود و اگر ایشان از حقتعالی زوال ملک و سلطنت از ظالمان طاغی را مسئلت میکردند و هلاک آن فساق
فجار را می طلبیدند هر آینه حق تعالی اجابت مینمود و آن ظالمان را هلاک مینمود زودتر از آنکه رشته را
بگسلانند و دانه های آن رشته از هم بریزد ولیکن ایشان در مقام تسلیم و رضا بودند و آنچه حکیم میخواست
نمیخواستند و آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مخالفت خدا کرده باشند ولیکن برای آن بود که خدا خواست

کردان

که ایشان بسبب آن بلیات بدرجات عالیات بهشت رسند و در روز قیامت شفاعت دوستان خود
قیام نمایند **الحاصل** حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواند در
اثنای خطبه فرمود که عجب دارم از قومی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما معاویه آنچه بشما وعده کرده که در عوض
کشتن من بشما بدهد نخواهد داد ای قوم بخدا قسم که چون من این امر را بمعاویه واگذارم هرگز شما در دولت بنی امیه
فرح و شادی نخواهید کرد بلکه بانواع عذابها معذب خواهید گردید و می بینم که اولاد شما بر در خانه های ایشان
ایستاده اند و آب و طعام میطلبند و بایشان نمیدهند بخدا قسم که اگر یاوری میداشتم کار را بمعاویه وا نمیگذاشتم
زیرا که خلافت بر بنی امیه حرام است فساد بر شما ای اهل غدر وای بندگان دنیا که عنقریب جزای عمل خود
را خواهید یافت **للمؤلفه** یادم آمد باز ای اهل دغا داستانی از شهید کربلا ان زمان گر کشتند اهل عراق
ماند تنها بیکس و بی آشنا لشکر عدوان به پیش روی وی صف زده آه یتیمان از وفا تکیه زن بر نیزه خود
لب چشم گریان کرد مضمون ادا گر برای آل بوسفیان که هست انعقاد نطفه هاشان از زنا این
عمل با آل پیغمبر کنند نه ز حق شرم و نه از احمد حیا القوم عصی به روزگار بعد از پیغمبر بزرگوار بد رعایت
کردید در حق عترت طاهره او و عنقریب که در میانه شما نفاق اتفاق خواهد افتاد و با یکدیگر بدی خواهید کرد
و یکدیگر را بقتل خواهید رسانید و بعد از آن ریخته خواهد شد بر شما عذاب الیم بخدا قسم که فرمایش حضرت
امام حسن علیه السلام که در حق اهل کوفه فرموده مصداق بهم رسانید و بزودی معاویه زیاد بن ابیه را
بر عراقین حاکم ساخت که کوفیان را بنحوی ذلیل و خوار ساخت که مزیدی بر آن متصور نیست و همچنین حضرت امام
حسین آنچه فرموده باندک زمانی جماعت توابین و بعد مختار بن ابی عبیده ثقفی را خداوند جبار منتقم بر ایشان
مسلط فرمود که دمار از روزگار آن جماعت غدار برآورد یادی چون شرح هم الله ابرار کنم صد چشمه روان
ز چشم خونبار کنم گریان باشد بروز و شب دیده من خندان کردم چو یاد مختار کنم **الحاصل** چون حضرت
امام حسن علیه السلام از اهل کوفه مایوس شد و حجة الهی بر آن بندگان درهم و دینار تمام نمود و اگر چه آنچه میخواست

بقوة امامت با معاویه جهاد کند شیعیان و محبان و خیاری که در اصلاب ایشان بودند معدوم الاثر می
گشتند و در صحیفهٔ آسمانی دستور العمل آن بزرگوار صلح با معاویه بود لهذا آنجناب نامه در جواب معاویه نوشت
که من میخواستم حق را زنده کنم و باطل را بمیرانم و کتاب و سنت سید انبیا را ظاهر گردانم مردم همراهی نکردند لابد و ناچار
با تو صلح میکنم بشرطی چند که میدانم وفا به آن نخواهی کرد ولیکن به این پادشاهی شاد مباش که عنقریب پشیمان خواهی
شد مثل دیگران که غصب حق اهلبیت را کردند و الحال پشیمان شده و پشیمانی سودی برای ایشان ندارد و السلام

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس سیم در بیان مصالحه جناب امام حسن با معاویه پلید

فرجام بسمل نخ دشاه دین دید چون کار تنگ نه پای فرار و نه جای درنگ همه
جسته راه نفاق نموده همه بر نفاق اتفاق زگردون همی آتش فتنه ریخت بمقراض غم رشته جان گسیخت زمین فتنه
خیز و فلک فتنه زا ز غوغای مردم جهان پر صدا بچون شه از هر طرف بسته صف شده شعله ور کینه از هر طرف
همه آتش ظلم افروخته همه دیده بر سیم و زر دوخته نه پروای دین و نه شرم از خدا نه بیم از حساب و نه خوف
از جزا نگفتی کسی کاین امام هدی بود نور چشم رسول خدا ز نزد خدا خلق را رهنما است علی باب این مفخر
اولیا است بقای جهان از وجود وی است همه بود گیتی ز بود وی است نگفتند کاین سرور انس و جان
طفیل وجود وی آمد جهان ز هر سو که افکند الله نظر بجز برق عصیان نشد جلوه گر چنان مصلحت دید در
کار خویش ره صلح با دشمن جور کیش بناچار بگذشت از تخت و تاج که شاید تواند دهد دین رواج

در کتاب عوالم و بحار الانوار از عقبة بن عامر روایت شده که حضرت رسول فرمود که بهشت فردوس
بحق تعالی نالید که ای خداوند پروردگار من وعده دادی مرا که ساکن گردانی در من رکنی از ارکان خود را پس وحی رسید
که آیا راضی نیستی که زینت دادم ترا به حسن و حسین پس بهشت تبختر کرد در رفتار خود مانند تبختر عروس مضمون این حدیث
از حد تواتر خارج و متفق علیه شیعه و سنی است ای شیعه بچشم عقل نظر کن و بدیدهٔ باطن ملاحظه فرمای
بزرگوارانی که بهشت برین فخر میکند بدخول ایشان در او و سید جوانان اهل بهشت و زینت عرش الهی باشند کا

برسید و اکثر ایشان جناب امام حسن چنان کوفیان پر نفاق و اجماعت عاری از حمیت و وفا تنک نمودند که

بمصالحه با مثل معاویه فاجری تن در داد و حال آنکه آنحضرت بعلم امامت میدانست که معاویه مردود بشروط مصالحه

عمل نخواهد نمود و اگر در این باب تمکن حکمت مصالحه آنحضرت ذکر بشود از مقصد که در نظر است باز میماند لهذا حکمت

مصالحه آنجناب حواله بکتب اصحاب است بدانکه چون سید ممتحن و سرور مؤمن جناب امام حسن علیه السلام از روی

اضطرار و مصالح چند که عقول از قصه از درک آن قاصر است تن بمصالحه با آن فاجر مردود و کافر مطرود

در داد و صلحنامه باین مضمون در قلم آمد که بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویة

بن ابو سفیان علیه اللعنة والنیران که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند بکتاب خدا و سنت رسول و طریقه خلفا

و آنکه وصی برای خود در این امر تعیین نکند و خلق در هر جای عالم که باشند از او ایمن باشند و آنکه حسن بن علی و برادرش حسین بن علی

علیهم السلام و سایر اهلبیت و خویشان ایشان از مکر و اذیت ظاهر و باطن ایمن گردند و احدی را ضرر نرساند و خراج اهواز

و دارابجرد و بهمنان و فسا هر ساله بآنحضرت برسانند و سب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نکنند و در قنوت های نماز

ناسزا بآنحضرت و شیعیانش نگویند و بر این صلحنامه خدا و رسول و جمعی را از خلق گواه گرفتند و شیخ صدوق روایت

کرده که یکی از شروط مصالحه این بود که معاویه خود را امیر المؤمنین نام نگذارد و حضرت امام حسن علیه السلام در نزد

معاویه اقامه شهادت نکند و چون صلحنامه بمعاویه رسید سر دسته روانه کوفه گردید و در روز جمعه در نزدیکی کوفه

خطبه خواند و گفت ایها الناس من با شما جهاد نکردم که شما نماز کنید یا روزه گیرید یا زکوه بدهید بلکه برای این

جهاد کردم که بر شما امیر باشم و خدا بمن داد امارت را اگرچه شما نمیخواستید و شروطی که با حسن بن علی کرده ام در زیر

پای من است و با آنها عمل نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روزی حضرت امام حسن را امر کرد که بمنبر رفته

اقرار به بیعت او نماید آنحضرت بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها المردمان

بدانید که بهترین زیرکیها تقوی است و بدترین امور حماقت است و نافرمانی خدا ایها الناس اگر طلب کنید در میان

جابرسا و جابلقا مردی را که جدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی باشد بغیر از من و برادرم حسین نخواهید یافت و خداوند شما را

به محمد هدایت کرد و شما دست از اهلبیت او برداشتید بعضی دل از جام هدایت یافتید آخر از اسلام رو برتافتید این کسی که ریغ دارد امتناع کرد با من بهر حق من نزاع غصب حق ما بنا حق میکنند شرع را بیرنگ و رونق میکنند چند نوبت صرف دین کردم بیان چون ندیدم یاری از اسلامیان کردم اینک لابد و ناچار صلح چاره کار هست از هر کار صلح این لوا گر این خلافت گشت راست فتنه بهر مسلمانان بپاست چون معاویه مردود این کلمات حق از آن امام بر حق شنید عصای پلید آن خبیث عنید مرتعش گردید و فورا برخواست و بانیز این بحضرت امیر المومنین گفت حضرت امام حسین علیه السلام از استماع کلمات کفر آمیز آن روسیاه دارین چون شیر خشمناک برخواست و اراده کرد که جواب آن منافق را بگوید و لهٔ کرچه شیر خشمناک از جای جست با حسن گفت بجنبید بنشین پس حضرت امام حسن برادر مهر پرور خود جناب امام حسین را نشانید و خود برخواست و گفت ای معاویه منم حسن و پدرم علی است و توئی معاویه و پدر تو صخر است مادر من فاطمهٔ زهرا است و مادر تو هند جد من رسول خداست و جد تو حرب است جدهٔ من خدیجه است و جدهٔ تو قتیله پس لعنت خدا تعالی بهر یک از ما و تو که کم نام تر باشیم پس هر که در مسجد بود گفت آمین شیعه جوهری گر حسین تشنه از ظلم یزید کشت یکنوبت بناکامی شهید روز چندین بار دین حسن بود راضی بر هلاک خویشتن میکشید از پیکرش هر لحظه پوست تا سزای دشمن و تشنیع دوست شد فغان بر دل کره آری حوال حسن با گفته چون قرار مصالحه استوار گرفت حضرت امام حسن قیس بن سعد بن عباده را طلب فرمود که دست از حرب برداشته مملکت را بمعاویه بسپارد قیس چون بفرموده آنحضرت عمل فرمود وارد کوفه شد و در آن وقت معاویه و حضرت امام حسن در کوفه بودند و در آن مکان نور و ظلمت جمع آمده بود معاویه کس نزد حضرت امام حسن فرستاد که آنحضرت تشریف برده با نمر د و بیعت نماید جناب امام حسن فرمود با این شرط با تو بیعت میکنیم که مردمان از تو ایمن باشند آن حرامزاده گفت که همه خلایق از من در امانند مگر قیس بن سعد بن عباده انصاری که او را در نزد من امانی نیست حضرت امام حسن در جواب فرمود که پس بیعت من با تو صورت پذیر نیست و بیعت من موقوف به امان قیس است و امان جمیع مسلمانان چون معاویه دانست که بیعت امام حسن بدون قیس فیصل پذیر نیست امان

داد قیس را العزیز ان المولف سبط پیغمبر امام ممتحن سرور دوران پناه دین حسن مکیفر از اصحاب خود را اجناب
کشت حامی در حضور و در غیاب در امانش اینهمه اصرار داشت بر خلاف صلح را انکار داشت تا امان شیر نوزاد
بوسفیان نداد من بیعت زاده سفیان ندادم فدای غیرتت تقیدا درکجا بودی تو در کرب و بلا طفل معصوم تو عبدالله
چون بعم خویشتن جست پناه دست آن کودک به شمشیر جفا ملحدی از روی کین کردی جدا اینقدر را و را ندادی تا امان
که بعمش حال خود ساند بیان **سبحان الله** امام حسن باغیرت امامت در روز عاشورا نبود که یاری و حمایت
با اطفال صغار خود نماید خصوص هنگامی که عبدالله در دامن عم خود با دست مقطوع دست و پا میزد و به وی میگفت
که **یا عماه ادرکنی** انا مظلوم غریب آن طفل را در آغوش کشید و فرمود چه بسیار گران است بر من که تو مرا بنصرت
خود بخوانی و من نتوانم ترا حمایت کنم صبر کن یا قرة العین که همین لحظه در روضات جنان به آبای خود ملحق و از دست
جد خود شیر خواهی شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل خواهی یافت **المولف** القائل شرح غم کرب و بلا بسیار است دیده
ملک بهر حسین خونبار است لیک مانند حسن بیکس و مظلوم کجاست که بصلح پسر هند لعین ناچار است آه و صد آه که بهر
حسن چون کرد سیم الظلم و جفاهاش کمین مقدار است **القصه** چون امر بیعت حضرت امام حسن انعقاد یافت معاویه عرض کرد
که یا امام حسین نیز دست مبایعت می‌گشاید پس کس بجانب آن سرور عباد فرستاده آنحضرت را به بیعت خویش دعوت نمود آنحضرت بمضمون
نا مناسبی از آمدن به نزد آن فاسق فاجر ابا فرمود و قدم به منزل آن مردود رنجه نفرمود معاویه برآشفت حضرت امام حسن معاویه لعین را
تسکین داد و فرمود ای نابکار غدار دست از حسین بدار و او را بحال خویش گذار و وی را به بیعت خود اکراه مکن چه برادرم حسین با
تو بیعت نخواهد کرد تا او را بقتل رسانی و او را بقتل نتوانی رسانید تا اهلبیت او را نکشی و اهل بیت او را نتوان کشت تا اینکه
شیعیان وی کشته نشوند و جملگی شیعیان وی کشته نشوند مگر اینکه آتش فتنه افروخته شود و بالتمام لشکرهای شام بقتل رسند
معاویه چون فرمایش تهدید آمیز آنحضرت را استماع نمود بغایت خوف و هراس بهم رسانیده دست از بیعت سید مظلوم
جناب امام حسین علیه السلام کشید و چون بنای این نامه بر اختصار است کلمات مطوله در خور ذکر در این کتاب نبود ولیکن
از حکمت مصالحه نکردن حضرت امام حسین نتوانست چشم پوشید لهذا بذکر قول سید مرتضی علم الهدی میپردازد حکمت

و آن اینست که سید بزرگوار علیه الرحمه میفرماید که حکمت مصالحه و بیعت نکردن جناب خامس آل عبا بسیار است
و آنچه بعقل قاصر میرسد اینست که هریک از ائمه راشدین علیهم السلام مامور بامری بودند و طوماری سر بمهری حسب ایشان
امین متعلق بهریک از ایشان نزد سید المرسلین آورده بود و آن بزرگواران مهر طومار خود را گشوده آنچه در آن مرقوم
میگردید دستور العمل حضرت امام حسن ع مصالحت و مسالمت و وظیفهٔ امام حسین علیه السلام محاربت و شهادت
علم الهی گذشته فرق در میان حالات آن بزرگوار بجهات عدیده در کمال وضوح است و لا آنکه معاویه بواسطه
بر دست بخون حضرت امام حسن ع نمی آلود و الا بعد از واقعه ساباط در کمال آسانی میتوانست که بر آنجناب تسلط یابد و آن
را بقتل رساند لیکن چون غرضش مشتبه کاری بر خلق احمق بود از در مصالحه درآمد و آن برگزیده رب العالمین را
گوشه نشین ساخت و در سلطنت مغصوبهٔ خود چون استقلال کلی بهمرسانید و مدت ده سال از حکومت منحوسه آن پلید گذشت
و خواست که یزید را ولیعهد خود سازد و آنجناب را مخل کار دید در پنهان بقتل آنحضرت سعی نمود تا بمراد رسید و اما یزید پلید از
فرط جهالت و غرور در ریختن خون حضرت امام حسین ساعی بود و آنحضرت را در هر جا و هر حال بود لامحاله دست از آنحضرت
برنمیداشت و اگر چنانچه حضرت امام حسین ع نه یکبار بلکه صد بار مصالحه با یزید می نمود حاشا که آن ملعون از ریختن خون آن
امام مظلوم دست برمیداشت پس چون آن بزرگوار دید که ناچار کشته میشود و آنچه لازمهٔ اتمام حجت بود بر انجام نمود
و بهر نحو که با ایشان سخن گفت مؤثر نیفتاد پس جهاد کرد تا بدرجه شهادت رسید و وارد است که چون آن مظلوم سید در این
صحرای کربلا تنها و بیکس ماند **ها دی** زسفله پروری چرخ آسمان بلند شاه دین برادر کشته فرزند بیجان
شوکت آن شهسوار بی بر شد غریب و بیکس و بی یار و بی برادر شد سموم حادثه نخل دیری نگذاشت قضا یاور
برادری نگذاشت همین دامن گلگون و دیدهٔ تر داشت هزار دشمن خونخوار در برابر داشت آنحضرت بصوت جلی بخود یکه
تمام سپاه کوفه و شام شنیدند فرمود که ای قوم اگر برای ملک با من جنگ میکنید حجاز و عراق و سرانشرفاق از آن
شما دست از من بردارید تا بقیهٔ اطفال خورد سال و زنان داغدیده شکسته بال را توجه کنیم بحرمان بحرم جد و حرم
رسول و در آنجا مقیم و بعبادت حق قدیم بپردازیم گفتند محال است که چنین کار کنیم زیرا که چون بحجاز رو

فتنه

امام حسین مصالحه جناب

فتنه انگیزی حضرت فرمود که به بلاد کفر میروم گفتند این نیز مانند خواهش اول ممنوع است حضرت فرمود راه دهید
میروم به نزد یزید گفتند تو مرد فصیح زبانی یزید را فریب خواهی داد پس آن مظلوم بزرگوار خواهشی از جماعت بدکار
نمود که تا قیامت از این تمنا دیده ارض و سما اشکبار است آنحضرت فرمود که چون هیچ را قبول نمیکنید اسقونی
شربة من الماء بیدل کم طلب دیگر من نیست گر تشنگی آهم آتشین است بالله که ز تشنگی کبابم از بهر خدا
دهید آبم بر بیوطنان کرم ثواب است هر چند بقطره ز آب است کافر شد ارچه دشمنانرا لب تشنه نگشته میهمانم
هر چند ز خیل دشمنانم اما بحساب میهمانم گفتند ای پسر ابوتراب اگر تمام روی زمین را آب گیرد و در تصرف ما در آید
قطره نخواهیم داد تا با یزید بیعت کنی یا کشته شوی آنجناب فرمود که هیچیک از اینها را قبول نمیکنید پس یک یک بمیدان جنگ
من آئید چرا که من یک نفرم و شما جماعت بسیار و لشکر بیشمار تا مرد از نامرد و شجاع از جبان ممتاز شود پسر سعد
و سایر سران سپاه مردود این خواهش حضرت را قبول کردند و بفاصله بسیار قلیلی از گفته خود پشیمان شدند
و بیکدفعه بر آن امام وحید و غریب بیکس از هر طرف حمله ور شدند و هر نوع ضربه از چوب و سنگ و کلوخ و نیزه و
شمشیر بر بدن نازنین آنجناب بکار بردند الغرض ملاحظه نمای که ایشان هیچ خواهش جزوی و مطلب سهل را
از آنحضرت نمی پذیرفتند چگونه باموری کلی تن در میدادند پس واضح است که بهر قسم از اقسام که بود آنجناب را لامحاله
بقتل میرسانیدند پس بیعت کردن با یزید چه ثمره داشت و هم آنکه از وجوه مصالحه نکردن حضرت امام حسین ع
این بود که سید مرتضی علم الهدی گوید که چون زمان حضرت امام حسن ع بزمان حضرت سید انبیا ص قریب بود و خلائق طریق
و شریعت مصطفویه چندان فراموش ننموده بودند که بعد از مصالحه حضرت امام حسن بکلی دین از میانه برود و چون سلطنت
معاویه بیست سال امتداد یافت رسوم بدع او در عالم شایع گشت چنانکه لعن بر حضرت امیر علیه السلام جزو خطبه مسلمین شد و در
مساجد و منابر آنحضرت را علی رؤس الاشهاد لعن میکردند و علی ذلک القیاس مردم رسوم شریعت را یکباره فراموش
نموده بودند پس اگر جناب امام حسین ع دست بیعت به یزید مردود میکشود الی یوم موعود اسمی و رسمی از شریعت محمدی
و طریقه مرتضوی ع و مذهب تشیع و سنن اثنا عشری باقی نمیماند پس حضرت امام حسین ع تا آنکه دین بکلی ضایع نشود مردم

بدانند که مذهب دیگر سبب تن بشهادت درداد و دوست بمصالحه نکشاد سیوم انکه حضرت امام حسین ع اگر بیعت میکرد
برا کمر خلاف توجیان معلوم میشد که معاویه و یزید هیچیک بر باطل نبوده اند و آنچه ایشان میکرده اند شریعت حقه
بوده و حضرت امام حسین ع چون چاره اثبات بطلان ایشان بجز از تسلیم بر هلاکت خود و صحابه کرام ندید
پس ناچار بجهة نصرت دین پروردگار تن بشهادت درداد و در بعضی از زیارات ما ثوره از معصوم است که بدان
مظلوم خطاب شده که اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا نَاصِرَ دِیْنِ اللهِ چهارم از وجوه بیعت نکردن حضرت امام حسین ع با یزید
آنچه از کلام سید مرتضی ع کو بد این بود که چون اهل کوفه و سایر مردم در اول کار که با حضرت امام حسن بیعت کردند در
نفاق خود را آشکار ساخته خواستند که آنحضرت را دست بسته بمعاویه بسپارند آن بزرگوار از روی اضطرار
ناچار به بیعت آن غدار راضی شد و لیکن حضرت امام حسین ع را اهل یا اهل کوفه بجانب خود خواندند و نامه ها
نگاشتند که ما را امامی نیست بزودی بدین صوب توجه فرمای که جملگی با تو بیعت میکنیم و بر خلاف بنی امیه رفتار
می نمائیم و در اینحال تکلیف ظاهری آنحضرت حرکت بجانب ایشان بود و هیچیک از انبیاء و ائمه مامور بعلم باطن
نبوده اند چنانکه این حکایت در ضمن احوال حضرت امیر علیه السلام بوضوح پیوست **بالجمله حاصل** چون حضرت امام
حسین ع بجانب کوفه آمد لشکرهای پسر زیاد با آنحضرت رسیده نگذاشتند که آنحضرت مراجعت نماید و بر فرضی که آنحضرت
معاودت میکرد بهر جا که توجه میفرمود بواسطه ضلالت و بسط شوکت بنی امیه آنحضرت را بقتل میرسانیدند
چنانکه پسر زبیر را در اصل حرم کشتند و حال آنکه جمعی او را خلیفه میدانستند و همچنین اگر حضرت امام حسین ع تن با این
ذلت در میداد و با پسر زیاد و امرا زاده که رذل ترین ناس بود بیعت مینمود حاشا که آن ولدالزنای پسر
ولدالزنا دست از آنحضرت بر میداشت چون آنحضرت دید که از کشته شدن مفری نیست ناچار با معدود
قلیل مردانه با سی هزار نامرد بجهاد بپرداخت تا بدرجه رفیعه شهادت رسید **القصه** حضرت امام حسن قیس را
طلب فرموده امر نمود قیس را که با معاویه بیعت نماید آن مومن پاک دین عرض کرد که فدای تو شوم یابن رسول الله
ربقه بیعت تو در رقبه من بسته است و من طوق طاعت تو را از گردن نتوانم برگرفت حضرت قیس را نصایح

امام حسن ۴۰ مصالحه جناب

معارضات اصحاب علی با ابن زیاد

نمود و فرمود ای قیس مصلحت وقت نیست که اطاعت معاویه نمائی و من ترا از بیعت خود بحل کردم چون
قیس اهتمام آنحضرت را در آن باب دید ناچار بفرمودهٔ آنحضرت به نزد معاویه رفت تا با او بیعت نماید چون معاویه قیس را دید گفت
راضی نبودم که این امر بهمین قرار گیرد و تو زنده باشی قیس گفت قسم بخدا که من راضی نبودم که زنده باشم و ترا خلافت نزدیک
بود که آتش فتنه مشتعل شود خلایق از چپ و راست بر خواستند و به آب نصیحت آن آتش افروخته را تسکین دادند تا آنکه قیس از روی
اکراه با آن گمراه بیعت کرد بلی خلاص کیشان بگرگ و ارذل نشانان با نام و ننگ در حضور مخالفان لعین و منافقان
بر کین در اجرای کلمات حقه بی ترس و بیم اند و اصلا از کشته شدن پروا نمی کنند و از این قسم سوال و جواب در دار الامارهٔ
کوفه از شیعیان پاک اعتقاد و مخلصان نیک نهاد با معاویهٔ مردود و اتباع آن مطرود بسیار روی نمود چنانکه
معارضات هانی بن عروه و میثم تمار و رشید هجری با پسر زیاد که در کوفه اتفاق افتاد در کتب اصحاب مشهور است آنچه
خواستند در فضایل و مناقب علی و آل علی و مطاعن و مثالب بنی امیه و متابعان ایشان گفتند و از کشته شدن بیم
نکردند مانند ابو برزهٔ حامری و عبدالله بن عفیف که با پسر زیاد معارضات شدید نمودند و از شوکت آن حرامزاده
نترسیدند و از دهشت چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام نزد پسر زیاد در دار الامارهٔ کوفه آوردند
آن ملعون قضیبی یا چوبی در دست داشت و بر لب و دندان آنحضرت میزد زید بن ارقم که در مجلس آن ملعون حاضر
بود برخواست و گفت ای پسر مرجانه بیت شعر ای فتنه گر از داور روز عرصات تا کی ظلم بر این لب تشنه
آب فرات چوب بیداد مزن بر لب این تشنه جگر زانکه دیدم بهمین چشم نبی را کرات که مکیدی ز سر انگشت
نبی شیر و شکر هم مکیدی نبی از آن لب نوش آب حیات بچه رنجه کنی لعل لبی را که بود مخزن گوهر از ره
بیرون ز جهات پسر زیاد برآشفت و گفت ابکی الله عینیک یا عدو الله گریه میکنی
ای دشمن خدا که حق تعالی ما را فتح داده است اگر نه این بود که پیر و خرف شده هر آینه گردن ترا میزدم زید گفت
ای پسر مرجانه خبر دهم ترا از حدیثی که شنیدن آن بر تو دشوار آید روزی رسول خدا حسن را بر ران راست
و صاحب این سر را بر ران چپ خود نشانیده بود و دست مبارک بر سر و صورت ایشان میکشید و

همضمون را مبغر موده که بیدل ایجدا این لسپرام که علی رحلفند هر دو عالی گهر هند و گرامی صدفند این دو سه پاره که پیدا شده از یکو رشید فلک قرب تو راتبر برج شرفند این دو اختر که برآورده سر از یک منزل هر دو دربرج امامت دو مه بی کلفند کو هر درج شه لو کشفند این دو پسر یعنی نوباوهٔ بستان شه من عرفند می سپارم ز رسول از بهر خود لشانرا هر دو ایشان خلف هر دو ایشان خلفند مهتر من نا خلفند ای پسر زیاد نیکو محافظت کردی امانت رسول پس گریان از سرای آن بی ایمان بیرون آمد و گفت ای اهل کوفه لعنت خدا بر شما باد و له بدبشت مارتیه بادوه پیمبر را برای خواطر ذریه زنا کشتید بدون جرم علی اکبری که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشتید دمی بکنید انصاف بنگرید ای قوم که از برای که در کربلا که را کشتند و از همقوله صحاب جان نثار بودند که از کشته تشدید ایشان رسیدند و کفر و ضلالت دشمنان دین علانیه بگوش خاص و عام میرسانیدند و ذرهٔ از کشتن و زوال دولت و مال و برطرف شدن اهل و عیال و ضیاع و عقار و درم و دینار پروا نمی کردند اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ اَوْلِيَاءِكَ فَاِنَّ اَوْلِيَاءَكَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

مجلس چهارم از ماتمکده چهارم در بیان آنکه در موصل از منافقین چه کشید

بسم الله الرحمن الرحيم وصل اللّٰهم على مظهر اسرار النبوة والامامة الاحمدية ومصدر انوار الفتوة والشهامة العلوية الذي هو افضل الخلق جدا وابا واما في افراد البشرية والذي حج عشرين حجة على قدميه طلبا لمرضاة الالهية وخرج من ماله ثلاثا فاصل للمثوبة الربانية حجة الله على كافة البرية مؤيد مصابيح العلم والسنن ومحمد نيران الشر والفتن والصادع بالحق في السر والعلن المطهر من الريب والدنس

وصال شرط محبت نیست بجز غم ندا شتن آرام جان و خواطر خرم نداشتن از غیر دو روی نمودن بسوی دوست الاخلای در همه عالم نداشتن جانی برای خدمت جانان بتن بس است اما چو جان طلب کند اهم نداشتن معشوق اگر دو دیده پر از خون پسند دش عاشق بجز سرشک دمادم نداشتن گر سر بیک اشارهٔ ابرو طلب کند سر دادن و در ابروی خود خم نداشتن در راه او اگر همه بار د خدنگ کین شرط رهست دیده پر نم نداشتن گر کام دل ز لحت

الحسن صلوات الله علیهم

جگر خواهد از کسی در کاسه جای شهد بجز سم بدشمن زنان سان که خورده سوده الماس مجتبا در هم بگردد روی خود اهل

دم مرحبا نیکوترین حمدی که مخصوصان بارگاه قرب الهی بوجه حسن و طریق مستحسن بیان نماید مخصوص ذات پاک حسن

الخالقیست که چمن رسالت را به سبزی وجود ذیجود سعادت نمود سبطی زینت داد که ابیار چمن رسالت

و نبوت از زلال چشمه سار طاعت اوست و خرمی سرو جویبار امامت و ولایت از نسیم مکرمت وی لعل لب

آلوده الماس زمرد فام گردید و زهر ستم بقصد یاقوت جگرش بکام رسید عنی ریحانه حدیقه مصطفوی

و گل گلبن مرتضوی حسن المجتبی و امام الراشدین رابع اصحاب کسا جناب امام حسن مجتبا صلوات الله وسلامه علیه

شیخ صدوق ره در امالی از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود روزی من و فاطمه و حسنین در

خدمت بلند رفعت سید انبیا صلعم نشسته بودیم که در آنوقت آنحضرت شروع نمود بگریستن من عرض کردم که یا رسول الله

چه چیز ترا میگریاند حضرت رسالت مآب فرمودند که میگریاند مرا آنچه بر شما بعد از من وارد میشود عرض کردم

که فدای تو شوم آن چیست حضرت فرمود که یا علی گریه میکنم بواسطه ضربتی که بر سر تو رسد و سیلی که بر رخسار

فاطمه زنند و زخمی که بر ران حسن واقع شود و سمی که براو خورانند و اذیت و آزار بحیسابی که بحسین رسد حضرت

امیر علیه السلام فرمود که پس همه اهلبیت بگریستند بعد از آن من عرض کردم که یا رسول الله خدا نیافریده مارا

مگر از برای بلا آنحضرت فرمود بشارت باد ترا ای پسر عم که خداوند عالم عهد بسته با من که دوست ندارد ترا

مگر منافق الغرض بر واضح است که کسیکه طهارت مولد داشته باشد پای در میدان عداوت علی و آل علی

نمیگذارد و اذیت و آزار این بزرگواران بجز از منافقان خبیث فطرت و بدبنیان دنی مرتبت لیست خلقت

از کسی دیگر سر نمیزند آه آه **بفدای مظلومی آل رسول صلعم** که از دنیا پرستان بیدین و نفاق پیشگان

بر کین در دار دنیا چه کشیدند از انجمله حضرت امام حسن لحظه از مکر و غدر منافقان فارغ نبود و شبی بر بستر راحت

نغنود تا آنکه بجوار جد بزرگوار خود تشریف برد و در احادیث معتبره است که چون امر بیعت و مصالحه میان

جناب امام حسن علیه السلام و معاویه علیه الهاویه بانجام رسید معاویه با لشکریان خود بجانب شام روان

شد و آنحضرت با برادران و قلیلی از خواص اصحاب و ملازمان سعادت نشان که در خدمت سراپا شعار
آنحضرت باقی بودند روانهٔ مدینهٔ طیبه شد و در زاویهٔ عزلت مشغول عبادت حضرت عزت گردید بالجمله بعد از زمانی قلیل معاویه
بر انگیخت که بر گروهی از شیعیان شبیخون آورده چهل نفر از ایشان را بقتل رسانید چون این عمل قبیح و نقض عهد صریح
از آن شقی بظهور رسید حضرت امام حسن ع بسیار ملول و اندوهناک گردید و از آن پلید عنید شکایت کرد که نقض عهد
و صلح را بر هم زدی آن مکار غدار و سر حلقهٔ اشرار و فجار عذرهای دروغ آورد و قسمهای خلاف خورد که مرا از این جا
اطلاعی حاصل نشده اشخاصی که مرتکب این فعل زشت شده اند البته بزجر میرسانم آنحضرت از غایت حیا ساکت شده
چند روز توقف در شام از راه موصل روانهٔ مدینهٔ طیبه گردید و در خانهٔ شخصی که ظاهراً دوست و باطناً دشمن خانوادهٔ رسالت
بود نزول اجلال فرمود چون معاویه قدر و منزلت آنحضرت را کماینبغی میدانست و قطع داشت که هوشمندان امت
حضرت رسالت را باطناً میل تمام بآن مفخر انام است از بیم آنکه رفته رفته خلق دست از آن غاصب خلافت بردارند
پیوسته در مقام آن بود که بتزویر و ملعنتی که متضمن بروز و قباحت نباشد آنحضرت را بقتل رساند نظر بآنکه شنیده بود
که آنحضرت در موصل در خانهٔ آن مرد منافق نزول خواهد کرد قبل از تشریف بردن آنجناب آن میزبان مردود را بدرم
و وعدهای بسیار فریفته بود که آنحضرت را در خانهٔ خود مسموم سازد آن منافق مردود در خانهٔ خود سه مرتبه بآن مهمان عزیز
زهر خورانید لمؤلفه میزبان بدل کند در ره مهمان جان را بر سر سفرهٔ خود کس نکشد مهمان را کرد مهمانی زهر آن سگ مردود
پلید خواست که پای ورا در آرد شجر ایمان را و هر مرتبه که آن حضرت را زهر میداد آن طبیب علتهای جهان رنجور میشد و
نظم زهری نداشت ساقی دوران بجام چرخ کاندر ریخت دست قضا در گلوی من خیاط روزگار در ابتدا
که خلعتی بقد من بدوخت که آخرش کفن از جام دهر در همه جا شهد راحتی نبود نصیب من چه بغربت چه در
وطن الغرض آن سید بزرگوار بعد از رنج بسیار از حضرت شافی الامراض طلب شفا نمود و عافیت یافت
آن خبیث پلید نامهٔ بمعاویه نوشت که سه مرتبه فرزند زهرا را زهر دادم کارگر نیامد نمیدانم چه کنم آن کافر بی ایمان
قدری زهر هلاهل بجعده فرستاد و نوشت که هادی ای که پیوسته دلت مایل است بیاد کند قتل مهمان

مار انجهان شاد کند این بود زهر هلاهل که چو بر کوه زنی سنگ بر سینه زنان آید و فریاد کند سعی نمای تا قدری
از این زهر با آنحضرت چشانی زیرا که اگر ذره از این زهر به بحر محیط رسد همه جانوران بحر هلاک شوند از اتفاقات
حسنه آن سگی که حامل آن زهر بود در منزلی از منازل عرض راه بپای درختی رسیده فرود آمد و طعام میل
دهشت زهر مار کرد فوراً درد شکمی شدید بر او مستولی شد و در آن هنگام گرگی گرسنه بآن موضع رسید آن
سگ مرده را طعمه خود ساخته پاره پاره نمود شتر آن خبیث خواست بگریزد مهارش بدرخت پیچید و
در آنجا بماند در اثناء الحال یکی از موالیان حضرت امام حسن بآنجا رسید و آن حالت را دید شتر را از درخت گشود
و آنچه در بار شتر بود تفحص نمود آن شیشه و نامه معاویه را دید فی الفور او را برداشته بخدمت آسمان سعادت
حضرت امام حسن ع آورد آنحضرت در موصل در منزل آن میزبان غدار نشسته بود بذکر احادیث مشغول و حضار
مجلس استفاضه مینمودند حضرت چون نامه را مطالعه فرمودند رنگ مبارکش برافروخت و تا کسی بر آن مطلع
نگردد که موجب خجلت میزبان شود آن نامه را در زیر مصلی خود گذاشت و باز مشغول بذکر احادیث گردید
ولله آنکه جان عالمی با دوش نثار مهر و مه از نور رویش شرمسار حلم او را بین که نزد دوستان شرمنده نکرد دشمن را
ستمکار و بدکار هر چند حضار در مقام استفسار آن نامه برآمدند حضرت بروز نداد سعد بن مسعود ثقفی که عم
مختار و حاکم موصل و از جمله اخلاص کیشان آنحضرت بود در مجلس حضور داشت آهسته دست در زیر
مصلی آنحضرت برده آن نامه را بیرون آورد و مطالعه کرد و بر خود لرزید و بر قدم آنحضرت افتاد و عرض
کرد که فدای تو شوم اجازه ده تا از میزبان تو این واقعه سؤال کنم آنحضرت بمقتضای لطف و احسان و آن حلم
و رأفت بیکران فرمود که من نمی پسندم که وی پس از چندین زحمت و خدمت شرمنده شود پس سعد
بی اجازه آنحضرت میزبان را طلبید و گفت که اینا فی حضرت رسول صلعم با تو چه بد کرده وی گفت که بجد
آنحضرت نرسیده ام حاشا که از آن بزرگوار جفائی بمن رسیده باشد سعد گفت از امیرالمؤمنین چه رنج
کشیده گفت چندی ملازم رکاب مستطاب الجناب بودم و از آن برگزیده ذوالجلال عباری

از ملال برخاسته طرمن شست سعد گفت پس چرا با فرزند مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی چنین قصد نا اندیشیده آ
جواب خط وشنیدن زهر هلاهل که معاویه بجانب تو فرستاده آن شقی منافق انکار بلیغ نموده قسمهای دروغ خورد ملازمان
سعد چندان چوب و سنگ بر آن مردود زدند که روح از کالبد نحسش پرواز کرده روی بآتش نیران روان شد و آنحضرت
چند روزی در موصل مانده توجه بمدینه طیبه فرمود چون آن امام عادل را در موصل رنجهای زیاد روی داد مناسب دیگر
که جمیع وقایع موصل را در ضمن یک مجلس گوشزد شیعیان نماید بدانکه چون حضرت امام حسن علیه السلام را دو
چند مرتبه مسموم ساختند و آن بزرگوار هر مرتبه از شفاخانه غیب شفا یافته روزی برادران را طلبید و فرمود که
سال است که من در مدینه ام و پیوسته علیل و رنجورم **هاتف** هر زهر که ساقی دوران بجام کرد زان جرعه
بکام من تلخکام کرد خونم حلال خواست بر اعدای دون از آن بر من سپهر راحت گیتی حرام کرد میخواهم که چندی
بموصل رفته آب و هوای آنجا توقف نمایم پس با ابن عباس و بعضی از خدام کریاس گردون اساس بموصل تشریف برد و در
آنوقت در دمشق شخصی بود بظاهر و باطن کور و از شیوه دین و شریعت مهجور و از لباس مروت و انصاف عور
بکمال عداوت با خاندان رسالت داشت چون خبر وصول آن فرزند رسول را بموصل شنید با خود اندیشید که
اینک پسر دشمن من بموصل آمده و کسی در حق من گمان بد نبرده سزاوار آنست که بموصل رفته در وقت فرصت
کار او را بسازم پس عصائی که در دست داشت بزهر آلوده کور کورانه بجانب موصل رفته از راه مسجد رفت
و در خدمت سپهر سعادت حضرت امام حسن علیه السلام اظهار اخلاص زیاد نمود **مولوی** در درونش بارها زبار
ظاهرش گلزار و باطن خارها آن ملعون پیوسته در اوقات نماز اقتدا بآن سرور آفاق مینمود و چون آنحضرت احادیث
میفرمود از درد صدا بگریه بلند کرده آواز گریه او بگردون میرسید و پیوسته انتظار فرصت میکشید که با آن عصای مسموم
کار آن سید مظلوم را ساخته بمراد خویش رسد روزی آنحضرت نماز بامداد گذارده از مسجد تشریف بیرون آورد
و بر در دکانی که در حوالی مسجد بود نشست و پای راست را بر بالای پای چپ نهاده با یاران سخن میگفت که آن کور
بی بصیرت از آن حالت خبردار گشته از مسجد بیرون آمد و بر آن حضرت دعا و ثنا میگفت و سر عصا را از این طرف

وقایع ایرانی که در موصل اتفاق افتاد

باز ...

وقایع موصل

بانصرف بر زمین می نهاد از قضا سنان عصای آن کور پلید بر پشت پای مبارک آنحضرت رسید انمردود
ازل و ابد دانست که نوک عصا بکجا آمد بقوت هر چه تمامتر انعصا را بر پشت پای آن سالار دین و دنیا فرو برد
که جراحت عظیمی بپای مبارکش رسید انمظلوم آه از جگر کشید و مدهوش گردیده بر زمین غلطید **تفو** ای فلک
از جلال آل احمد بیخبر از بلال و بدر تا کی میکشی تیغ و سپر تا کی خون در دماغ اهلبیت مرتضی زهر چشمی
هر لحظه ای پیدا کرده میزنی گاه از عسل آتش تو بر یعسوب دین میبری گاه از رطب بر گلشن حیدر شرر می
که دلالت کور را از راه ظلم در غصا سش میزنی بر گلشن ایمان تبر آخرای بیرحم تا کی تیغ زهرآلود خود میزنی گاهی
گاهی بپا که بر جگر **الحاصل** پای مبارک آنحضرت در ساعت ورم کرد و خون بشدتی از آن زخم جاری
شد چون آن بزرگوار بهوش آمد فرمود آه آه هر جا که میروم کید و مکر دشمنان قرین منست **وله** شدم
زمدینه بناله جان سوز که پی اذیت اعدا بسر برم دو سه روز شود نزول بلا هر کجا فرود آیم کجا روم که
بلا بیا سایم **مولیان** خواستند آن کور ملعون را بسزای خود رسانند آن معدن حلم عفو فرمود که
از وی بدارید که در ظاهر و باطن هر دو کورست و در آخرت با ظالمان محشور خواهد شد پس بامر انمظهر رحمت واسعه
شقی را رها کردند و چون آن بدبخت خلاصی یافت گریخت و در گوشه پنهان شد پس جراحی از برای معالجه آن زخم
نظر جراح که بر آن جراحت افتاده گفت همین آلتی را که بکار برده اند بزهر آب داده اند و این زخم را بعمد ازده اند
اصحاب عرض کردند یا ابن رسول الله مگذاشتی تا عمل اورا باو برسانیم آنحضرت فرمود که خاطر جمع دارید که جزای عمل
باو خواهد رسید پس بمعالجه پرداخت و آن زهر را از عروق و اعصاب آنحضرت کشید و الخطر عظیم از انجناب مندفع
ایمولیان یکزخم کجا و یکهزار و نهصد و پنجاه زخم کجا برای حضرت امام حسین برادران و اصحابی بودند که جراح جا
و بمعالجه زخم آن سرور امم پردازند آه آه **بفدای** بدن مجروح چاک چاک حسین که اصحابی نداشت که اورا نصرت
نمایند برادری برای آنحضرت بسر سعد نگذاشت اگرچه زخمهای آنحضرت مرهم پذیر نبود اما بدن شریفش از آفتاب
حضرت امام حسن یکزخم بر پای مبارکش رسید لیکن تشنه و شکم گرسنه نبود چنانکه از مرگ برادران دلش شکسته ولی از فراق

نوجوانی مثل علی اکبر سوراخ تشنه صدای ناله العطش عیالش را می شنید و آل رسول و دختران زهرای مرضیه تو را محصور جمعی اراذل چنین نمیدید باوجود اینها که از برای مظلوم دشت کربلا حسین باد با انکه اینهمه مصیبت بآنحضرت رسیده بود و با اینهمه جراحت که اگر یکی از آن جراحات بر کسی وارد میشد البته باعث هلاک او بود باز دست از آنحضرت برنمیداشتند و آنجناب را دقیقه بحال خود وا نمیگذاشتند و دم بدم از چار طرف مکرر بر مظلوم خسته جگر حمله ور میشدند

بیت از چار طرف سپاه بیدین بی رحم چو لشکر شیاطین چون گرگ بقصد وی دویدند آن یوسف را ز بهم دریدند افگند یکی بروی خاکش زد تیغ یکی بجسم پاکش یکفرقه بقصد او پیاده شمشیر برهنه ایستاده نه دو ست شنیده این نه دشمن یک لشکر و خصم جان یکتن در دهر کسی نمیدید یاد یک کشته و صد هزار جلاد

الحاصل آن کور شقی النفس چهارده روز از نظرها پنهان بود و اصحاب و برادران آنجناب تاسف میخوردند و پیوسته بر دست میسودند که چرا آن ملحد کور را رها کردند اما آن کور ملعون روز پانزدهم طمع بانی بهمرسانید از مکان پنهان شده بود بیرون آمد و رو بجانب شام روان شد از اتفاقات حسنه نور دیده امیرالمومنین و برادر نامدار آن زین قدوه و زبده ناس جناب عباس رض در آن وقت بخانه سعد حاکم موصل تشریف میبرد در عرض راه آن ملحد ظاهر و باطن کور را ملاقات کرد که همان عصا را در دست دارد و بشتاب میرود و اراده خروج از موصل دارد آن شجاع فرزانه عصا را از دست آن ملحد کور کشید و چندان بر سر و صورت او زد که عصا ریز ریز شد پس غلامان خود را امر نمود که سر نحس او را از کالبد نحسش جدا ساختند چون آوازه قتل او منتشر شد سعد بن مسعود با برادرزاده خود محمد بن ابوعبیده خبردار شده و هیمه بسیار جمع نموده کالبد نحس آن پلید را سوختند

بیت جناب عباس نتوانست با برادر بزرگوار خود را ببیند آه آه کجا بود حضرت امام حسن علیه السلام در روز عاشورا که دستهای بریده عباس را مشاهده نماید

جوهری چون پسر و معاشر یاس سقای سپاه تشنه عباس افتاد چو دست از چپ و راست از حصه شوق برخاست شد گرد سرش سپهر گردان بگرفت چو مشک را بدندان آن مشک چو جان بروی سینه بگرفت ز خجلت سکینه ناگاه لعینی از کمان جست تیری سوی مشک آب انداخت آتش چو ز مشک ریخت بر خاک گرد

بچشم نمناک کی پشت و پناه خلق شتاب عباس را فتاده دریاب شاه شهدا از سمت لشکر بشنید چون نام برادر آمد ببرش زغم فسرده همچون پدر عزیز مرده نالید که ای برادر من ای پشت و پناه لشکر من از دار فنا چو رخت بستی بالله کمرم شکستی بنشست بخاک و ناله ها کرد برخواست قیامتی بپا کرد **جانم بفدای غیرت و حمیت** عباس که آن ملعونی که یک زخم بر پای مبارک برادرش امام حسین ع زد او را بجزا و سزا رسانید اگر در روز عاشورا خود شهید نشده بود و میدید که نا اهلان کوفه و ناکسان شام چه تیرهای زهرآلود که بر پیشانی نورانی برادر بزرگوارش حسین زدند و بآن اکتفا نکردند سمهای خود را نعل تازه بستند و بدن اطهرش را پامال سم اسبان ساختند آیا چه میکرد و چگونه انتقام میکشید **القصه** حضرت امام حسن علیه السلام بعد از مدتی که از آن زخم منکر بهبود یافت بجانب مدینه طیبه معاودت نمود و بروایتی از موصل بمدینه نرفت و بشام تشریف برد و با معاویه ملاقات نموده و معاویه را بواسطه فعال زشت ملامتها کرد و پس از آن بمدینه مراجعت فرمود و در مدینه از حیله و مکر معاویه و سعایت مروان بن حکم و جعده دختر اشعث رسید باآنحضرت آنچه رسید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس پنجم در بیان آنچه حضرت امام حسن ع از جعده ملعونه کشید

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من هولاء الامة جده شفیع و نقدسک اللهم یا من احل نبیّنا علی الجنات ذی فضل البدیع المقطع کبده بالسم النقیع والمتشرف بجده ارض البقیع قاطن زوایا الکروب والمحن و معتکف حرم الهموم والحزن والصادع بالحق فی السر والعلن القائم بالفرض والسنن الامام المؤتمن ابی محمد الحسن علیه الصلوة والسلام و بدانکه خداوند علام در فرمان مطاع لازم الاحترام خود حیله و مکر زنان را عظیم شمرده و بسیاری از مفسرین گفته اند که آن دوازده جا است که یکی از آنجمله مکر و حیله زنان است چنانکه در سورهٔ مبارکهٔ یوسف علیه السلام میفرماید که ان کیدکن عظیم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه است که چون حضرت امیر علیه السلام از حرب جمل مراجعت فرمود خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواند و در اثنای خطبه فرمود

وکلها عرش عظیم

مبعوثون لیوم عظیم

الساعة شیء عظیم

که ایها الناس بدرستیکه زنان ایمان ایشان ناقص است و نصیب ایشان در میراث ناقص است و عقول ایشان ناقص است
اما نقصان ایمان ایشان بواسطه آنست که زنان حیض را بر می‌شوند از نماز و روزه و اما نقصان ایشان در میراث
بواسطه آنست که دو زن برابر یک مرد میراث بر میدارد و اما نقصان ایشان در عقول بجهة آنست که شهادت دو زن مثل شهادت
یک مرد است ای گروه مردمان فاتقوا شرار النساء وکونوا من خیارهن علی حذر یعنی بپرهیزید از زنان بد و از زنان نیک
حذر کنید و از کلام حکماست که در زن و اسب و شمشیر وفا نیست و از سخنان دانایان یونان است که اعتماد کردن بر پنج چیز
نشان ابلهی است اول بر لطف و شفقت سلطان دوم بر آواز خوش طفلان سیم بر حسن مردان چهارم بر تعصب عوام
پنجم بر وفای زنان و آنچه در احادیث اهلبیت عصمت علیهم السلام وارد شده اکثر انبیا و اوصیا صدمات بحسب مشقت
های فزون از اندازه درین جهان خراب از زنان کشیده‌اند و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند زحمات حضرت
آدم و ابتلای نوح و لوط و گرفتاری حضرت یوسف و یوشع بن نون و قتل یحیی و زکریا و آنچه سید انبیا از
عائشه و حفصه کشید و شهادت حضرت امیر علیه السلام که بواسطه این گروه واقع شد هر یک دلیلی است
واضح و برهانی است قاطع بر مکر و حیله و بی‌وفائی ایشان دع ذکرهن فما لهن وفا بر جریده حال
زنان عبث نکشیده‌اند و آنچه در تفاسیر امامیه و عامه مذکور است که مکر و حیله زنان زیاده از مکر و حیله مردان
بلکه زیاده از تدلیس و مکاری شیطان است زیرا که حق جل و علا مکر و حیله زنان را عظیم و مکر و حیله شیطان را
ضعیف شمرده و در شرح مکاری زنان دانایان کتابها تالیف کرده و بهزار و یک حیله و تدلیس ایشان
پی برده‌اند **جامی** زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده مصداق این مقال شاهد حسن
ملعونه مکاره محتاله جعده دختر اشعث بن قیس کندی است که بقتل مثل حضرت امام حسن بزرگواری که در حسن صوری
یوسف مصری کمین بنده او بود و در حسن معنوی کمالات انبیا و اوصیا رشحه از کمالات آن عالم ربانی و عزیز سبحانی بود برای
خاطر حرامزاده خبیث ظاهر خبیث باطن قصیر القامه کوسج مضروب الخرطوم شارب الخمر قمار بازی مانند یزید معاقب
زاده الله عذابه کمر بقتل آن سرور دنیا و دین بست و الحمد لله و المنه که بر سر [illegible] اگر چه مذمت زنان از حد

عنوان انجمن شهادت

وحصر بیرون است ولیکن اخبار بسیار در مدح ایشان رسیده چنانکه حکیم متعال در فرقان خود میفرماید که
فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ و بسیاری از مفسران در ذیل تفسیر کریمهٔ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي
الْآخِرَةِ حَسَنَةً حسنه را زنان نیک دانسته اند شاهد براین دو آیهٔ شریفه این حدیث است که در مناقب ابن شهر آشوب
از ابن عباس مرویست که روزی در خدمت بلند رفعت حضرت امام حسن ع نشسته بودیم که ناگاه عجوزه گریه
و نالان وارد شد و عرض کرد که ای مسیحای مسیح دم که عیسی بن مریم از دست احیا یافته عورتی هستم پیر و بیکس و فقیر
جوانی خود را در ولای شما به پیری رسانیده و عمر عزیز خود را در اخلاص کیشی آبا کرام و اجداد والا مقام شما گذرانیده ام
در دوستی شما از دشمنان جفاها دیده و رنجها کشیده ام الحال مصیبتی بمن رسیده که لاعلاج و بی نظیر
مرحمتی از تو محتاجم الصاحب خلق حسن فرمود که مصیبت تو چیست عرض کرد که فدای تو شوم پسری داشتم
که مایهٔ شادی روزگار و قرار دل امیدوارم بود دوازده روز است که از دنیا رفته یا او را از انفاس عیسوی
دم زنده فرما و یا دعا کن که من نیز باو ملحق شوم که زندگانی بی وجودش بر من ناگوار و حیات من در این غایت بسیار
دشوار است آنحضرت فرمود که ملول و آزرده مباش که انشاء الله العزیز مرادت حاصل و فرزندت بتو زود
بتو واصل گردد پس آن مظهر صنع ذو الجلال باتفاق پیره زال بر سر قبر آنجوان آمده دو رکعت نماز گزارده سر بسجده
نهاده لب بدعا و مناجات با قاضی الحاجات گشود پس پای بر آن قبر زده و بکلامی تکلم فرمود که حاضران
نفهمیدند فوراً آن قبر شکافته شد و آن جوان با کفن از قبر بیرون آمد و خود را بر قدم جناب امام حسن ع افکند
و عرض کرد که السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللهِ و صلوات بر پیغمبر فرستاد و عرض کرد که یا ابن رسول الله الآن ندائی
شنیدم که روح آنجوان بقالب بشر برگردانید که امام زمان امام حسن آنجوان را از ما زنده خواسته و [illegible]
قدوم میمنت لزوم خود آراسته است ای شیعه ملاحظه کن که زنی باوجود نقصان عقل توسل و التجای بقرة العین
جناب امام همام و پدر نام حضرت امام حسن را مایهٔ سرور و نشاط خود و سبب حیات و زندگی فرزند مردهٔ خویش
می شمارد و بمطلب میرسد و زن ملعونه محتاله دیگر که سالهای دراز بمصاحبت آنجوانی السید سرافراز بوده

زنده شدن جوان مرده بدعای امام حسن علیه السلام

به تیشه بیداد و بدبس جفا نخل قامت آن سرو جویبار امامت را از پای در می آورد — ببین تفاوت ره از کجاست

تا بکجا چون باعث قتل نور دیدهٔ رسول خدا جناب امام حسن مجتبی جعده ملعونه که مشهوره باسما بود شد اگرچه

و حیله چهار نفر دو مرد و دو زن الیونیه نام و جعده دختر اشعث که مشهورة باسماء و از جملهٔ زوجات آنحضرت بود

لیکن عمدهٔ سبب شهادت آنحضرت معاویه شد چنانچه شیخ مفید در ارشاد روایت کرده که یکی از شروط مصالحه

این بود که معاویه بمشورت جناب امام حسن خلیفه تعیین نکند و چون امر سلطنت با نمرود قرار گرفت

که یکباره رسوم سید المرسلین و شریعت خاتم النبیین را منسوخ ساخته بنای جدید و اساسی از حق شناسی

بعید برپا نماید تا سلطنت ابد الدهر در خاندان او باقی بماند خلایق را خواه مخواه از جادهٔ هدی منحرف ساخته

بوادی ضلالت کشانید و از بسیاری از شیعیان حضرت امیر علیه السلام را بقتل رسانید چون خواست که یزید پلید را

ولی عهد خود سازد وجود حضرت امام حسن را مخل از برای بدست آمدن مطلوب دید در صدد قتل آنحضرت برآمد

آنجناب در پنهان آمد لعنت خدا بر معاویه علیه الهاویه باد که با وجود آن همه اذیت و آزار که در مدت ده سال سلطنت

باطله آن پلید بحضرت امام حسن رسید آن پلید دست از آنحضرت برنمیداشت که شبی یا روزی فارغ البال بعبادت

حضرت ذو الجلال قیام فرماید و آنچه در کتب اخبار و آثار مسطور است آنست که سه مرتبه آنحضرت را در موصل مسموم

ساخته و چهار مرتبه در مدینه طیبه و در جمیع اینها که آنحضرت را مسموم ساختند بامر معاویه پلید بود و آنحضرت

از خدا بیخبر قتل آن سرور را بسبب قدری زهر بنزد صرافزادهٔ مروان حکم که والی مدینه بود فرستاد و بسپرد که تواند

در کام آن امام همام ریزد و مروان پی ایمان در این فکر بود تا روزی زنی الیونیه نام که در مدینه بشغل دلالی مشغول بود

بخانهٔ او آمد مروان از الیونیه پرسید که بخانهٔ حضرت امام حسن میروی و با جعده دختر اشعث زوجهٔ آنحضرت آشنائی داری

گفت آری یا دی با آن یک ملک تا رآب و گل هست جان من بجانش متصل گرچه اندر نزد مردان با زنیم

اندر راه ایمان ما زنیم مروان بی ایمان شادمان شد و گفت یا نوشری در میان می آورم اگر آن کار را بکنی هزار دینار

زر و پنجاه دق مصری بتو دهم و یک صد دینار نقد بتو میدهم الیونیه بوعدهای مروان و طمع سیم و زر

عنوان شهادت

شده قسمهای مغلظه یاد کرد که آنچه مروان گوید اطاعت نموده افشای سر او را ننماید چون مروان میدید که
اسماء دختر اشعث زنی است شوخ و شنگ و مایل العیش و عشرت و از کثرت زهد و عبادت حضرت متاذی شده
مروان با الیونه گفت میخواهیم که اسماء دختر اشعث زوجه حضرت امام حسن را باکاذیب و تلبیسات چند فریب دهی که بگوید
پسر والی شام آوازه حسن و جمال ترا شنیده در سودای عشق تو نزدیک بهلاکت است لفقی هر که می شتابد در جهان
کند با دلب لعلهای دلارام کند القصه بفکر زلف و روی شب و روز تا صبح وصال گریه در شام کند
الیونه را گفت که اگر دیدی که دل و مایل ملک و مال است مرا خبردار ساز الیونه ملعونه از دار الغرور مروان
بدار السرور امام زمان جناب امام حسن علیه السلام روان شد از قضا الصاحب قصر زمردی جنان
عقیق تشریف برده و جعده در خانه تنها مانده الیونه در آمد و از هر جا سخنی در میان آورد تا آنکه عنان سخن را
بسر حد مطلوب رسانید و له زنان از مکر چون کردند رهزن شود ضد مرد در دم صد پیکرن هزاران
یاقوت و مرجان ترا از زن دهستان به از زن چون آن زن را دزن آغاز سخن و اظهار مطلوب
های نامرغوب با آن ملعونه نمود خاطرش مایل دنیا گردید و از حسن معاشرت امام حسن چشم پوشید دل
بست و در کمین اذیت و آزار آن مرکز دایره مروت نشست جوهری ز اشعث و پسر و دخترش بر آل رسول زیاده از
روی داد ظلم و ستم بقتل حیدر صفدر شریک شد اشعث دمی که خون علی ریخت زاده ملجم شهید زهر شد از ظلم
اسماء حسن که محرم او بود سهر با سرم بکربلا پسر او محمد اشعث فکنده تیر بروی حسین و اهل حرم مگر جهنم دیگر کند خدا ایجاد که هر
شقی نهشت و دوزخ کم القصه بعد از آمد و شد بسیار و مکر و فریب بیشمار آن زن مکاره طلبه سیرت چند صور
اساس قتل جگر گوشه حضرت رسول گردید مروان چون یافت که جعده را قطره محبت نبرید بکردن بجعده دیگر بار پیام داد
اینهمه ما در حیات حضرت امام حسن مجتبی بشیرت اسماء ملعونه گفت من حیله و دفع بخباب نمیدانم مروان قدری زهر هلاهل
انملعونه فرستاد که بهر نحو که ممکن شود این سم قاتل را بآن امام عادل بخوراند و در عوض یکصد هزار درهم و ضیاع
و عقار بسیار در حله و کوفه ضامن شد که باو دهد آن مکاره غداره بطمع عهدهای بسیار معاویه آن زهر را موافق بگرداند

بیان غربت جناب امام موسی کاظم علیه السلام

در طعام داخل ساخته بآنحضرت خورانید آنحضرت از سر شام تا صبح از درد شکم بی آرام بود و ناله میکرد چون صبح شد بدار الشفای دردمندان یعنی روضهٔ مقدسهٔ خاتم پیغمبران رفت و طلب شفا کرد و از آن مرض مهلک عافیت یافت و آن مکارهٔ محتاله نادم نشده مرتبهٔ دیگر قدری از آن زهر را در رطب داخل ساخته بآن سید بزرگوار داد اینمرتبه شدت درد زیاده از مرتبهٔ اول کردید و رنجوری آن سرور کونین بسرحد کمال رسید باز بر سر تربت سید کاینات رفته عرض کرد که **وله** شهید ظلم شد چون حیدر کرار یا جداه نیم کلفت کشی آزار یا جداه عزیز مصر لطف تو بودم یوسف خود را به بین در چنگ این گرگان آدم خوار یا جداه که از سیمای ستم بینم که از همت که از گردون نیم ایمن نه از یار و نه از اغیار یا جداه **مؤلف البیان** چون جناب امام حسن را در مدینهٔ طیبه آن مکاره در رطب مسموم نمود آن مظلوم در وطن خود بود خواهران و برادران و زوجات و اولاد آنحضرت حاضر بودند که متوجه پرستاری و احوال پرسی آنحضرت شوند مینمایم در زندان بغداد حضرت امام موسی کاظم را که در رطب زهر دادند در آن غریبی بر آنحضرت چه گذشت و چگونه بر خاک زندان میغلطید **ناجی** میدانی العزیز بر آن شه چه میگذشت چشمش دیدهٔ او بود اشکبار ساقی بزم او پسر شاهک لعین بود شمع انجمنش آه شعله بار بالین او نه خواهری و نه برادر نه دختری که تا شود دستش یار و غمگسار چون کار از معالجه گذشت بجهت رفع مظنه هارون ملعون طبیبی را بنیش فرستاد چون طبیب بر سر آنحضرت آمد **ناظم** پرسیدش که احوال تو چونست بگفتش اندرونم پر ز خونست بگفتش آسمان با تو چها کرد بگفتا از عزیزانم جدا کرد بگفتش کیست اکنون با تو همدم بگفتا همدمم نبود بجز غم بگفتش چیست درمان دل زار بگفتا دیدن رخسار دلدار بگفتش چارهٔ خود جوی از من بگفتا چاره نبود غیر مردن **الحاصل** دو امام را بر رطب مسموم کردند حضرت امام حسن و حضرت امام موسی حضرت امام حسن را در آن مرتبه که بر رطب جفا مسموم نمودند بر سر تربت جد بزرگوار رسید و شفا یافت و حضرت امام موسی علیه السلام در زندان بغداد بر روی خاک جان داد **جوهری** چون موسی کاظم ز جهان رحلت کرد ماندار سش بغیر جمال نبود تا بوتش اگر چهار کس داشت بدوش جسمش زمین کوفه پامال نبود چون شهید کربلا کشته ظلم یک اهل دلش با خبر از حال نبود **بغدادی** غریبی و مظلومی تو یا حسین که چون در صحرای کربلا

توراابدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیدند درعوض کفن بدن مبارکش را برهنه نمودند وبجای دفن جسم پاره پاره اش را
پایمال سم ستور ساختند آه آه که ده روز و ده شب جسم لطیف آن زینت کون و مکان را بر روی خاک کرم بیابان
انداخته عمداً بدفن آن بزرگوار نپرداختند که طعمهٔ سباع درندگان شود بلی احترامی که با آن جسم نازنین کردند این بود
که اول بطمع انگشتری بقطع انگشت مبارکش پرداختند و بتمنای بند ازاری دو دست آن دستگیر عالمیان را
ازبند جدا ساختند **یا دی** هرکس بکوی جلوه انجلوه گر گذشت اول نظر که دید رخش را ز سر گذشت
هرکس بکوی او قدمی بیشتر گذاشت هرچه بود غیرش از او بیشتر گذاشت در راه جستجوش جمهور بسیارها بس رنجها کشید
حد ومر گذشت آوخ که در طریق نیازش چه جورها برغمخوار ودهٔ خیرالبشر گذشت سلطان دین حسین که در دشت
کربلا بر او جفا ز دشمن بیداد گر گذشت با آنکه از عطش بدل خسته درد هاست شادم که خونهای چنین کشته جدا
یا ثار الله وابن ثاره انچنان جان نثاری که دیده و که شنیده اگر نه مددکاری شوق لقای رب العالمین بود
یک ممکن که تحمل اینهمه بار مصائب ونزول نوبه گاه و حب میشد که خلیل آسا با آتش نمرودی غم درآید و ذبیح
طریق قربانگاه الم بپیماید یعقوب مثال بفراق مبتلا شود و یوسف خصال از کنعان وطن جدا گردد محمد آسا
دل بکار زار نهد و علی کردار تن بقتال اشرار دهد در میان آتش حرب شهد شکر بریان آورد و در کنار دجله
آب تشنه جان دهد و با قتال دشمنان جز دوست نگوید و از خدای جهان آنچه غیر اوست نجوید **وله** شیر بزرگ
میدان جنگ یکه رو معرکهٔ نام وننگ وارث وهم رسول خدا پیش امام صف قرب آله فاید صحابت سعادت
حسین آنکه بود گریه برا و فرض عین کشته چه گردید زرب جلیل کشته وان جانب او جبرئیل کی سرگرده اهل
وفا کشتهٔ شمشیر جفا مرحبا سجدهٔ وفا آنچه بکف داشتی یکسره در دشت جفا کاشتی آنچه تمنای تو با تمام صد دیدت
حضرت او والسلام گفت بصد عجز و نیاز ای ودود از تو بغیر از تو تمنا نبود جستیم تمنا نتوانند جستیم جان تمنای تو زر
هرکه بود سالک راه بدا غیر خدا کی طلبد از خدا یا معشر الناس نوحوا فی مصیبة ایام الآخرة یوم قتله

مجلس ششم در بیان بهر دادن سهام در مرتبهٔ جناب رابع آل عبا امام

من عیون السماعیون
حسن مجتبی الثقاء

حسین شهادت شاهی

وصال زنان شان که خورده سوده الماس مجتبی در هم نگر دروی خود اهلا و مرحبا از خواب جست تشنه
لب آن سبط با اضطراب بر کوزه برد لب که بر آتش فشاند آب آبی که داشت سوده الماس در کشید چون جعده
رفت ماند بهم به پیچ و تاب بر بستر او فتاد و کشید آه دردناک بیدار کرد زینب و کلثوم را از خواب زینب شنید
جگر تشنه را بخواند آمد حسین و دید بیکبار شد ز تاب گفت ای برادر این چه عطش این چه آب بود کز آتشش تو سوخته جانی
و ما کباب میشود است تا بنوشد از آن آب آتشین سازد بنای عالم ایجاد در خراب بگرفت آبرا ز برادر بخاک ریخت
جوشید خاک از اثر آب چون سراب و آنکه چو جان پاک برادر به بر کشید گفت این حدیث و ناله زار از جگر کشید
شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن در نکاح
خود در آورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر فرمود که فرزند من حسن مطلاق است یعنی حسن بسیار طلاق میگوید دختر
شما را باو تزویج مکنید و مردم عرض میکردند که یا امیرالمؤمنین اگر کسب دختر ما را تزویج نماید از برای شرف و فضیلت
کافی است و جمیع زنانیکه ایشانرا طلاق گفته بود چون آن بزرگوار وفات یافت در تشییع جنازه آنحضرت پای برهنه
ابن شهر ملاحظه کن که زنی چند در مصاحبت آنحضرت دو سه روزی بودند بعد از طلاق رغبت و مایل بهم خوابگی
احدی نشدند و ماندند در خانه تا زمان مرگ و خبیثه دیگر با آنکه در خانه آنحضرت بود و بشرف همصحبتی آن بزرگوار
مشرف مرتکب قتل آنحضرت شد و تا قیامت خون از چشم گریبان کشود مخفی نماند که چون چند مرتبه آنجناب
زهر بیداد با آن سرور عبا خورانید و آنحضرت در هر مرتبه رنجور میشد و بمداوای حکیم علی الاطلاق شفا یافت
چون بیحیائی و ظلم و بیداد مکاره ملعونه از حد گذشت حضرت از او دوری جست و بجهة تغیر آب و هوا بموصل
تشریف بردند و در موصل نیز آن وقعه بزرگ که گو رشد بر آن بزرگوار روی داد باز آنحضرت بمدینه طیبه مراجعت فرمودند
و وجود مسعود آن ماه هستی بود از اثر زهر ستمگاه و آنچه در موصل بآنحضرت رسیده بود همچنان علیل و رنجور بود
نظم زهر چشمی که نهان کرد قضا در کارش بود پیدا اثر آن ز دل بیمارش عندلیبی ز گلستان بشد و
باز آمد آشیان لیست قضا باز دگر از خارش معاویه پلید عطایای بسیار و متاعهای بیشمار بجهة

نابکار فرستاد با شیشه از زهر و قدری از سوده الماس و عقد مرواریدی که کار آن بزرگوار را بزودی باتمام رسانیدا
ولله کشید از عقد مروارید امیدش بصد امید در عقد بزیدش محیط کینه اش در سینه زد جوش ز مروارید گردش حلقه
در گوش چون آنحضرت داخل مدینه شد نظر باینکه از اسماء بد مظنه شده بود بمنزل آن ملعونه کم تردد میفرمود گاهی در منزل ام
قاسم و گاهی در منزل برادران و خواهران غذا و طعام میل مینمود تا آنکه شب جمعه بیست هفتم ماه صفر رسید و در کیفیت زهری
که بآنحضرت خورانیدند اختلاف است روایتی که در میان مورخین عامه اشتهار دارد آنست که براده نقره یا طلا یا نگم
براده طلای فقط نزد جعده فرستاد و وی آنرا در طعام داخل نمود و بآنحضرت خورانید و آنجناب بدرجه رفیعه شهادت
رسید و روایتی دیگر آنکه اسماء آن زهر قاتل را در شیر داخل ساخت و آنحضرت در هوای گرم روزه داشت در هنگام فطار
مقداری شیر طلبید و جعده ملعونه آن زهر قاتل را که در شیر داخل ساخته بود بآنحضرت خورانید و حضرت آن شیر را بیاشامید
و به آن زهر شهید شد و روایتی دیگر آنکه قدری سوده الماس نزد اسماء ملعونه فرستاد و آن ملعونه در نیم شب در کوزه آب
مخصوص آنحضرت ریخت و آنجناب از آن آب آشامید و بدرجه رفیعه شهادت رسید و این روایت از جمیع روایات
والعام مشهورتر است لیکن خالی از ضعفی نیست **الحاصل** چون اسماء ملعونه در شب بیست و هفتم کمر قتل آن سرور را بست و
قدری از آن زهر برداشت و قدم در طریقه شقاوت گذاشته در اواخر شب از منزل خود برآمده رو بمنزل همایون آنحضرت
نهاد و با خود می اندیشید که اگر کسی مرا ببیند میگویم که من بیش از این تاب فراق آن یگانه آفاق را ندارم آمده ام که زمانی
ملاقات آن سرور کامیاب شوم و هرگاه کسی مرا نبیند بمقصود خود رسیده مراجعت نمایم **سحاب** وزد بباغ جهان
کاش نشد باد فنا که نسبت به گل آن رنگ مهر و بوی وفا نه زلف سنبل او را شمیم عیش و سرور نه چشم نرگس او را
نشان شرم و حیا چون وارد خانه بهشت نشانه آنحضرت گردید دید که آنجناب در خواب و اهلبیت طاهر
چون لاله بر دور آن ماه منیر آسمان امامت حلقه زده نیز در خوابند آن ملعونه چون خدمه و جواری آنجناب
مانند بخت خود در خواب یافت ببالین آنحضرت شتافت **نفی** بر سر هر کس قضا خواهد شبیخون آورد مشت
خواب و لا بر دیده پاسبان تا صدای پای عدو نشنود دست قضا میگذارد پنبه غفلت بگوش

آه آه آن ملعون لوزنتی آبی دید که سر آن بکر پاس لسته و مهر نموده اند کوزه را بر داشت و سعادت جاوید را از دست
گذاشت آن زهر را بر کریا من ریخت و بکشت بحسرت خود مالیده تا زهر را آب کوزه ممزوج گشت و از غرفه بزیر آمده بمنزل خود رفت و در انتظار
بود که صدای شیون آل علی بلند خواهد شد گویا زبان قضا آن نابکار را مخاطب ساخته و میگفت که **و له** تعجیل مکن که
کار خود را کردی بگذشته فردن بدلها دردی سپهان حسن شکستی از بهر یزید عهدی که با وبسته بجا آوردی
کم زنی مباش ای دست قضا کر کین حسن از او کشیدی مردی بعد از زمان دیگر که آن شاه سپاه دل سر از
بستر بر داشت خواهر خود را آواز داد چون صدای آنحضرت بگوش علیا جناب زینب خاتون رسید برخواست و در نزد
خود نشست آنحضرت فرمود که ای خواهر مهر پرور دوای یاد کار ما در من بدانکه الآن **و له** بخواب دولت اقبال درکنارم بود
محمد عربی یار و غمگسارم بود نشسته بود پدر از وفا برابر من انیس و مونس من کشته بود مادر من قدری آب بیاور
تا تجدید وضو کنم و بروایتی دیگر آنحضرت فرمود که ای خواهر مادر م فاطمهٔ زکیهٔ مرضیه بمن فرمود که ای فرزند ملاحظه کن که
چگونه جد و پدر و جدهٔ تو در انتظار تو اند و این قهر زمردی را جهت تو زینت داده اند ای جان ما در سعی نما که
فردا شب در نزد ما باشی **ای شیعه** جناب زینب خاتون با آنکه در خانهٔ عزت و احترام و وطن اصلی خود مقام
داشت از استماع خواب برادرش حضرت امام حسن ع بغایت پریشان گردید **سبحان الله** چه حال
داشت در شب عاشورا که برادر مظلوم وی امام حسین علیه السلام فرمود که ای خواهر الآن در واقعه دیدم که سگی چند بر من
حمله میکردند و در میان آنها سگ ابلقی بود که زیاده از آن سگان دیگر بر من حمله میکرد و گمان میکنم که قاتل من
بمرض برص مبتلا باشد و در آن حال جد خود را دیدم که **بیت** مرا فرمود ای بیکس حسینم زکشتن شاد باش ای نور چشم
مبالین تو بنگر ایستاده ملک با شیشه سر نهاده که بعد از کشتن ای آرام جانم ها برد خون تو را تا آسمانها زینب خاتون از استماع
این کلام فریادی زد و مدهوش افتاد در حقیقت حق با آن مخدره بود و محق بود بکجا غم غربت بکجا خیال قتل برادری مثل امام حسین و
عباس و تصور شهادت برادر زادهٔ مانند قاسم و علی اکبر و از طرفی تصور رفتن بکوفه و شام اگر چه شیعیان بنظر دقیق
ملاحظه فرمایند میدانند که زینب خاتون از استماع خواب امام حسن در شب بیست و هفتم ماه صفر تا شنیدن خوابی که سید الشهدا در شب عاشورا

وعون از یک طرف

دیباچه فرد

شهادت امام حسین ۴

دیدچه قدر فرق است القصه چون مکر بحضرت را زهر داده بودند حرارت مفرطی بر قلب آنجناب مستولی شده بود
گویند باین سبب بود که شب کوزهٔ آبی بر بالین آن امام مبین می نهادند که هر وقت از خواب بیدار شود حرارت
اندرونی خود را بجرعهٔ از آب فرو نشاند پس آنسرور اهل را از دست مبارک دراز کرده کوزه را برداشت و اول
نظر بهر کوزه فرمود دید خلق بهم رسانیده آن پیمانهٔ زهر جفا را بسر کشید چون جرعهٔ از آن آب کوزه میل فرمود
مضطرب حال گردید و کوزه را از دست بگذاشت و فرمود آه آه این چه آبی بود که آتش بجز من جانم زد و از حلق
تا بناخم پاره پاره گردید و جمیع بدن مرا سوخت و له چه آب بود که از تا گلو نمودم نه گلوی خشک مرا پاره کرد
تا بجگر چه آب بود که آتش به پیکرم انداخت چه آب بود که از یکدو قطره کارم ساخت چه آب بود که افروخت
شعله بر جانم چه آب بود که شد برق در گلستانم پس خواهران و دختران آنحضرت در اطراف بستر آنجناب جمع شدند
و فریاد برکشیدند زینب خاتون هر دو دست بسر زد و گفت ای برادر این چه حالت است که ترا دست داد
و چه مصیبت است که دیگر بار روی نهاد هنوز ماتم مادر ستمدیده ام برپاست هنوز سوز شهادت پدر
کشیده بجاست مصیبت جد بزرگوار هنوز ما را اشکبار دارد ای برادر تو دیگر چه خیال داری و چه نظر
در کینه وری چه در سر داری پس از جوش و خروش گوش بسخنان آنحضرت دادند دیدند که با خود میگفت
انا لله وانا الیه راجعون عنقریب میرسیکنم خدا را بر ملاقات جدم محمد مصطفی که سید انبیاست و ملاقات پدرم که سید
اوصیاست و ملاقات مادرم که سیدهٔ زنان عالمیانست و عم جعفر طیار و ملاقات حمزه سید الشهدا
پس فرمود این الحسین این الحسین برادرم حسین در کجاست پس کس بطلب آن بزرگوار فرستاد
مهربانی و غمخواری آقای مظلومان سید الشهدا هزار هزار جان شیعیان که هر یک از برادران که بلیه و مصیبتی
بر ایشان رو میداد مظلوم را طلب مینمودند ولیکن الغریب شهید زمانی که در میدان قتلگاه بی یار و معین
بی برادر و فرزند با بدن مجروح بر زمین افتاده بود از هر طرف که نظر میفرمود کسی نبود که بفریاد آنحضرت رسد
آه آه فریادرس آنحضرت لشکر کوفه و شام و منافقان خون آشام بود که در اطراف و جوانب آنجناب جمع

شده بودند و هر یک ضربتی بر آن بزرگوار حواله مینمودند **بیدل** یکی زد ضربت شمشیر بر دست بها بوتش یکی
مالید بر خاک سیه رخسار گلگونش یکی میزد بمضراب شماتت چنگ بدبینی یکی میگفت با وی ناسزا در عین مسکینی
یکی چون رمح خولی در شکست قلب موزونش یکی چون خنجر شمر ستمگر تشنه خونش یکی میزد به تیر و ظالم دیگر به شمشیر
ندانم زاده زهرا چه بود اندر زمین تقصیر **الحاصل** چون حضرت امام حسن را در مهر پرور زهر طلبید و جمعی از تشنگان
تسنیم تشنه لبان دویدند **بادی** گفتند برادرت گار رهنما در بستر غم زار و نزار رهنما ای آنکه تو نی قرار
بخش دل او درکش زهر بیقرار رهنما جناب امام حسین بیتاب شد و تعجیل خود را بنزد برادر رسانید دید که یاقوت
جواهر لعل سیراب که چون الماس آبدار مینمود از حدت زهر زمردی رنگ گشته و کار از چاره گذشته است
شدت درد بر روی بستر غلطان و از شور فغان زنان شور قیامت در خانه نمایان و فرع اکبر و شجر محسن
و عبا نسبت جهان در نظر سرور مظلومان تیره شد برادر مسموم را در بر کشید و عرض کرد ای برادر این چه حالت
حضرت امام حسن صورت خود را بسینه برادر مهربان نهاد و فرمود **ولم جد** تو رقیل با خبر داد نخست از آن پدرت
شیر خدا گفت درست کشته مرا نیز بهر کین اهل نفاق از من نگذشت و بعد از این نوبت تست ای برادر آنچه
رسول خدا صلعم در باب شهادت من فرموده بوقوع پیوست یقین دارم که بعد از من شهادت تو نیز واقع خواهد شد
ای برادر **رباعی** ای آنکه کنی ز غم من بیتابی مانند تو نیست گوهر نایابی از آب مرا زند آتش بجگر با برد لب
تو چه آید از پی آبی الحال جد و پدر و مادر را بخواب دیدم که در رضات جنان خرامانند و حدیقه های فردوس
تفرج کنان جدم میگفت ای فرزند دلشاد باش و از قید غصه و کدورت آزاد که از دشمنان خلاصی خواهی
یافت و باین زودی بجانب ما خواهی شتافت و مادر بزرگوارم میفرمود که ای فرزند این قصر زمردی فام که بجهت
تو زینت داده اند شتاب که فردا شب نزد ما باشی و پدرم را دیدم که میگفت ای قرة العین وصال تو فرزند
ما را نصیب شتاب نمای که خواطر من از دوری تو ناشکیب است چون از خواب بیدار شدم از تشنگی بر خود
گردم بحضی اینکه آب از این کوزه نوشیدم حالم دگرگون و اوضاع زندگانی من واژگون شد **لقمی** زده این

آب بر جانم شرار زلبت تا دل نمودم پاره پاره زد ورمن نمانده هیچ باقی بیک جام زپا افکند ساقی نموده چشم بد صحبت حرامم ستمینی لبالب کرده جامم بیک پیمانه اصلا ساخت کارم از این آبست افغانی که دارم در بسیاری از کتب علما نقل شده که جناب امام حسین ع دست مبارک دراز کرد و آن کوزه را برداشت و فرمود که من از این آب بیاشامم ببینم که چه چیز است که با این آب مخلوط شده زینب خاتون از مشاهده اینحال بجناب امام حسین دوید بنو عیله تکبیر آمد و بر زمین غلطید و فریاد برکشید که هنوز موسم اسیری من نرسیده و لشکر دشمن در برابر صف بسته و سوز تشنه لبی بجگر زینب راه نیافته عباس و عون و جعفر در خون نه فتاده و علی اکبر و علی اصغر هنوز از پا در نیامده ناله و عطشاه از ام کلثوم و سکینه بلند نگردیده و هنوز صدای واقلة ناصراه از کودکان مستمند بلند آواز تشنه الحال نوبت پدر قاسم است امام مسموم چون آن کوزه را در دست برادر خود امام حسین ع دید و ناله و اضطراب خواهر زینب را مشاهده نمود با آن ناتوانی از جای خود حرکت فرمود و کوزه را از برادر خود گرفت و بر زمین زد و فرمود وصال کی تشنه کام جرعه من قسمت تو نیست باید ترا بدشت بلا رفت و تشنه زیست آب ترا ز چشمه فولاد مید هند الماس در خور گلوی نازک تو نیست ما هر دو پاره جگر حیدریم لیک از ما در این میانه جگر پاره آتشی یکیست خواهی بپای آب روان داد تشنه سر خواهند کودکان تو گفت آب و خون گریست خواهد رسید وقت تو نیز اینقدر نماند تعجیل چیست سال ثه صد مانده و نه دو بیست ما اهلبیت از پی قربانی حقیم از کوچک و بزرگ چه پیچیده چه چل چیست فرمان سید الشهدائی زحق برهست خود مبرسی قیمت خود این شتاب چیست پس آن دو نور دیده خود را پیش خواند قربانیان دشت بلا را به بر نشاند حضرت امام حسن علیه السلام آن کوزه را بر زمین زد که سکست چون آب کوزه بر زمین رسید از شدت و صلابت زهر زمین منشق شد و اطراف آن شکافت هم و لبان ملاحظه نمائید آئی که زمین را شکافد آیا با جگر نازک مظلوم ممتحن چه کرد و چگونه آن قلب لطیف را پاره پاره و قطعه قطعه نمود آه آه واصیتباه و مظلوماه در کشف الغمه است که آنجناب از شدت درد و کثرت رنج و صدمات زهر گاهی بر زمین می غلطید و زمانی ناله میکرد و تکیه باغوش خواهران و زوجات مطهر مینمود و مستعمل گاهی چون جگر می نشست بر زانو گاهی نهاک چو ماهی فتاده بر پهلو گاهی چو طفل باغوش خواهران میرفت گاهی لب در دید و میفشا

احوال

برادران میرفت گهی نه قاسم دلخسته راه می طلبید گهی نه ما در قاسم پناه می طلبید گهی نه زدرد چو عقرب گزیده گم

خردیش کهی نه ضعف نه خود رفتی و شدی از هوش الغرض آن مظلوم را که زهر دادند در وطن خود

تشریف داشت و خواهران و برادران و زوجات و بنین و بنات آنحضرت حاضر بودند که متوجه احوالش شوند و

آنحضرت کما ینبغی بپردازند جانم بفدای غریب خراسان امام ضامن ثامن باد که در دیار غربت بیکس و بی یار

در حجرۂ تنهائی و زاویۂ بیکسی سر بر دیوار خانه نهاده بود نه خواهری و نه مادری نه فرزندی نه انیسی و نه مونسی

نبود فاطمه خواهرش که زینب وار تن برادر خود را چو جان کشد یکباره بخیر در دنیا ورد کس با وی روی

نبود در زمانه دلجوئی نبود غیر پرستار غصه غمخوارش نبود غیر غم بیکسی پرستارش آه آه که آن بزرگوار نگاه بر راه یاران

و فرزندان وطن داشت و آه سرد از جگر می کشید و با دل پر ملال رو بعالم بقا گذاشت پس چون آفتاب امروز طالع

شد که بروز قیامت متصل شده بود اثر زهر به سبزی در بدن رنجور آن امام همام ظاهر گردید حضرت امام حسین عرض

کرد که ای برادر بزرگوار چرا رنگ مبارکت بسبزی مایل شده آنحضرت دست بگردن برادر مهربان خود امام حسین نمود و فرمود

ای برادر صدق حدیث شب معراج ظاهر گردید پس گریۂ شدیدی کرد که از گریه آنحضرت جمیع اهلبیت طاهره صدا

بلند کردند حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای برادر جدم رسول خدا فرمود که در لیلة المعراج چون در بهشت عنبر سرشت

داخل شدم و بقصور عاکفان کعبۂ ایمان گذر کردم دو قصر عالی دیدم که محاذی یکدیگر بودند بصفت واحده یکی از زبرجد

سبز و دیگری از یاقوت سرخ فقلت یا جبرئیل لمن هذان القصران جبرئیل عرض کرد که یکی از برای نور دیده تو حسن

و دیگری از برای میوۂ دل تو جناب حسین گفتم ای جبرئیل چرا این دو قصر بیک رنگ نیست جبرئیل ساکت گردید و هیچ جواب نگفت پس گفتم

ای جبرئیل چرا جواب نمیگوئی عرض کرد یا رسول الله شرمنده ام که چه عرض کرده ام اهلبیت چه سان حدیث کنم قصه

حکایت الم بیشمار و محنت بیشان چسان بیان کنم اندیشۂ آن شور انگیز که دیده آماده زان همچو بحر طوفان خیز سکوت

من از جهت حیای تست من گفتم تو مجید قسم میدهم که مرا خبر ده جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله اما سبزی قصر حسن

که اورا از زهر جفا شهید سازند و رنگ مبارکش حین ارتحال سبز خواهد بود و قصر جناب امام حسین از آن سبب سرخ

که اورا

که او را در زمین کربلا بدترین امت به تیغ بیداد بجور کشند و گلوی نازکش را بخنجر جفا از قفا ببرند و روحش از تن
جهان پا برون گذارد **بیت** طپان بلجهٔ خون میشود تنی چاکش سنان بدن خود بنهد سر بکشش تنش ز خنجر بیداد
پاره پاره شود فزون جراحت کار تیر ز ستاره شود ز تشنه لبی جان کنار نهر فرات بحالتی که بگرید برو جماد و
نبات چون جناب امام حسن علیه السلام این کلمات جانسوز بیان فرمود هر کس شنید بشدت گریست و آواز گریه بلند
شد پس آنجناب فرمود که ای حسین صبر کن و اینهمه جزع و بیتابی مکن سید الشهدا عرض کرد که چگونه صبر کنم و آرام
گیرم که این مصیبت عظیم که بمن وارد شده مرا بفغان آورده حضرت امام حسن علیه السلام فرمود ای عزیز برادر این مصیبت من
سهل است و چندان بزرگ نیست و در پنهان مرا زهر داده اند و شهید خواهم شد لکن لا یوم کیومک
یا ابا عبد الله روزی در مصیبت بزرگ مثل روز تو نیست که در اطراف تو جمع شوند هفتاد هزار نامرد که همه ایشان
ادعا کنند که از امت جد ما اند و بدین اسلام متدین اند و حال آنکه همه ایشان جمع شده باشند برای کشتن تو
و ریختن خون تو و در هم دریدن حق و حرمت تو و اسیر کردن اولاد و زنان تو و بغارت بردن اموال و اسباب تو
پس در آن وقت لعنت خدا وارد میشود بر بنی امیه و آسمان در مصیبت تو خون خواهد گریست و جمیع مخلوقات الهی
حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا در عزای تو خواهند گریست پس فرمود ای برادر حسین لا محاله من از تو جدا خواهم
شد و میانهٔ من و تو مفارقت واقع خواهد شد آه آه ای برادر آن درست فرمود حضرت امام حسن ع هرگز مظلومی مانند
مظلوم کربلا کسی در عالم ندیده و ستمکشی چون این محنت نصیب در بنی آدم نشنیده کدام یک از مظلومی
آن شهید توان گفت و چه واقعه از ستمکشی آن نا امید توان شنفت **بیت** بحال آن غریب خسته اشک فارسیان
خون شد سرشک لاله گون از دیدهٔ افلاک بیرون شد فلک ساکن زمین گردان بگردون مهر گردان
تو گفتی کار عالم از زمین یا چرخ واژون شد القصه جناب امام حسن علیه السلام را چون مکرر زهر داده
بودند جگر مبارکش خون شده بود در این مرتبه رشتهٔ قلب آنحضرت از صلابت زهر گسیخت و آنجناب راهی عالم بقا
شد پس طشت طلب نمود و در آن طشت جگری که در واقع جگر پیغمبر بود قطعه قطعه و لخت لخت ریخت تا آنکه

هفتاد پاره جگر مبارکش در طشت ریخت آه آه هشتیا فغان از گردش گردون واه از کینه دنیا فروش
از بازی سیاره دار گنبد مینا دو فرزند علی دو گوشوار عرش شد کشته یکی از ضربت شمر و یکی از شربت سما همی کردند
دشت و طشت را چون دامن گلچین حسن از روزن حلق و حسین از رخنه عضا حسن از سوده الماس حلقش گشت لعل افشان حسین
از ناوک بیداد جسمش گشت خون پالا دو صد بودند پنداری ز خونریزی و خونخواری حسن هر خون که خورد او ریخت اندر تن حسین هیجا
چو خوش کردند جانبازی ز بهر ملت تازی که هر دم باد از ایزد بر روانشان مرحبا اهلا بسوک آن دو گوهر صدف تا حشر
خون گرید چو افلاک انجنان گریند انجم خاک چون گرید **ابن شهر آشوب** گوید که آنجناب چوبی در دست داشت و آن پاره های
جگر را حرکت میداد و پاره های جگر آنحضرت مانند ماهی که بر خاک افتد در میان طشت حرکت میکرد پس آنجناب فرمود که میدانم
که مرا زهر داده اند و از کجا بر سر این من آمده و از کدام راه برگشته و در روز قیامت در محکمه الهی با او مخاصمه خواهم کرد چنانچه
امام حسین و زینب خاتون خروش بر آوردند **محبان** آنچه از اخبار و آثار رسیده ظاهرا در بسیط خاک مصیبتی که بدرتبه
طاهره پادشاه لولاک رسید باحدی از انبیاء مرسلین و بفردی از افراد مقربین از اولین و آخرین نرسیده و در رتبه
طاهره آنحضرت از مصایب و نوایب آنچه از مردان لسر و مظلومان امام حسین رسید به احدی نرسید و از زنان آنچه
به علیا جناب زینب خاتون وارد آمد هیچیک از خاندان رسالت وارد نیامد **بیت** زان غم که دل حسین ازان
پر خون بود زان غم که قرین زینب محزون بود گردندی اگر ز صد یکی قسمت دهر زاندازه طاقت جهان بیرون بود
آه آه که چون پاره های جگر آن سرور را اهلبیت خسته جگر در طشت دیدند بر سر زدند و بدور آنحضرت جمع شدند زینب خاتون
به دو دست بر سر زد و صیحه زد که زمین و آسمان به تزلزل در آمد و گویا گفت **سحاب** چند با من کینه چرخ ستمگر میکنی
هر زمانم خاکی از بیداد بر سر میکنی در دهان پدر هجران با در بس نبود این زمان محرومم از روی برادر میکنی
مرهمی ننهاده بر زخم نو بر جان و دل داغ دیگر میگذاری جور دیگر میکنی پس حضرت امام حسین عرض کرد که ای برادر
بگمان داری که ترا زهر داده است آنحضرت فرمود که از برای این سؤال میکنی که و بر القتل رسانی امام حسین عرض
کرد که آری آنجناب فرمود که آنکس را که من گمان دارم اگر او باشد غضب بی نکال قهار جبار منتقم او را بس است

واگر او نباشد دوست میدارم که یکباهی کشته شود بعد از آن آنحضرت اسما بیچاره را طلبید و بر وای چون ملعونه
غداره دانست که کار خود را کرده به بهانه احوال پرسی بمحفل آنحضرت آمد آنجناب امر نمود که خلوت کردند و اهل
حرم و حاضران بکناری رفتند پس آن منبع لطف بیشمار رو به آن محتاله پر جفا نمود و فرمود ای بهمسر نابکار و غدار
ای یار بیوفا **رباعی** ای یار کسی بی سببی یار کشد وانکه چو منی یار وفادار کشد تو دوست بکو دشمن خود
کیرم اکس دشمن خود بچنین زار کشد ای ناسازکار و ای بانوی جفاکار از من چه بد دیدی که غیری را بر من
گزیدی و فرزندان مرا یتیم کردیدی و حق دیرینه معاشرت پیشینه مرا فراموش نمودی من درباره تو کرم کردم
فرزندان و برادران خود را از عمل قبیح تو مطلع نساختم و محکمه نور ایجکیه قیامت ندانم ای ملعونه پر جفا بسمل
از چه کشتی جفت شیطان رجیم از چه اطفال مرا کردی یتیم سکینه هرگز کسی یاری کشد همچو من یار وفاداری
کشد وارم میداز خدای ذوالمنن که نیابی تو مراد خویشتن پس آنحضرت اورا دعای بد کفت و صورت مبارک
خود را از او کردانید و فرمود که از نزد من دور شو و بدعای آنحضرت به بدترین احوال در دنیا زندگانی کرد تا بجهنم
واصل شد کویند بعد از رحلت حضرت امام حسن علیه السلام مروان حکم با خود اندیشید که چون حسین بن علی علیهما السلام
از تعزیه برادرش فارغ کردد بتجسس قاتل برادر بزرگوار خود برآید و اگر اسما را بدست آورد البته او را عقوبت نماید و
اسما را رسوا سازد و حضرت امام حسین خواموش ننشیند تا از من انتقام نکشد پس مروان لعین آن ملعونه را با دو
غلام و کنیز نزد معاویه فرستاد چون اسما وارد شام شد معاویه کفت تو با فرزند رسول خدا چه کردی که با فرزند
من یزید کنی زنی که صلاحیت ندیشته باز برای حسن بن علی البته صلاحیت ندارد از برای پسر من یزید پس یکی
از فرزندان طلحه او را تزویج کرد و از او فرزندان بهم رسید و اگر میان ایشان و قریش سخنی میرفت قریش
ایشان را سرزنش میدادند و میکفتند که ای پسران زهر دهنده شوهران و آنچه مذکور شد درین مقام کلام مورخین
عامه است که کلا اتفاق دارند بر این بعضی از محدثین شیعه رانیز اعتقاد چنین است ولیکن در کتاب بحر در الشدید
روایت شده که چون اسما نزد معاویه بردند معاویه او را زجر کرد و کفت تو حسن بن علی را کشتی الی لهمسر سری

مجلس هفتم از جهار

یزید بستی آن ملعونه تا سه شبانه روز زار زار گریست و یاد از ایام معاشرت امام حسن ع میکرد و بان آن و خویش
تیغ زود و پوست میکند و ای بر من که روی خود را در دنیا سیاه کردی و دل خود را در عقبا تباه کردم ملعنت تیش بود دست
برضر من خویش من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش در روز چهارم معاویه امر کرد که چهار نفر او را بر دشته نجزیره نیل
بردند و دست و پای او را بسته در دریا انداز ند چون بیک فرسخی جزیره رسید طوفان شدیدی و باد بسیار تندی
وزید و ملعونه را در ربوده در آن جزیره فکند دیگر کسی از آن نشان نیافت و در بسیاری از روایات است که چون اسما را
نزد معاویه آوردند گفت بیچاره برای خاطر بیگانه آشنا کشتی به بین برای که ای بیوفا که را کشتی وامر کرد تا او را بقتل رسانیدند

هلاکت اسماء ملعونه

ذَالِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْعَظِيمُ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

مجلس هفتم در بیان وصایای آنحضرت و مواعظ آنجناب بسبت هادی

این چه ماتم که نبی نوحه گر است در اندوه دشمن
علی را بسر است این چه ماتم که دگر فاطمه زار زاد جانسوز بگردون شرر است اینچه ماتم که حسین بن علی غمش از خلق جهان
بیشتر است غره شهر محرم شد و در لیک نزدیک بشهر صفر است ای ملکا مان زهر هلاهل نامرادی و ایجرعه کشان باده غربت و
ناشادی کافی است از برای فضیلت حضرت امام حسن علیه السلام و فضیلت تعزیه داری و ثواب گریستن بر آنحضرت حدیثی
که در کتاب امالی شیخ صدوق علیه الرحمه از ابن عباس روایت شده که او گفت روزی سید انبیا در مسجد مدینه نشسته بود
که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام بر آنحضرت داخل شد چون نظر سید کاینات بر آنجناب افتاد گریست و مکرر فرمود بجانب من بیا
ای فرزند گرامی و او را بر ران راست خود نشانید و در حق آن سرور فضایل بسیار بیان کرد تا آنکه فرمود بدرستیکه
حسن از من است و نور چشم من است و روشنائی قلب من است پس فرمود که ای اصحاب من بدانید که این فرزند من کشته میشود
بزهر جفا از روی دشمنی و ستم پس در مصیبت او جمیع ملائکه آسمانها گریه میکنند بلکه از برای او جمیع مخلوقات حتی
گریست حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر کس که بر او گریه کند کور و نابینا نشود چشم او در روزی که دیدها کور و نابینا
نشود چشم او در روزی که دیدها کور است و کسیکه محزون شود در مظلومیت و مصیبت او قلبش محزون و غمگین نشود
قلب او در آن روزی که قلبها محزون است و کسیکه برود در بقیع و قبر مطهر او را زیارت کند قدم او ثابت و محکم بماند

فضیلت گریستن بر مصائب امام حسن علیه السلام

بر صراط در روزی که قدمها بسیار خواهد لغزید العزیز با وجود این احادیث معتبره که در فضیلت گریستن بر جناب
سید شهدا صدور یافته باید که مومنان و شیعیان از گریه کردن بر آن سید شباب اهل جنان خودداری ننمایند
حکیم فریاد ز جور سپهر بوسفیان از زاده هند نا مسلمان فغان از زهر جفای آن لعین کشت شهید تشنه
که ز شهد لطف او زنده جهان در کتاب بحار الانوار از جناده بن ابی امیه روایت شده که او گفت داخل شدم
بر مولای خود حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام در مرض آنحضرت در مرضی که در آن وفات یافت و در نزد آنجناب
طشتی بود که خونی که از حلق مبارک آنحضرت میریخت در آن طشت میریخت و جگر سیاه آنحضرت پارچه پارچه
بیرون می آمد بواسطه سمی که بامر معاویه بآنحضرت خورانیده بودند پس من عرض کردم که ای مولای من چه شده است ترا
که معالجه نمیفرمائی خود را حضرت فرمود که ای بنده خدا بچه چیز معالجه کنم مرگ را بدرستیکه عهد بسته با ما رسول خدا
که امر امامت را مالک شوند دوازده امام از اولاد علی و فاطمه و نباشد احدی از ما مگر آنکه مسموم شود یا بقتل
رسد پس طشت را برداشتند پس من عرض کردم که ای فرزند رسول خدا مرا موعظه فرمای آنحضرت فرمود ای جناده
از برای سفر خود تحصیل کن توشه سفر خود را پیش از حلول اجل ای جناده تو طلب میکنی دنیا را و مرگ طلب میکند
ترا بدانکه در حلال دنیا حساب و در حرام دنیا عقاب و در شبهات آن عتاب است پس دنیا را مانند مردار
واز او بقدر کفاف بردار پس اگر آنچه برداشته از آن حلال است پس زهد ورزیده و اگر حرام است از برای تو
وزری در آن نخواهد بود زیرا که اخذ کرده مثل اخذ کردن از مردار و اگر عتابی در آن باشد عتابی کم خواهد بود و عمل کن
از برای دنیای خود که همیشه زنده خواهی بود یعنی کاری که داری و بنائی که میگذاری سعی در استحکام آن کن که مکرر
محتاج بتعمیر آن نشوی با عمر عزیز تو در تعمیر آن صرف نشود و عمل کن از برای آخرت خود که گویا فردا خواهی مرد و کلمات
حکمت آیات آنجناب بسیار است که بهمین قدر اکتفا نمودیم پس نفس آنجناب منقطع شد و رنگ آنحضرت بسوی زردی
شد که من ترسیدم که الآن آنحضرت وفات کند و در کشف الغمه از عمرو بن اسحق روایت شده که گفت من با مرد دیگر
بعیادت حضرت امام حسن رفتیم و آنحضرت بر روی بستر مضطرب بود پس فرمود که ای پسر اسحق هر چه میخواهی از من سوال

لکن من عرض کردم که اگر در اینحال از جناب شما سؤال نمایم بی ادبی است و باعث اذیت است آنجناب فرمود
هرچه میخواهی بپرس شاید آنکه من از میان شما ببرم من عرض کردم که صبر میکنیم تا خداوند عالم شمارا عافیت عطا فرماید الوقت
هرچه خواهیم با استراحت سؤال خواهیم کرد آنجناب فرمود که هر دو مرا مکرر زهر داده اند لیکن هیچ مرتبه مثل این دفعه که جگرم پاره پاره
و شق شده است و جگرم در میان طشت ریخته بعد از این مهد عافیت از من بدار راوی گوید که من و رفیقم از سخن آنحضرت
گریان شدیم و مسائل خود را عرض نکرده از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و چون فردا بعیادت آنحضرت آمدیم دیدیم که در
خواب خود میغلطید و نالهای بی اختیار میکشید و برادر مظلومش جناب امام حسین بر بالین آنسرور گوئین نشسته بود
و گریه میکرد و سایر برادران و بنی هاشم ایستاده و نشسته بودند الغیر پس که حضرت امام حسن چون از دنیا میرفت برادری مانند
امام حسین و سایر برادران دیگر در اطراف و جوانب آنحضرت نشسته و گریان بودند آه آه چگویم از برادر بزرگوار ثانی
که با بدن مجروح بر روی خاک میغلطید و جوانان بنی هاشم و برادران و برادرزادگان مهربان و در اطراف آنحضرت قطعه
و پاره پاره اعضا افتاده و با اینحال صدای یا لعیالش که از تشنگی و بیکسی خود بلند بود بگوشش میرسید و از چهار طرف
باز القوم بدفطرت و آن گروه کافر خالی از غیرت بر آنحضرت حمله میکردند و هر نوع از حربه بر بدن لطیف شریف آن مظلوم بیکس
وارد میآوردند الحال خود بگو که شهد نیاید یک جسم و هزار تیغ فولاد یک گردن و صد هزار جلاد دیگر بجای زخم هزار
هزار تیغ میداد نشنید کسی باین زمانه در دهر کسی ندید یاد شیخ صدوق در کتاب امالی روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن را زمان وفات رسید آنحضرت میگریست یکی از حاضران عرض کرد که یا ابن رسول الله آیا شما بجهت مردن گریه
و حال آنکه مرتبه و مقام و عزت تو در نزد ملک علام هویداست و بتحقیق که سید انبیاء در مدح و وصف تو فرموده است و
بر آن مطلع شده اند بعلاوه آنکه بیست حج پیاده بعمل آورده و سه دفعه جمیع اموال خود را با فقرا تقسیم کرده حتی آنکه یک نعل
خود نگاهداشتی و دیگر را انفاق دادی پس چنین صاحب مقامی و چنین مقرب درگاه خداوندی چرا باید از مرگ ترسان باشد در وقت
مرگ گریه کند آنحضرت فرمود که ابکی لخصلتین هول المطلع و فراق الاحبة یعنی گریه میکنم از جهة دو چیز
یکی از جهة خوف آن عقبه که خداوند در قیامت مسلط میکند بر عمل بندگان در زمان محاسبه و یکی دیگر از جهة مفارقت

سر یک تنه و صد هزار پیکان
یک گردن و صد هزار جلاد

گریه امام حسن علیه السلام
در حال احتضار

وصیت امام حسن ع

دوستان الغرض هرگاه مثل حضرت امام حسن ع بزرگواری و معصومی از جهة بخاطر گذرانیدن محاسبه اعمال خائف و ترسان باشد و گریه و ناله کند نمیدانیم که ما بیچارگان عاصی چه سازیم و چه چاره نمائیم و اما گریه آنحضرت از جهة مفارقت دوستان در حقیقت چنان است که آنحضرت فرمود خصوص دوستی ما نند امام حسین علیه السلام

القصه حضرت امام حسن ع از شدت درد بیهوش شد و چون بهوش آمد طشت طلب فرمود وصال در تاب رفت و طشت طلب کرد و ناله کرد آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد خونیکه خورد در همه عمر از گلو بریخت خود تهی ز خون دل چند ساله کرد نبود عجب که خون جگر ریخت در قدح عمر لیش روزگار همی در پیاله کرد خون خورد از عداوت خلق و جفای دهر یعنی امانتش ببرادر حواله کرد نتوان نوشت قصه درد دلش تمام ورنه توان ز غصه هزاران رساله کرد زینب کشید معجر و آه از جگر کشید کلثوم زد بسینه و از درد ناله کرد هر خواهری که بود دل از درد سیل خون هر دختری که بود پریشان کالاله کرد آه از دل مدینه بهفت آسمان گذشت از روز شد عیان که رسول خدا گذشت پس آن دو نونهال بوستان خلافت و دو سعد سپهر امامت مانند دو پیکر دست یکدیگر را در آورده از درون سینه سوزان آه آتشین بر کشیدند و جامه طاقت بر تن دریدند شور نشور آشکار آمد و هنگامه صبح قیامت پدیدار از گریه آن دو شاهزاده بزرگوار در و دیوار بگریست پس حضرت امام حسن ع حسب الوصیت جد عالیمقدار اسم اعظم و اسرار امامت و ودایع انبیا را بجناب امام حسین علیه السلام تسلیم فرمود و بحکم محکم الهی حضرت را وصی و خلیفه خود نمود کلینی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که چون زمان حلت حضرت امام حسن ع رسید آنحضرت جناب امام حسین ع طلبید و فرمود که ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس تو حفظ کن وصایای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و به نزد جدم رسول خدا تا آنحضرت را زیارت کنم بعد از آن برگردان جنازه مرا بقبرستان بقیع و مرا در آنجا دفن کن و بدانکه من خواهد رسید از عائشه ملعونه چیزی چند که ظاهر شود بر مردم دشمنی او نسبت بخدا و رسول و شما اهل بیت محمد و این فقره اشاره و معجزه بود از آنحضرت که خبار از غیب فرمود چنانکه گفته شد صریح است در اینکه مقصود آنحضرت از آن

وصیت که فرموده مرا بروضهٔ جد بزرگوار جهت ظهور ضلال و شقاق آن جماعت بوده و در روایات شیخ مفید است که
آنحضرت وصیت فرموده بود که او را در نزد جد بزرگوارش دفن بسازند ممکن که وصیت ظاهر آنحضرت بوده تا بر خلایق کفر و نفاق اهل
شقاق آشکار شود و وصیت حقیقی آنحضرت دفن در بقیع بود شاهد بر آن آنکه آنحضرت وجب وصیت آنجناب بنا بر روایت سابق خود
فرموده که اگر مانع شود از دفن من در پهلوی جدم رسول پس با وجود علم آنحضرت بمنع عایشه و نهی فرمودن آنجناب از تحیین
مسلمانان چگونه متصور است که آن بزرگوار وصیت فرماید که باید مرا در نزد جدم دفن کنید **الحاصل** بعد از وصیت آنجناب
به برادر ارجمند خود حضرت امام حسین ع اطفال خورد سال خود قاسم و عبد الله را طلب فرموده ایشان را در آغوش کشید و فرمود
ای جانان پدر وای بیکسان در بدر دوری از شما گران است بر من و لیکن از قضای آلهی چاره نیست چه هر ممکن را اراده عدم در
پیش است و هر ذی روحی از تیغ اجل دل ریش این ره همه را پیش بود پیش و پس ای نور دیده گان من بعد از من صبر پیشه کنید و دل خوش
دارید که عم غم پرور شما جناب امام حسین ع بر شما بجای پدر غمخوار است و شما را در هر غم غمگسار پس دو بار صورت چون ماه ایشان را
بوسید و فرمود **که وصال** ای نور دیده گان خوش آن روزگار تان باد اگر بلا قدمی استوار تان بینید چون میان عدو
عم خویش را یاری او کنید که حق یاد بار تان در موقفی که محرم حج شهادت است قربان او شوید که بهشت فخار تان عم را در
غزوه غلطید چون بخون جانان من مباد صبوری شعار تان چون نوح در میانهٔ غرقاب غم فتد زنهار تا که جان بود در کنار تان
بینید چونکه یوسف زهر الحبیب گرگ چون صید گرگ دیده مباد افزار تان باید چون بدار یهود ان مسیح را هرگز مباد صبر و قرار
پس دست آن دو نور دیده ارجمند را گرفته به برادر مهر پرور خود سپرد و گفت ای برادر **بلسیل** باین کودکان خریدار باش
با ایشان پس از من تو غمخوار باش پس از من ندارند غیر از تو کس ندارند غیر از تو فریاد رس غریب اند بی یار در این دیار
نه پای فرار و نه جای قرار ز احوال قاسم خبردار باش بشهزاده عبد الله یار باش که ایشان مرا همچو جان در تن اند همه
نازپرور دوش من اند **هو البیان** کو با این سفارشات جناب امام حسن ع که در بارهٔ اطفال خود بجناب امام حسین فرمود
که باید اذیت و آزاری از دشمنان بایشان نرسد در روز عاشورا بهنگام وداع قاسم خود را بجوا ط را آورد که غش کرد و
حزن و کثرت هم و غم آنحضرت واضح است که بر جمی از طایفه گمراه بمرتبه رسیده بود که طفلی که پای مبارکش هنوز برکاب نمی رسید

از مرحلهٔ زندگانی طی نکرده رو به ایشان می‌رفت و آنحضرت میدانست که اطفال را از ضرب خنجر و شمشیر پاره پاره خواهند کرد بنا
براین اگر جناب سید الشهداء تغسش فرمود بیجا نبود الحاصل بعد از آنکه آن مسموم ممتحن سفارش فرزندان و خواهران
مظلومهٔ خود را با برادران بجناب سید الشهداء فرمود گفت ای برادر روشن کن که حسین فدای تو گر نگشت حسین کنم چه چاره
که فرمان حق ذو المنن است بدست یار به طفل یتیم من قاسم اگر فدای تو جان میکند بجای من است مرا کنون تو کفن پوشی ای
برادر جان ولی بدست بلا پیکر تو بیکفن است تن مرا تو دهی غسل ز آب دیده ولی فغان که غسل تو از خون حلق خویش است
ز بعد من سلیمان من نوازش کن علی الخصوص تو قاسم که نور عین من است کنون عیال من اندر پناه تست ولی
ولی عیال تو نظارگان کجنیست پس دست فرزندان خود را با برادران گرفت و یکیک را بحضرت امام حسین سپرد
و با یکیک از اهلبیت وداع فرمود در انوقت فریاد و ناله و افغان اهلبیت رسالت به سپهر برین رسید و هر کس از
بینوائی نوائی بر داشت که غلغله در چرخ برین افتاد تو گفتی اسرافیل صور قیامت دمید بخلق جهان شد قیامت پدید
زنان ماتم دار گیسو گشادند و از تند باد آتشین جرس مهر و ماه را بر باد فنا دادند اهلبیت ز دود آه شبان آتشبار
خورشید تار آمد سیاه از چرخ چارم باد و چشم اشکبار آمد زینب خاتون و ام کلثوم با دیدهٔ گریان و سینهٔ سوزان این
یک سر برپای السرور ریشه دوان یک جبین بر قدم السرور معظم میمالید و بینا الید میگفت که لله کز نرت مبا
ز دور سپهر پس از تو همانا درخشنده مهر جهان بی تو بادا سراسر خراب بر آتش دل چرخ بادا کباب ز بعد تو
گل باغ دین مبادا دگر سبز روی زمین مخوانا د بعد از تو دیگر هزار مبادا جهان را دگر نوبهار در انوقت حضرت
امام حسن علیه السلام چشم مبارک را گشود و بحسرت نظری باهلبیت خود کرد و دیدهٔ حق بین را بر هم نهاد و غش کرد
و بعد از زمانی که دو مرتبه چشم گشود دید که خواهران و برادران و فرزندان سر و مظلوم آنجناب گریان و نالانند
فرمود که استودعکم الله و اقرء علیکم السلام یعنی شما را بخدای سپارم و سلام من بر شما باد
ای برادر ای حسین توقع من از جناب تو آنست که اگر از اهل و عیال و برادران و فرزندان و اطفال من تقصیری
بظهور رسد ایشان را عفو نمائی و بخاطر من از ایشان درگذری و انتقام از ایشان نکشی پس روی خود را بر

برادر مهربان گذشت و گفت ای برادر الحال از تو مفارقت میکنم پس روی بخواهران و برادران دیگر کرد و فرمود که
سحاب وقت است که جان دور شود از تن یا کم وقت است که چون گنج سپارند بخاکم یا از سر خاکم کشید و بسنید چون
منتظران چشم بره بعد ها لکم ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آثار ارتحال بر حضرت امام حسن ظاهر شد جناب سید الشهدا
سر خود را نزدیک برادر آورد و عرض کرد که ای برادر میخواهم از تو وقت که موت بر تو وارد میشود از احوال تو مطلع باشم آنجناب فرمود
که ای برادر شنیدم از جد خود رسول خدا که تا روح در بدن ما اهل بیت است عقل ما زایل نمیگردد دست خود را بدست من بگذار چون
فایض ارواح را ملاقات کنم دست ترا میفشارم پس آن دو برادر دست یکدیگر را گرفته دست از ناله بردم شد و آرامی داشتند
جوهری حسین دست بدست حسن عبث بگذاشت بدست بیعت او دست داشت تا جان داشت که ناگهان نظر سوی
سقف خانه افتاد کشید آهی و بر دست وی فشاری داد مظلوم کربلا گوش خود را نزدیک دهان زهر خورده برادر برد پس شنید
که میفرمود که همچنین ملک الموت بمن میگوید اَبشِر فَاِنَّ اللهَ عَنکَ راضٍ وَجَدُّکَ شافِعٌ
یعنی بشارت باد ترا که ملک جلیل از تو راضی است و جد بزرگوارت شفیع روز جزا است پس فرمود که اَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ
اِلَّا اللهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَاَشهَدُ اَنَّ اَبِی وَصِیُّهُ وَخَلِیفَتُهُ و رنگ مبارکش از
زهر زرد شده بود و پاهای خود را بجانب قبله کشید و بدست مبارک بجانب آسمان اشاره فرمود و بزبان فصیح گفت
بالرَّفِیقِ الاَعلٰی در کمال شوق و ذوق فا روح پر فتوح آنحضرت بجنت آباد جنان در آشیانه قدس جای گرفت همه اهل حرم چون
مشاهده کردند آن بلاکشان نماز سحر و عمامه بر سر ایشان تمام واحسنا و امحمداه گویان زدند چاک گریبان صبر از دامان.
خصوص حضرت زینب که دل پر خون تر بود از خواهران همه پیشاپیش فزون تر بود دست از سر انداخت نعش سید الشهدا افکنده شال
بگردن بچشم خونبار آه آه که قیامتی عجیب در خانه آنحضرت برپا شد ناله الوداع و الفراق و واحسناه از باقی زوجات و
حرم محترم بلند شد دوستان و بنی هاشم خبردار گردیدند همه بر سر زنان و وا اماماه گویان بعضی و مسموماه و جماعتی یا ابن رسول
میگفتند و روانه آنجا شدند آه آه که سید الشهدا فریاد وا اخاه برداشت عباس علم آه باسمان افراشت و دست محمد و عون
اندوه بر سر گذاشت قاسم و عروس از حیات مایوس زنان و دختران قرین هزار گونه افسوس اصحاب و اقارب جمع گشتند و

شال عزا بگردن انداختند **هو البیان** جناب امام حسن علیه السلام چون رحلت نمود از اطراف و جوانب احباب
اقارب و صحاب و انصار و احباب بودند بکفن و دفن آن مظلوم نکذاشت آه آه که از مصیبت جناب امام حسین
نا ازده و بلیات امام حسن فرق بسیار است **بیت** حسن ز خوردن آبست از جگر بیتاب حسین تشنه لب از قحط آب
سینه کباب حسن به طشت اگر ریخت پاره‌های جگر حسین کشته سرش به طشت و بزم شراب حسن که داشت بپای
حسین ز یکپیش خواهرش گرفت رکاب حسن که زینب و کلثوم بدعا دارش حسین بماتم او حسن و طیر کشته کباب
حسن که قامتش از خون بکف حنا مالید حسین کرده محاسن بخون حلق خضاب حسن که رخت کشید از سماک باج
سماک حسین با تن صد چاک افتاده بخاک لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **مجلس هشتم در**
بیان دفن سرور ممتحن حضرت امام حسن ع بسمل ز جسن آن کشته زهر ستم ابد بنال
کز بیان ماتم او ناطقه مانده است لال در کمالش هر چه هر کس کفت افزون بود از آن آه کز دوران سر
آفت عین الکمال بود در باغ امامت نونهال بارور بد بکلزار خلافت کلبنی با اعتدال تیشهٔ بیداد سرو قامتش
پا فکند شد کل رویش بتاراج حوادث پایمال در عزایش چرمه از ناخن غم بر زر ریش مهر را در ماتمش هر جا
مخزون صد ملال ماه رویش آفتابی بود در اوج شرف ابد نیارامدش از کردش کردون زوال
صاحب فصول المهمه یکی از محدثین عامه است از عبدالله بن شداد روایت کرده که گفت رسول خدا بنماز عشا
آمد و حضرت امام حسن ع را بر دوش مبارک خود گرفته بود پس آنجناب را بر زمین گذاشت و مشغول فریضه عشا گردید
چون بسجده رفت حضرت امام حسن ع بر پشت مبارک آنحضرت نشست و آنحضرت سجده را طول داد من سر از سجده
برداشتم دیدم که حضرت امام حسن ع بر پشت آنحضرت نشسته و آن بزرگوار در سجود است من باز بسجده رفتم چون
آنحضرت از نماز فارغ شد مردم عرض کردند که یا رسول الله تو چون بسجده رفتی چندان سجده را طول دادی
که ما گمان کردیم که امری حادث شده و یا بر تو وحی نازل گشته آنحضرت فرمود که کل ذلک لم یکن یعنی هیچیک
از اینها واقع نشده ولیکن پسرم حسن بر پشت من سوار شد من کروه میداشتم که تعجیل نموده او را فرود آورم

پس از سجده را طول دادم تا او بخواهش خود از پشت من فرود آید **هو الیبان** ملاحظه نمائید که
محبت و میل رسول خدا بحضرت امام حسن ع بچه مرتبه بود که شدت علاقه بانجناب در حال نماز و فریضه حق بی نیاز ملاحظه خواطر او
میفرمود و آسایش او را فریضه میدانست و کرامت خواطر و ملال آن نور دیده اولو الابصار را دوست نمیداشت
مردود دو منافقان بدتر از نصاری و یهود آن برگزیده معبود را از دخول حرم محترم جد امجدش منع نمودند و جسم پاک
و جسد طیب و طاهر آنحضرت تیرباران نموده دو مردود لعین و کافر بیدین را که مغضوب خدا و سیاه سلب بودند در پهلوی
رسول خدا ص جای دادند و ابد الاباد آن خلاصه سجاد را آزرده و ملول از همخوابگی آن دو منافق ساختند ای روزگار از تو
تو داد تبیین انفعال و خلاصه این اجمال آنست که صاحب قصر زمردی جنان جناب امام حسن ع رخت از این عاریت مکان
روضه رضوان کشید صدای شیون و افغان از ذروه لامکان گذشت جناب امام حسین ع با آنکه خود از همگی غمگین تر بود زبان
مبارک بتسلی زنان و اهل بیت گشوده فرمود ای اهل بیت رسول خدا صبر کنید و مزد صبر خود را از خدا طلبید و غم مدارید که
برادرم امام حسن ع در روضات جنان در خدمت جد و پدر و مادر مهربان خویش بی تشویش نشسته و ابواب محنت و غم بر روی
بسته است پس علیا جناب زینب و ام کلثوم را بشکیبائی امر فرمود و بتهیه تجهیز و تکفین آنحضرت مشغول گردید **مقبل** زسلسبیل
غسل داد و حور العین حنوط بهره وری در جبرئیل امین نماز کرد براد حضرت امام حسین زدند صف برای نماز وی ثقلین تمام
قوم هاشم از اناث و ذکور بی فریضه او با قلبی فیض حضور پس از نماز خلایق نعش او همراه روان شدند سوی تربت رسول
چون جنازه آن سید مسموم بر در مسجد رسیدند حسب الوصیت آنحضرت برای تجدید عهد بر روضه مقدس سیا پیشانی نهادند
در اطراف الجنازه و الا ماه گویان قاسم و عبدالله با گریبان دریده بر سر زنان حضرت امام حسین ع با کمر شکسته با ناله و افغان
مرد و بیست کنیزانی که بشرف مزاوجت و مصاحبت آنحضرت مشرف شده بودند و آن بزرگوار ایشانرا طلاق گفته بود که قریب
سیصد نفر بودند در آنروز از عقب جنازه آنحضرت با پای برهنه بر سر زنان و واسیداه گویان میرفتند آه ثم آه از غریبی
خامس آل عبا و غربت و بیکسی که بر روی خاکهای گرم صحرای کربلا افتاده نه بستری در زیر پا و نه در زیر سر بر بالین
بلکه آن مظلوم ریگهای از آفتاب تابیده انصر الجمیع فرمود و سر بیکسی خود را بر دامن خاک کشا هلاک نهاد تا بوقی ندا

دفن امام حسن ع

مگر چوب نیزها غسلی نداشت مگر خون عضا آه آه کافوری نداشت مگر خاک کربلا عزاداری برای او نبود مگر مرغان هوا بجا
نجد قسم که مصیبت آن شهید مظلوم مصیبتی نیست که از خاطرها رود یا آنکه چنین حادثه از اول برای احدی دنیا الی یومنا هذا روی
داده باشد **مرثیه** درکربلا است شور قیامت عیان هنوز خون بار دشمنان زکران تا کران هنوز بر سینه زخم تیرها زان
و بر دلش داغ برادر و پسر نوجوان هنوز سیاه روح و طیور و سلیمان کربلا از قحط آب خاکش اندر دهان هنوز
یعقوب اهلبیت بنی هاشمی هزار بار شکل داغ یوسف خود ناتوان هنوز در تاب آفتاب تن نازنین او دارد ز تیر و نیزه سایبان
هنوز زینب بروی نعش برادر تجدید و باب دارد شکایت از ستم کوفیان هنوز **در کتاب** عیون المعجزات سید مرتضی
علم الهدی روایت کرده که چون مروان بن الحکم که طرید رسول خدا صلعم مطلع شد که حضرت امام حسن ع را میخواهند در روضه
عرش درجه جد بزرگوارش دفن نمایند بر استر خود سوار شده و بخانه عایشه دختر ابی بکر رفت و گفت پدر حسین بن علی
میخواهد که برادر خود را دفن نماید با رسول خدا صلعم بخدا قسم که اگر چنین کند البته زایل گردد آن مفاخری که از برای پدر نسبت دارد ابوبکر
رفیق او که عمر بن خطاب است عایشه گفت ای مروان بدین سبب مروان گفت نیکو است استر حاضر است که بر او سوار شو
از استر فرود آمد و عایشه را سوار کرد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد عایشه بود و حال آنکه رسول خدا صلعم
منع فرموده بود زنان را سوار شدن بر زین **الحاصل** آن ملعونه را سوار نمود و روانه شد و مردم را تحریص مینمود
بر مقاتله با حضرت امام حسین ع و تحریک مینمود ایشان را که نگذارند که جنازه آنحضرت را در آن موضع دفن نمایند ابن
عباس گوید که چون جنازه امام حسن را بحوالی قبر مطهر سید انبیا صلعم رسانیدند فرزندان عثمان و سایر بنی امیه را دیدم
که میگویند که ما راضی نمیشویم که عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع مدفون شود و حسن بن علی در پهلوی رسول خدا
این نخواهد شد تا نیزها شکسته شود ابن عباس گوید که با ایشان در گفتگو بودیم که ناگاه صدای نعره شنیدیم چون
نظر کردیم عایشه را دیدیم که عیش آخرت را بر خود حرام ساخته و حجاب حیا را از صورت برانداخته بر استر زین دار
سوار کمانی در دست دارد **بادی** همچو سهام سم شرر آموخته آتش عدوان بدل افروخته جمله ناجوانان بنی امیه
سنگ بیداد ستم در دامنش مردمان را تحریص بقتال نمود چون نزدیک جنازه حضرت امام حسن ع رسید ایستاد

منع عائشه از دفن امام حسن مجتبی ع

دو فریاد برکشید و له بکشود زبان تلخ گوئی کرد آغاز نساه روئی کی قوم از این خیال باطل دیگر چه بهفته اید دردو

نعش حسن را کشند زاریم در خانهٔ خود نمیگذارم بخدا قسم که نمیگذارم که حسن را در این موضع دفن نمائید و احترام رسول خدا

را در هم شکنید پس جناب سید الشهدا فرمود که ای عایشه تو هتک حرمت رسول خدا کردی و دخل کردی بر آنحضرت کسی را

که دوست نمیداشت بآنحضرت قرب و راه و اگر نه برادرم منع فرمود مرا از جدال و منازعه در این هنگام هر آینه او را

دفن میکردم و می‌دیدی تو را بر خاک بیما لید پس محمد حنفیه گفت ای عایشه یوماً تجملت یوماً تبغلت و لو عشت

تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی یک روز در جنگ جمل بر شتر سوار شدی و بجنگ پسر برادر تو رم خدا

رفتی و امروز بر استر سوار شده و بجنگ فرزند رسول خدا آمده و اگر بعد از این زنده بمانی بر فیل نیز سوار خواهی شد

و از میراث رسول خدا آنکه یک از هشت یک سهم تست و تو همه را بغصب تصرف شده و نیجا را خانهٔ خود نام نهاده و آنکه

این بود که برادرم وصیت فرمود که امروز بقدر شیشهٔ حجامی خون ریخته نشود هر آینه میدیدی که با تو چها میکنی که با اینان

فخر و ناز میکنی چه سلوک میکردم چه بهری این قاعده با ستمگران اسلام در خانهٔ خود بگیر آرام بگذر مکر حیا

شرم از روح مصطفی نداری عایشه برآشفت گفت ای پسر حنفیه تو را با این سخنان چه کار اولاد فاطمه خود حاضرند و سخن

میگویند تو سا البته سخن گفتن نیستی زیرا که مادر تو فاطمه نیست و خوله حنفیه است جناب امام حسین فرمود ای عایشه

دور میکنی محمد را از فاطمه یا هر آینه زائیده شده است او از سه فاطمه که هر سه از نجبا بودند پس عایشه نعره کشید که

دور کنید نعش حسن از خانهٔ من بخدا قسم با یکموی سر من باقیست نمیگذارم که او را در خانهٔ من دفن کنید در کتاب مناقب

که چون مکالمه بنی هاشم و بنی امیه و مروان و عایشه بطول انجامید عایشه امر کرد که یکدفعه بنی هاشم را تیر باران کردند

که هفتاد تیر بر بدن زهر خوردهٔ سید مظلوم و امام مسموم رسید چون برادران و اصحاب و سایر بنی هاشم این

ستم را از عایشه و مروان بن حکم ملعون دیدند بسید الشهدا الحاح کردند که ای سالار بنی هاشم و ای سرور ما تا

صبر میفرمائی شجاعت حیدر بزند از انکه این نوع سلوک با ما نمایند چرا رخصت نمیفرمائی که بیش ایشان را بر خاک هلاک

بر ایشان معلوم شود که شمشیر ما برنده تر است شمشیر ایشان جناب امام حسین با چشم گریان به برادران فرمود

بنی هاشم رد کرده فرمود که شما را بجد اقسم میدهم که وصیت برادرم را ضایع مکنید که خون ریخته شود الحق نوجوانان هاشمی در روز عاشورا داد مردی و مردانگی دادند و هر یک بعد از دیگری بی ترس و بیم رو به شمشیر و سنان میرفتند خصوص ماه بنی هاشم و افتخار بنی هاشم و افتخار اشراف و اعاظم حضرت عباس و سایر برادران آنسرور ناس در آن روز در یاری برادر مهربان با دشمنان دین کارهای کردند و سلوک نمودند که تا یوم القیام مردانگیهای آن بزرگواران ورد زبان خاص و عام است و لله نیکو گهران بحر این معنی صدف اولاد عزیز والای امام حسن مجتبی مانند پدر حتم شجاعت کردند تا کشف شود معنی فرزند خلف الصدق بیشتر تا که در روز شهادت حضرت بحکم سرور شهدا در غلاف نموده بودند از نیام کشیدند تا جان در بدن و روان در تن داشتند دقیقه از رسوم جان بازی و فرو نگذاشتند چو یکی زان سروران فخر زمن بود ضیا چشم حق یا بن حسن بود به بستان امامت سرو آزاد شهید کربلا را داماد با وجود عمر قلیل آن امامزاده جلیل در روز عاشورا شجاعتی از آن شاهزاده ازاد ظهور رسید که روزگار از دلیری رستم و اسفندیار فراموش کرد الحاصل جناب امام حسین جنازه برادر بزرگوار خود را بقبرستان بقیع آورده در آنجا مدفون ساخت لیکن در کربلای معلی برادری برای آن امام مظلوم و شهید مسموم امام حسین باقی نمانده بود که بعد از شهادت آنحضرت متوجه دفن آنجناب میکردید که سه روز و سه شب یا ده روز و ده شب جسم مطهر مظلوم خسته جگر در آفتاب گرم کربلا بیکس و سید و ظلم و از دست آن بی رحمان آن پیکر نازنین عریان میماند در کتاب بحار الانوار است که چون حضرت امام حسن را در بقیع مدفون ساختند سید الشهدا جسد مطهر برادر مهرپرور را در لحد خوابانید و این اشعار را انشاء فرمود که

ءَاَدْهَنُ رَأسِي اَمْ اَطِيبُ مَحَاسِنِي وَرَأسُكَ مَعْفُورٌ وَاَنْتَ سَلِيبٌ يعنى آيا بعد از

این روغن بمالم بر سر خود یا خوشبوی شود محاسن من و حال آنکه تو سر در زیر خاك برده و بی لباس در زیر خاك خفته ای برادر و دوستان با وجود آنکه بر سر مطهر حضرت امام حسن علیه السلام صدمه و جراحتی نرسیده بود برادر مهربان مظلومش امام حسین علیه السلام میفرماید که بعد از این سر خود را روغن نخواهم مالید و ریش خود را معطر نخواهم گردانید آه آه نمیدانم کجا بود جناب امام حسن علیه السلام زمانیکه تیر سه پر بر دهان مبارک برادر حسین زدند و از ضرب عمود فرق همایونش را شکافتند و سر مطهرش را از بدن جدا ساختند و بر سر نیزه جفا

دفن امام حسن ع

ماتم این زنان ای آل هاشم نیست و روز ماتم موقوف باشد در زمین کربلا

اشعار بلیغ جناب امام حسین ع در مصیبت برادر جوان

جفا نصب نمودند که باد شمال و جنوب محاسن خون آلود آنحضرت را به یمین و یسار حرکت میداد فلا ذلت

ابکی ما تغنت حمامة علیک وما هبت صبا وجنوب یعنی ای برادر حسین همیشه بر تو باید گریست

مادامیکه در عالم مرغی بخواند و مادامیکه باد صبا و جنوب بوزد آه آه پیمبران سنگ چشم حضرت امام حسن چنانک نمیشد هرگاه میدید

که مرغان هوا بر بالای جسد پاره پاره برادر بزرگوارش مظلوم حسین بالهای خود را سایه بان کرده اند و صدا با نوحه گری

و نغمه پردازی بلند نموده اند و بر مظلومی و غریبی او نوحه میکنند و باد صبا و جنوب بر آن بدن بخاک و خون آلوده شده

بران جسم پاره پاره برهنه در هم شکسته خاک کربلا می افشانند بکائی طویل والدموع غزیرة وانت بعید

والمزار قریب یعنی گریه من برای تو طولانی است و اشکم مانند باران جاری و تو از من دوری و تربت تو

بمن نزدیک است حال غریب واطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب یعنی ای برادر تو غریبی و

آنکه در اطراف تو خانهای ما ست زیرا که هر کس در زیر خاک منزل کرد غریب است آه پیمبران بدبختیکه جناب سید الشهدا

و اهل مدینه قلبهای اندوهناک خود را تسلی میدادند در مفارقت حضرت امام حسن در زیارت قبر مقدس آنجناب چنانکه

قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که حضرت امام حسین پیوسته بزیارت قبر برادر بزرگوار

خود تشریف می برد خصوص در هر شب روز جمعه آه آه وا مصیبتاه که گریه و ناله و حزن و اندوه اهل مدینه و بنی هاشم در

هجران مظلوم کربلا و حضرت عباس و عون و جعفر و سایر شهدا گاهی از جهة محرومی از فیض حضور ایشان بود و گاهی بواسطه

مظلومی و شهادت آن بزرگواران بود و زمانی از جهة دوری مزار کثیر الانوار آن بزرگوار و سایرین و محرومی از زیارت

قبور ایشان بود باین سبب دو زیادتی گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان فلیس حریب من اصیب بماله

ولکن من وارای اخاه حریب یعنی جراحت دیده نیست کسیکه بمال و صدمه و ضرری رسیده بلکه جراحت

آنکسی دارد که برادرش را بزیر خاک کرده و خود زنده است آه آه با وجود آنکه جناب امام حسین برادر مسموم مظلوم بزرگوار

خود را با اعضا و جوارح صحیح در قبر خوابانید بکلمات جانسوز و نالهای غم اندوز از آنحضرت سر میزد که دوست از شنیدن

استماع آن اشکبار و از شنیدن آن اشعار اندوه آثار آشنا و بیگانه بیقرار بودند آه وا مصیبتاه نمیدانم که حضرت امام حسین

ذکر شهادت حضرت امام حسن ع

اگر در حیات میبود دیدی که بدن پاره پاره سید پست و سر و استخوان در هم شکسته برادر مظلوم خود حسین را بی غسل و
کفن پنهان قسم بخون و خاک آغشته بود در بیابان کربلا دفن نمایند آیا چگونه نوحه و ناله میکرد اگرچه بظاهر حضرت امام حسن نبود
ولیکن بار روز قیامت با جد بلند مرتبه و پدر عالی منقبت خود بر مظلومی آنحضرت گریان و نالان است ابو المفاخر
در جهان زین صعب تر هرگز جفائی کس ندید دل شکن تر زین بلا هر کربلائی کس ندید در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار
همچو دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید چشم گردون چون نگرید خون که در دوران او چون بلای کربلا کرب و بلائی کس ندید
الحاصل پس از خواندن آن شعار جانگداز ازان شاه سرباز جناب امام حسین علیه السلام با اصحاب و اقارب
برادران نالان و گریان روانه خانه بصاحب برادر مسموم مظلوم خود جناب امام حسن علیه السلام شدند و خواهران
و سایر اهلبیت بگریه و ناله پرداخت و در آن روز در مدینه طیبه عزاخانه و ماتم سرا منحصر بخانه حضرت امام حسن بود و اما
و اکنون ازان روز که سید الساجدین با عمه ها و خواهران غمین وارد مدینه شدند جمعی در خانه سلطان کربلا و گروهی
در منزل عباس و رفقان و جماعتی در مظلومی قاسم و عبدالله در خانه امام حسن نالان طایفه در منزل علی اکبر جوان
نوحه خوان خلقی برای مسلم سرزنان در خانه عبدالله بن جعفر طیار قیامت آشکار در منزل هر شهیدی ناله های زار پدیدار الغرض
از هر گوشه و کنار در آن روز فریاد و فغان بر فلک دوار میرفت در حدیث معتبر است که هرگز مدینه را بآن حال کسی مشاهده ننمود

بیت نه همین دیده اولاد نبی زار گریست بلکه از گریه ایشان در و دیوار گریست در کتاب ربیع الابرار زمخشری
از ابن عبد ربه روایت کرده که چون خبر شهادت حضرت امام حسن ع بمعاویه مردود رسید بسجده رفت و تکبیر گفت و هرکه با او بود
بسجده رفت و تکبیر گفت تمام البیان همچنانکه معاویه پلید چون خبر شهادت جناب امام حسن را شنید از غایت سرور
فرح تکبیر گفت و متابعان آن بی ایمان نیز تکبیر گفتند در ظهر روز عاشورا که شمر ولد الزنا سر مطهر جناب سید الشهدا را
از بدن جدا کرد ملعون تکبیر گفت یکدفعه تمام لشکر کوفه و شام صدای تکبیر بلند کردند بیدل راس شد دین چون
بر سنان شد آواز تکبیر بر آسمان شد خورشید خاور از شرم آن سر اندر نقاب ظلمت نهان شد لرزید بر خود عرش
الهی زانسان که نعش عریان شد جاء اراك يا ابن بنت محمد مرملاً بدمائه ترميلا

وَیَکْفِیْنَ بِاَنْ قُلْتَ وَاِنَّمَا قِیْلَ لَکَ التَّکْبِیْرُ وَالتَّهْلِیْلَا یعنی ای فرزند پیغمبر آخر الزمان

سر ترا از بدن اطهرت جدا ساختند در حالتی که غرقه بخون بودی و الله اکبر میگفتند که ترا هلاک کشته اند و حال آنکه بسبب شهادت تو تکبیر و تهلیل کشتند و آواز بو حدانیت الهی از میان بر طرف شد چون در میان عرب رسم هست که امری عظیم و بس بزرگ که رو میدهد الله اکبر میگویند زینب خاتون چون صدای تکبیر شنید سراسیمه از جا جست **للمؤلفه** دستی بدل گرفته دستی برخ نقاب چون فغان اهل حرم از میان بلند تکبیری دیده ستاده هست آن سپاه آواز کوس و شادی از آن گرها بلند شاهی بخاک خفته و از پرچم شعاع خورشید کرده بر سر او سایه بان بلند جسم حسین غرقه بخون بر زمین طپان راس مبارک بر نیزه مروانیان بلند از مشاهده آن حالت انچه بر آن مخدره رو داد زبان از بیان آن بعجز و قصور معترف هست بلی اینقاعده و رسم ناپسندیده که در آن روز از آن قوم مردود بروز نمود از رسوم قبیحه علیه الهاویه بود که در شهادت حضرت امام حسن عسکری کرده و تکبیر گفت و سجده نمود سپاه گمراه بر طریقه قبیحه آن مردود ره و سپاه عمل کردند **القصه** بعد از آنکه ابن عباس بر معاویه داخل شد معاویه گفت ای پسر عباس ابو محمد حسن بن علی وفات کرد ابن عباس گفت آری خدا رحمت کند او را و بمن رسید خبر تکبیر گفتن و سجده کردن تو قسم بخدا که جسد امام حسن نه بسته است رخنه های قبر ترا و زیاده نکرده انقضای اجل آنحضرت در عمر تو معاویه گفت شنیده ام که اطفال خورد سال گذشته و مایه معاش بعد ایشان تنگ است ابن عباس گفت که حضرت امام حسین با قیست و غرض حادثه آن بود که بخشش و عطائی نسبت باولاد آنحضرت نماید **هو البیان** اگرچه معاویه مؤسس اساس قتل سرور ناس یعنی جناب امام حسن بود و لیکن در ظاهر برای دفع مظنهٔ خلایق اظهار محبت نسبت باولاد آنحضرت میکرد و میخواست که عطا و صله نسبت بایشان بعمل آورد هزار لعن خدا و رسول و ملائکه مقرب بر زادهٔ ناپاک معاویه کثیر العداوه یزید پلید باد که با عیال و اطفال بیکس حضرت امام حسین بهیچ طریقه و مذهبی و کیش و ملتی از آئین و طریقهٔ کفار و فجار روزگار عمل ننموده سهل است قانون پدر خبیث کافر خود را نیز از دست داده بعد از شهادت سید الشهدا در عوض صله و عطائی که نسبت بایشان بعمل آورد این بود که آب و نان که مایهٔ حیات بنی نوع انسان است از آن کربلا کربستگان بیچاره باز داشت

والله اعلم

منتخب خود

منع نمود و آن غریبان آواره و مظلومان بیچاره را با آن مصایب عظیمه در شهر و بلا چون اسرای کفار کوچه بکوچه و بازار به بازار میگردانیدند تا آنکه بحکم نا محکم آن بد فرجام ایشانرا در خرابهٔ شام مقام دادند **بیدل** چو شد ویرانه ماوای اسیران فزون گردید درد و رنج ایشان یکی بنهاد سر بر بستر خاک یکی آتش رسیده سر بر افلاک یکی میگفت آه ای نور عینم بیا ای شاه بی لشکر حسینم یکی میگفت عباس ای جوانم بیا بر داد بنگر آشیانم یکی کرده حوادث پایمالش علی اکبر علی اکبر مقالش یکی میگفت ای مادر کجائی قاسم داماد ما در کاش همین قدر اکتفا از ظلم و ستم میکردند و ایشانرا بازوی بسته در مجلس عام در برابر نامحرم بی ننگ و نام نمی بردند و در مجلس شراب و قمار آن ستمرسیدگان ایام را وا نمی داشتند و در برابر ایشان چوب بر لب رسول نمیزدند غرض که آن برگزیدگان سید کاینات از بنین و بنات از زمان ولادت تا روز ممات روزی از اندوه و غم و جور و ستم اعادی فارغ نبودند **وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** مقبل شها توئی که سوز جگر خبر داری هنوز سوزش الماس بر جگر داری منم که خون دلم از غم تو در جوش است کمان مکن که مرا نامت فراموش است تو از برای شفاعت گناه میخواهی ز عاصیان همه روی سیاه میخواهی من از برای شفاعت گناه آوردم بی رضای تو روی سیاه آوردم سحاب لطف تو از بس امید دارم کرد گناه کار نبودم گناه کارم کرد **اللهم ان قبلنا تشفعا عن یا بالحسن والحسین بحق سید الکونین و نور عین الثقلین امیر المؤمنین** العبد الجانی مجلس دهم در بیان

قلیلی از مناقب و فضایل امام ممتحن حضرت امام حسن ع

بدانکه فضایل و مناقب امام همام و بدر فلک امامت جناب امام حسن ع زیاده از آنست که شرح آن در قوهٔ احدی از احاد الناس باشد و معجزات و خارق عاداتیکه از آنحضرت بظهور رسید از تعداد و حصر افزون است **رباعی** رومی چه کنی وصف کرامات حسن تا چند حرف عادات حسن نابوده بد هر مسیحا بگذشته بمعجزه یک نفس از اوقات حسن در این مقام چند حدیث معتبرهٔ صحیحه که متفق علیه فریقین است ذکر می نماید در کتاب مناقب از سلمان فارسی رض روایت شده که او گفت رسول خدا ص فرمود که حسن و حسین دو اسم اند از اسامی بهشت و در دنیا این دو اسم نبودند و از حسین بن لسان بمرو نسبت فرمود حق تعالی نام حسن و حسین را محجوب گردانید از خلق و چون آن دو پسر از فاطمه متولد شدند ایشانرا باین دو نام موسوم

و هیچکس از عرب این دو نام اسم گذاشته نشده بود نه از کثرت خلایق نه از طایفهٔ مراد و نه از جماعت یمن با وسعت آن
و نام حسن بسکون سین و حسین بفتح کسر سین بود و اما حسن و حسین نبود و نام حسن از نام حقتعالی که محسن است اشتقاق یافته قبل از
خلقت آدم به چهار هزار سال و در کتب سماوی نام مبارک آنحضرت شبر است در بحار است که وقتی آب نایاب شد و
عطش بر مسلمانان غالب آمد حضرت فاطمه حسنین را بخدمت حضرت رسالت آورد و عرض کرد که یا ابتاه حسن و حسین صغیر اند
و طاقت عطش ندارند پس آنحضرت امام حسن را بخواند و زبان مبارک خود را در دهان آنحضرت گذاشت تا امام حسن علیه السلام زبان
جد بزرگوار را مکید تا سیراب شد پس امام حسین را پیش خواند و باز زبان معجز بیان در دهان امام حسین نهاد و آنحضرت بمکید تا
سیراب شد ای دوستان نمیدانم رسول خدا در کجا بود زمانیکه حضرت امام حسن تشنه لب از خواب بیدار شد و کوزهٔ
آب زهر دار را بر سر کشید تا فرزند تشنه لب خود را از زبان حکمت ترجمان سیراب سازد و سوز عطش مظلوم فرو نشاند
تا جگر دوستان کباب و دیدهٔ اهل آسمان و زمین در مصیبتش پر آب نگردد آه آه ثم آه آه آیا در کجا بود سینه پیامبر صحرای
کربلا که اهلبیت تشنه لب خود را خصوص جناب سید الشهدا را مشاهده نماید که مهمانان تیره روزگار آن بزرگوار را که
پی سپر کفار و فجار و سباع و درندگان محصور کردند و اولاد و امجاد آنجناب را منع کردند و آب تا اینکه آبیاری گلشن شهادت با بدن
پاره پاره بر خاک گرم کربلا می غلطید **لمولفه** بسکه از سوز عطش ناله و زاری میکرد نه بجز تیر آن تشنه گذاری میکرد جز
آه دلش گرد سیه جامه به بر خاک را چون نقش و نگاری میکرد نه ز جنس نفسی خواهر مظلومهٔ او مرهمی داشت برای وی کاری میکرد
همچو پروانه بشمع رخ او که میگشت گاه زانقوم جفا پیشه کناری میکرد **در بحار الانوار است** از کتاب مناقب
و ارشاد دیلمی از ابراهیم رافعی از پدرش از جدش روایت کرده که او گفت دیدم جناب امام حسن و امام حسین علیهم السلام را که پیاده
بحج میرفتند و نمیگذشتند بکسی که سواره بود مگر آنکه او پیاده میشد و در ملازمت ایشان میدوید و ارمیفتند با پای پیاده و اینکار
دشوار آمد بر سعد بن ابی وقاص که همراه اهل قافله بودند رفتند و گفتند که ای سعد پیاده روی این دو بزرگوار بر ما نهایت دشوار است
و نیکو نمی شماریم که ما سواره باشیم و ایشان پیاده راه روند سعد بخدمت حضرت امام حسن آمده عرض کرد که یا ابا محمد بدرستیکه
پیاده رفتن شما دو نور دیدهٔ رسول بر جماعتی که در این سفر همراه هستند بسیار مشکل است و ما را خوش نمی آید که شما دو بزرگوار

پیاده

پیاده روید و ما با سوار باشیم کاش شما نیز سوار باشید جناب امام حسنؑ فرمود که ما سوار نمیشویم و بر خود لازم
داده ایم که پیاده بخانهٔ خدا رویم ولیکن از راه دور میشویم تا مردم بر ما تنگ نزنند اهل ایمان ملاحظه نمایند حالت
سعد را با پیغمبر پیش که سعد در راه مکه احترام سیدان شدند آن دو نور دیدهٔ رسول انس و جان را چه بخوبی منظور میداشت
که گوارا نبود برا و همراهان او که ایشان پیاده و سعد و دیگران سوار باشند و بحکم [illegible] الملعون نشد عمر بن سعد اطفال
خورد سال ایشانرا درمیان خار و خاشاک با پای برهنه میدوانیدند و کعب نیزه و تازیانه بر کتف و پشت و
پهلوی ایشان میزدند و حضرت امام زین العابدین را با مرض شدید غل و زنجیر نموده و در اکثر منازل عرض راه کوفه و
شام پیاده می بردند معلوم شد که هیچ بهره از حالت پدر منافق خود سعد نداشتند و اگر از نطفهٔ سعد میبود
البته بفحوای اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِاَبِیْهِ فی الجمله اطوار پدر در وی ظاهر میشد شکی نیست در اینکه در اصل اولاد
سعد نبود و حرامزاده و ولد الزنا بود و کسیکه طهارت مولد داشته باشد هرگز مرتکب این نوع حرکات شنیع که نسبت به
یهود و نصاری نمی شود خصوص با اشرف مخلوقات و سید سادات ذریهٔ طاهرهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله
بجمله قسم که حرکات ناپسندی که از پسر حرامزادهٔ سعد بن ابی وقاص یعنی ابن سعد نسبت بذریهٔ طاهرهٔ رسول صلعم بظهور
رسید در هیچ عصری بر احدی روی نداده **بیت** اگر تو راست باز است برهمه آل بدار گوش که تا من
بگویم و تو بنال اگر زگفتن من نیز دل غمین نشوی نه بسته هست کسی بر تو راه فکر و خیال خیال کن که چه احوال داشت سپهسالار
مظلوم در آن زمان بر اهل ضلال و مشت عیال عیال و همه در کار خویش حیران که تا به و دچه بیداد
ز اهل ضلال خیال کن که چه بود هست حالت زارش چو بست زاده سعدش بروی آب زلال برادر اکبر
همه جوانانش ز خون خود همه بسر تا بکونه آل خیال کن به سرپش به نیزهٔ اعدا نشسته بستم ستوران کوفیان پامال
الحاصل جود و کرم و سخاوت و بخشش سعد محترم و سرور بنی آدم حضرت امام حسن علیه السلام بمثابه بود که سه مرتبه
جمیع اموال خود را با فقرا قسمت نمود حتی نعلین که در پا داشت یکی را بفقرا داد و یکی را برای خود نگاه داشت و
اگر عمری بیارایم سخن را نشاید نظم من نعت حسن را سخن گر میکنم در عدن نیست سزای وصف اخلاق حسن نیست

سخن گر بگذرد از حسن خلق جعفر هنوز از وصف وی باشد فزون تر دو گیتی را وجود شش زیب و زین است نظیر او اگر جوئی
حسین است در مناقب ابن شهرآشوب از ابو جعفر مدائنی روایت شده که او گفت حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر طیار
سالی بحج میرفتند در عرض راه بارهای ایشان مفقود شد آن بزرگواران تشنه و گرسنه ماندند پس در دره کوهی خیمه بسیار کهنه دیدند
بآن خیمه رفتند پیره زنی را دیدند که در آن صحرا نشسته بود از آن عجوزه آب طلبیدند گفت این گوسفندی که در کنار خیمه است او را
دوشیده شیر او را بیاشامید آن بزرگواران چنان کردند آنگاه از آن پیره زال طعام طلبیدند گفت مرا چیزی نیست بجز این گوسفند
یکی از شما برخواسته او را ذبح کنید تا من طعامی برای شما مهیا سازم یکی از آن بلند قدران آن گوسفند را ذبح نمود و آن زن
بریانی بجهت ایشان آماده کرد و آن سه بزرگوار از گوشت بریان تناول فرموده در خیمه عجوزه قیلوله کرده بخواب رفتند چون بیدار
شدند گفتند که ما طایفه از قریشیم و بمکه میرویم چون بازگردیم بجانب ما بیا که در حق تو نیکی بجای آوریم این بگفتند و رفتند چون
چندی براین گذشت آن عجوزه شوهر او را تنگدستی روی داده بمدینه رفتند که طلب معاشی کنند که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام را
نظر بر آن عجوزه افتاد که سرگین حیوانات را جمع میکرد و آنحضرت را شناخت جناب امام حسن ع امر فرمود تا هزار گوسفند باو
دادند شخصی را امر کرد که او را نزد امام حسین علیه السلام برد آنحضرت نیز مثل برادر بزرگوار خود عطا فرمود و او را نزد عبد الله
جعفر فرستاد و نیز مانند آن دو بزرگوار انعام فرمود شیعه این سه بزرگوار که شمه از مراتب جود و عطای ایشان مذکور
شد که در باره ضعفا و فقرا این همه لطفهای زیاد از این بلند قدران بظهور میرسید با اهل و عیال ایشان از ملاعین
بنی امیه ظلمهای بیحد و ستمهای بیحد روی داد و آنچه در کربلا و کوفه و شام به بنین و بنات این سه بزرگوار رسید اگر تا
یوم القیام هر یک آنرا خواهد در طی تحریر آورد ممکن نیست اگرچه جناب امام حسن و عبد الله بن جعفر و محمد کبری در آن سفر بسبب عذری
روز عاشورا حاضر نبودند ولیکن اهل و عیال آن دو بزرگوار در خدمت سید الشهدا حاضر بودند و شهید شدند جوانان ایشان
کشته شدند زنان و دختران ایشان را اسیر کردند سید سجاد و علی مرتضی و ذریه طاهره آنحضرت در دنیا بجز رعایت حال فقرا
و ضعفا بعد از وظیفه بندگی الهی بامری قیام نمیفرمودند و شب و روز بجهت راحت امت مرحومه راحت را بر خود حرام نموده بودند
امت ایشان هم و بنی امیه ایذا رسانیدند و در عوض زحمتهای جناب رسول و اولاد آنجناب آنجناب خوب تلافی کردند محرم هم

مناقب امام حسین علیه السلام

بر دم تو ما سلام باد شهید باد زان لعین مدام لعنت حق بر یزید باد نفرین بی‌حد ز خدا و پیمبرش بر ابن سعد نحس و شمر
پلید باد بهر عذاب دائمی زادهٔ یزید دوزخ همی بنعرهٔ هل من مزید باد بر دوستان ز لطف بیابی مدام وعد بر دشمنان ز قهر تمام
وعید باد یارب بدستگیری طفلان نورسش فردا بدستگیری ما زان نوید باد آن نامه‌ای که گشته ز کردار بد سیاه
فردا چو اشک گریه کنانش سفید باد آن فرقها که در ره او تفت ز آفتاب فردا بزیر سایهٔ عرش مجید باد الغرض ملاحظه
که عجزه هرگاه به یک شربت شیر که با آن دو امام بشیر و نذیر بخورانند همه جهان در بارهٔ او سهل دارند پس خوشا
بحال گریه کنندگان بر ایشان که از اول عمر تا آخر عمر از چشم بسیار دیده آبیار لب خشکیدهٔ ایشان و اولاد ایشان اند
صاحب ایدوستان به تعزیه‌شان گریه بسیار کنید در گریه زین عزا مددی بیکدگر کنید از بهر پارهٔ جگر مجتبی مدام روز و شب
آه و ناله ز سوز جگر کنید اشکی روان ز دیده بتحصیل آخرت تخمی نهان بخاک برای ثمر کنید یاد آورید از لب خشکیدهٔ
حسین هر که ز تشنگی لبی از آب تر کنید بر حال زار ایشان اگر رحمت آورید امداد از گریه برای پسر کنید در کتاب
عیون المحاسن روایت شده که روزی حسنین گذشتند بر مرد پیری که وضو می‌ساخت و افعال وضو را نیکو
بجا نمی‌آورد آن دو بزرگوار خواستند که او را وضو بیاموزند پس بظاهر با یکدیگر نزاع کردند و هر یک می‌گفتند
که من وضو را از تو بهتر میسازم پس بجانب آن پیرمرد التفات نمودند که ای شیخ حکم کن میانهٔ ما که کدام یک بهتر وضو می‌سازیم
پس وضو ساختند آن شیخ گفت شما هر دو نیکو وضو ساختید و آن پیر نادان وضو را ضایع میکرد حال دانستم
که چگونه باید وضو ساخت و توبه میکنم در نزد شما ببرکت و شفقت شما بر امت جد خود ای مولایان رسم ادب و قانون
مروت و زیادتی حیای آن دو شاهزاده را شما ملاحظه نمائید که بر مردی را که خلاف شرع نبوی از او صادر
او را بچه نحو ارشاد فرمودند که اگر چنانچه باو میفرمودند که تو وضو را خوب بجا نمیاری البته بود که باعث آزرده
خاطر آن پیر میشد لعنت خدا بر آن جماعت بی ادب و قوم بری از عار و حسب که در عوض آنکه پای مبارک آنحضرت را
بوسه دهند و خاک قدمش را سرمه آسا بچشم کشند خنجر بر ران مبارکش زدند و عصای زهرآلود بر پشت پای
نازنینش فرود آوردند و چندین مرتبه مظلوم و مسموم ساختند و بجرمی و خلافی دیگر که در آخر کار از آن قوم

تعلیم نمودن ارکان وضو حسنین به پیرمردی جمیل النسب

بظهور رسید که تا قیام قیامت از خواطر انبیا و اولیا و شیعیان نخواهد رفت آن بود که جنازهٔ آنجناب را از
دفن در پهلوی جد بزرگوارش منع کردند بلکه در عوض تشییع جنازه که از جد رسول خدا صلعم در ثواب آن تاکید فرمود جنازهٔ
آنحضرت را تیرباران کرده آه آه از حالت برادر بزرگوارش حضرت امام حسین که در محرم هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش
نخورده آب چو گلها شکفت از تنش شگفته می‌شود تا گلی نه بیند آب شگفت چون گل سراپا زخمهای تنش مگو چه کرد به سوفِ جفا
آن کرکسان به پیر پس انجیر از جا گلهای تنش نشان از گلشن ایمان نماند و گلشن دین که کرد تشنه بیداد کفر ریشه گلشن
ز بوسه گاه پیمبر نکرد شرم چرا که زد یزید لعین چوب بر لب و دهنش بدان ای عزیز که مناقب و فضایل جناب امام حسن علیه السلام از حد
و عد افزون است لیکن بذکر این یک حدیث این اوراق را زینت میدهد که خالی از معجزات آنحضرت نماند مجلسی در بحار و
شیخ رجب برسی در مشارق الانوار و در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل کریمهٔ فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ
وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ از حسین بن عبدالله سکین از عبدالملک بن هارون از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت
فرمود که چون در میان حضرت امیرالمومنان علیه السلام و معاویه بد فرجام محاربات صعب روی داد خبر بپادشاه روم
رسید که دو مرد در طلب ملک بر یکدیگر خروج کرده اند قیصر روم پرسید که از کجا بر آمده اند گفت مردی از کوفه و مردی از شام
سلطان روم گفت وصف کنید آن دو مرد را از برای من چون وصف کردند جناب امیرالمومنان و معاویه بن ابی سفیان را
سلطان روم گفت مرد شامی بر باطل است و مردی که از کوفه بر آمده بر حق است پس نامه بمعاویه نوشت که اعلم اهلبیت خود
نزد من بفرست تا با او سخن گویم و عریضه بخدمت سلطان سریر ولایت عرضه داشت نمود که اعلم اهلبیت خود را به نزد من
فرست تا با او سخن گویم و سخن فرستادهٔ تو و معاویه را بشنوم و بعد از آن نظر کنم در انجیل و بعد از آن خبر دهم که احق با این امر
کیست و سلطان روم در آن هنگام خوف بر ملک خود داشت پس معاویه یزید پسر خود را بجانب سلطان روم فرستاده و حضرت
امیر علیه السلام جناب امام حسن علیه السلام را روانه فرمود چون هر دو حق و باطل و نور و ظلمت به سلطان روم وارد شدند یزید پلید
در آنوقت لباسی زرتاری در بر داشت وارد شد و سر سلطان را بوسید و بر سلطان سلام کرد و در طرف پایان او
نشست و حضرت امام حسن علیه السلام لباس سفید پوشیده داخل شد و گفت حمد خداوندیرا که نگردانید مرا یهودی و نه نصرانی

و نه مجوسی و نه عبادت کننده آفتاب و نه بت پرست و نه پرستنده گاو و گردانید مرا حنیف و مسلم و نه گردانید از مشرکین
تبارک الله رب العرش العظیم والحمد لله رب العالمین و بعد از آن به طرف پسر قیصر روم در کمال
وقار و تمکین نشست چشم مبارک خود را بلند نفرمود و هیچ طرفی نظر نکرد سلطان از مشاهده هر دو فهمید که حق به جانب
ایشانست ایشانرا رخصت انصراف به مکان خود داد و میان ایشان جدائی انداخت و بعد از آن یزید را طلبید و امر کرد که آن خزانه
سیصد و سیزده صندوق آوردند که در آنها هیاکل و تماثیل انبیاء عظام بود و یکیک از آن را به یزید نمود و آن پلید
مردود نشناخت پس سؤال کرد از یزید از ارزاق خلایق و از ارواح مومنان که در کجا جمع اند و از ارواح کفار
که در کجا نید چون نپرسید پس یزید از جواب لب بست و هیچیک از سؤالات قیصر را نتوانست جواب گوید الغرض یزید پلید را
چیزی که به سرحد کمال رسیده بود ظلم و جور و عتاف و فسق و فجور و حرکات خلاف بود و کجا از دانش خبری و از علم
و عرفان اثری داشت و اگر آن پلید را بهره از علم نجابت و رسول می بود نسبت به ذریه طاهره آنحضرت این معاملات
نمیکرد و خود را رسوای خواص و عام نمی ساخت و جمعی حرامزاده مثل خود را به ایالت کوفه و ری و طبرستان
سربلند نمیکرد که با فرزندان رسول و دختران بتول این معامله کنند دولت بادکامی فرزند هند تا بجو
نهند بند به بازوی دختران بتول برای زینت بزم یزید اندر طشت سری نهند که بد زینت کنار رسول
زیسی و صفتی چند خاتم شاهی به دست دیو و سلیمان کربلا معزول همه وصیت احمد نموده محو زباد هیزد دین
خداوندکار کرده عدول به بزم لهو و لعب باده زنا مسرور نجاک کرب و بلا سبط مصطفی مقتول نزولشان
همکی درضرائبی سقف بر آن گروه که میکرد جبرئیل نزول یکی ز غارت کوفیش پا و سر عریان یکی ز کینه شامی
با مقتول بغیر ناله نمیداد شان کسی تسکین بغیر گریه نمیکرد شان کسی مشغول الحاصل چون سلطان روم
عجز یزید را در جواب مسائل فهمید و نادانی او را دید حضرت امام حسن علیه السلام را بخواند و بخدمت آنحضرت عرض
کرد که ابتدا کردم به یزید پسر معاویه بجهت آنکه او بداند که تو میدانی آنچه را او میداند و بداند که پدر تو میداند و بتحقیق
که وصف کردند از برای من پدر تو را و پدر او را و من نظر کردم در انجیل و دیدم در آنجا که محمد رسول خداست و وزیر او

مکالمه سلطان روم با امام حسن [illegible]

علی است نظر کردم در او صیا دیدم پدر تو وصی محمد است پس جناب امام حسن علیه السلام بسلطان روم فرمود
که بپرس از من هرچه میخواهی از آنچه یافته در توراة و انجیل و از آنچه در قرآن تا تو را خبر دهم ان شاء الله تعالی سلطان روم
آن هیکل و تماثیل را طلبید و اول هیکلی بنظر انور آنسرور رسانید که بصفت ماه بود حضرت امام حسن علیه السلام فرمود
که این تمثال بصفت آدم ابو البشر است پس هیکلی دیگر بآن سرور عرض کرد که مانند خورشید تابان بود آنجناب
فرمود که این هیکل بشکل حوا مادر آدمیان است و همچنین هیکل شیث و نوح و ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و یوسف و موسی
و داود و شعیب و یحیی و حضرت عیسی را آنحضرت امام حسن ع نمود و العالم ربانی بمعارف بهرا نهانی یکیک را بسلطان
بسلطان گفت و مدت عمر ایشان و آنچه در دنیا بر ایشان گذشته بود جملگی را به سلطان روم تصدیق کرد بعد از آن
هیاکل اوصیا انبیا را بآنحضرت نمود و حضرت امام حسن یکیک را بیان فرمود پس سلطان روم تماثیل چند بنظر
مبارک آن بزرگوار رسانید حضرت فرمود نیافتم وصف اینها را در توریة و انجیل و زبور و نه در صحف ابراهیم
نه در قرآن و شاید اینها بصفت ملوک باشند پس سلطان گفت شهادت میدهم برای شما اهلبیت محمد که
بشما عطا شده اولین و آخرین علم توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و الواح موسی پس سلطان روم هیکلی بآنحضرت
نمود که میدرخشید چون چشم مبارک آنحضرت بر آن هیکل افتاد بگریست گریستنی شدید سلطان گفت که چه چیز تو را
بگریه انداخت آنحضرت فرمود که این صورت بصفت جد من رسول خداست که بسیار بود موی محاسن آنحضرت و عریض
بود سینه مبارک او و طویل بود گردن آنسرور و عریضه الجبهه و کشیده بینی و درخشنده دندان و حسن الوجه و پیچیده
موی و خوش بوی و نیکو کلام و فصیح اللسان بود که امر میفرمود بمعروف و نهی میفرمود از منکر و رسید عمر
به شصت و سه سال و مخلفات از آنحضرت شمشیر ذو الفقار و نیزه و جبه ابریشم و کسائی پشمین که مانند لنگ
خود می بست نه برید آنرا و نه دوخت آنرا تا آنکه ملحق شد بخدا تعالی سلطان روم گفت چنین است و در کتابهای
انجیل که آنحضرت صدقه گذارد از برای دو پسر خود یعنی ملکی بجهة خیرات و لسبر خود گذارده بآیا چنین است حضرت امام حسن فرمود
که همچنین بود پس سلطان روم گفت اینملک از برای شما نیست حضرت فرمود که نی سلطان روم عرض کرد که

اول فتنه این است که غالب شده آن فتنه بر پدر شما و ختیار این است دیگر برابر در به پیغمبر خود و از شما است کسی که قایم شود
و امر نماید بمعروف و نهی نماید از منکر الغرض در کلمات سلطان روم نیکو تامل نمای که با آنکه حق بر او ظاهر و طریق هدایت بر وی
روشن شده بود در حضور یزید اعتراف بجلالت قدر و رفعت شان امیرالمومنین و اولاد و امجاد آنجناب نمود که انکار بلیغ
از معاویه و تابعان نمود و دیگر که بمراتب علم و دانش حضرت امام حسن رسید و کمالات صوری و معنوی آنحضرت را برای العین دید
مع هذا پای بدایره اسلام نگذاشت و چنانکه در باب شهادت حضرت امام حسن علیه السلام مذکور شد و معاویه او را [illegible]
که حضرت امام حسن ع اراده ملک روم دارد و شربتی از سم بجهت آن ولد الزنا فرستاد که بهمان سم کشنده حضرت امام حسن را بقتل
رسانیدند بلی حب دنیاست که راس هر لغزش و خطاست محبت درم و دینار است که سبب خشم خداست حب جاه است که آدمی را
در چاه می افکند و از جاده مستقیم هدایت گمراه میسازد اگر بطمع دنیا نبود چرا پهلوی بتول عذرا را می شکستند و ریسمان بیداد
بگردن حبل المتین دین می بستند معاویه بدفرجام بطمع سلطنت شام و حب ریاست بر خواص و عام با امام و خلیفه
بلا فصل سید انبیا علیه الصلوة والسلام همه خلاف را مرتکب شد و خود را ابد الآباد بعذاب جحیم مبتلا ساخت و چون
معاویه رو بهاویه میرفت با آنکه پسر حرامزاده خود یزید را بموافقت و خدمت گذاری نور دیده ثقلین و جگر گوشه
حضرت امام حسین ع وصیت نمود آن مردود باز بواسطه حب دنیا چشم از خدا و سید انبیا پوشید و در انهدام بنیان دین
و شریعت سید المرسلین کوشید و کاری با سید جوانان اهل جنان سرور مظلومان حضرت امام حسین ع کرد
که شرح آن در بیان نگنجد سحاب در کربلا از فعل یزید پلید دون گفتن نتوان که چها رفت بر سرش باران
تیر بر تن پاکش گه بارید هست آنرا که حفظ کرد ز باران سر بر سرش یعنی حسین که زینت عرش خدا بود ساختند پاره پاره
ز پیکان و خنجر تنش جسمش بخاک کوفه عیالش بشهر شام کر شدم بر چه درد بجود یا بخواهش آنرا بدل خیال غلامی زن
دودمانش و دین را بسر هوای کنیز زد ختنش بگذار شرح حال حسین القلم کنون از روم گوی و قیصر و حال آن
الغرض سلطان روم بحضرت امام حسن ع عرض کرد که خبر ده مرا از هفت چیز که حق تعالی آفرید آنها را در رحم
نگرفته اند حضرت فرمود اول حضرت آدم است دوم حوا سیم گوسفند ابراهیم چهارم ناقه صالح پنجم مار [illegible]

بیان [illegible]

موسی تشیتم ابلیس لعین هفتم کلاغی است که قابیل را بدفن هابیل دلالت کرد بعد سلطان روم سؤال کرد از ارزاق خلایق در آسمان چهارم که فرود می آید بتقدیر و بهم میشود باندازه پس سؤال کرد از ارواح مومنین در وقتیکه بمیرند کجا باشند آنحضرت فرمود که در نزد صخرهٔ بیت المقدس در هر شب جمعه و آنست عرش اولی که از انجا بهن میکند خدا زمین را و بانجا می پیچد زمین را و از انجاست محل حشر و از انجا مستولی شد خدا بر آسمان و ملائکه بعد از ان سؤال کرد از ارواح کفار که در کجا جمع میشوند آنحضرت فرمود که در وادی حضرموت در عقب شهر یمن بعد از آن خدا بر انگیزاند آتشی از مشرق و آتشی از مغرب و در عقب آن دو آتش دو باد شدید پدید آید پس محشور شوند ناس در نزد صخرهٔ بیت المقدس پس محشور شوند اهل بهشت از طرف راست صخره و اهل جهنم از جانب چپ صخره و در تخوم و اعماق زمینهای هفتم است جهنم و سجین بعد از آن متفرق شوند خلایق از نزد صخره پس هر کس که واجب باشد برا و بهشت براو داخل بهشت شود و هر کس که واجب باشد براو آتش داخل شود جهنم را و این است معنی قول حقتعالی که فرموده است فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ پس سلطان روم بجانب یزید پلید نظر کرد و گفت ای شقی که این علمی است که نمیدانند آنرا مگر نبی مرسل یا وصی او پس جایزه و هدیه بسیار بحضرت امام حسن داد و آنحضرت گرامی داشت و عریضه بخدمت امیر مؤمنان نوشت که خلافت از برای تست و بیت نبوت از آن تست و اولاد تو پس قتال کن با هر که مخالفت تو کند و هر کس با تو قتال کند براو است لعنت خدا و ملائکه و ناس جمیعا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

ختم الصغیر الخواصه و تمت الکتاب النعمة التامة المسمی بما تکرده ائمه علیهم السلام من بالتف عبد النهیف السید المرحوم المجدد رشتة اوصاف غیر متناهی مستغرق رحمت الهی منقصح و مبلغ فنون سخندانی ملا محمد خراسانی المشهور بفرشته غفر الله ذنوبه و لصواب یدصنا دید عجم بمراتب هو مفتخر الناس من حب المال و الحشم و براه نمائی زبدة الامناء الاکرم و بمنزلة حلیلکم با الامراء الاعظم و با مداد عمدة التجار الصادقین و بمصداق و من التجار والله خیر الرازقین ملاذ و ملجاء الفقراء المساکین و بمقام وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مسکر و رجا آبروی میر انسان و فر و مشعله کوی مومنان هندوستان الذی شهیر بین الخواص و العام عن البذل و الانعام نبدگان جلالت

مکار

مکان سرکار کربلائی محمد خان صاحب سلمه الله الملک المنان بسعی و اهتمام بندهٔ خاکی بمقام الانسان قابل
بما فیه و بانجام و استهمام عبد الخاطی العاصی لشروط البشر آثم طاغی احقر الاقل الجانی محمد حسن الطهرانی
بندر کلکته در مطبع امامیه حصل الطبع ما لا یحصل مثله در محله فوج
داری بالاخانه باوج مطبوع مختوم گردیده از صحیح نسخ
وکلمات و حرف من تاریخ سبعین مابین لعد
الف ازار بابان بینش و دانش
استدعا و خواهش سیت که ازرا
بصیرت مبین سهو و خطائی
این کلمات مبین مصحح مشوند
البته بمقام لا یضیع
اجر المحسنین ضایع
نخواهد شد